

بنی مینا علی بن ابی طالب

چرا در ستایشش و نیایش مرا فرستیده را که درین زمان فوجت و ان این کتاب
در بیان شهیدان و شهیدین العسکریین الطالوتین سیدنا امام حسن المجتهدین علیهما السلام



بانه در عالم من نمایان بود و اکثر اهلان از خوابه آن سر و بدن بنام
بنده درگاه و نورانی محمد بن قاسم نقیضه و ملا نور الدین بن جیوا خا

و در طبع می این بر روی طبع می

بسم الله الرحمن الرحيم

ای شده بت درو تو دوی دل ما
از نامه حیدر تو شفای دل ما

آشوب بلای تو عطای دل
وز نام حبیب تو صفای دل

حضرت صبوری ملال و شکوری زوال عَمَّتْ عَظِيماً فَتَدَّ وَطَأَتْ بِلَيَّاتِهِ در کتاب
و کلام لازم التکریم زمره بلا رسیدگان میدان محبت و محنت کشیدگان معرکه شفت
بدین خطاب و دنیا از مغرور و سرفراز ساخته که وَ كَسَبُوا لَكُمْ وَ هِيَ أَغْنَىٰ مَا أَزْمَنُمْ شِمَا
یعنی با شما معامله آزمایندگان میکنم اگر چه هیچ حال شمار ما پوشیده نیست اما میخوایم که عیا
کار و بار کس بر محاک امتحان ظاهر گردد و عالمیان بدانند که کدام نقد اخلاص از خلایق ابتدا

باک و بی عیش بگردن می آید نه هر دو

خوش بود که محک بجز بر آید بمیان
تا سیر روی شود هر که در پوشش بار

و از مائیس الهی چند نوع در این آیت واقع شده بَشِيعَةٍ مِّنَ الْخَوْفِ بَخِيرِی از ترس که آن
الهی باشد یا بیم دشمنان وَالْجُوعِ و گرسنگی که آن قحط است و تنگی معاش یا روزه و دشتن
و نَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ و نقصان بعضی مالها بتاراج حادثات یا باخراج زکوٰة و صدقات

وَالْآفْقُسُ وَنَقْصَانُ دَرْ نَفْسِهَا که آن بیماری باشد و ضعف و عجز و یا احتیاج و بنیوانی و
 الْقَرَاتِ وَنَقْصَانُ دَرْ مِیوَهٗ وَتَلَفُ مَحْصُولَاتِ بَاقَاتِ اَرْضِ و ساد می یا مرگ فرزندان که میوه
 باغ و لذت و روشنی چراغ بصیرت و ثمره نهال نهاد و مادر و پدر و کثیر الصّاریفین و بشارت ده
 صبر کنندگان را که درین بلیات طریقه شکبائی پیش آرند و در سوم جزع و ذرع و شکایت فرو گذارند
 نَظْمُ جام محنت خورند و دم نزنند و جز برادر و فاقدم نزنند خوش بسوزند و ربلا
 چون نعوذ که از ایشان برون نیاید و دودِ الْکَافِرِینَ و این صابران که استحقاق
 بشارت دارند آنانند که بکلمه الهی و فرمان پادشاهی اِذَا اَصَابَتْهُمْ چون برسایشان را
 مَصِیْبَةٌ آفَتِ و مِلَّتِ و مِلَّتِ و اذیتی قَالُوا گویند از روی اخلاص بطریق اختصاص که
 اِنَّا لِلّٰهِ بَدْرِ شَکِیمِ ما از آن خداوندیم و بکشد بندگی او در بندیم پس هر چه از خواجہ به بنده
 رسد و از مالک بر ملوک واقع گردد جز تسلیم و رضا و انقیاد حکم قضا چاره نباشد و اِنَّا
 اِلَیْهِ و ما بسوی مجازات و مکافات او و اِجْعَلْ بَارِکُ و نَدَکَ نیم یعنی رجوع ما بحضرت او خواهد بود
 و او جزای بسزا فرخورد که دار ما بما خواهد رسانید اگر حکم او خورند ما بشیم مستوجب ثواب ابدی
 گردیم و اگر از آنچه مراد است سرپیچیم سختی عذاب محله شویم و فَرُو

سر قبول بپای نهاد و گردن طوع | که هر چه حاکم عادل کند همه داد است
 مضمون این آیت وافی هدایت مشعرست بآنکه بلا محک نقد عالمیان و معیار تجربه احوال اوست
 تا هر که دعوی محبت کند نقد حال او را در بون بلاء و کوره عنایتش امتحان و ابتلا بگذرانند اگر از
 غش هوای نفس دنی و غل آرزوی طبع خیس پاک و پاکیزه هست از خلاص آزمایش خالص برین
 میاید و ضرب غنایت چهره او را در دار الضرب هدایت بسبکه قبول بیاراید و اگر مغشوش و معیوب
 و ریزان فراقی بسبت احراق موسوم شده مرد و دابد گردد و در یکی از کتب سماوی مذکور است
 که مَنْ أَحَبَّ اَوْ أَحَبَّ نَصَبَ عَلَیْهِ الْبَلَاءُ یعنی هر که دعوی دوستی خدا کند و بدست اوست
 خلقه در محبت زند یا هر که حق سبحانه و تعالی او را خلعت محبوبیت پوشاند یا جرعه مقبولیت

نوشته اند باران بلا از ابر محنت و غنا پیاپی بر فرق او ریزان گردد و شادی و محبت و آسایش
و راحت به نام می از وی گریزان شود اَلْكَدَّ لِلْوَلَدِ كَالْحَبِّ لِلذَّهَبِ ترجمه این کلام در
مشنوی معلومی برین منوال آورده **بلیت** دوستی چون زربلا چون آتش است
زربخالص در دل آتش خویش است ؛ و از مخوامی کلمات سابقه چنان بچیطه فهم در میاید که بلاستو
ایل و لا است و محنت متعلق بآب باب محبت هر جا که بنای محبت نهاده اند دری از محنت در و کشاده
اند و در هر میدان که لوای و لا برافراخته اند فوج بلا را ملازم آن پای علم ساخته اند هر کس که بخواهد
دوست دارد و او را بلا مستلا سازد و بچین متحن گردد و موید این معنی حدیث حضرت رسالت
پناهی است صَلَوَةُ اللّٰهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ اَجْرًا كَمَا كَرَّمُوهُ اِنَّ اللّٰهَ اِذَا احَبَّ قَوْمًا ابْتَلَاهُمْ
بدستی که خدای تعالی چون قومی را دوست دارد و شکر بلا و اندوه را بدیشان نگمارد و
مقرر است که محنت باندازه محبت بود و بلا بمقدار دلانازل شود هر که در راه دوستی
حق از همه ره روان در پیش بود و بر آئینه مشقت و بلیت او نیز از همه بیش بود **بلیت**
هر که از ذوق محبت بیشتر ؛ سینه اش از ذوق محنت ریشتر ؛ و از حضرت
سید کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات سوال کردند که اَيُّ النَّاسِ اشَدُّ بَلَاءً
کدام طایفه از مردمان سخت تر اند از روی بلا یعنی بلای کدام گروه از آدمیان سخت تر و دلسوز
تر است و محنت کدام زمره از خنایان صعب تر و غم اندوز تر فرمود که اَلْاَنْبِيَاءُ
پینا مبران که محرم خیم رسالت و محرم حریم جلالت اند بلای ایشان سخت تر از بلای همه
بشر است و محنتی که متوجه روزگار ایشان باشد از همه محنتها بیشتر ثُمَّ لَا امْثَلُ پس از ایشان
بلای جمعی که مانند تری باشد بدیشان در سلوک سبیل محبت و وقوف بر اسرار معرفت مینر
صعب باشد فَاَلَا امْثَلُ پس آنها که اشیاء باشند بدین جماعت و بر همین قیاس هر که بدرگاه
قرب اقرب باشد بلا و عنای او باشد و اصعب باشد نظم هر که درین بزم مقرب تر است
جام بلا بیشتر می دهند ؛ و آنکه زوایا نظر خاص یافت ؛ و آنکه غنا بر جگرش می نهند ؛

بلاندر شربت شیرین است که اطفال طریقت را و بندگان قدح زهر بلا ایل است که ببردست
 بالغان راه نهند یکی از مشایخ طریقت می فرمود که بیت دردی خوردن بمیکده عاوت
 ماست : رطبی که گران ترست آن شربت ماست : و از نیجاست که هر بار بلا که گران ترست
 بر دلهای مبارک انبیا نهاده اند و هر سخته محنتی که قوی ترست برای اولیا و اصفا فرستاده
 و ز روح الارواح آورده که هر کرا جاده صدیقان و قدمگاهه مجبان می باید بیکقدم برآورد
 خود بر بناید گرفت و یکدم باز روی دل بر بناید آورد و بیت عاشق باشی ترا زبون
 باید بود : و ز زهر عشق برون باید بود : و در راه اتبلائی او هزار هزار دل کبابست
 و از کشتن محنت و بلائی او هزار هزار دیده پر آب در هر بادیه او کشته است بحسرت
 افتاده و در هر زاویه سوخته است از سطوات کبریا جان داده تن کدایم ولی است که نه
 گذاخته زبانه آتش بلای اوست و دل کدایم نبی است که نه نشانه تیر اتبلائی او آخر نظری
 کن بحسرت آدم صغی و نوحه فوج نجی و در آتش انداختن خلیل حلیل و قربان ساختن
 اسمعیل نبیل و گریه یعقوب و ربیت الاخران و بلیه یوسف در چاه و زندان و شبانی
 و سرگردانی موسی کلیم و بیماری و بی بیماری ایوب سقیم و آره گشاده بر فرق زکریا
 مظلوم و تیغ زهر آب داده بر خلق یحیی معصوم و الم لب و دندان سرور انبیا صلی الله
 علیه و سلم و جگر پاره حمزه سید الشهدا رضی الله عنه و محنت ایل بیت رسالت صلی الله
 علیه و سلم و مصیبت خانواده عصمت و طهارت و سرشک در آلود قبول عذرا رضی الله عنها
 و فرق خون آنو علی رضی کرم الله وجهه و لب زهر چشیده نور دیده زهر ارضی الله عنه و رخساره
 بخون آغشته عسید کربلا رضی الله عنه و دیگر احوال بلا کشان این امت و محنت زبندگان
 عالی همت همه با جان غم انداخته در کانون غم و الم سر تا پا سوخته : رباعی :

وین محنت و غم نصیب هر دل شده است
 دل خون شده غم زده سوخته است

عالم ز بلاهای تو محنت کده است
 بر جگر گشاده می کنم در ره تو

ای عزیز در راه هیچ نبی آنمقدار خار بلانرختند که در راه سید البشر صلی الله علیه وسلم و
بر فرق هیچ پیغمبر آنمقدار گرد و محنت نه بختند که بر سر آن سرور چنانچه درین معنی فرموده
که مَا أَقْذَى بِنَبِيٍّ مِّثْلَ مَا أَقْذَى بِنَبِيٍّ یعنی هیچ پیغمبری رنجانیده نشد مانند آنکه من رنجانیده
شدم و همین نسبت با ایل بیت هیچ پیغمبر این جفا نکردند که با ایل بیت خواجۀ عالم صلی الله
علیه وسلم و از جمله واقعه شهادتی که بلا است که هیچ دیده بدین گونه مصیبتی در خاکه ان
دنیا ندیده و هیچ گواهی از آن نوع بلقی در هیچ زمانی از هیچ زبانی نشنیده : ریاضی

تا دهر هست واقعه زین صعب تر ندید	پس کس خبر شنید کش با خبر ندیده
چشم زمانه بر ورق چرخ قصه	پرسوز تر ز حال شبیر و شبیر ندید

امام یافعی رحمه الله در کتاب مرآت الجنان آورده که ابن عبدالبر از حسن بصری قدس
سره نقل کرده که در واقعه کربلا شانه زده کس از ایل بیت بابی عبداللہ الحسین رضی الله عنه
شریت شهادت چشیدند که در آن روز بر روی زمین ایشان را شبیه و نظیر نبود و در
مصایح القلوب مذکور است که کعب الاحبار رحمه الله علیه روزی ایل بدینه را از تلاطم
و فتنها که در کتا بها خوانده بود خبر میداد در اثنا می سخن گفت عظیم ترین واقعه و بزرگترین
ملحجه کشتن حسین خواهد بود و چنین خوانده ام که آنروز حسین رضی الله عنه را شهید کنند
بفت آسمان خون بگریه گفتند یا ابا اسحق شنید ه ایم که آسمان برای کسی خون گریته
باشد گفت **وَلَيْكُمُ انْ قَتَلَ الْحُسَيْنِ اَمْرٌ عَظِيمٌ** و ای بر شما بد رستیکه کشتن حسین
رضی الله عنه بزرگ کاری و صعب امری است و می فرزند خاتم پیغمبران است و سبط
رسول آخر الزمان است ریحانه سید رسولان است پسر سید اوصیا است پنجم آل عباس است
نور دیده فاطمه زهرا است بدان خدای که جان کعب بدست اوست که چنین خوانده ام که
آنروز که ویرانه شهید کنند گریه ای از فرشتگان بر سر روضه وی بایستند و میگورینند تا قیامت
که هرگز از گریه باز نه ایستند و در هر شب آدینه هفتاد هزار فرشته فرود آیند و بر سر قبر وی

نداری کنند چون باید شود بصح طاعت خود باز روند اهل آسمان او را ابو عبد الله القنول
خوانند و فرشتگان این ابو عبد الله را گویند و فرشتگان در این ظلم خواهند ملائکه بر او حشید میکنند رجای

برقتل حسین ارض و سما میگرسند
ماهی در آب و مرغ در روی هوا

از عرش علی تا بشر می میگرسند
در ماتم شاه که بلا میگرسند

و گریه درین ماتم موجب حصول رضای ربانی و سبب وصول بریاض جاودانی است
چنانچه در آثار آمده که مَنْ بَكَى عَلَى الْحُسَيْنِ أَوْ تَبَاكَى وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ یعنی هر که
بر حسین بگرید یا خود را بتکلف بگریه دارد دوزخ او را باشد که او را بهشت برسد شیخ جابر الله علامه
سیف فایده که هر که بر حسین بگریه بهشت مراد را واجب شود و هر که خود را گریان فرماید بحکم
مَنْ لَتَبَتْهُ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ در وعده و وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ داخل است امام رضی
بنحاری آورده که ای عزیز خاک که بلا خاکی است که در آن خاک تخم شهادت کشته اند
و آب از دیده دوستان و پیواداران میطلبد که مَنْ بَكَى عَلَى الْحُسَيْنِ پس هر که از
جویبار دیده آبی بخاک که بلا فرستد بر آئینه تخم سعادت است که در محبت اهل شهادت کاشته

باشد و فرموده رضا باب دیده وی پرورش یابد و چون از منزل الدُّنْيَا منزل رَعَاةِ
الْآخِرَةِ بیرون رود و محمول آن نغمه حنت و نسیم هجت خواهد بود که وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ و
برای این است که جمعی از محبتان اهل بیت هر سال که ماه محرم در آید مصیبت شهدا را تازه
سازند و بتعزیت اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پردازند همه را دلها بر آتش
حیرت بریان گردد و دیده از غایت حسرت گریان شود بلیت زانده این فاقم جابل
روان گردد و از دیدن خون دل و اخبار مقتل شهدا که در کتب مستطوره مذکور است
تکرات نمایند و آب دیده غبار ملال از صفحہ سینه بردانند و هر گدایی که درین باب نوشته
اگر چه زیور حکایت شهید احوالی است اما از سمت جامعیت قضایل سبطین و تفصیل احوال
ایشان خالی است و بدین جهت اشارت عالی از خالی حضرت سلطنت ربوبیت نقابت نقبت

ولایت مرتبت شایزاده اعظم نقاوه ملوک الامم آفتاب تابان فلک بختیاری ماه درخشان
سپهر شهریار می شرف القهر النبویه عزز الفرقة العداویه المخصوص بالنسب الحسنی والمختص بالجلب
الحسینی دارای جایت بدخیر فریدون فرخوردید منظر خلاصه اولاد سلاطین نادر نقاوه احفاد
خواقین عالمقدار شهر ذوهمة یرقی علی مرقد الحلی : وبنومره انکشف ذیال
السروری : شاه ملک خوی فلک آستان یگلبن دروضه میسنو نشان : سرور
مه رایت بهرام جا به صفدر مهر آیت گردون پناه : داور عادل دل عالی نسب : والهی
کافی کف والاحسب : رفیع قدری که ارتفاع سده مناقب واعتمالی عقبه مناصب و
مرتبش در مرتبه است که نه سیاح ویم دور اندیش پراسن سداوات شرح آن تواند گشت
و نه سیاح عقل روشن رای کرد ساحل دریای بیان شمه ازان تواند گشت : نظم
پایه قدر اوزان بیش است : که تو اتم ادای آن کردن : بلکه نتوان بصد هزار زبان
عشر اوصاف آن بیان کردن : قره باصره سیادت و نقابت طره ناصیه سلطنت و نجابت
بلیت سر و گلار سید ثقلین : قره العین خواجه کونین : المستفیض من منافع فیض
الاله مرشد الدوله والممله والدین عبدالله المشهر بید میرزا لازالت سماء سلطنته
بکواکب العظمه والجمال مزینه - و آیات ابته علی صفحات الکائنات بالدوله والکمال مبینه که با وجود
عظمت و سیادت چنانچه شمه ازان در آخر کتاب مسطور خواهد شد بسو مرتبت در نسبت
سلطنت نیز آراسته است : هم سیادت و نسبت هم شهر یاری و حسب : شرف صدور
یافت که این فقیر حقیر حسین الکاشفی اید الله باللطف الخفی ببالیف نسخه جامع که
حالات اهل بلا از انبیا واصفیا و شهدا و سایه ارباب ابتلا و احوال ال عبا بر سبیل
تفصیل در وی مسطور و مذکور بود و اشتغال نماید و از ابیات عربی آنچه ضروری الذکر باشد
مع الترجمة ایراد کند و از منظومات فارسی آنچه مناسب اذمان اهل زمان بود و در ثبوت بیان کند
شعری و ائین سخن را می بکشد : سخن را کسوتی از نو پوشد : بسکه گویند نقد کهن را : بهر نویر و بیاریا بد سخن را

اگر چه این کتب فی بضاعت استحقاق این معنی نداشت و بواسطه عکس و موافق و غیرت
فضاحت و رسیدن بلاغت بر تنی توانست افراشت فاما چون امتثال فرمان عظیم ایشان
آنحضرت از لوازم بود بترتیب این نسخه که بر روضه الشهداء موسوم است اشغال نمود و
برده باب و خاتمه مرتب گردانید و فهرست ابواب این است باب اول در ابتلای بعضی از
انبیاء علی نبینا وعلیهم الصلوٰۃ والسلام باب دوم در جنای قریش با حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم و شهادت حمزه و جعفر طیار رضی الله عنهما باب سوم در وفات حضرت
سید المرسلین علیه افضل صلوٰۃ الصلین باب چهارم در حالات حضرت فاطمه رضی الله عنهما از
وقت ولادت تا زمان وفات باب پنجم در اخبار و قضی علی کرم الله وجهه از زمان ولادت
تا هنگام شهادت باب ششم در بیان فضایل امام حسن رضی الله عنه و بعضی از احوال وی از ولادت
تا شهادت باب هفتم در مناقب امام حسین رضی الله عنه از ولادت وی و احوالش بعد از وفات
برادر باب هشتم در شهادت سید بن عقیل بن ابیطالب و قتل بعضی از فرزندان او باب نهم
در رسیدن امام حسین رضی الله عنه بکربلا و محاربه نمودن با اعدا و شهادت آنحضرت و اولاد
واقربا و سایر شهدای رضی الله عنهم باب دهم در وقایعی که بعد از حرب کربلا بر اهل بیت
واقع شده و عقوبت مخالفان که مباشر آن حرب شدند خاتمه در ذکر اولاد سبطین و
سلسله نسب بعضی از ایشان امید بعنایت ربانی و اثنی است که در اتمام این رساله مدد و توفیق
بارزانی دارد و برکات این روایات و حکایات بروزگار دولت انجام حضرت شایزاده عالی
مقام ابد الله تعالی الی قیام الساعه و ساعه القیام واصل گرداند و عامه مسلمانان و کائنات اهل ایمان
از خواندن و نوشتن این کتاب مشوبت بی حساب کرامت کند و هو الکرم التواب باب اول
در ابتلای جمعی از انبیاء علی نبینا وعلیهم الصلوٰۃ والسلام نخست ابوالشرا آدم صلی علیه السلام
نخستین آن روز که آب و خاک برینم زده اند بی برطینت آدم رقم هفتم زده اند بی خالی نبود
آدمی از دو بلا بی کین حضرت اولین بر آدم زده اند بی حسنوز آدم صلی که از کتم عدم ابعثنا

و خود نیامده بود که ملائکه زبان طعن برآدمیان بکشادند و لبسدا و خون ریزی ایشان گواهی دادند
و بعد از آنکه عزرائیل بحکم ملک جلیل از همه جزای زمین یک قبضه خاک برداشته در بطن نخلان
برنجیت مخی سجانه قطعه سحاب پاک را بر بالای آن قبضه خاک برداشت چنین تعیین فرمود که چهل روز
بران خاک ببارد و هیچ نوع سایه از سر آن بر ندارد آن سحاب بفرمان رب الارباب سی و نه
صبح از دریای اندوه آب برداشته بر خاک آدم می بارید تا آن خاک بآب غم و غنا گل شده
قطعه خاک آدم را بآب غم حشر ساختند پس در و در و بلارا جا مقرر ساختند و روز
چهارم از کجبر شادی آب برگرفته قطره چند بران خاک افشانید گویا کثرت هموم و غموم آدمیان
و قلب نشاط و انبساط ایشان بدین سبب است چنانچه فرموده اند بیت بنی حکمتی غریب
حدیثی عجیب نیست : شادی یکرمان و غم جاودان ما : چون روح در قالب آدم میدند
و از روی تعظیم مسجود ملائکه گشت و حواری از پیروی وی بیافریده موش روزگار وی ساختند
فرمان در رسید که ای آدم اشکن انت و تزوجك الجنة ساکن شو تو و زوجه تو در
بهشت و بخورید از میوه ای وی خوردنی بسیار هر جا که خواهید و از هر گونه لباس پوشید و
از هر لون طعام بنوشید و گربه درخت گندم یا انگور یا کافور یا شجره العلم گردید و شجره العلم
درختی بود است در وسط فردوس جامع ثمرات لطیفه و مطعومات طیبه و هر که از وی بخوردی
نیک و دید بمانتی پس آدم و حوا در بهشت آرام گرفتند و ابلیس بر حال ایشان رشک برده
بوسيله طاؤس و مار بهشت درآمد و انواع حيله و وسوسه پیش آورد و بسوگند دروغ آدم
و حوا را فریب داد تا از شجره منه تناول فرمودند و لشکر بلاروی بدیشان نهاد و آدم سلطان
دارالملک بهشت بود ستوج تمام حج عیشت و مجلس بکرامت علما و ولدان پیش آدم
در مقام خدمت رضوان و حوران به نسبت حوا در پایه ملازمت بعد از اکل ثمره آن شجره
فی الحال تاج مشرف و افسر جلال از فرق ایشان در افتاد و حمل و حمل بهشت از بدن
ایشان برنجیت برهنه مانده بحال خود فرونگریستند و از غایت حسرت و نامرادی زار زار

میگیرید بجانب هر درخت که میشتا فتنه از ایشان دور می شد و از پنج برگ لوائی
نمی یافتند آدم از خجالت برنگی هر طرف می گریخت و در پس هر درخت پنهان می شد خطاب
الهی در رسید که افرت میخی یا آدم از ما می گریزی ای آدم در جواب گفت
بل حیاء منک از شرم گناه خود سرگردان شده ام و چگونه از تو گریزم که گریختن از
حضرت تو ممکن نیست بدین کجا بروم که بغیر از درت پناه ندارم جز آستانه طلفت
که پناه گاه ندارم عاقبت بد برگ انجیر خود را پوشانیدند و فرمان رسید که از بهشت
بیرون روید آدم دست خوا گرفته از درون بهشت روی به بیرون نهادند و بروم
آدم در عقب می نگریست که شاید شب غم را مصباحی و آن در بسته را مفتاحی پدید آید
از هیچ جانب رایحه مرادی به مشام ایستد نرسید و چون آدم خواست که از بهشت
بیرون آید کلمه بسم الله الرحمن الرحیم بر زبانش جاری شد جبرئیل گفت ای آدم کلمه بزرگ
تقوی زمانی باش شاید که از افق غیب لعل نجائی درخشان گردد و از مطلع کرم کوکب
خلاصی ظاهر کند خطاب آمد که ای جبرئیل بگذار تا بروم جبرئیل گفت الهی ترا با بسم الرحمن و رحیم
خو ا بنده چه شود که بروی رحمت کنی ملک تعالی فرمود که مرا رحمت کم نیست و از رحمت
کردن ملال و ندم فی فاما اگر امر و ز بروی رحمت کنم بر یک تن رحمت کرده باشم باش
تا فردای قیامت آدم روی بهشت نهاد هزار هزار عاصی از فرزندان وی با وی آنگاه
برایشان رحمت کنم تا رحمت من آشکارا گردد و در تضرع الحقایق آورده که آدم را بدان
سبب از بهشت بدخواستند که با عشق در آویخت و عشق را دار الملام باید نه دار السلام عشق
خدا استگار ایل ملامتست و عقل چوپای راحت و سلامت بدین ای مروره عشق کش
با ملامت بنیاد و گذار عشق و بر خوش بسلامت یکی از اکابر از روی تا ویل فرموده
که آن شجره که آدم ممنوع شد از نزدیک شدن بدان نهال محبت بود و فی نفس الامر آنرا هم
از برای آدم کاشته بودند که بسم و میخونه و سبب پنی ازان یا عزت و ولال

مجبوری بود که حسن و جمال بدان کمال می یا بد یا تحریض و ترغیب طالب بدانکه انسان ^{فصل} عالی ممانع طبیعت آدمی تقاضای آن میکند که از هر چه او را نهی کنند حرص بر طلب آن بفریاید و بکین که اگر نهی بدان متعلق نشدی آدم را از استیقای مرادات نفس و استکمال لذت آن پروای میوه محبت نبودی چه محبت غذای روحانی است و آنکه تربیت جسم اشتغال کند فراغت پرورش روح ندارد پس حکم شد که ای آدم اگر آسایش می طلبی اینک بهشت بخور و بیا شام و گردش جو محبت مگرد تا با استیلاب محنت و محبت از جمله شتمنگاران نباشی بر نفس خود زیرا که نوش محبت بی نیش بلیت نیست محنت و محبت تو اماند و بلا و آفات را مثنوی عاشقان از بلا صد راحت است : که محبت بهشتین محنت است : عشق چون دعوی جفا دیدن گواه : چون گواهیست نیست دعوی شربتاه : هر که دعوی محبت ساز کرد : صد در از غم برخ خود باز کرد : از سلطان العارفین قدس سره مقول است که پیش از وجود آدم عشق و محبت منظر می می جست و چون ملائکه را استحقاق منظر است آن بود در کنج خلوت و گوشه فراغت می غنود تا دبدبه طاعت و طنطنه عبادت ابلیس در ملک و ملکوت افتاد عشق خواست تا دست در مکر موصلت وی زند سلطان غیرت بانگ بروی زد که حریف شناس باش عشق دیگر بار در حلقه غیب نشست و در بروی چن و ملک در بست تا وقتیکه آدم از کتم عدم خیمه بقضای شهود زد و عشق را در صورت شجره نهییه بآدم نمودند و آله جمال او شد خواست که بهانجا باو عقد وصال بند گفت این منی در سدرای خلد راست نیاید منزل این کار خانه دل محنت زد و گالنت و در بهشت متاع محنت یافت نیست از راحت بهشت کار نکشاید گریه و زاری زندانیان را مضیق دنیا بکار آید رباعی ای برادر عاشقی را در و باید درد کو : بر سر کوئی محبت مرو باید درد کو چند ازین فکر فرده چند ازین فکر دراز : نغمه های آتشین و چهره های زرد کو : پس آدم بهوای محبت از قضای بهشت تنگنای دنیا آمد و از ساحل سلامت روی بگرداب

ملاست نهاد و از گلشن فرخ متوجه گلشن ترخ شد گلزار نعمت را بنجارستان نعمت نمیدل ساخت
 و از فرود نهخت بجنیف محنت در افتاد از مرتبه قربت روی بپاوی عزت آورد و در رکات کلفت را
 بر درجات انس و الفت اختیار کرد قدم از صومعه شاد کاهی بیرون نهاد و ساکن غم کده بدنامی شد
 زیرا که عشق و نیکنامی با یکدیگر راست نیاید بهیت را کشید کتن و روم بدنامی به کنام نیک
 و رآین عاشقان تنگ ست القضیه چون صدای اهل بطول منما برآمد حکم شد که همه فرو روید
 از بهشت بدنیاد بران محل آدم دست خوا گرفته گفت بیایا برویم که نوبت مغزولی رسید و محنت غریبی
 و بی کسی پیش آمد رباعی بر خیز که وقت افتراق است امروز به با محنت و در اتفاق است امروز
 ای دیده درخ وصال دیدی کیچند خون بار که نوبت فراقت امروز به همین که آدم و حوا با یکدیگر
 روان شدند جبرئیل آمد که ای آدم حکم چنین است که دست از خوا بدار و دامن مواصلت از دست
 بگذاری که هر یک را بجانب دیگری ببرد رفت پس آدم دست خوا گذاشت و هر یک رو بطرفی
 آوردند آدم می گریست و می گفت و اغتربتا حوا فریاد میکرد و می گفت وافترقتا ملائکه
 بتعجب ایستاده می نگریستند و بر غریب آدم و کربت حوا می گریستند و ایشان یکدیگر را گم کردند ز این ازان
 خبر که کجایم و در آن را ازین وقوف که کجایم برند آدم بسر کوه سرانندیب افتاد و حوا بر ساحل
 دریای بسند و روحی که آنرا جده گویند فرو داد آدم دوست سال بر سر کوه سرانندیب می
 گریست ابن عباس رضی الله عنهما گفته که آدم هرگاه بهشت را یاد کردی بهیوش شندی ناز بهیر
 بهشت که برای خداوند بهشت جبرئیل بپادی و دست بر سر آدم فرو و آوردی و ندای پیدی
 ای جبرئیل آدم را منشی کن که غریب است و چون جبرئیل خواستی که برو و آدم گفتی زمان دیگر باش
 که غم دل با تو بگویم و دفتر اندوه خود بر تو خوانم و چون جبرئیل بعزم رفتن کردی و از چشم آدم ناپیدا
 شدی چنان بنالیدی که مرغان هوا را بر و رحم آمدی و چندان بگریستی که جویها از آب چشمش آوردان شدند
 فرد روزی که چشم از جبال جدا بود چندانکه چشم کار کند اشک مابود و حوا نیز بر
 ساحل جده می گریست و ناله وزاری میکرد روزی آدم از جبرئیل پرسید که ای برادر حوا کی است

گفت برکنار دریا در فراق تو می گردید و از حال تو هیچ خبر نداشت و آدم بهوش شد و جبرئیل بر وی
برکنار خود و نهاده بود نگاه و در آن پیش می بیند که حوا بر کناره دریا نشسته می گردید و می گوید
حَبِيبِي اَدَمُ اَتَى دُوسْت مَن اَدَمُ وای میوش و همدم اَجَاعِ اَنْتَ اَدَسْبَعَانِ آیا اگر نشو
یا سیر می آلا پس اَنْتَ اَمَ عَرْنَانِ آیا برهنه یا پوشیده اَنَا اَسْمُ اَنْتَ اَمَ يَقْطَانِ آیا در
خوابی یا بیداری آدم خواست که جوابش دهد ناگاه بهوش آمد و فروش و فغان در گرفت جبرئیل
گفت ای آدم چرا شد آدم صورت واقعه باز نمود چنان از روی در و بخروشید که جبرئیل
بناله و آمد و مناجات کرد که الهی برین دو غریب فرو مانده رحم کن خطاب رسید که آدم را
بشارت ده که نزدیک آن رسید که شب فراق بسر آید و ماه مراد از شرق اسید بر آید بعیت
لشیم باد صبا و و ششم آگهی آوردند که روز محنت و غم رو بگویتی آوردی آنگاه حق سبحانه
توبه آدم قبول کرد و علما را در آن باب سخن بسیار است یکی از محققان فرموده که سبب قبول توبه
آدم سه چیز بود حیا و بجا و عا اما حیا بابتی بر آدم غالب بود که شهر بن جو شرب رحمة الله گفته که
چون آدم علیه السلام بزین آمد سیصد سال سر بالا نگذاشته و با آسمان شکرست از شکر ساری اما بجای
وی مرتبه بود که در اخبار آمده که اگر جمع کنند گریه تمامی اهل دنیا را نسبت و بند بگمای داود
پنجامه علیه السلام بنوع گریه داود بیشتر باشد و اگر بجای اهل عالم و بکاء داود نسبت گریه
نوح بنگرند بجای نوح علیه السلام از آنها زیاده بود و اگر گریه مجموع عالمیان با گریه نوح و داود
جمع کنند بجای آدم علیه السلام از همه بیش باشد و عیون الرضا آورده که آب دیده آدم علیه
السلام چون سیل بیرون می آمد از دیده راست او مانند آب دجله و از چشم چپ او مثل آب
فرات و مرویست که آدم در مدت دولیت سال چندان باران حسرت از ابر دید و بزرگترین
ندامت بارید که در رخساره مبارک او و جوئی پیدا آمد و از آب چشم وی چشمها بر میان
شده مرغان هوا از آن آب دیده آدم میخوردند و با یکدیگر می گفتند این چه خوش آبی است که مانده
ازین آب بخورده ایم آدم بنگان برو که مرغان این سخن را از روی طعنه و افسوس می گویند

آهی سر و اذل پرورد بر آورد و زار زار بنالید و گفت بار خدا یا حال من بد بخار سید و
کار من بدان مرتبه انجاسید که مرغان هوا باب دیده من سخریه می کنند آخر آب چشم گناه گار را
چه نمره خواهد بود خطاب رسید که ای صفی دل خوش دار که مرغان رست می گویند ما هیچ جوهری
لقیس نر از آب دیده نیازمند نیافریده ایم مثنوی گوهری بس گران بها اشک است
سبب آبروی ما اشک است که گریه کن گران غم ریایی : اشک ریزی کنی گهر یابی :
ابر تا گریه بر چمن نکنند : غنچه هم خنده بر سن بخت : اما دعای او آن بود که تشفع کرد
بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و گفت یا رب بحق محمد و اهل بیت محمد که توبه مرا بشرف
قبول برسان حق سبحانه پرسید که ای آدم تو محمد را چگونه شناختی گفت الهی بر ساق عرش نام
نامی اورا با اسم سامی تو قرین دیدم دانستم که گرامی ترین آفریده گان بحضرت تو اوی تواند بود
پس چون آدم بحضرت خاتم صلی الله علیه و سلم استشفاع نمود توبه او بجل قبول رسید مثنوی
چو آدم کرد روی دل بسویش : شفیع آدم آمد آبرویش : که از اول دست بند گلشن بود
نه آخر خوشه چین خرمنش بود : دیگر غم آدم علیه السلام وقتی بود که قایل با بل ابلشت و صورت
این قطعه بر سبیل اجل چنان است که بعد از اتصال آدم بجو احوالست ایشان با یکی گیر خواست
نوبت حامل گشت و بهر بطنی پسری و دختری می آورد و چون بزرگ می شدند آدم علیه السلام
جاریه یک لطن را بعلام لطن دیگر میداد و دختری که با قایل زاده بود اقلیما نام داشت و در
غایت حسن بود روی درخشان داشت و موی مشک افشان : نظم روی چگونه
روی روی چو آفتابی : موی چگونه موی هر حلقه پیچتابی : و توام با بل را لیو اوی گفتند
و او چندان جمال نداشت چون بحد بلوغ رسیدند آدم علیه السلام لیو از ابقا بل نامزد
کرد و اقلیما را با بل اختصاص داده قایل ازین حکم با نمود گفت خواهر من اجل است و با من
در رحم بوده او بمن اولی است آدم فرمود که حکم الهی برین جلد عرصه دریافت مرا درین هیچ
اختیار نیست مضرع حکم آدم او را محکوم فرمان و نیم : قایل مسلم نداشت و گفت تو با بل را

ازین دوست ترسیداری الحزم آنچه خوبتر نیست بدو میگذاری آدم علیه السلام فرمود که
 سخن من باورمنداری هر یک از شما قربان کنی یا آنچه می توانی قربان هر که مقبول گردد اقلیا
 او باشد تا بیل گوسفند دارد بود بره فریه که بغایت دوست میداشت بیاورد و بر سر کوهی
 بنهاد و نیت کرد که اگر قربان من مقبول نگردد و ترک اقلیا کنم و تا بیل صاحب مخدع بود
 گندم ضعیف کم دانه بیاورد و در همان موضع بنهاد و با خود گفت که اگر این قربانی مقبول
 شود یا نه من دست از خواهر خود باز ندارم پس آتشی سفید بی دود از آسمان فرود آمد و گوشت
 را بخورد و از قربانی قابیل در گذشت و بخوردن آن ملتفت نگشت قابیل را آتش خشم
 باشتغال درآمد و دود دیده بصیرت او را تیره کرده که بقتل برادر برست و
 در کمینگاه انتقام نشست تا بین که آدم غریمت زیارت بیت المعمور فرمود قابیل نصرت
 یافت و بر سر آمد تا بیل آنجا در خواب بود و سنگی برداشت و بر بیل را فرو کوفت چنانچه
 مغزش پشیمان شد بلیت خود برادر برادر این کند کافرم گر هیچ کافر این
 کند و چون تا بیل کشته شد قابیل ندانست که با وی چه کند او را در جامه پیچیده و در پشت
 کشیده روی بیابان نهاد و پهل روز در پشت گرفته بهر طرف می گشت و نمی دانست
 که چه چاره سازد آخر الامر روزی دید که زاعنی بمنقار و چنگال خود حفره کرد در خاک
 و زاغ مرده بیاورد و در آن حفره نهاد و خاک بر آن پاشید آن زاغ پوشیده گشت
 قابیل نیز همان طریق تا بیل را در خاک کرد و باز بمیان قوم آمد اما چون آدم علیه
 السلام از زیارت حرم مراجعت فرمود فرزندان همه باستقبال وی آمدند مگر تا بیل
 و آدم تا بیل را بسیار دوست ترمی داشت چون جوانی بود باروی چون ماه و دو گیسوی
 سیاه داشت و حق سبحانه او را صورتی خوش و سیرتی دلکش ارزانی داشته بود
 و هیچ یک از اولاد آدم علیه السلام بحال و کمال وی برابر نبودند **بلیت**
 پیش روی تویمه صورت بر دیوارند چنین صورتی معنی که تو داری دارند

و هنوز نشیبت علیه السلام متولد نشده بود و در خبر آمده که اجل اولاد آدم شش بود و چه لمعه نور محمدی
صلوات الله و سلامه علیه از بشه اولامع و از جنین بین اوساطع بود و القصة چون آدم بائیل را ندید
به جستجوی او شغال فرمود از بکر که خبر وی پرسیدی هیچ نشان ندادندی و گفتندی که چند روز
شده که پیدا نیست ندانیم که کجا رفته و بچه کار مشغول است آدم هفت شبانه روز کوه و صحرا را قدم طلب می نمود
و در تحقیق حال بائیل جدی تمام و جهدی لاکلام می نمود و زبان حالش بدین مقال مترجم بود بلیت
شب من بسیه شد از غم من کجاست جویم لبش دراز و حیران مگر از دعوات جویم
شب هشتم در واقعه دید که بائیل جای ایستاده و میگوید یا ابتاه العیاش ای پدر بزرگوار بفریاد
من رس آدم از آن هول از خواب در آمد و خروش و در گرفته بهیوش شد چون با خود آمد جبرئیل را دید
بر سر بالین وی نشسته گفت ای برادر از حال بائیل هیچ خبر داری که حالی او را در خواب دیده ام چون
مطلوبان استغاثه می کردند و چون بیچارگان فریاد رس می طلبید جبرئیل گفت یا آدم حضرت عزت را
میفرماید که اعظم اجزای بزرگ با دوزخ تو درین مصیبت بدانکه قایل بائیل را بکشت و او فریاد
میکرد و العیاش میگفت و کس بفریاد او نمی رسید اکنون همان فریاد است که از زیر زمین ظاهر میشود و
فریاد قیامت نیز فریاد کنان بعد صبحگاه در آید آدم فریاد در گرفت و گریه آغاز کرد و گفت ای برادر
خاک او را بمن نمای جبرئیل آدم را بر سر قبر بائیل برد آدم خاک از وی دور کرد و بائیل را دید سر کوفته و تمام
اعضای او بخون آغشته روی مبارک در وی مالیده و میگفت و احسرتا و ابناه و اغرتباه
و اگر بتاه **نظم** آن شکل و آن شمایل زینبای او در رخ در زیر خاک قامت و بالای او در رخ
سر تابای نازک و اغر و لطیف بود ز بر زمین نهفته سرو پای او در رخ آدم چندان گریست
که فوشت گمان هفت آسمان بگریه در آید و گفتند بار خدا یا آدم دوسه روز از گریستن آسوده
بود و اکنون باز گریان شد ما را طاقت گریستن وی نیست منخاب رسید که ای آدم در مصیبت صبر کن
که نزد صابران بی نهایت است و ما حکم کردیم که نصف عذاب و دوزخ تنیام قایل را باشد از بزرگ
استماع افتاده که همه اهل اسلام متفق اند بر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از آدم معنی اخلاص و شرف

هرگاه قاتل فرزند آدم را این مقدار عذاب مقدر شده آیا قاتل فرزند مصطفی و جگر گوشه سهر و رانبار را
صلی الله علیه و سلم چگونه خواهد بود و در صحیفه رضویه که احادیث آن مسند بحضرت سلطان خراسان علی بن موسی
الرضا رضی الله عنه است و آنحضرت از ابای کرام عظام خود نقل فرموده اند که گویند که قاتل حسین و رانبار بود
باشد از آتش و زنجیرهای آتشین پر دست و پای او بر بسته و از وقتی می آید که اهل دوزخ از او بخند
پناه بزنند از شدت آن آتش و چگونه چنین نباشد سزای ظالمیکه تیغ آب داوود بر خلق آب نداد و شایان
هند و خلقی که بوسه گاه مصطفی بود صلی الله علیه و سلم بخنجیرین آزرده گردانند و در کتاب کنز الغرایب آورد
که روزی فاطمه زهرا بجهت شایزدگان گریه و فغان بود و بدیشان پویشید و ایشان را بجهت رست
صلی الله علیه و سلم فرستاد چون بخدمت رسیدند و ایشان را در کنار گرفت و دید که گریان پیراهن حسین بگس
و گردن وی راجعه دارد و در حال تکه را بگستاختگی دید که اگر در گردن وی پدید آمده بود دل مبارک وی کران
آمد فی الحال جبرئیل حاضر شد و گفت ای سید بدین مقدار خط که برگردان حسین دیدی دل مبارک تو
مستلم شد روزی باشد که بضر خنجر ستم همین موضع را بریده سر مبارکش از بدن جدا سازند این سخن
خواجہ عالم صلی الله علیه و سلم را در گریه آورد و چگونه کس درین مصیبت نگرید و درین واقعه بسوزد و
ننالند **نظم** در جهان زین صعب تر هرگز بلای کس ندیدند دل شکن نر زین عزراگر عزرائلی کس
ندیدند تازی آبی گل باغ غمی پرموده شد در سر السبان دین برگ و نوای کس ندیدند ابتلای
دنیا و اولیا بسیار بود و لیک در عالم از نسیان ابتلای کس ندیدند چشم گردون چون نگرید چون
در دوران او چون بلای کر بلا کرب و بلا کی کس ندیدند و سرسرای و پرتاشد رسم ماتم آشکار و پنهان
وشت کر بلا ماتم سرای کس ندیدند و از جمله انبیا نوح را علی نبینا و علیه الصلوٰۃ و السلام بلاهای عظیم پیش
آمد نه صد و پنجاه سال جنای قوم می کشید و شربت زیر آلود بلا از جام محنت و غما می چشید یکدم نایره
بلاغش در ابلاغ پیام ربانی تسکین نیافت و خطه از راه دعوت حقانی عمان بر تافت و زنگه آورده
سه قرن خلق را بجز اینخواند و اهل هر قریه قریب بسصد سال بقا داشتند چون ایشان را مرگ آمدی فرزند
ایشان را دعوت کردی و حق تعالی او را آوازی داوود بود که هرگاه آغاز دعوت فرمودی هر که از امت

او بودی آواز او بشنودی هم در خلوت ایشانرا نصیحت فرمودی و هم با سخا و ملامت می نمودی
 و ایشان سنگ بروی میزدندی و سختخوانهای پهلوی مبارکش در بیم شکستندی و گاه بودی که چندان
 سنگ بروی افکندندی که در میان سنگ پنهان گشتی و قوم گفتندی که ادا گشته شد خاطر جمع کردند شب
 جبرئیل علیه السلام بایستی و سنگها از وی دور کردی و پیر با فر خود برو مالیدی همه جراحتهای او درست
 گشتی و صباح با پنجن اشرف قوم درآمدی و گفتی **قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَقْلَعُوا** یعنی بگوئید لا اله الا الله
 و تارهای بید باز آن سنگدان دست جابر وی کشادندی و نیزه را از جهت تالم دل آن
 بزرگوار بر کمان انکار و سنگها بر نهادندی و آنحضرت قصار برضا استقبال نموده سپهر صبر در روی
 کشیدی و در میدان بلایای گوناگون جوشن تسلیم پوشیدی چه یقین می داشت که بلیت عین عطیت است
 از آن بلا بدوستان داده و راحت و نعمت سبب طرد و غفلت است جهت آن بدشمنان فرستاده
رباعی هستی باستین دلا آتش نابود به کرد امن تنم دنیا جدا بود به آنجا که غفلت است همه فوق و
 راحت است به آنجا که عشق اوست بلا بر بلا بود به آورده اند که پدر آن کو دکان خود را برگردان
 گرفته بیاوردندی و نوح علیه السلام را بوی نموده گفتندی که ای پسر این مرد دیوانه است نگر تا برگرد
 فرمان او ببری و این سخنان پیچوده که میگوید و رکوش نگذاری پدر آن مادر جفا کردندی و با هم
 خوار داشت و می گفتیم تو نیز باید که بر همین طریق عمل کنی و هیچ وجه بدو نگریدی و سخن او را بسبع قبول نشنودی
 روزی مردی پسر خود را بردوش گرفته و نزد نوح علیه السلام آمده وصیت می کرد و پسر گفت
 ای پدر شاید که مرا پیش از آنکه این وصیت بجای آرم مرگ در یابد و از دولت ایذای وی محروم مانم
 مرا بر زمین نه پدر وی را بر زمین نهاد و پسر ک سنگی برداشت و بجانب نوح علیه السلام افکند و سر
 مبارک وی بتکست و خون بر روی مبارکش فرود دید نوح علیه السلام آن خون پاک کرد
 و گفت **رَبِّ ارْنِيْ مَغْلُوْبًا فَانْقِصْهُ** ای پروردگار من بدین گونه مغلوب قوم شدم و بر چنگال
 قهر اهدا گرفتار گشتم یا ربی کن و مرا دریاب **مصرع** رحمی کن ای رحیم که وقت ترحم است
 بعد ازین صورت حق سبحانه فرمود تا نوح علیه السلام کشتی ساخت و اهل خود را بکشتی

او طوفان عذاب پدید آمد اهل عالم ملاک شدند کشتی شش ماه بر روی آب بماند و در تمام زمین طوفی که
 در کنز الغرایب آورده که کشتی نوح بر روی آب گرد عالم می گشت چون نوبت جریان او بزین کر بلار رسید
 شتی از رفتار فرموده بماند و اینجا توقف نمود نوح علیه السلام مناجات کرد که الهی این چه جای است و حکمت در
 توقف چیست خطاب در رسید که این جای است که کشتی مثل سفینه نوح اینجا
 در گرداب خون غرق خواهد شد در اخبار آمده که چهل شاهزاده محبین از مدینه منوره بیرون آمد و عزیمت کوفه نمود
 او را دختری بود هفت ساله و بجهت رنجوری که او را عارض شده بود نتوانست که با خود همراه برد در خانه
 ام المؤمنین ام سلمه رضی الله عنها بگذشت و آن دختر در آن خانه می بود و دائم تفحص حال پدر می نمود اما
 در آن ساعت که شاهزاده را شهید کردند کلاغی بیاید و پروبال خود را در خون حسین رضی الله عنه مالیده پر فرا
 آن میرفت تا بدین رسید و بر دیوار خانه ام سلمه نشست قصدا و دختر حسین رضی الله عنه از خانه بیرون
 درآمد و نظرش بر آن کلاغ خون آلود افتاد و دست دراز کرد و مقنعه عصمت از فرق مبارک در کشید
 و فریاد برآورد که **وَ اَبْنَاءَ وَ اَحْبِبَّاهُ وَ اَمُصِّبَّاهُ** مخدرات حجرات رسالت بهم جمع شدند و گفتند
 ای دختر ترا چه افتاد و سبب این خروش و افغان چیست دختر حسین رضی الله عنه اشارت به دیوار کرد و گفت
 بدین کلاغ خون آلوده که یک کلاغ صاحب خبر کشتی نوح بوده اینجا خبر کشتی اهل بیت آورده و چنان بینماید
 که **سَفِينَةُ مِثْلِ اَهْلِ بَيْتِي مِثْلِ سَفِينَةِ نُوْحٍ** امروز در غرقاب خون فرودفته است فریاد و زعزعه
 اهل بیت برآمد خبر بام سلمه رسید بر فراست و نزدیک دختر حسین آمد و او را تسلی میداد و میگفت ای
 دختر این واقعه که تو می گوئی نشانه نیست قدری خاک بر بلا پیش من است و در شیشه مضمود ساخته ام
 و جبر بزرگوار صلی الله علیه و سلم فرموده که هر گاه خون فرزندم حسین برین خاک ریزند این خاک که تو داری
 بزرگ خون گردد و در دین خبر علما را اقوال است قاضی عیاض در شفا آورده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه
 و سلم جز او بکشتن حسین در طف و طف زین کر بلار گویند و بدست مبارک خود خاک بزین آورده
 و فرمود که **فِيهِ مَضْجَعُ خَوَاجِجِ حَسَنِ وَ حُسَيْنِ** درین خاک خوابیده بود و امام یافعی در مرآت الجنان آورده
 است از او و رحمه الله در مسند خود از انس ابن مالک رضی الله عنه نقل میکند که منی که بر سحاب بود کل است

بدرجعه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و اجازت در آمدن طلبید سید عالم صلی الله علیه و سلم او را توفیق
 اجازت از زانی فرمود اتم سلمه را رضی الله عنهما امر کرد که در خانه را در بند تائی بر ما در نیاید اتم سلمه خواست
 که در بند حسین رضی الله عنه برسد خواست که بحجره در آید اتم سلمه رضی الله عنهما او را منع کرد حسین رضی الله
 عنه حبست و خود را در درون حجره افکند و نزدیک حجره بگراور آمده دست بگردن وی در آورد و
 بر دوش گردن آنحضرت بر می رفت و فرود می آمد ملک الشهاب گفت یا رسول الله این پسر را دوست
 می داری گفت نعم آری او را دوست می دارم آن ملک گفت ای سید زود باشد که جمعی از امت تو
 او را قتل رسانند و شربت شهادت بچشاند و اگر میخواهی بتو نامیم آن مکانی که وی در اینجا مقتول خواهد شد
 پس دست بیا زید و مقدار گل سرخ بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نمود اتم سلمه رضی الله عنهما آنرا
 گرفت و در شیشه کرده نگاه میداشت و چون قتل حسین رضی الله عنه واقع شد و خون مبارکش بر آن
 خاک ریختند آن گل در آن شیشه بخون مستحیل گشته بود و در شواهد النبوة آورده که اتم سلمه رضی الله عنهما
 گفت شبی رسول صلوات الله و سلامه علیه از خانه بمن بیرون رفت و بعد از زمانی در بازار آمد و زولیده
 موسی و غبار آلوده و چهره یار دوست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالت است که بر تو مشایده می کنم فرمود
 که امشب مرا بموضعی بردند از عراق که آنرا کر بلا گویند و جای قتل حسین و جمعی از فرزندان من بمن نمودند
 و من خاک خونهای ایشان را برچیدم و بروشتم این است و در دست من پس دست مبارک بکش و گفت
 این را بستان و نگاهدار من آنرا بستم خاکی بود سرخ آن را در شیشه کردم و در شیشه محکم بستم چون
 حسین بسفر عراق بیرون رفت آن شیشه را بر روی بیرون می آوردم و نگاه می کردم و بیکر میستم روزی
 مهم محرم بود که آنرا نگاه کردم آن خاک در آن شیشه خون پاره گشته بود و دانستم که روایت صحیح
 کرده اند راوی گوید که چون دختر حسین رضی الله عنه اضطراب میکرد اتم سلمه رضی الله عنهما آن
 شیشه را بیرون آورد و آن خاک را که خون گشته بود و مشایده کردند خروش از ابل بیت بر آمد دختر حسین
 می گفت یا ابتاه مرا غریب و تنها بگذشتی و بدست مفارقت رایت مصیبت برافزشتی لطمه
 آه این چه حالت است که عالم خراب شد

بجز زلال ال محمد سراب شد

سروی ز بوستان ولایت زیبا قناده بزجی ز آسمان هدایت خراب شد : چون ذره به قرار از انجم که گشت
 بیت الوبال کوکبه آفتاب شد : از یاد کرد بلا دل مابی قرار گشت : وز داغ ابتلا بگرما کباب شد :
 روی چنانکه بوسه که مصطفی بدی : در خاک شد قناده و از خون حصاب شد : دیگر از پیغامبران
 ابراهیم خلیل صلوات الله و سلامه علیه بچندین بلا مبتلا شد زیرا که نام دوستی داشت و درین کار خا
 شور محبت بی سوز محنت نباشد حق سبحانه هرگاه بنده را تحفه بلای نواز و دل اورا منظور نظر عنایت بی نهایت
 خود سازد و مادرشش بلا و محنت چنان شادمان گردد که دیگران در بخشش نعمت و راحت یکی از اکابر
 دین فرمود **خَنَّنَ لَفَرَحٍ بِالْبَلَاءِ** مافرحناک و مسروری شویم بلا کما یفرح اهل الدنیا
بِالْنِّعَمِ همچنانکه اهل دنیا نعمت بمنتج و مسروری گردند زیرا که بلا بصیقلی است که آینه دل را از غبار
 هوا مصفا و از زنگار است بهود و ماسوی که محبت می گرداند و محنت کحل الجواهری است که دیده بصیرت بد و
 روشنی می یابد بختیکه مبتلا باشد به جمال حضرت متلی بنیامی شود و معاینه می بیند که بلا از دوست
 و میداند که هر چه از دوست بغایت زیبا و نیکوست **عَظُمَ** طریق عشق جانان جز بلا نیست :
 زمانی بی بلا بودن روا نیست : اگر صد زخم از و برجامم آید : چو تیر از پشت او آید خطا نیست :
 و آن جمله ابتلای خلیل کی آن بود که او را در آتش انداختند در اخبار آمده است که چون آتش فرو دبا
 گرفت و ابراهیم را بر منجیق نباده خواستند که در آتش اندازند فریاد از فرشتگان برخاست
 زمین و آسمان و طغیور و خوش بگیریه در آمدند حمله عرش و سکنه کرسی آغاز لرستین کردند ملائکه گفتند
 بار خدایا از شرق تا غرب عالم همین یک آدمی است که ترا بوجدانیت می شناسد اکنون میخواهند که او
 بسوزند ما را دستور ده تا ویران دگراری کنیم خطاب رسید که بنزدیک او روید و نگران شما
 مدد و معاون دی باشد اول ملک الریاح باید و بر خلیس سلام کرد و ابراهیم جواب داد و گفت :
 کسی که بر بیجا رگاز و بکیسان سلام میکنی گفت من فرشته ام موکل بر باد آمده ام تا ترا مدد دهم اگر
 فرمائی لشکر باد را امر کنم تا تمام حرات آتش را بردارند و در خانه های نفرو دیان افکنند و ابدان
 و امتعه ایشان را بدان آتش محترق سازند ابراهیم گفت میخواهم که درین حال پناه جز ملک متعال

فرمود

فرمود

تا

ملک السحاب بیاید که ای خلیل همه را محکوم فرمان منند اگر امر کنی بگویم تا قطرات بران جبرات افشاند
و باندک زمانی آن آتش فروخته را فرو نشاند ابراهیم گفت منم خود را بحق دادگدشته ام و چشمم از
مددگاری این و آن برداشته ملک الجبال برسد و گفت ای پدر ملت و صاحب خلت حکم فرمای تا کو بهای
بابل را بر سر من رود یا نه فرود آورم و همه را در زیر کوههای بلند بست کنم ابراهیم گفت نمی خواهم که غیر حق
را در بهمن مدخلی باشد ملک الارض پیش آمد که ای خلیل طبعات زمین مأمور منند اجازت ده تا زمین
بابل را گویم تا همه من رود یا نه فرود برد و گفت خَلِّ أَيْدِيَّ وَابْنِ حَتِّي بگذارد مرا با دوست
من تا هر چه خواهد من بکند نَظْم : ما کار خود بیا رگر ای گدشتم به گرو زنده ساز دار بکشند رای رای
اوست به و آخر همه جبرئیل بیاید بوقتیکه ابراهیم از مخفی جانشده بود و بخاطر آتش نزدیک رسیده
و نوره زد که ای خلیل هَلْ لَكَ مِنْ حَاجَةٍ هیچ حاجتی داری ابراهیم گفت أَمَّا إِلَيْكَ فَلَا حَاجَتَ
دارم اما بتو ندارم جبرئیل گفت که بد آنکس که حاجت داری بخوآه ابراهیم جواب داد که عَلَيْهِ
يَحَايِي حَسْبِي مِنْ سَوَالِي دانستن احوال مرا از سوال باز میدارد یعنی چون او میداند چگونه
و چون بی خواستن مرا می دهد چه جویم بِمِيت ارباب حاجتم و زبان سوال نیست به در حضرت
که یم تقاضا چه حاجت است به آورده اند که چون جبرئیل با وی گفت که چرا با آنکس که حاجت داری
نمیگویی گفت چون دوست و دوست را سوختن خواهد زیستن روا نیست تا ساعت خطاب رسید که
چون دوست مراد و دوست را خواهد سوختن سزا نیست و بعضی گفته اند که ابراهیم در جواب جبرئیل
گفت که مرا هیچ خواهشی نمانده نفس را حکایتی نیست و از نار غمزد شکایتی فی اراوت اراوت او
يَفْعَلُ اللَّهُ بِأَمْرِهِ مَا يَشَاءُ وَحَيْلُكُمْ مَا يُرِيدُ از حق تعالی خطاب مستطاب صادر شد که ای آتش چون
خلیل از طبیعت خود بیرون آمد تو هم طبع خود را بگذار يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَيَّ الْاَهْلِيمِ ای آتش
بر ابراهیم سرد و بهلاست شو هر که در بالای دوست لطیف تسلیم را بدید بر آینه از کوره محنت خالص
و سلیم بر آید رُبَاعِي از خنجر دوست هر که قربان گرد و شک نیست که پای تابس جهان گرد و
در آتش اگر قدم نهد از سر حدیث به آن آتش سوزنده گلستان گرد و دانه و استلای دیگر زنجیر

بود حق سبحانه و رضی تنزیل از قصه ذی اسماعیل و فرمان بر واری خلیل خبری و پدر می گوید این
 طغیاء البلاء المبین این بلای بود همی و آرزایشی بود نجابت پیدا تا محبان راه و مقربان درگاه
 و آنکه دعوی محبت بی ترک جاه و جلال و در باختن فرزند و مال مقرر و میسر نیست نظم خونریزه
 بود و پیش در کشور ما به خونابه بود مدام در ساغر ما به واری سر ما و گرنه دور از بر ما به ما دوست
 گشتم و نوداری سر ما به و راخبار آمده که روزی اسمعیل از شکار بازگشته بود و آثار غبار شکارگاه
 بر او در گلی رخسارش نشسته و از تاب آفتاب طباب سبیل پر تابش آشفته حضرت خلیل بر سر راه بود
 چون نظرش بر اسمعیل افتاد رخساری دید چون گل شکفته و عذاری مشاهده کرد و تابنده تر از ماه و دو هفته
 بهیبت رخی چنانکه زخورشید و ماه نتوان ساخت به خطی چنانکه ز مشک سیاه نتوان ساخت به مهر
 پدری از طبع بشری در حرکت آمده غیرت الهی سلسله محبت را نیز متحرک ساخت مصرع چون محبت
 رخ نمود اسباب محبت ساز کرد به چون شب و رآمد ابراهیم بعد از وظیفه عبادت بطریق عادت سر بر بالین
 نهاد و خواب بسر او اندک زد که ای خلیل دعوی محبت مایه کنی و مهر فرزند و دل خود را می دهی آخر
 ندانسته که بهیبت گر عاشق ما بغیر مادر نگردد به بر جمله کاینات آتش باریم ای خلیل اگر نشسته
 وصال مائی بر خیز و جوئی گلوئی فرزند دل بند باب و نشسته تیر غرقه خون سازه بهیبت واری سر یوسف
 بر اندام هر چه عزیز است با کین تحفه پس از دست بریدن توان یافت به ابراهیم از سطوت آن خواب
 و بهیبت آن خطاب بیدار شد و غلی الصبح با جر که مادر اسمعیل بود گفت بر خیز و فرزندت را کسوتی با صاف
 و خلعتی طاهر بپوشان که او را بهیبتی دوست می برم خانه پیشش را بسر می سپاه کن که جواری دعوت سرا
 دوست برای قدم بزرگوارش که محل الحاق پر دید ای الولوالی ابعراض است چشم امید بر راه انتظار دارند
 کیسوی مشکیش را تاب ده که خدام صیافت خانه دوست حلقه طایفه استاده لبوای تاشای آن سبیل عبه
 بنیر سر را درت بخط متناهند و اند قطع شانه کن مرغول زلفش از گلاب بگرد بفسان از رخ چون آفتاب
 اندک آرایش کن بسیار کن به هر چه توبه الهی همه در کار کن به باجره جامه نو در بر فرزندار چند و بر
 و روی و مویش شسته و شانه کرده بپوشید و بپوشید و گفت ای جان ما در نمیدانم که ترا کدام مجمع

می برند اما از گیسوی تو بوی پریشانی فراق میشنوم معلوم ندارم که ترا کدام مینهان خانه دعوت
می کنند اما در دل بریان خود خواب جگر کبابی بنیم **نظم** جان من لطفی سخن زین دیده
گر این مروه دل کباب است بر جان کسان میمان مروه چون گوگردی غم رفتن از تنم جان میرو
از تنم تا بر نیاید جان من ای جان مروه ابراهیم ماجرا گفت کار دی و سنی بیارتا با خود ببریم ما جگر گفت
یا خلیل الله پیوسته میمانی واسطه پیوند مواصلت و دوستان باشد و کار دالت تعلیق و هجران است
آنجا بچه کار آید و همواره ضیافت رابطه و دلنشای و وسیله رهایی مستندان بود و درین سبب قیام و بند
زدان است از بردن او چه بند و چه کشاید خلیل فرمود که شاید قربانی باید کرد و بی کار دورن قربانی کردن
مشکل است پس خلیل و اسمعیل را جبر را و داغ کرده از خانه بیرون آمدند ابلیس تپلیس را جبرند با خود گفت
وقت آنست که مکر می سازم که بنیاد فغان خلعت را بر اندازم پس با خود تامل کرد که زمانه قوت خلیسائی
کمر است و دل مادران بچان فرزندان مایل تر ابل بوسه او پر دازم شاید تو اعم که کاری بسازم
پس بصورت پیری بزد ماجرا آمد و گفت ای ماجرا هیچ میدانی که خلیل اسمعیل را کجای می برد گفت به میانی دوستی
می برد ابلیس گفت ای غافل او را می برد تا گلخانه رخسار او را بر خیم خار خنجر آید با خونبار گرداند و سنبل تابا
او را در ورم تیغی در ریغ بخون خضاب کند ماجرا گفت ای پر خرف ننده عجب گرتو ابلیس ناشی پدیری
چون خلیل و پسر چون اسمعیل چگونه دلش دهند که میوه رسیده نهال نهد خود را که نوباده باغ خلعت
و گلستانه بوستان ملت است بر خاک هلاک اندازد گفت ای ماجرا مدغمی او آنست که خواب دیده
و حضرت عزت او را چنین فرموده که فرزند را در راه ما قربان کن و از روی رضا امتثال این فرمان کن
ما جرا گفت خلیل دروغ نگوید چون فرمان رب العالمین بدین صورت ظاهر شده باشد هزار جان ماجرا
و فرزندش فدای فرمان حضرت جلیل باد **بیت** ما یم و یک جان در جهان آنهم فدای دوست
و نه هر چه هست اندر جهان ما را رضای دوست ابلیس از ماجرا بزمید شد و خلیل آمد و گفت ای ابراهیم
هزار جان مقدس قربان کنان ابروی اسمعیل می سزد تو میخوای که او را چنین تیر میزبان باب خون الود بر خاک
آگهی و شمع تابان این چراغ دوده نبوت و روشنی دوده اهل فتوت را که هزار مرغ روح مظهر میروا

جمال او بیند به تیغ سر برداری و درین باب تا ملی کن و درین کار کفری فرمای بدیت باغب ناگزیر و
 خوشن خدای برید اول از بی رونقی جو بیارند ریشه کن به ابراهیم و انسنت که این سخن شیطان است
 تیر استغافه بر کمان لاهول نهاد و جانب وی افکند ابلیس بدان مژده جزا گفت ای ابراهیم خوابی که تو دیده
 شیطانی است و اگر نه حق تعالی چون کسی را قتل ناحق فرماید ابراهیم گفت تو شیطانی و ترا بر انبیا و
 نباشد خواب من رحمانی است و امریکه دوست فرموده مثل بر حکمت های نهانی است و من جز بفرمان برداری
 چاره ندارم ابلیس گفت ای خلیل آخر ترا دل میدهد که بدست خویش چنین فرزندی را پاک کنی ابراهیم آتش
 غضب و اشتغال آمد گفت ای مرد و مسطر و دور آندم که مرآتش ناخوش می افکند ند جبرئیل که بدقت
 مقربان درگاه است باز مایش خواست که غنان تو کل و زمام تو سل در از طریق توبه بحضرت دوست
 بگرداند سخن او و دل من اثر نکرد و تو که واپس ترین را ندگان این راهی خوابی که با فروختن آتش
 سرکش فراقی فرزند ما را از راه بهی توانی بجلال ذوالجلال که اگر مرا از مشرق تا مغرب فرزند باشد و
 فرمان الهی در رسد که بمراد بدست خود بکش فی الحال استین برالم و همه را تیغ بیدرین بکشم و هیچ باک
 ندارم زیرا که جز رضای دوست مرادی و دل و خاطر من نیست بدیت و ضمیمه ای بخیال از دوست
 کسی نه هر دو عالم را بدین ده که مرا دوست پس به پس ابلیس خیس از و سوسه خلیل خلیل محروم ماند پیش
 اسمعیل آمد و گفت ای غنچه گلستان رسالت و امی سوه بستان عزت و جلالت تیغ مبدائی که پدر ترا بجا
 می برد گفت بمبیهانی دوستی میسر گفت غلط کرده بمبیهانی نمی برد اقرار بانی میسر و بدوست دیدن نمی برد
 بر بریدن می بروی گوید خداوند که فرزند ندارد و خواب گرد بر آورده کبر بای او گردیدن نیارد
 مرا و خواب گفته که فرزند را قربان کن اسمعیل گفت ای پسر بی تدبیر اگر فرمان حضرت قدیم قدیر و حکم
 مالک الملک علی کبریت بجز ارجان اسمعیل نثار خلیل و فدای تیغ خلیل باد بدیت جان شیرین را قبول
 چون نوجوانی بود که بیکانی باز ماند هر کجا جانی بود ابلیس گفت ای پسر ترا تخیل تیغ نیز نباشد
 تیز کن و از پیش پد بگریز اسمعیل گفت ازین سخن در گذر که من سر از فرمان حق نمی چسبم و رخ
 از امر بد نمی تابم بدیت تا بم سر زدنش اگر تخم زنده مردم به مرا عید آن زمان باشد که قربان میشم گردم

ای پسر ایان ندانسته که حکم جلیل راحت روح من است و فرمان خلیل سرایه فتح و فتوح من رحمتی است
 دلدار من گفت که خونت ریزم چه گفتم شرف من است از آن که ریزم به یک جان چه بود پدر جان بابستی
 تانگی و بار دیگر می خیزم به ابلیس بار دیگر مبالغه آغاز کرد و ابراهیم مقدار راه در پیش بود و اسمعیل نعره زد و
 کرای پدر این پسر گمراه را بخیریدار و خلیل گفت ای فرزند آن ابلیس رویاه و بدترین سگان این
 درگاه است سنگی چند در کارا و کن که سنگ مایه آشوب و جنگ است و سزای ضربت و صریح و سنگ اسمعیل
 سنگی چند بران خاکسار انداخت و آن سنگ بی آرم را سنگ ساز ساخت و گفت ای لعین ترا درین حضرت
 گفت سر بنه گردن کشیدی لاجرم طوق وَلَا تَكُنْ عَلَيْهِ لَعْنَتِي در گردن تو افتاد مرا می گویند سر
 باز اگر گردن نهم مباد اگر گردن جان من از طوق شوق إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ محروم
 ماند حالا مصرع است تسلیم نبهادیم تا تقدیر چیست اما چون پدر و پسر بنی رسیدند ابراهیم نشست
 و اسمعیل را در پیش خود بنشاند و کار و دروین از استین بیرون آورده و پیش نهاد و گفت ای فرزند
 تو بدانی که تحمل قربت الهی بی تحمل بلا و کربت نامست نای میسر نشود و تناول شهید تعالی تجرّع زهر بلا
 دست ندید و من مدتیست که مقاسات بلیات برب تمام و بر مصد صبر و تنگیای صدور در و وفور
 محنت و اذیت نشسته اما هیچ بلا بدین ابتلا نمیرسد که در خوابم نموده اند که داغ فراق چون تو فرزند می بردی
 بریان هم و ترا بر خم تیغ بی درمان قربان فرمان کنم بهیت چگونه صبری بر فراق یار کن در جان خویش
 پریدن که اختیار کند اسمعیل اندوی دل خوشی و طوعیت گفت يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُقَرَّرُ ای پدر
 بزرگوار کن آنچه ترا فرموده اند و بجای آر آنچه ترا در خواب نموده اند ای پدر اسمعیل را بدل باشد حضرت
 جلیل را بدل نیست فرزند را عوض ممکن است و حضرت عزت را عوضی فی از حضرت عزت فرمان کردن
 و از اسمعیل امثال آن کردن و از تو که خلیلی تیغ کشیدن و قربان کردن ای پدر اگر بعد ازین گویند
 که ابراهیم برای فرمان حق پسر را در باخت این نیز خواهند گفت که اسمعیل در راه رضای او سر را
 در باخت بهیت مرا سر بیست که خواهم فدای پای تو کردن نه قبول کن که جز این مایه دستگاه ندارم
 ابراهیم گفت کرای فرزند من هیچ و شتی داری که بجای آرم گفت آری سم و صیت از من قبول کن اول

آنکه بوقت کشتن دست و پای مرا بنده ابراهیم گفت ای پسر نزدیک خداوند بروی خزع می کنی گفت ای پدر
 خزع نمی کنم اما این وصیت بحیث و معنی است یکی آنکه زخم کار و فولا و چون بدن نحیف و جسم ضعیف من
 رسد مبادا که دست و پای بزخم و صورت ترود و اضطرابی بی اختیار از من در وجود آید و بدین حرکت نام
 من از جریده صابران بیرون کنند و دم آنکه التزام حرمت تو بر من واجبست شاید که در وقت اضطراب
 دست و جامه تو بخون من آلوده شود و بدین بی ادبی از جمله ارباب عقوق و عصیان گروم محبت گفتم که
 بریزم از تو خون باکی نیست به زان می ترسم که دست آلوده شود به ابراهیم این وصیت را قبول کرد
 و گفت دیگر چه وصیت داری اسمعیل گفت وصیت دیگر آنست که در وقت قربان روی من بجا که نیاز
 هستی و درین وصیت نیز دو چیز ملاحظه کرده ام یکی آنکه حضرت عزت خواری و زاری بندگان دوست
 میدارد و رویهای گرو آلود و جنبهای خاک فرسود را نزدیک او قدری هست چون مرا بدین حال
 بیند بر من رحمت فرماید و دیگر آنکه تعلق خاطر پدران محبت فرزندان بسیارست می ترسم که در وقت
 تیغ زدن نظر تو بر روی و موی من افتد و سلسله مهر و شفقت پدری در حرکت آید و در فرمان حضرت
 عزت تاخیری رود و آن تاخیر عین تقصیر باشد ابراهیم را درین حالت رقت آمد و گفت این وصیت
 را نیز قبول کردم و وصیت سیوم کدام است اسمعیل گفت یا خلیل الله می دانم که چون بخانه باز روی مادر
 فراق دیده و باجره بجران کشیده چون مرا همراه تو نبیند بر آئینه بجوشد و از غصه بخروشد بدو
 دل آغا زاری کند و از سوز سینه و حرارت بگرمی زنده در خواست من آنست که باوی و شتی نکنی و
 سخن سخت نگویی که فراق فرزندان بر مادران بغایت محب باشد و در استلطف و دلداری فرمای و ابواب
 تسکین و تسلی بر روی دل دی بکشی سلام من بوی رسانی و بگوئی که اسمعیل گفت ای مادر مرا بکل کن
 و در فراق من صبور باش که خدای تعالی صابران را دوست می دارد و ای مادر در هر گل زمین که جوانی نازده
 روی بینی از گل رخسار خون آلوده من بدعا یاد کنی و هر هر بگذر که دلبر خرامنده مشاهده فرمائی از سر و
 قامت من در جای رستان برانندیشی ای مادر فرزندت منم بدیدار تو خورده بود و بخدمت ملازمت
 تو انس گرفته از سر خاکم قدم باز مدار و زیارت مرا از خاطر طاف و بگذر ابراهیم **قطع**

بنبر سر خاکم نشین ای شمع و درون بین : در فرات انگ گرم و آه سرون بین : جام حسرت خورده و
 از خشت بالین کرده ام : نازنینان و در فرات خواب و درون بین : ای پدر هم صحتان محله و دستان
 مکتب را از من سلام برسان و بگو که اسمعیل از شما توقع نموده که هر کجا حاح شود از پریشانی و تنهایی این غریب
 منزل خاک بدعای خیر فراموش نکنید و در هر مجلس محفل که شمع طرب افزاید ازین کشته تیغ بلا خون ریخته میدان
 ابتلا باشک و آبی یارید **نظم** بر شما باد که چون باد بهاری گذرد : تا زگی گل خندان مرایا دکنید
 چون قدس و سبوی جلوه کند در بستان : نازش سر و خزان مرایا دکنید : ابراهیم این وصیت را نیز
 قبول کرده بدل قوی دست و پای اسمعیل را بر لبست خروش از ملا و علایر آید فغان از ملائکه عالم بالا
 برخاست **بیت** غلغله در گنبد خضر فتاده : ولوله در قبه سینا فتاده : فرشتگان بظاره
 ایستاده می نگریستند و بر حالت پدر و پسر و تقویین و تسلیم ایشان می گریستند و می گفتند یارب
 چه بزرگ بنده هست ابراهیم که او را برای تو در آتش افکندند و باک نداشت و اکنون برای تو
 و در راه رضای تو پسر را قربان می کند و هیچ غم ندارد حق سبحانه با ایشان خطاب کرده که ما او را خلعت
 خلعت پوشانیده ایم و ساغر محبت نوشانیده و راگستان محبت از خارا بتلا و محنت خالی نیست رها
 هر که با عشق مادر آید : از غم و ابتلا پیر بیزد : و بر بر و صد هزار تیغ کشیم : بکند سرفرا و نگر بیزد
 آورده اند که ابراهیم تیغ تیز بخلق اسمعیل نهاده و نهاد و بار بکشید و در از پوست و گوشت و رگ
 و پی بنزد ابراهیم در غضب شده کار و از دست بیگند و بقدرت باری تعالی آن کار و با وی در
 سخن آمده که ای پیا مهر خدای خشم مگیر **الْخَلِيلُ يَا مَعْشَرُ النَّاسِ هَلْ أَتَاكُمْ مِنَ اللَّهِ عِلْمٌ أَنِ هُوَ الَّذِي يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ إِنَّ إِلَهَنَا يُمْسِكُ السَّمَاءَ أَن تَفْشَلَ وَهُوَ الْكَافِرُ بِالْإِلَهِ الْعَظِيمِ**
بیت ای پیا مهر خدای خشم مگیر **نظم** خلیل مرا ببری می فرماید و الخلیل
 یتیمانی و ملک خلیل از بریدن مرا بازمی دارد و من آن می کنم که خدای می خواهد : **بیت** اگر تیغ عالم
 بجنبند زجای : نبردگی تا نخواهد خدای : در آجبار آمده هست که فرشتگان درین کار متعجب
 بودند و ازین واقع تعجب می نمودند و می گفتند آیا ابراهیم سخنی ترست که فرزند فدا می کند یا اسمعیل جوانمرد
 ترست که بر منار خود جان در می باز و بزبان عبارت خلیل می گفت جوانمردی مرا سزود که فرزند عزیز دارم
 و برای ما دوست قربان می سازم و ملبسان امتداد اسمعیل می فرمود و که من نمی ترسم که جان عزیز دارم و در

راه اومی باز می ای پرتو دیگر فرزندان است اگر من بروم تو بدگیری پیر دانه و با هم دوستی او در سانه
 مرا چنین جانی است و پس تحفه پیش می آرم و پاک نیدارم اما با جلیل هم دورا معزول کرد و گفت من
 هر دو وجود ترم که نکشت را از بر ابراهیم علیه السلام بحساب کشته بری دارم و ناخوسته را از برای
 فدای می فرستم ای جبریل برو و فدای بر ابراهیم را بگو که قد صدقت الم و یا بدستی که خواب خود را
 راست کردی و شرط فرمان برداری بجا آوردی ابراهیم کار و از دست نهاده و متعجب و اریستا
 که جبریل در رسید و گوشتی از بهشت بیاورد و گفت ای خلیل بزرگوار وای صاحب قدم
 و فادار حضرت عزت سلام می رساند و می گوید که بر دعوت خلعت بی علت قربانی فرزند گواه گذار
 دست و پای فرزند و لبند را از بند بکشتی که دست و دعوی داران تسلیم را بر چوب عجز بستنی ابراهیم
 پای گوشتند به است و دست فرزند کشاد و گفت ای فرزند دل بند جبریل سلام ملک جلیل تو آورده
 می گوید که دوست فرمود که ای اسمعیل بر شیخ بلای مایه بر کردی در تسلیم و اطاعت بجای آوردی دست
 دعا بردار و هر چه مراد است بزبان آرتا صلوة عطا و در امن دعای تو بهیم اسمعیل دست برداشت و بنیاز
 تمام گفت بار خدا یا هر که از ذات پیغامبر آخر الزمان صلوات الله و سلامه علیه در حالت رفتن جان تیغ زبا
 بر شهادت توحید نوز و ان بامندگنا آوردن بخش جواب آمد که ای اسمعیل وای پسندیده جلیل و نو
 دیده خلیل مراد تو بر آوردیم و گناه کاران را در کار تو کردیم **مثنوی** چون شدی از صدق و
 قربان ما به سر نه پیدی تو از فرمان ما به شد دعای تو در دست عجب عاصیان را از تو باشد فحشا
 از امام علی بن موسی الرضا رضی الله عنه منقول است که چون حق تعالی گوشتی برای فدای اسمعیل فر
 و ابراهیم آردا کج کرد بخاطر مبارکش بطور نمود که اگر بدست خود فرزند خود را قربان کرد می عجب ثوابی عظیم
 یافتی و بقدم حرمت بر در جرفیع شتافتی حق تعالی بوی وحی فرستاد که از جمله خلقان که دوست ترمید
 خلیل گفت محمد صلی الله علیه و سلم که جیب و معنی است خطاب آمد که او را دوست ترمی داری یا خو
 ابراهیم گفت خفا که او را از خود دوست ترمیدارم باز فرمان رسید که فرزندان او را دوست ترمید
 یا فرزندان خود را خلیل جواب داد که فرزندان امجاد و نژاد من دوست ترمند از اولاد من حق تعالی

وحی کرد و بدو که یکی از فرزندان بزرگوار او را بخواری و زاری از روی جور و ستمکاری غریب و تنها گرسنه
و تشنه در وشت کربلا شربت شهادت بچشاند ابراهیم چون شمه ازین واقعه شنید قطرات حسرت از چشمه سار چشم
بر صفحات خسار فرو بارید خطاب رسید که ای ابراهیم ثواب گریستن تو بر حسین و الهی که بدل تو رسید
برابر آن مشوبت هست که بدست خود فروزند خود را قربان می کردی عزیزان تا مل فرماید که ثواب گریستن
در مصیبت حسین چه مقدار است از آئینه اهل بیت نقل کرده اند که هر قطره آب که در ماتم حسین از دیده
کسی فرو بارد آنرا در صد شرف دری می سازند و در قفاده عمل آنکس می کشند و قیمت آن در روز
بازار قیامت بر خلق ظاهراً خواهد شد **نظم** هر قطره آب دیده که در ماتم حسین بی ریزی ز دیده دانه
در لیست شهادت آرد از ابرشته عملت و کشد ملک پس روز حشر پیش تو آرد آتشکار و زنده کاری هر
گهری جوهری فضل به بر تو بزرگوار رحمت کند ثمار به شیخ سهیل بن عبد الله تستری رحمه الله علیه فرمود که روز
عاشورا می گریتم و با خود می گفتم اگر آن روز حاضر نبودم که در پیش آن شاه شهباز خرم بریندا امر و باری
در حسرت آن قطره چند آب از چشم خود بریزم شبانه حضرت رسالت راصلی الله علیه و سلم در واقعه دیدم
که مرا گفت ای سهیل بجلال حضرت ذوالجلال که یک قطره آب دیده تو در مصیبت فرزند دلبند من ضایع
مینست و بدان گریه که امر و ز کردی فردا ترا چندان ثواب دهند که محاسبان تخمه خاک و ستوفیان و فتر
خانه افلاک از عید و حساب ثواب آن بیرون نتوانند آمد **قطعه** بیاد حسین علی گریه کن به کزین
گریه پیدا شود آب روی بهر آن نامه که ز خطا شد سیاه به بدین گریه کردن تو عاشق شوی به در
آنا آمده که حسین روز قیامت بصر صامت در آید با چهره خون آلود گوید **وَبِشَفِخْنِي فَمِنْ بَنِي**
عَلِيٍّ مَصِيبَتِي خَدَايَا اَتَفَاعَتِ وَهَدِجُ كَيْدِكَ بِرِصِيصَتِ مَنْ كَرِهِي است الهی بر که در دنیا بر شهیدان و
غریبی و محرومی و غلومی و بی برگی و تشنگی و گرسنگی من گریه کرده و او بمن بخش شفاعت آن سید
بمحل قبول ریزده گریه دکان حسین را برات بخانی اندانی دارند بدیت گریه زنی بگریه راه مشهد
بخشد گناه تو بشاهد مشهد و دیگر از مرده انبیا و فرقه اصغیا ابتلای یعقوب در پنج و بلا یوسف
مشهور است و اکثر احوال ایشان در سوره یوسف مذکور و امام مکن الدین مسعود بن محمد المشهور با نام

و نیز ترجمه سوره یوسف که مشتمل بر روایات شریفه و مخفی بر حکایات لطیفه است آورده که در سبب نزول
 این سوره علامی تفسیر افعال است و قولی چند بیان کرده و از جمله وجه ناورد آورده که این سوره یوسف
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نازل شده بعد از استماع واقعه حسن حسین و این وجه بیان عبارات
 امام زاده باندک تغییر یافته یا بخیر تحریر گردی آورد و صحیف آثار و لطایف اخبار نوشته اند که روزی
 سید سادات و مناسبت سعادته سر حیده دفتر کائنات و شاه بیت قصیده موجودات علیه افضل الله
 و اکمل التیمات نشسته بود و حسن حسین را بر کنار نشاند و در عالم خوشتر ازین چه باشد مقصود و در کنار
 و قاصد از ان میان بر کنار دریای رحمت موج زده بود و در شب افز و زبر ساعل افتاده آن روز
 آفتاب و ماه از یک برج می یافت و قیامت ناآمده سر و جمیع الشمس و القمر مشاهده می رفت و ظلم
 تا کنان حضرت خواهر را عدن گویم که پر در و مرجان بود یا آنرا چین خوانم که پر گل و ریحان بود اگر عدن گویم
 پر در و مرجان رواست **يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّوْزُ وَالرَّجَانُ** مرا حسن و حسین اند اگر چین خوانم
 پر گل و ریحان سزااست **هَما دِجَانَتَايَ مِنَ الدُّنْيَا** سید عالم صلی الله علیه و سلم گاه لب بربل حسن
 می نهاد و گاه روی بر روی حسین می مالید که ناگاه بفرمان الهی جبرئیل امین در رسید و خطاب رب
 الارباب رسانید که **اِحْبَبْهُمَا** ای حسن و حسین را دوست می داری خواهر فرمود که آری **اَوَّلَادُنا**
اَكْبَادُنا چگونه دوست ندارم دو پاره جگر اند و دور و دشتی بصر اند و دو فرزند ارجمند اند و
 دو جگر گشته دل بندان جبرئیل فرمود که ای سید کدام را دوست تری داری خواهر فرمود که ای برابر
 هر دو در یک صدف اند هر دو بدر یک آسمان شرف اند هر دو پیا سپان یک مدینه اند هر دو بابر
 یک سفینه اند هر دو سر و یک باغ اند هر دو در تو یک چرخ اند هر دو گوهر یک درج اند هر دو اختر یک
 برج اند هر دو سگوف یک شاخ اند هر دو برگزیده یک کاخ اند هر دو جگر گشته رسول اند هر
 تو مشهول بتول اند هر دو شبیل اسم الله هر دو سبط رسول اند یا اخی جبرئیل هر دو را دوست می داری
 جبرئیل گفت ای سید ملک جلیل می گوید که ای حبیب من آگاهانه از آنکه یکی را ازین دو فرزند از
 تو بر مهر قران پای در اند و یکی را بتیغ بی دروغ سر بردارند خواهر چون از جبرئیل قصه زهر حسن

و غصه قهر حسین شنید فرمود که مَنْ يَفْعَلْ بِحِمَا با جگر گوشگان من این بیزی که کند و سنگ این
چنان در روی فرزندان من کما کند جبریل علیه السلام گفت حتی از امت تو و روی هم از اهل بیت تو بهتر مسلم
فرمود أَيُّ مَنَعُونَ بَنِي ای این جماعت بن ایان آزند و يَجْعَلُونَ شَفَاعَتِي و شفاعت من امید
دارند و يَقْتُلُونَ أَوْلَادِي و فرزندان مرا بکشند و جگر گوشگان مرا بکنند بلا و کشتند گفت
آری بکشند و زارشان بکشند سرشان پیچ بردارند و قطره آب از خلق تشنه ایشان در ریخ دارند و آنچه
فرمود که ای جبریل امت من چه جرم من مرا شربت زهر چنانند و بچه گنا چین مرا با دخنجر آبدار سر
بفشانند جبریل گفت بی هیچ جنایتی این خیانت روا دارند و بی هیچ خطائی از جور و جفا چیزی فرو
نگذارند ما تا بان چه گناه دارد که سگان کا پاد منی در رویش دلوله و علامه می کنند از گل پاکیزه روی
چه در وجود آمده است که در کوزه کلاب کرا تش می افکند **مثنوی** مه فتاند نور سگ عو عو کند
هر کسی بر خلقت خود می تناید بهتر عالم صلی الله علیه و سلم از جنای امت گریان شد غبار آزار بی خردان
بر روی آینه دل مبارکش نشست جبریل از برای خود سندی دل خواجه مسلم پیام رسانید که حَسَنَ نَفْسٍ
عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ از معاصی عصاة امت عجب مدار و از واقعه برادران یوسف برانندیش اگر اینها
چاکر اند اینها برادران بودند اگر اینها بی خبر اند آنها از نسل پیغامبران بودند پس قصه یوسف برای تسلیه دل
حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم و آرامش خاطر ملاکشان کرمانا نازل شده و وجه حسنیش را نیز همین گفته اند
رباعی اصل این قصه چو درد و محن است به موجب سوز و بکا و حزن است به احسنش گفت خداوند که
او و ترسلی حسین و حسن است به و اهلانای این قصه و انواع است یکی آنچه یعقوب رسید از و در مفارقت
و یکی آنچه یوسف در چاه و زندان کشید از محنت و بلیت و از هر یک دو سه کلمه بر سهیل اختصار گفته می شود
آورده اند که يعقوب علي نبينا وعليه الصلوة والسلام دو زده پسر داشت و یوسف را از همه دوست
داشتی و نظر تربیت و تقویت بر حال او گذاشتی زیرا که هم بخلیه جمال آراسته بود و هم پیرایه کمال پرست
صورتش از کمال معنی خبری داد و جمال معنیش در آئینه صورت جلوه می کرد بلیت صورت می بینم و
حیران معنی می شنوم تا چه معنی لطیفی تو که اینست صورت است به برادران را ازین جهت زنگار حسد بر آئینه

دل نشسته بود و رقم رشک و غیرت بر لوح سینه ایشان نقش بسته تا وقتی که یوسف در خواب دید که
 و ماه و یازده ستاره از آسمان فرود آمده و او را سجده کردند این واقعه باید تفسیر کرد و بر
 شنیدند و حمد ایشان روی باز و یاد نهادن و خواستند تا خیال یوسف را از دل یعقوب محو کنند و سودا
 او از سر پدید بگمید و گفتند از پدر و خواست نمودند که یوسف را با ایشان بصحرای فرستند و بسی تمام یعقوب
 را در آن مقام آوردند که بدین معنی رضا داد و بفرمود تا یوسف را با پویشانند و بنوعی
 طریق آزمون بود و بر آراستند و زبان قضای گفت که آرایش برای شب وصال باید امروز و
 فراق است آرایش بچه کار آید بدین گذشت روز وصال و رسید شام فراق : مباح
 مستلزم فراق : الفقه یعقوب یوسف را با برادران سپرد و فرمود که هر یک و بیرون دروا
 کنگان در زیر شجر الواع توقف کنید تا من برسم و شجره الواع درختی بود که هر که بسفر رفتی یا را
 او را آنجا و اع کردی و خویشان و دوستان تا بدان محل بمشایعه رفتند گویند آن شجره
 باب اندوه پرورش یافته بود و ستاخ و برش در هوای محنت و بلا نشو و نما پذیرفته بدین
 بنای کاشت و همان محبت در زمین دل به تنش در و برش اند و بخش خون و شافش غم به
 پس آن بفرمان پدر از شهر بیرون آمده در سایه آن درخت قرار گرفتند و یعقوب علیه السلام جامه
 پشمینه پوشیده و عمامه هم اندیش یافته بر فرق مبارک نهاد میان بر بسته و عصا بردست گرفت
 روی بدر و از او چون برگزیده نبود که یعقوب بمشایعه فرزندان رود هر که آن صورت
 می نمود در تعجب و تحیر می افروزد از سر کار و حقیقت حال میخبر بود و زبان حال یعقوب این
 ادای فرمود و جز گوش هوش یوسف نمی شنود رباعی میان بغم و غریبه و بر سر راست
 سرشک دیده من می رود که راه بگیرد به که و داع بگرم چنانچه سیل بخیزد : شب فراق بگرم
 ماه بگیرد : اما چون نظر فرزندان بر یعقوب افتاد از جای جسته و دست و پای بپویندند
 هیچ کدام التفات نکرد و یوسف را در برگرفت و روی بر رویش نهاد و گفت ای فرزندان
 محزون و درید که از بوی پدر و جدی شنوم و از دیدن دیدار و بی مطلقا سیر نمی شود

بیست چنین است این که گروهی در شهر راجد نظر بنیم: بنو زمر آرزو باشند که یکبار و یکبار بنیم: پس گفت
 ای یوسف ای روشناسی دیده پدر اگر توانستی ترازو بردن گرفته بروی و باز آوردی اما پدرت
 ضعیف و نحیف و منتظر دیدار شرفست زینهار شب در صحرا باشی و دل دیده پدر را باخشن و ارق
 محزاشی يَا بَنِي لَوْ لَقِيتُ اللَّيْلَةَ الْآخِرَةَ ای پس اگر امشب در صحرا باشی و باز نیایی بهر
 آنست که از آتش فراق بسوزم و مرا شعله جان سوزد و کانون چینه برافروزم یوسف پشت خم کرد
 تا پشت پای پدر بوسه دهد پدر سر مبارکش برداشت و پیشانی نورانش بوسید و گفت ای
 قرة العین زمانی مراد کنار گیر و ساعتی و بغل من قرار گیر الْكَلِيلُ حَبْلِي که داند که فردا بر سر ماه
 نوشته اند و نهال حال مابست تقدیر در کدام وادی گشته اند بِئْسَ لَكَ هَذَا زمانی زمام
 گشتی و میل به که بحر حادثه بیاکنده پیدایت: ای یوسف ترازو در چاه رویت می کنم و صیقلی
 پدر بشنو و نصب العین خاطر و سمیع ضمیر خود دار اَوَّلُ يَا بَنِي لَا تَنْسَ اللَّهُ بِكَ حَالِ ای فرزند
 خدای را هیچ حال فراموش مکن و در هر کار که باشی ذکر آفریدگار را از زبان و دل خویش دور مدار
 که هیچ قوتی در سفر و بیم نشینی و حضر برابر ذکر و یاد نیست دوم وَإِذَا وَقَعْتَ فِي بَلَدٍ نَارًا
بِاللَّهِ اگر بلامی در مانی و مافیت از تو کرانه گیر و هم یاری از فضل خدای جوی که هر که سر رشته تدبیر
 از دست بردار اگر چنگ در حلالتین گرم آفریند زود زبانی در آید سوم وَالْكَثْرُ مِنْ قَوْلِ حَبِيبِي اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ
 و این کلمه بسیار گوی که جدت خلیل را که در آتش می انداختند این کلمه گفته ضرر نداشت و فرمودی از وی سبب دفع شد و دو آن کس بچهره
 عمتش رسید و وقت آخر يَا بَنِي لَا تَنْسَانِي ای پس فراموش مکن فَالْحَيُّ لَا أَسْأَلُكَ پس بدرستی که من ترا
 فراموش نخواهم کرد و تا میل خون جگر خانه و لمر آریاب نسا زد و ساکن عکله سینه ام سودای وصال
 تو خواهد بود و نداشت محنت بکلامه اند و لوح دیدد و بشوید نقش اوراق پر دای چشم خیال تال تو
 بیست با مهر تو در خاک فروخته اند: با عشق تو سر ز خاک برخواهد کرد: آورده اند که یوسف
 را خوابی بود و نینام در آن ساعت که برادران و پدر میفرستند و نغمه بودند ناگاه: در خواب دید که
 ده گریگ یوسف را از کنار پدر در بودند از بیم آن واقعه از خواب در جست و پرسید که یوسف

کجاست گفتند با برادران بصحرارفت گفت پدر اجازت فرمود گفتند آری دختر گفت آه قضای کار خود
 کرد و قدر بفراق یوسف دو دوازده ماه را آورد پس سر و پای برهنه روی بدو زده نهاد و تا بزیروخت
 وداع رسید پدر را دید که با یوسف و جن است او نیز بیامد و در پای یوسف افتاد و مقنعه از سر برگرفته و در
 گردن افکند و گفت ای عزیز برادر چنان انکار که من یکی پرستارم مرا بخود بهتر تا هر کجا نرود کنی من
 آن خاک زمین را بجاروب و شرکان بروم و چون آب نوشی بر پای غاسته بروم دست زیر جام دارم
 اگر طعام باید بخت من بیزم جمع کنم و اگر لابد نمیبری ای خورشید فلک خوبی دای گوهر صد فایعقوبی زینهار
 تا روی دل این غایب را بچاره رابد و وفراق سیاه نسازی و جگر عجزه این ضعیفه را با تشن چنان نشووی
 یوسف را سخنان خواهر گریه در آورد و یعقوب از یکجانب میگریه و یوسف از یکطرف اشک میریزد
 و دنیا از یک گوشه میماند و میزارد و درین محل اطلاق آسمانها را در باز نهاده بودند و حورا و عیسا
 ایستاده مقربان و جوش و روحانیان و خر و ش و زبان حکم از می گفت ای یعقوب تو از مفارقت
 یک شبه میزاری و از فراق چهل ساله خبر نداری پس یوسف پدر و خواهر را وداع کرد و بلیت میکند آن
 وداعی و دوستان خویش را به تازه داعی می بندد و سببهای ریش را به برادران روی براه نهادند
 و یعقوب آواز داد که من از اینجا باز بهر نحو ابرم رفت تا شما باز آید و روئیل گفت تو از بهر اولاد
 من بزرگتری یوسف با بنوی سپارم زینهار که اجمال او را فل نشوی و انعاما بدو دیگر برادران کنی
 روئیل قبول کرد و روی برآوردند اما چون قدمی چند دور شدند یعقوب آواز داد که آهسته
 روید که حریف و امن گیر هجران گریبان دل گرفته بقضای جان تعجیل مینماید بلیت یک قدم
 آهسته تر نرود تا آنکه بدلی می بینی یک نفس آهسته تر روز آنکه با جان میروی به ایشان می رفتند
 و آن پیر بزرگوار بر اثر ایشان آهسته آهسته قدم میزد و بهر قدمی آبی از دیده میبارید و در بر روی
 آبی از سینه بر میکشید بلیت میرو و آن ماه من از بی دلی به می و دوانم در پیش گنگا گون انشک به
 آورده اند که چون برادران قدمی چند بر فستند و نزدیک بود که از نظر غایب گردند یعقوب آهی
 زد و گفت ای فرزندان یوسف مرا باز آرید تا یکبار دیگرش به بنیم یوسف را پیش پدر آوردند

در برش گرفت و گفت ای عزیز پدر راه برو شتی و مرا در فراق بگذشتی بیت رفتی و بر دل از غم
 عشق تو داغ مانده و اشتگی زلف تو ام در داغ مانده یوسف پدر التلی داد و باز گریه و انسید
 یعقوب مراجعت نموده بزیر درخت دواغ رسید از بهر شناختن آواز الفراق انظر شنید و انسیت که
 در پرده غیب رنگی دیگر آینهخته اند و نیز رنگی دیگر بر آینهخته تا فرزندان در نظر پدر یوسف را از یکدیگر می
 ربودند و بر دوش و بر گردن بلکه بر فرق سر می نهادند مثل منوی بحشمان پدر تا می نمودند که یکدیگر
 به هم می رسیدند و گاهی آن بر سر دوشش گرفت که این تنگ اندر آغوشش گرفتی چه پادرواسن
 صحرانهادند بر دوش جفاکاری کشادند ز دوش رحمت بارش فکندند میان خار و خارش
 فکندند پسران یعقوب چون از نظر پدر غایب شدند یوسف را بر زمین افکندند که چند بار تو
 کشیم و شربت رشک تو چشم پیاده روان شو و در پیش ما میاید و یوسف گریه در آمد که ای برادران
 عزیز چه کردم که با من این خواری می کنید و مرا پیاده می دوانید گفتند ای صاحب رویای کاذبه
 آفتاب و ماه که ترا سجد کرده اند از ایشان درخواه تا بفریاد تو رسند یوسف قدمی چند برداشت و
 مانده گشت و بنده غلغله گیسخت از ترس اخوان پای برهنه بر خار و خار روان شد بیت
 کف پای که می بودش ز گل تنگ ز زخم خار و خار کشت گل رنگ نزدیک بر برادر که دویدی
 طبا پنجه بر روی وی زدی و براندی در دامن بر برادر که در آویختی گریه اش گرفت و دوید فکند ای
 منمنوی بزاری بر کردار دامن کشیدی به براری گریه اش دریدی به گریه بر کردار و پاد
 بخنده بر سر او پانهادی بدین منوالش در صحرا می دوانید تا وقتی که آفتاب ارتفاع گرفت
 و هوا چون سینه یعقوب سودناک شد تشنگی بر یوسف غلبه کرد روی برویل آورد که آبی برادر
 تو از همه بزرگتری هم مرا پسر خاله هم برادری پدر مرا تو سپرد و همتا من بعهده کمرست تو که تو باری بزرگی
 کن و بر خور دمی من رحم نای رویل سخن وی التفات نکرد و طبا پنجه بر رخسار نازکش چنان زد که برگ
 گلش چون بفشسته بود شد تر و شمعون آمد که مشرب بر مراده که از تشنگی جانم لب رسیده نادمی آب
 در کشتم و خود را از بادیه عطش فراتر کشتم و آن مشرب بود که یعقوب از بهر یوسف قدری آب و مقداری

شیر بهیم آمیخته بود و در آنجا ریخته و بشمون سپرده که هنوز از زمین لب یوسف بوی شیر می آید و او را قاتل
 تشنگی میخواند بود چون تشنه شد و از این مشرب شد و تشنگی بچشان چون یوسف از شمعون آب طلبید شمعون
 پرچه در مشرب بود بر زمین ریخت و آن آب و شیر با خاک بر آمیخت آن مشرب بجاک داد و بدان پاک
 نزد حسین را نیز واقعه یوسف افتاده بود و او جفای بد که ایشان می کشید و یوسف از خویشان رنج میدید
 این جماعت آب برخاک میریزند و بر برادر نمی و اند آن جناب کاران بر لب فرات گمان را سیراب می
 ساختند و شیر بچکان پیشه امامت و کرامت را با تشنگی نمی سوختند قطعه سوز دل مبارک لب
 تشنگان پیرس پیران یکبار که فرش بیابان کربلاست و در خواب ناپ غرق لب تشنه حسین طلیس
 آبدار که در کان کربلاست و او جان سپرده تشنه و مار از روی شوق و جان تشنه محبت سلطان
 کربلاست و القعه یوسف گفت ای شمعون این آبر چیرا بختی گفت ما داعیه آن داریم که خون از
 حلق تو بریزیم چه جایی آنست که آب و دلیق نوریزیم تو تشنه آبی و ما بچون تو تشنه ایم یوسف
 چون حدیث کشتن شنید چو دلمبر زیاده از جمیع جان آب و نان فراموش کرد و در آن محل یوسف
 را از تشنگی کام و زبان چون لاله آتش بارنده بود و حدیث چون دیده ترس آب رفته بی طاقت
 شد و از پای و افتاده آغاز ناله کرد و مثنوی پوشید و نمیدانست نام برداشت و از خون
 دیده بر رخ لاله می کاشت و گهی در خون و گه در خاک می حفت و زانده دل مسد چاک میگفت
 کجائی ای پدر آخر کجائی و ز حال من چنین ناخلفی ای آبا یعقوب کجا بود که تا فرزند خود را
 دیدی پای از رفتن آبله کرده و روی از طبا بچه برادران گرفته گشته ای مصطفی صلی الله علیه و سلم
 کجا بودی تا جگر گوشه خود را مشاهده کردی لب آبدار از تشنگی خشک شد و رخساره چون گلزار پژمرده
 تشنه فجار غرق خون گشته محذرات حجرات عصمت از سوز حسرت او و کربت غربت خود و زخوش
 آمده و دریای فتنه و غوغا برای استبعاد ال عباد و جوش آمده و قطعه یار رسول الله برابر
 از روضه پاکیزه سر به تاب می آید آنچه واقع در زمین کربلاست و یار رسول الله گذر فرما بدشت
 کربلا و خود تو میدانی که خاک کربلا کرب و بلاست و بعد مشکین حسین آغشته اندر خاک و خون و

این چه محنتهاست یارب این چه اندوه و غناست ؟ اما چون یوسف را قصد برادران محقق شد
 روی بقبله دعا آورد و گفت ای خداوندیکه جد پدرم را از ضرر شر آتش خردی خلاص وادی و پدر
 پدرم را مژده و بآنگنا علیک و علی الشیخ فرستادی بر پدر پیر من رحمت کن و مرا از کشتن نجات
 ده یهودا که این مناجات استماع کرد و عرق اخوت در حرکت آمد عرق مروت بر جنبش نشست روی میوسف
 کرد که ای برادر دل فارغ وار که تا جان در تن من است نگذارم که کسی بجان تو قصد کند بمصرع در سر
 کار بجان از سر جان برخیزم : برادران چون دیدند که یهودا یوسف را در زیر دامن حمایت خود جای
 داد دست تعدی در آستین او بکشید از سر کشتن او در گذشتند **وَأَجْعَلُوا أَنْ يَجْعَلُوا فِي**
غِيَابَتِ الْجَبِّ و رای ایشان بر آن قرار گرفت که ویرا در چاهی افکنند و بر سه فرسخی کنعان چاهی
 بود عمیق و از طریق جاده دو رفته و او را بسران چاه کشیدند یوسف جنگ در دامن هر یک یک
 میزد و وفایده نمی کرد گاه بزرگی پدر و گاه خردی خود را شفع می آورد و سود نمی داشت از ابرو دید
 آب حسرت می بارید اما از زمین بت برادران گیاه و فانی رست نسیم آه از گلشن دلش می رسید ولی
 در روضه شفقت ایشان غنچه مهر نمی شکفت یوسف در پای ایشان می افتاد و بزبان حال مصنون این
 سخن ادا می نمود **لَقَطِمَ** یاران غم خورید که بی یار مانده ام : در خار زار هجر گرفتار مانده ام :
 یاری و همدگر در او دور گشته ام : رحمی کنید که غم او زار مانده ام : یوسف چون دید که از سر
 آن بیداد و رنجی گذرند و بنظر محنت بحال زار او نمی نگریذ فرمود که مهلت دهید تا دور رکعت نماز
 گذارم گفتند تو نماز گذاردن چه دانی گفت آخر پیغام بر زاده ام و باید بر بسیار در محراب طاعت
 بر پای ایستاده ام بیچاره برادران را درخواست کرد تا یوسف را بگذاشتند و دست از گریبان او
 باز داشتند تا دور رکعت نماز گذارد و بعد از نماز روی بر خاک نهاد و گفت خدایا خود را بتو سپردم
 و زمام نهادم خود بقبضه تقدیر تو باز دادم : بلیت مانده ایم و مصلحت ما رضای تست : خواهی
 بخش و خواه بکش رای رای تست : چون از مناجات فارغ شد برادران گفتند پیر من بیرون
 کن گفت بیهاست بیهاست زنده را عورت پوش می باید و مرده بی کفن نمی شاید پیر من بگذارد

اگر بزم بی کفن نباشم و اگر بزم ستر عورتی باشد گفتند البته سیرت بیرون کن و غرض ایشان آن بود که
 پیر بن خون آلوده پیش پدر برند و گویند او را اگرگ از هم بدرید و نیک پیر بن خون آلوده گواه
 حال هست یوسف بدو دست گریبان گرفته بود و ایشان یعقوب دست وی دور کردند و پیر بن
 از سرش برکشید و رن بر میان او بسته بچا فرو گذاشتند قطعه میانش را که بودی سوی مانند پیر
 ریمان دادند پیوند کشیدند از بدن پیر بن او چو گل از غنچه نمایان شدن او و فرو آویختند و اگر
 بچامش بچاه انداختند از نیمه ریش بهین که یوسف را برادران بچاه فرو گذاشتند گفت ای
 برادران هر چه کردنی بود کردید و هر چه خواستید از جفا بجای آوردید من شمارا نصیحتی میکنم بگوش جان
 بشنوید و از سخن من بیرون مروید گفتند چه نصیحت می کنی گفت آن می گویم که پدرم را نیکو دارید و جانب
 او فرو گذارید و چنان مسازید که او داند که شما با من چه کردید که اگر بداند بر شما خشم راند و شمارا عقوبت
 کند اگر شمارا قوت آن هست که با من جفا کنیم مرا طاقت آن نیست که شما یعقوب پدر را مانده رسل
 ازین سخن روی در بزم کشید و کار در بر و رن برید یوسف در نیمه راه چاه بود که رن بریده شد یوسف
 گفت که در یخ که دیدار پدر ندیده رسته امید از زندگی منقطع شد و در تک چاه فنا افتادم دل
 از جان برداشت و خود را بجای بحق و انکذاشت ندارید بجز ریل که آرد از عبدی در باب بنده
 مرا جبرئیل بک پریدن از سدره النبی میانه چاه رسید و یوسف را در هوا گرفت یوسف بهوش
 شده بود آهسته آهسته او را تک چاه رسانید و بر بالای نگی خوابانید خطاب آمد که ای جبرئیل نجاسها
 بهشت بر و روی پوشان او را از شر تپهای آنها رجبت او را بنوشان و سر او را بر دار و اندر
 کنا خود ند و پر با فر خود را در جراحتهای وی مال تا بهتر گردد و چون بهوش باز آمد سلام مابوی
 برسان و بگوی هیچ غم مخور که ما ترا برای تخت جاه آفریده ایم نه برای تخت چاه جبرئیل گفت الهی اجازت
 ده تا خود را بصورت یعقوب بوی نامم تا زمانی بدان تسلی یابد فرمان خداوند در رسید که چنان کن
 جبرئیل بصورت یعقوب برآمده سر یوسف بر کنا نهاد یوسف بهوش باز آمد و سر خود را در کنا
 پدر دید بر جنت و هر دو دست در گردن روح الامین کرد و فریاد بر کشید که یا ابتاه کجا بودی

برادران با سن جفا کردند و مرا از خدمت تو جدا کردند و ترا نیز بفرار من مبتلا کردند. مرا سرو
 پای برپهنه در بیابان مسلک دوانیدند و آنچه از جور و ستم ممکن بود من رسانیدند و آب و نان ازین
 بازداشتند مرا گرسنه و تشنه بگذاشتند و خسار ده روزم طایفه پرچون کردند گیسوی مرا بجاک و
 خون برآیختند پس اینی که تو بدست خود و من پوشیده بودی از سرم برکشیدند من خواری بر میانم
 لکده بدادی بر شتم زدند سرنگونم بچاه و آویختند ای پدر در روی من نگر و زخم طایفه بپن درشت
 پهلوی من نگر و اثر جراحت طایفه کن یوسف این می گفت و از دیواری چاه آواز ناله می آمد و جبریل
 می خروشید و ملائکه می گریستند آخر جبریل بی طاقت شد و گفت ای یوسف من یعقوب منم روح الامیم
 فرستاده رب العالمین ام پس سلام الهی بدو رسانید و مژده خلاص و نجات بگوش پوش او فرو خواند و تحت
 که بمقام خود رسید و مقرری از حضرت عزت و رسید که ای جبریل دوسه روزی در یک چاه قرار گیرد
 سر یوسف در کنار گیر که غریب است و تنها از یار و دیار دور افتاده و دل بر کربت غربت و حرقت
 فرقت نهاده بپیت ز اورا موسی ز غمگساری به زغمخواری نه دل داری زیاری به آورده اند که
 فرزندان یعقوب آن شب بکنعان رفتند و یعقوب همه روز با نظر یوسف در زیر شجره الوداع
 نشسته بود با خواهر یوسف سخن شوق خود و پیوسته نازشام در آمد و اثر آمدن فرزندان پیدانشد
 و دو از نهاد یعقوب بر آمد بپیت آمد نازشام و نیامد بخار من به ای دیده پاس و ار که خوابت حرام
 شده یعقوب گفت ای دنیا بردارنت راجه شد که دیر آمدند و سبب چیست که ماه رخسار یوسف من از
 مطلع وصال طالع نمی شود و شمع جلالش چرا کلبه تاریک فراق را با لامع انوار خود روشنی نمی بخشد ای دختر
 از تخمیل مفارقت یوسف و تصور مهاجرت او آتش حسرت و التهاب آمده و سفینه آرام و قرار دور گردان
 اضطراب افتاده بپیت یارب چه شد امروز که آن ماه نیاید به جان رفت ز تن و ان بت و لخواه نیاید
 و نیاید در التلی میداد و انواع سببها و عذرها ترتیب می کرد و القصه یعقوب شب هم آنجا بسر برد و باید
 بیاید و بر پشت نه بکند که بران صحرای شرفی بود و بنشست و دختر را نزدیک خود بنشاند و دیده بر او فرزندان
 نهاد بپیت من منتظرم که یار از راه رسد به جان مژده و هم که یار ناگاه رسد به

اینجا فرزندان یعقوب شب در سترمه بودند و خواب بر پشت نهاده بودند و خواب را دیدند
و دید که برادران و خواب رفته فرصت غنیمت یافت و تنها بسره چاه شافت آواز داد که ای
ای برادر من یوسف آجی کنت خَصِیتَ آیا تو زنده درین چاه یا مردی یوسف گفت تو کیستی که
حال بچارگان مهربری و از غریبان و مسکین میبکنی گفت سم برادر تو یهودای برادر بجان برابر حال تو
یوسف گریان شد که ای برادر چون جود حال کسیکه ازین رهبر چه جدا بود و در تک چاه در صد فوت و
فنا بود و تن هرگز بلب تشنه لبش گرسنه در بسته نه موشی نه یاری نه بھمی نه غمخساری نه بر روی زمین
زندگان و نه در زیر زمین رفته گان یهودا از در دل یوسف در فروش آمد و بر خوردی و غریبه
و یکسوی وی بسیار گریست یوسف از فخر چاه آواز داد که ای برادر و رفت وصیت است نه بھما نه تعزیت
یهودا گفت چه وصیت داری یوسف گفت وصیت من آنست که چون نماز شام با برادران بخانه روی
از بی کسی من بر اندیشید و بوقت طعام خوردن اگر گریگی من یا آرید و چون با مادر سرزبان بر داشته
چاه پوئید از برنگی من فراموش مکنید و در وقت شادی و جمعیت که با هم گفت و گوی کنید تنهای چو ریشا
مرا بخاطر گذرانید بلیت چو در میان ما آورید دست امید از عهد محبت ما در میان یا آرید
و چه شبیه است این وصیت بوصیت شهبه که با که در وفات آخر که بمیدان میرفت فرزند از جنبه خود
زمین العابدین را طلبید و در کنار گرفت و گفت ای عزیز پدر و ای غریب پدر و ای یتیم پدر بعد از
من بصالحان امت جدم و دوستداران پدر و ماورم بگو که حسین شمار اسلام رسانیده و فرمود که
یاران و جواداران بر جا که ذکر غریبی شنوید از غریبی و یکسوی من یا آرید و بهر وقت که شهید یا زام
برید شهادت مرا پیش خاطر دارید چون شرب آبی بنوشید از تشنگی بگر تغذیه و خشکی لب و زبان من
فراموش مکنید افظم چون آب خوش خورید بجهت کیند یا ویه از سوز سینه و بگر خون چکان من
در خون دیه و حشمه خون روان کیند از بهر آب دادن سر و روان من به زو آسمان عمامه خورشید
بر زمین به آنکه که غرق گشت بخون طیمان من یا القمته یهودا از سوز آن وصیت خروش بر
و او مرد بلند آواز بود آواز گوش برادران رسید و چنانچه و بر اثر آواز رفان شدند چون برسیدند

دیدند که بر سر چاه نشسته و می‌گریه گفتند ای یهودا چرا می‌گری گفت بر حال این غریب آواره و بیچاره بگریه
 و چگونگی نگریم نظم آیم از دیده روانست و خیال قدا و بهنجوسرویت در آن آب روان پیوسته به
 زلفش از دست برداریم و ز دل خون بچکیده کوی آن زلف رگی بود بجان پیوسته به برادران یهودا را
 ملامت کردند و سنگی بر سر چاه نهاده روی بکنان آوردند و پیر این یوسف را بخون گوسفندی آلوده
 ساخته با خود بردند و نگذاشتند که بخواهی آن پشته رسیدند که یعقوب بر آن بالا بود و همه روز انتظار
 برد و دیده ترصد بر راه نهاده ناگاه گردی در آن روی هوا پیدا شد یعقوب دختر را گفت این
 چه کردی گفت عجب نه که برادران من می‌آیند گفت نیکو بگر که ایشان هستند بانی دنیا و رنگرست
 و لرزه بر اعضای وی افتاد یعقوب پرسید که ای دختر ترا چه رسید گفت ای پدر برادران می‌آیند
 یوسف با ایشان نیست یعقوب از استماع این خبر آهی سوزناک از جگر کشید و گفت ایشان را
 آواره تا بالای این پشته بیایند دنیا نغره زد که ای ابنای یعقوب بیایند که پدر بزرگوار شما اینجا
 در انتظار شما چون فرزندان بدستند که پدر ایشان آنجا است از بطن داوی پست بردند و چون
 صبح کاذب گریان چاک زدند و چون خروس سحری خروش برآوردند که **وَالْحَبِيبَةُ وَالْأَخَاهُ وَ**
يُوسُفَ بْنَ يَعْقُوبَ گفت ای دختر این چه فریاد است که می‌آید و این چه صیحه است که رگ خون از دیده
 می‌کشاید این چه شور است که از تاثیر آن آتش منجرت در کانون سینه می‌افروزد و این چه خروش است
 که از استماع آن آب حسرت از فواره دیده میریزد **نظم** موج زن می‌نیم از پرویده طوفان غمی به
 میرسد در گوشم از هر لب صدای ماتمی به اهل عالم را نمیدانم چه حال افتاده است به این قدر و انهم که دریم
 رفته کار عالمی به دنیا گوش فرو داشت و از مضمون فریاد حضرت یعقوب را جز واد و مقارن استماع
 این خبر پیر از پای در افتاده از هوش برفت دنیا نغره زد که ای برادران بشتابید و پدر پیر خود را
 در یابید که حال او دیگرگون شد و عنان از کف اختیار ما بیرون شد ایشان شتاب کنان بر رسیدند
 و پدر را بدان حال دیدند فریاد از نهاد ایشان برآمد و ویل بدوید و سر پدر در کنار گرفت و دست
 بدان مبارکش بر و اثر نفس ندید خروش بر کشید یهودا گفت ای برادران این چه بود که با خود کردید

پذیرا صنایع ساختید برادر را بچاه انداختید زبان ملامت خلق بر خود دراز کردید و در پای تعرض آ
 و بیگانه بر روی خود باز کردید پرده خود بدست خود بدیدید رسته پیوند خویش بقیع قطعیت بر
 پس بفره زنان فریاد کنان پدر را برداشتند و بجانه بردند یعقوب همچنان بیوش بود تا صبح صاوت
 بدید و نسیم سحر گاهی از محراب لطیف الهی بوزید یعقوب چشم باز کرد و گفت نور چشم من کوا ایشان
 پیر این خون آلود و در دست گرفته صیث گرگ در میان آورند باز یعقوب بیوش شده و خرقه
 بالین آمد گریان گریان دست بر ذوق مبارک وی نهاد و نغمه و آوایلاه و امصیتاه بر کشید
 قطره از آب دیده او بر چهره اسیریل چکید دیده باز کرد و گفت این آنای من گایم گفتند در منزل
 کرامت و مقدر سعادت خود میان فرزندان و عنترت خود گفت یوسف من اینجا است گفتند فی فرزند
 دیگر هستند گفت چه حاصل بیست گل و بنفشه بر دست و یار نیست چه سود و بت شکر لب من در کنار نیست چه
 سود القمه یعقوب در فراق یوسف چندان آه کرد که همه فرشتگان بفریاد آمدند گفتند الهی یوسف
 بد و باز و ده یا یعقوب را خاموش گردان یا مادر اجازت و تا بدینا رویم و با یعقوب در آه و ناله و ناله
 کنیم بر باد یعقوب بصحرای بیرون آمدی و بر جوانی کفان میگشتی و میگفتی یا نبی ای فرزند دلنبد من
 یا قس عینی ای نور دیده رد دیده من یا ثمره فوا دخی ای سیوه باغ دل پر داغ من یا
 فلذ کبدی ای گوشه جگر خون شده من یا ای بزرگوار ایا ترا و کدام ایا ترا و کدام ایا
 انداخته اند یا ای سیف قتلک ایا ترا و کدام تیغ هلاک ساخته اند یا ای بحر غرقک
 ایا ترا و کدام دریا بغرقاب فنا افکنده اند یا ای ارض دفنک در کدام بقعه از زمین
 برای دفن تو قبر کنده اند سرگشته دران و او میامی گشت و آب حسرت از دیده مبارک و لبسوزی
 که آتش در گنبد افلاک زد میزارید جبرئیل در رسید که ای یعقوب انکیت بکایک الملک
 فرشتگان آسمان را بگریه خود بگریانیدی و مقدسان ملا را علی را بناله در آوروی یعقوب خواب داد
 که ای جبرئیل حکیم که نگریم بیت جان غم فرسود دارم چون نالم آه آه آه و آه و آه دارم چون
 مله یم زار زار القمه یعقوب در فراق یوسف چندان گریست که خستش سفید شد چنانچه حق سبحا

فرمود و بَدِیْقَت عَیْنًا ه در آخبار آمده که امام زین العابدین علی بن الحسین بعد از واقعه کربلا بسیار
می گریست گفتند یا ابن رسول الله بسیار می گری و از بسیار می گریه بزرگوار تو می ترسم گفت ای یاران
مرا معذور دارید یعقوب پنجاه مرتبه خدای بود و دوازده پیشرو داشت یکی از آنها از نظر او غایب شد چون
میگريست که چشم او خلل پذیر شد مرا که در پیش نظر من پدید بر گوارم با برادران من و اعمام و پسرا عمام
و خویشان و دوستان و متعلقان من شهید کرده باشند چگونه گرییم در فراق یک کس آنقدر
گریه واقع است در محارقت هفتاد و دو تن شهید حال چگونه باشد رباعی بی درد فراق در جهان
کسیت بگویند بدتر ز فراق در جهان چیست بگویند ما را گویند در فراقش مگر سئو آن کسیت که در فراق
نگریست بگویند دیگر ابلاهی یوسف فتنی بندی بود که چون یوسف از چاه خلاص یافت برادران را
جز شد بامند و دوری او بختند که این بنده خانه را دماست و از ما گریخته بود و او را کجا یافتند و بعد از
گفت و گوی بسیار به غده در هم قلبش بفر و خند بشهر آنکه غل در گردنش نهند و پایش در زنجیر
کشند که گریه پالمیت و او را برهنه در گرسنه و تشنه دارند که غلام مخیر و سرکش است تا رام گردد یوسف در
برادران می دید و سخنان غضب آمیز ایشان میشنید سامان سخن گفتن فی و قوت را ز بخش فی بدیت
این طره کلی مگر که ما را بشگفت فی رنگ توان نمود و فی بوی نهفت مالک که یوسف را حریده بود
کسان خود گفت تا غل و زنجیر حاضر کردند یوسف را که چشم بر غل و زنجیر افتاد و فغان برداشت مالک گفت
ای غلام اضطراب کن نهنگان گریه پاره از ذل غل و تشوین زنجیر چاره نیست یوسف گفت که من نه
ازین غل و زنجیر بفغان آمده ام از آن حالت یاد کردم که ملک تعالی را بنایید و وزخ را فرماید که بگیرید
این بنده عاصی را و غل برگردن وی بنید که گردن از طوق خدمت با پیچیده است پایش و زنجیر کشید
که قدم از دایره فرمان ما بیرون نهد و هست مالک ازین گفتار متحیر شد آهسته بدو گفت ای
غلام من ترا در نظر خود اچکان تو بند می کنم دل خوش دار که چون از ایشان برگذریم بند از پای و
غل از گردن تو برداریم پس در حضور برادران بدیت ز این بند بر میش نهادند مگر بدین
طوق تسلیمش نهادند پلاس کهنه اش پوست نیندند و انواع وعید و تهدیدش شنوایند

فرزند آن یعقوب خاطر جمع کرده روی بکنعان نهادند یوسف دیگر باره گریه آغاز کرد و مالک
ای غلام چرخ اضطراب می نمانی و در صبر و سکون برخود نمی گشائی گفت ای مالک تخیل فراق ندارم مرا
و ستوری ده تا بر دم و فرود شدگان خود را بپذیر و ایشان را پدر و کنعم مالک گفت ای غلام من از ایشان
از منم هر محبتی بنسبت تو شنیده نکرده ام و جز نفرت و وحشت از تو خبر دیگر از ایشان در نیافتم ام
تو چه رغبت که بدیشان می نمانی گفت اگر ایشان را از من نفرت است مرا بدیشان رغبت است
و اگر ایشان مرا دوست نپسند از من ایشان را دوست میدارم تو کرم نبای و ایشان را بگو تا توقف
کنند مالک آواز داد که ای جوانان آهسته باشید که این غلام میخواهد که از شما بجای طلبد و یوسف را
و ستوری داد که برو و خواجگان را و ادع کن یوسف زنجیر کشان نزد برادران آمد و گفت ای
عزیزان هر چه کردید تخیل کردم و توقع دارم که در وقت گریه پدرم او را تسلی دهید و بهر نوع توالید
مراعات او بجا آرید من غریب مستلما را از یاد نگذارید و او را بگریه در آورید و یوسف را در کنار گرفت
و گفت جان برادر مرمانه باش و کار خود را بخدا حواله کن پس شتر آوردند و یوسف را با پلاس و غل
و زنجیر به بالای آن شتر افکندند و غلامی زشت روی درشت خوی را بر و موکل ساختند و
کاروان بکاب مصر روان شد یوسف از عقب نگاه میکرد و میگفت ای پدر پدر و دباش و معذوم
دار که برنج غریبی و ذل بندگی گرفتارم ای خواهر از من فراموش کن که من شفقتها و دلسوزیهای ترا
یا و دارم کار و اینان شب همیش میزنند سحری بود که بمقابر آل اسحاق رسیدند یوسف و دیگر بیست
قبر مادر خود را دیدی اختیار خود را از بالای شتر بر مشهد مادر افکند از تربیت عهد کودکی یا کرد
مهر و شفقت مادر بخاطر آورد و قطرات عبرت چو باران نیسانی بر روی ارغوانی ریختن
گرفت آواز داد که یا اُمّاه ای مادر مهربان از فحی رائسک سر خود بردار و پرده خاک
از پیش نظر دور کن و انظر عی الی ابنک و نظر کن بحال فرزند و بلند خود انا ابنک ۱۰
منم پس تو که غل برگردم نهاده اند و اسیر و پلاس پوشانیده دست و پایم بزنجیر بسته بهمت بندگی
مرا فروخته دل پیر پدرم با تش هجران من سوخته از گور ارحیل صیحه برآمد که یا ولداه واقعا

عیناً ای فرزند پسندیده و ای نوری در دیده آگشت هیتی بسیار گردانیدی غم مرا
و زلفت حریف و افزون ساختی اندوه مرا ای فرزند ناز پرور غمان مرا بسیار کردی و جانم بتیغ
در و افکار کردی قاصد پس ازین صبر کن ان الله مع الصابین بدستی که یاری و مددگاری
خدا با صابرانست در وقت و روز و سهام بلا سپر صبر در روی کش تا عالم ظفر در میدان مراد بر توانی
افراشت نظلم صبر و ظفر بر دوستان قدیمند چونکه کنی صبر نبوت ظفر آید بگذرد این
روزگار تلخ تر از زهر بانه یکی روزگار چون خمر آید اما چون روز روشن شد غلامی که موکل
یوسف بود نگاه کرد یوسف را بر شتر نرید باز پس دوید و ایافت بر سر قبری نشسته ناز از اینگریست
آن بی رحم جفا کار از روی قهر پانچ بر روی عزیز یوسف زد که رخساره نازکش از زخم آن طلیانچ
بشکافت روی مبارک خراشیده و خون آلوده شد پس گفت ای غلام خواجگانست راست می گفته اند
تو گریه پا بوده یوسف هیچ نگفت اما چنان بدو بنالید که غلغله در صوامع ملکوت و دلوله در جوامع
جبروت افتاد فی الحال تنه بادی پدید آمد و گرد و غبار برخواست صاعقه فی ابر در هوا پدید آمد خروش
رعد و سوز برق بی سیاب ظاهر گشت کاروانیان گفتند ما از خود و دین زودی گناه تازه نمی بینیم
که موجب این عقوبت باشد آن غلام سنگدل بیاد که این محنت بشومی معاملت منست که این ساعت
طلیانچ بر روی این غلام عبری زدم و او آب در دیده بگردانید و بهد فل ناله کرد و متعارن این حال این
صورت واقع شد مالک گفت ای غلام سبب این بی ادبی چه بود گفت او خود را از شتر بینداخته بود
و اعیه گرختن داشت مالک گفت این نامعقول می نماید کسی با غل و زنجیر تو اندگر خیت پس پیش یوسف
آمد و گفت ای جوان قصد گرختن داری گفت ای مالک من سرستیز و پای گریزند ارم بجاک مادرم دیدم
صبر و تحمل از من رسیده شد رشته محاق تم بتیغ اضطراب بریده گشت مادرم برگزاند زینته نموده بود
که من با فل و زنجیر بر سر خاکش خواهم رسید یا فلغ بندگی بر رخ جگر گوشه او خواهند کشید چون قبر وی را
دیدم بی اختیار خود را از بالای مرکب در انداختم غم دل باومی گفتم قصه غصه خود بر دمی خواندم که این
غلام بیاید و بی جیتی طلیانچ بر روی من زد و من نفرین نکردم همین بود که آبی از دل پر در دبر آورد

کار و اینان بگریه درآمده آغاز تضرع و زاری کردند که ای جوان عالیشان این گرومی که برین ستم
 فرو نشان یوسف بهوانگریست و لب بچنانید فی الحال بادبیار امید و هو اوصافی شد مالک که این حال
 مشاهده کرد در زمان بفرمود تا غل از گردن و بند از دست و پای یوسف برداشتند و جامهای
 نیکو پوشانیده بر راحله تیز روش نشانند یوسف قبر را و دید تحلی نداشت و از گریه و زاری مرت
 فرنگ داشت آیا مخدرات حجره رسالت و معظمت حمله ولایت در وشت کرد با چون سرهای بی تن شهیدا
 بر سر نیزه دیده باشند و تنهای بی سر ایشان بخاک و خون آغشته مشاهده کرده باشند حال از گریه و
 زاری و ماله و بقراری ایشان چگونه باشد آورده اند که بعد از شهادت حسین و اولاد و اصحاب
 وی عمر سعد بفرمود تا سرهای کشتگان بر سر نیزه کردند و تنهای ایشان در خاک میدان افتاده
 بگذشتند و حکم کرد تا حرم حسین و خواهران و دخترانش را بران حرب گاه بگذرانند چون خاتونان
 متقی عصمت و پر دگیان سراوق طهارت و عفت بمیدان حرب رسیدند و آن تنهای بی سر را دیدند
 بی اختیار ماله برداشتند و لولای افغان بجانب قبه خضر ابرافراشتند زینب که خواهر حسین و دختر فاطمه
 زهر بود و زیاده بر کشید که و **احمد آه** ای جد بزرگوار و ای سید نامدار
 این حسین لکه درین صحرا سرش باز بریده اند و پرده حرمتش را بدست و قاحت دریده من
بالدماء این نور دیده نشت که بدن مبارکش که بکنار تو پرورش یافته بود در خاک و خون
 افتاده **منقطع الاعضاء** این ریخته باغ نبوت است که اعضای وی را پاره ساخته اند را و
 له از گفتا زینب همه لشکریان میگریستند و سرشک خونین از دیده می باریدند ای عزیز دشمنان
 را بر حال شهید اورنج ال عبا گریه می آید اگر دوستان و محبان در ماتم و مصیبت ایشان بگریند
 هیچ عجب و غریب نیست **غفرل** لایق بود درین دهر از ما گریستن به عمرتی بنی مقلی گریستن
 ای دوستان نهان کشیده آه سوزناک که گذر زمان نقره و پیدا گریستن به پیران با و قار و جوانان
 جمع را به لازم بود بران شه بر نا گریستن به عین صفات مفضله داران عهد را به در ماتم خدیجه کبر
 اگریستن به محض وفا هست زهره جیسان عصر را به برفوت نوز دیده زهر اگر گریستن

حوران ز بهر فاطمه آغا ز کرده اند؛ بر غرض های جنت ما و اگر بسین؛ ما و نبود و جد و پدر و زوز
 ماتش؛ باید بجای این همه ما اگر بسین؛ بی ناله و خروش مباحثه یک نفس؛ قانع چرا شوید بنها
 اگر بسین؛ انبلاهی دیگر یوسف را با وجود و روح و جان رنج زندان بود و وقتی که عزیز مصر یوسف را بخرید
 و زینجا پابسته و ام عشق او شد بر چند حیل می انگشت نتوانست که یوسف را مقید نفس و هوا گرداند و زمان
 مردان مصر زمان ملامت بر زینجا بکشد و ند چون عشق او مجازی بود و تحمل ملامت نداشت با وجود آن همه
 و بد به شوق و طغیان عشق چون کار به تهت رسید با آنکه خود گنه کار بود تهت یوسف حواله کرد و گفت از
 من عیبی نبوده و عیب از جانب یوسف ظهور نموده و بدین بنده نکرد و گفت بزندان نش کنم تا حکایت
 نیت و شکایت ملامت از من دفع شود و آییند انت که ملامت نمک خوان عاشقان است یلبت
 این کوی ملامت است و میدان بلایه اگر در ملامتی بدین کوی در ا؛ القعه چون زبان مروم و عرض
 زینجا و از شد و از هر جانب در ملامتی بر روی او باز شد آهنگر را بخواند و گفت بندگران بساز و سلسله
 محکم ترتیب کن تا بروست و پای این غلام عبری بنم و روزی چندش در زندان گوشمال دهم آهنگر را که
 نظر بروست و پای یوسف افتاد و گفت ای ملکه او خوروست طاقت بندگران و قوت رنج زندان ندارد
 زینجا بانگ برود که تو برو در حمی کنی و بزندان بیا آن رحم نیست آهنگر بند و زنجیر ترتیب داد و بروست و
 پای یوسف بنام زینجا فرمود که او را باند و سلسله بستوری نشانند و در بازار مصر گردانند و منادی
 زنند که هر که در حم عزیز خیانت کند سزای او اینست و خود جامه مجهول پوشیده و بیامد و بر سر راه
 یوسف بایستاد تا او چه خواهد گفت پس یوسف را بر مرکب سوار کردند دست برگردان بسته و بندگران
 بر پای نهادند یوسف بنالید که الهی تو از سر عالم آگاهی از غم پدر با ناله و فغانم و از بخای برادران در
 غربت سرگردانم و بر سر یاری گرفتار بند و زندانم جز استغاثه بحضرت تو چاره نیدانم **نظم**
 بزرگوار خدا یا سیر و حیرانم؛ شکسته حال و دل آزرده و پیر نیانم؛ تو یار باش که یاری ز کس نمی نیم
 تو چاره ساز که من چاره نیدانم؛ ببارگاه تو آورده ام رخ امید؛ بفضل خدایش که تو مید و انکروم
 جبرئیل آمد که ای یوسف از بنده زنجیر غم مخور که مصر **ع** سلسله بندت و شیرازا بگردن ز میوروست؛

زینهار که از تنگنای حبس اندیشه کنی و از جفای قید اندوه تخری که نزول در زوایای سجن موجب
 طراوت ریاحین ریاض دولت خواهد بود و چنگل احمر و تنگنای شنبه نگهت جان پرور کسب میکنند
 مشک از قناریست گلی نافه شامه عطر گستر می باید **قطعه** تنگنای گوشه زندان را می فراید رتبه
 عز و شرف به قیمت گوهرازان باشد که او به پرورش یابد بر زندان صدف به اما ای یوسف زینجا
 آمده است و بر برگذار تو نشسته تا نظاره کند که تو چگونه حزب خواهی کرد و گویا برای خلاص خود شفع خوا
 آورد و زینهار ای یوسف تا روی ترش کنی و گره برابر و ترفی دسر از پیش بر نیاری و بچپ و راست
 و پیش و تنگنای خندان باش و ششم کنان و خود را بان میار که ترا از گلستان بزدان می بزند تا من آن
 زندان را بر تو چنان کنم که بزار گلستان اسلام آستان خانه زندان تو آید بهیت مخور غم که چون جا
 بزدان کنی به روزی خود از آن گلستان کنی به چون یوسف را از در سری عزیز بجان بازار برود صد
 هزار زن و مرد بنظر او بیرون آمدند مردان شک بر سینه می زدند زنان موی باخن میخراشیدند
 خروش از اهل مصر بر آمده بود یکی میگفت مظلوم است و بیچاره یکی میگفت محروم است و آواره یکی
 نمره میزد که آه از درد این غریب کنعانی یکی ناله می کرد که در این اسیر زندانی آن فریاد میکرد که این
 چه بی رحمی و دل آزاری است آن طعنه میزد که این چه بیداد و ستمکاری است که در دنی را که دست حوران
 زیبا روی برای حامل او و حیرت است با طوق چکار وستی را که گردن و بران مشکین موی در آرزوی
 آن مقید قید حیرتست به بند و زنجیر چه نسبت بر که نظر بر حال یوسف افتاد و فی الحال دیوانه و شیفته
 عشق گشته و لذت بدای و بربان حال بدین فتنه متر غمگشتی بهیت زنجیر چه میداری قرب
 آن سر و دلجو را به زنجیر میباید که من دیوانه ام و او را به زنجیر میباید که چون یوسف را به زنجیر رسید
 زبان منادی جاری شد که **هَذَا غلامٌ مِّنْ كِنَعَانَ** این غلامی است کنعانی عبری زبان **وَالْغُرَبَاءُ**
عَلَيْهِ غَضَبَانٌ و عزیز مصر بر دشمنان است و از دینال او جبرئیل آمد که ای یوسف جواب منادی با
 ده و بگو **هَذَا خَيْرٌ مِّنْ غَضَبِ الرَّحْمَنِ** این خواری بهتر است از غضب ربانی **وَمَعْصِيَةِ الدِّينَانِ**
 و این نافه ربانی خوبتر باشد از عصیان سجانی و **وَحُلِّ الْيَتِيمَانِ** و رسیدن باتش سوزان

وَسَامِئِلَ الْفَطْرَانِ وَپوشیدن لباس فطران تا ما بحال قدرت آواز ترا گوباش زینجا رسانیم و
 پنج کس دیگر از اهل مصر شنوند حضرت یوسف جواب داد زینجا شنیده و بر خود پیچید و برخاست و بجا نه باز
 آمد و پیغام فرستاد بامیر زندان که این غلام را در جای تنگ و تیره باز دارد و آب و نان او را باز
 گیرد یوسف را بزند آن آورند و هفت سال در زندان باند شب و روز سیکر است تا بحدیکه زندانیان
 بتنگ آمدند گفتند ای غلام برو که گریه می کن و بشب خاموش می باش تا ما را آرام شبی باشد یا شبی می گری
 و روز بی آرام تا ما را آسایشی بود زینجا را ازین حال اخبار نمودند بفرمود تا در زندان موهنی خالی
 کردند و در یخچه بر شارسع عام ساختند و حکم کردند تا یوسف را در پیش آن رفته نه نشاندند تا بدیدن مردم
 مشغول شده گریه نکنند و زندانیان را آرامی پدید آید قضا را روزنه بر شارسع کنعان واقع شده بود
 چون شب شدی یوسف در پیش آن روزنه بنشستی آغاز گریه کردی و هر بادی که از طرف کنعان وزیدی
 بزبان حال از یعقوب پرسیدی و می بینی که بطرف کنعان رفتی پیغام دد خود فرستادی بعیت
 بیا نظاره کن ای یا حال دار مرا نه ز حال زار خبر دار ساز یا مرا نه شبی نشسته بود و دیده بر راه
 انتظار نهاده ناگاه شعبه در راه پدید آمد و آن چنان بود که اعرابی بر شتر سوار ره میخاست که
 بر راه با دیده روشنی سر از وی در می کشید و بطرف زندان میرفت اعرابی او را میزد و مهار او می پیچید
 و او تمکین نمی کرد القصة اعرابی بتنگ آمده پیاده شد شتر زمام از دست او در کشیده بسوی دیوار
 زندان رفت و در پیش روزنه که یوسف استجا بود ایستاد و بزبان فصیح بر یوسف سلام کرد و گفت ای
 سمن چمن خوبی و ای گلشن گلشن یعقوبی از کنعان بمر آمده بوم و حالا از مصر بکنعان میروم بدان
 پیر محنت زده هیچ پنیامی داری و برای پدر فراق دیده الم کشیده هیچ خبری نمی فرستی یوسف چون
 نام پدر و ذکر کنعان شنید خروش و فریاد برداشته ناله زار بگریست بعیت باز با صبح بوی
 گلستان می آورد و عند لیبان قفس را در قفان می آورد ناگاه اعرابی از پی شتر برسد با عصا
 کشیده و خواست که بر شتر زند زمین او را بگیرد تا نیمه ساق اعرابی فرزند یوسف آواز داد که یا اخا
 العرب ز مانی باش تا با تو سخن گویم اعرابی گفت من ایستاده ام و زمین خود مرا نمیگذارد و تو چه میرسی

گفت من این سخن از کجای می گفتم از کفنان یوسف پرسید شتر تو در کدام چراگاه می بوده گفت
در مرغی بنام یعقوب چیده و آب چشمه سار کنجا چشیده یوسف فرمود که بزمین کفنان هیچ درختی و آب
از زاد و زده نسلخ بودی از آن شاخها گسته شد و اکنون چند سال است تا بهیچ آن درخت در فراق شاه
خود می نالد و اصل آن شجر در آرزوی فرخ خود روزگار میگذرانند اعرابی گفت این که تو میگوئی است
حال یعقوب پیغامبر است که دوازده پسر داشت یکی از آن دوازده غایب شد و او مدتی است در فراق
او می گریه می کرد و بر سر چهار راهی خانه ساخته و بیت الاحزان نام نهاده و برکه از آن بهای می گذرد
حال که شده خود می پرسد کسی از نام و نشان او خبر نگیرد بهر باغی زیاده گشته خود نشان
نمی بایم و در آید که دلسان نیسیا بمی بر جهان بچه کار آید ای مسلمانان به چنانچه می طلبم
در جهان نیسیا به یوسف را از استماع این خبر و در و در و فرود و گفت ای اعرابی از اینجا عزم
کجا داری گفت میاد میروم که مسمع مناسب کنجا خریدم از ابغروشم و بعد از آن کفنان روم یوسف
فرمود که درین معامله چند سود جمع داری گفت صد ورم یوسف گفت یا قوتی بود و چه بخت بزار دنیا دارم
و چه از کنجا باز روم و کفنان روم چون شب در آید به آن بیت الاحزان روم و بگو ای پیغامبر خدا من رسولم
از غریبان و پیچوران و زنده یان و در آن وقت که دروت نبایت سیده باشد و سوز فراق نبایت
کنجا سیده دست نیاید بحضرت بی نیاز بر دار و مار باغی و آرد و چنانچه از نو فراموش کرده ایم توفیر از ما
فراموش کن اعرابی گفت چه نام داری گفت دروغی نام گذاشتن نیست و در روی من نگاه کن
صفت وجهی من بر ورق دل ثبت نامی و حرف حرف از صفت روی و موی بر چرخ خیال رقم زان از
علامت آن پر صواب گرامت از خبر نامی و اگر زخان که بر رخ زده است ام خبر پرسد که آن مظلوم
مروم گفت که آن نقطه به بند زب دیده افتاد و نبود زب که در فرق تو مصرع خون جگر زدیده
بر رخ پانود آن خان محوشده مصرع حال من نیست و خود بود حال چنین است ای اعرابی سلام من بخود
و پیام مناسیه به آن پیر سران ترا از شادی که بهل در سیده است بسیار روی خواب نمود ای اعرابی خود
به محبت که یعقوب سی چندان مبرکت که پاسی از شب گذرد و غوغای پیغام دنیا فرو نشیند و نقشه

رخت حواس از بساط استیاس برچینید و یعقوب از در خویش فارغ گرد و توبه رکعتیه او را و بگو السلام
علیک ایها المصنوع سلام بر تو بادهای خورنده غمهای دما دم من الغریب المصنوع از غریبی مبتلا
 با نواع هم غم و گم آن مظلوم می گوید که تا از خدمت تو خردم مانده ام از گریه و ناله نیا سوده ام و تا جمال ترا
 نبینم بر بساط راحت و فراش آسایش و فراغت نشستم ای اعرابی بسا و این یا قوت قیمتی از من بستان
 و از یعقوب هم دعای که میخواهی و خواه که دعای آن پیر و رومند بر درگاه خداوند مستجاب است اعرابی گفت
 ای جوان چگونه پیش تو آمدم که مرا زمین گرفته یوسف گفت که اندیشه زدن شتر از دل بیرون کن تا زمین ترا
 نه بکند و این شتر را در بخان که او را از حال آن مکر و بخت الا حزان خبر داد و مرا از سن بخیر گردانید
 بهیئت گفتم خبر تو پرسم از ابا و صبا: بابوی تو بود و بخیر کرد مرا: اعرابی گفت از شتر در گذرانیدم
 فی الحال پایش از زمین برآمد نزد یوسف و دیدیم از شعاع بوش نشانها که می داشت همه پدید و یا قوت
 از دست مبارکش فرا گرفته راه کنعان برگرفت یوسف از عجب اعرابی می نگریست و از راز می گریست و
 می گفت یا لیت راحیل لم تلدین کاش راحیل مرا نزدی تا دل من در ورطه پنین غمی نیفتادی بهیئت
 چون بی تو خواست بود مرا عمر کاشکی: برگزید و می زد و مادر زادی: پس اعرابی بکنعان آمد و صبر کرد و مقتدری
 از شب بگذشت به بیت الا حزان آمد و گفت السلام علیک یا بنی الله یعقوب را: ایان نازا حتی
 بدل رسید بر حبت و از خانه بیرون آمد و گفت علیک السلام یا عبد الله چه کسی و از کجائی آئی گفت
 پیغامی آورده ام بهیئت مرحبا قاصد فرخ چنی فرخنده پیام: خیمه مقدم چه خبر یار: کجا راه کدام: رسول
 کیستی و پیام که داری گفت من رسول عزیز با هم و یک میجو: انهم و قاصد زندانیا هم از زمین مصری آمیم و نام
 قصه باز گفت یعقوب چون آن حکایت استماع نمود و فریاد برآورد و اگر تو رسول غربانی من نیز و فراق غریبانم
 و اگر تو سفیر هجورانی من نیز سوخته آتش هجرانم و اگر تو فرستاده زندانبانی من نیز ساکن بیت باز مرا بگو خدا
 ای اعرابی شروه دادی که از آن بوی وصال بشام میرسد و خبری آوردی که بدان گشاین نزد وی آمد
 بشردگانی چمی خواهی گفت یا بنی الله آنچه مقصود بود و از ویافته ام از تو تو قیوم منقلب گرد و لغت بخت
 سکران مرگ برین بنده آسان گردان شتر اعرابی بضر یا و آید که و بیماری در ملک وجودت خیمه زند

بدو زندان سن راه نموده ام و در گذاردن این رسالت مرا نیز شرکت هست طبع دعای دارم یعقوب
 فرمود که الی این شتر را تا سازانان قهای بهشت اعرابی گفت ای برگزیده خدای آن غریب زندانی را
 نیز دعا گوئی گفت اَللّٰهُمَّ اَطْلُقْ لِعَبْدِكَ خَدَايَا وَاَوْرَا اِذَا اَنْ بِنُظْلَامِیْ وَهْ وَصَلَهُ بِاَوْحَادِهِ وَاَدْرَا
بِجَوْلَانِ اَوْ بَسْمِکَیْ کَرَامَتِ فَرَایِ اِیْ عَزِیزِ سِوَمَتِ بَحْوِیْنِ اَنْ پَرِیَ رَاحَتِ هَسْت وَجِدَا مَآئِذِ اَزَا اِشَان
 سرمایه حسرت بی در نال شبیده که بلا نظر کن که یکیک از اقربا و دوستانش در نظر شریف وی بشربت
 بلاک می چسبند و در نه محبت متبع مفارقت می بریزند تا وقتیکه آنحضرت غریب و تنها در میدان کرب بلا
 بماند از هر طرف که نگاه میکرد می دید و در دل داری زموشی می یافت و نه نغمه ساری از یاران اجنبه
 و برادران دلبند و خویشان پیربان و فرزندان و لستان یادمی کرد و آه سوزناک از سینه گرم بر
 می آورد و بر رفتن و بستان و عزیزان و تنها ماندن خود حسرت میخورد و نظم بزرگوار که
 یاران همیشین رفتند و در بیخ از آنکه حرفیان ازین رفتند و باغ عمر شگفتند چند روز و چو گل
 و زین چمن بدو پنهانی آتشین رفتند و بی سعادت صاحبان که با غم و درو و بر لبند و چو رسد
 بر زمین رفتند و آرد و اندک چون حسن تنها ماند مناجات کرد و شعر اچیی صورت معصوم فریاد
قَتَلَ الطِّفْلَ مَعْقُومًا وَحَدَّیْدًا خَدَايَا مَآئِذِ اَمَامَتِهَا وَاَسْرَکَرْدَانِ بَکَا خُودِ بِهَسْرَتِ کَشْتِ شَرِّ
 دور از یاد و دیار خود و ابل بت رسالت و معتمدات حیات طهارت و جلالت چون سخن شایسته شنیدند
 و تنهایی و یکسوی و غیری و حیرانی او را بدیدند و و محنت از دلهای ایشان بگرفت و آتش علم و جان آن
 پاکیزگان افتاد و خضر حسین چه بخون دلی آورد که وَ اَلْبَتَّاهُ خَوَاطِرُش جَاوِیَتْ هَسْرَتِ چَاک
مِز وَاَلْحَاةُ حَرَمِ مَحْمَدِش مَبَالِیْکِ دَرِیَا کُلِّ دَسَا رِیْنِ کَلْبَنِ کَلَشَن وِلَا یَتِ اَز شَاخِ اَرْحِیَاتِ فَرُو خَا هِد
 محروم گشتند از بندگانش این العابدین می زارید که افسوس که دست روزگار غدا رغبتی می بفرق
 بر رخ پالود آن جان بقا پیشه را با وجود قساوت بر حال آن مظلومان رحم می آمد و جهان سخت دلبران
 و پیام رسانان پیر برسان می سوخت فلک بزبان حسرت میگفت بَلِیْتُ وَاَحْسَرْتُ کَاکَرِشْتِ
 و محنت که یعقوب سی چندان مهربان هست نمیده شده زمین از زوی نیازنا که میگرد که بلیت

خونغا فکر که در دستم گنجا می کند: بیدار بین که عالم غدار می کند: حسین اهل بیت را تسلی میداد و
 بصبر می فرمود که کلید درختان است بلیت ای که بستی از حوادث و در حرج: صبر کن و القبر مفتاح
 الفرج: اما سرگردانی موسی کلیم و رختن او از فرعون لئیم و آزارهای فتن از قوم خوش و شنیدن
 سخنان نامالایم از کم و بیش اشتباهی تمام وارد و فرشتا هر ده حسین از جفای حکام شام و مجبور
 ماندن از زیارت جبرئیل گوار خود علیه الصلوة والسلام و سرگردانی و صحرای کربلا و مبتلا شدن
 از یوفای امت با نولع کرب و بلا و محل خود ازین کتاب رقم تحریر بدست تسنیر خواهد یافت مصرع
 پر سخن و معنی و هر نکته مقامی دارد: دیگر از پیغامبران علی نبیا و علیهم الصلوة والسلام بلیه ایوب
 مشهور است و صبر او در آن بلا بر همه زبانها مذکور آری شکر نعمت که در رسد و نگاه به کجایان طلب
 نافر و و آید طلیعه سپاه محنت که بیا نیده ز او یه آشنایان جوید و در آنجا نزول فرماید ای و نیا داران
 شمار لغت و سوز و غم و است ای دوستان و همواران شمار لغت و سوز و غم و است و یکی از کتب
 سماوی مسطور است که ای فرزندان آدم بدانید که آسمان خزینه فرشتگان است: بهشت خزینه حورو
 علمان است دریا جای درهای آبدار است کوه معدن گوهرهای باقیمت و مقدار است سپینهای احرار
 محزون اسرار قدیم است و لبای دوستان من خزینه اندوه و غم است و بلا شکستگی است وین دل شکسته
 دوست دارم که انا عند المنکسر قلوبهم و محنت هجوم اندوه است وین اندوهگیرانرا
 بمقام محبت فرود آورم که ان الله یحب کل قلب حزين رباعی هر که در و راه در و در و
 راه: سوز او بر حال او باشد گواه: گرد و ای وصل اومی بایست: و در خواه و در خواه
 و در خواه: ایوب صبور علی نبینا و علیه السلام پیش از محنت چهل سال در لغت بسر برده بود و دراز
 بسر رسیده داشت و چهار صد غلام شبانان و ساربانان در تصرف وی بودند هر یک باره گوشت
 و قطار شتر چهل باغ و بوستان خودش همه با و در میان رسیده میوه دار روزی جبوتیل امین نزد وی آمد
 که ای ایوب مدتی شد که در لغت میگذرانی حالا حکم شده است که حال تو منقلب گردد و لغت بخت
 مهمل شود و تو اگر برود و درویشی بیاید تندستی رخت بپوشد و بیماری در ملک وجودت خیمه زند

ایوب فرمود که باکی نبود چون رضای دوست این است ما تن بقینا در او ایم هر چه آید از دوست
چون مطلوب دست بغایت نایت زیبا و نیکو است بیت پیکان آید که آید از دست دوست
هر عاشقان سوخته بران جنت است ایوب بدقی منتظر بلای بود تا روزی نماز بداد و گزارده
و پشت مجرب چون باز پنداده خانه آن مجلس موعظه می فرمود که ما گاه فریادی از مسجد برآید و
است با مان از دور مدکی ای ایوب سلی از که دور آمد و تمامی میبار بدریا فروزان شبان درین
بدو که یکی از ساربان در رسیده که یابنی انده سومی پیدا شد که اگر بکوه زدی صحرا ساختنی و اگر بخویشد
درید می شریا کردی برشته ان و رید و همه پاک کرد و بعبان بیا بد جامه پاک سر که ای ایوب صاعقه
پدید آمد و تمام در خیابان سوخت ایوب این سخنان می شنید و ذکر حق در زبان می راند که انا بک
فرزدان در آمد سنگ بر سینه زان و نوحه گمان که ای بنیامبر خدای یازده پست و رخا نه برادر
مبتدیان رفقه بودند صف خانه مریشان فرود آمد بعضی غم در دامن و بعضی را کاسه و دست
فر گرفت و همه را غبار قمار چیره حیات شت حریف نامه و گریه جوست که برای ایوب سید یا بابا
خود را دریافت و سجده افتاد و گفت بی نیست چون او را درم جمیع دارم بیت
اگرم هیچ نباشد نه دنیا بعضی چون تو درم می دارم و گرم هیچ نه پدید چون مال و منال
و فرزندان رفسد خانه جاری بهار وی چون آوری ز ما در خبر آید که چهار هزار گرم در بدن مبارک
او حامی کردند اعضای شریف و بخور دهند و زوان بکش بخون آورده رخنه در دیوار قمار
وی افتدند و جزال و بان باج معفو دیگر سداست نه در زمان آنگه دل و زبان وی گزند
ایوب فریاد برآورد و ای منسختی المصیبه بیکدم از رخ میرسد تا این شکر عظیم من
می شکستن صبری کردم اکنون قصد خانه محبت و خزینه معرفت تو دارم که دل است و می خواهند
آنها را ج ک کنند و زبان که دست در نه باج است داعیه کرده اند که از غت و گوی بر طرف
سازند رحمی فرما و انت الرحیم و تو مهربان تر مهربانی بیت دل مخزن مهربان
زبان جای نثار وین هر دو از ان لست رحمی فرما حق سبحان تعالی برای ایوب بخشید و آنچه از وی

گرفته بود با ضعاف آن بوی ارزانی داشت ای عزیز چهار هزار کرم در نهاد ایوب بود و برالم آن خبر
می کرد شاه کر بلا نیز میست و دو پزار تیغ بر آن و نیزه جانستان و حرب جان شکار بر سینه گذار
حواله وجود با وجودش کرده بودند همان پسر صبر در روی کشیده و زور و شکست بائی پوشیده نتایید
و از یکس استغاثه نکرده و پناه به حضرت الله نبرد و مناجات می کرد که **وَبِأَحْکَمِ خُدا یا حکم کن** بپنج
وَبَيْنَ قَوْمِ حِی سَیَانِ و میان قوم من **فَلَا تُؤْنِسْ وَخَلَاؤُنِی** که ایشان یعنی کوفیان با من
در رخ گفتند که بیا و من سخن ایشان آدم پس مرا فرو گذاشتند و حرمت جدم معطفه صلی الله علیه و سلم و
پدرم مرتضی و مادرم فاطمه زهرا را گذاشتند می بینیم که پسر وفات و شوخ چشمنی و پیش روی آورده اند و
ششیر قطعیت و بی رحمی حواله سینه می کینند مکرده از یوفای کوفیان مصرع چندان قدح در و
چشمیدم که مهرس : و از بی حیائی شامیان مصرع چندان الم و غصه کشیدم که مهرس به حالای پسر صبر
چاره ندارم و کار خود را بحق بجا و تقالی نمی گذارم بلیت من گویم خبر بحق حال دل انگار خود و کار از آن
اوست با اومی گذارم کار خود و از جمله انبیا اهلای یحیی و زکریا استتاری تمام دار و آورده اند که چون
زکریا با بحق بجا و مناجات کرد که **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْتَعِیْزُ بِکَ مِنْ قُوَّتِ کَافِرِیْنَ** پسر یمن مستولی شد **فَصَبَّ لِیْ مِنْ**
لَدُنْکَ وَلِیًّا یگانه یحیی پس بخش مرا از نزد یک خود فرزند می که تو او را دوست داری و او را دوست
دار و حق تعالی او را فرزند داد و یحیی نام و یحیی بنایت خدا ترس بود و حق تعالی او را و کودکی
علم و حکمت ارزانی فرموده آورده اند که در وقتی که سه ساله بود و کلوکان محله بدرخانه زکریا رفتند و
آواز دادند که ای یحیی از خانه بیرون آی تا بازی کنیم هم از ورون خانه جواب داد که **مَالِیْ لَیْسَ بِخَلِیْفَتِیْ**
ما برای بازی آفریده نشده ایم و بجهت لغو و لهو و لعب بدین عالم نیامده ایم و یحیی را وقت قلبی
و وقت فہمی و خدا ترسی بود که چون از احوال قیامت چیزی استماع کردی فی الحال داشت مضطرب شد
و مرغ زوحش و ایتم از آمدی از لباسها به پلاسی قناعت نموده بود از ملعامها بمان نشکی پسند
کرده **فَطْلَمَ** از پنی شوق و ذکر حق ما را به در و در عالم دین و زبانی بس به و ز ملعام و لباس
اہل جهان به کهنه واقعی و نیم نانی بس به و چهار سالگی نوریت را حفظ کرده بود و در ده سالگی بر خجله

احکام شرع و قوف یافته با چنین رتبت و چنین قدر و منزلت چندان گریسته بود که گوشت و پخته
از رخساره مبارکش فرو ریخته همین رگ و پی و اتخوان مانده بود و بس مادرش از سر شفقت و دپاره
پیشینه بر عمر آب دیده وی نهاده بود و بر لطف آنرا بر دشتی و بغش روی و باز با جای نهادهای روزی
زکریا گفت الهی فرزندی خواستم که سرور سینه من باشد این فرزند سرور از سینه من بیرون برو
و لبندی طلب کروم که دلم را از و نشاد و این جگر گوشه داغ عنا بر جانم نهاده و بیکر تحمل گریه و ناله
او ندانم خطاب رسید که تو از من فرزندی ولی طلبیدی و صفت او یگاریستن و نابالین نباشد بلکه با
کشیدن باشد آن روز که بساط محبت بگسترند و علم شوق و عالم عشق بر پای گردند بر سر او دانه حبیب
آتش زنده و تخم حسرت و ناله امید بر زمین دل انبیا و اولیا و راه روان راه خدا بپاشند و آب
انده و باران ببارد و درش داند بنای راه محبت بر ضرب قبرست و ندای محبان عاشقان شر
ز برای زکریا هنوز بجای باشد تا پسر را تنوع جناب طلق نمانند و تر از فرق تا قدم باره ستم
به و نیم باز بر زمین نمت در بند و بلا را بقدم رضا استقبال نماید و با در و ما در ساخته و یکد نام
درمان مبر نفهم چون خدا و اوستگی و در روی خواهد زد تو به خسته امر هم ساز و دور و اودمان کن
آتش او بر زمان جان و گریخت ترا با چنین آتش حدیث چشمه حیوان کن به القصة خوف یحیی بر تبیه بود
که در مجلس یکبار حاضر بودی زکریا از عقوبات الهی کلمه گفتی و جز شرح آثار رحمت نامتسای نکریدی چه بیک
را قوت استماع آیات خوف و وعید ربانی نبود و اگر از ان باب شمره شنیدی از گریه بپلاکت نری
رسیدی روزی زکریا بالای منبر برآمد و از چپ و راست نگاه کرد و یحیی را ندید و یحیی خود در پس
ستونی نشسته بود و گلی می درخود و چپید چون یحیی بنظر وی در نیامد سخنی از وعید الهی در افکند و گفت
و روزی که بویست از آتش نام آن غضبان بچکس از اینجا نگذر و مگر بر بستن از خوف خدای یحیی که
این کلمه شنید بر حجت و کلیم از دوش بگفتند و قدم از مسجد بیرون نهاد و فریاد می کرد که الویل لمن ذ
غضبان وای بر آن کس که غضبان جای وی و این کوه نقصان ما وای وی بود لغره میزد و ناله میکرد
تا از شهر بیرون رفت زکریا از منبر فرود آمد و بخا ز رفت مادی یحیی را گفت من ندانم که پسر

در مسجد است یک شمه از وعید بیان کردم او سر و پای برهنه از مسجد بیرون رفت شنیدم که رو بجهت
 پناهده است بیا تا ز پی او برویم مبادا که از بنجودی در جای افتد از عقب پسر روان شدند و سه شبانه
 روز کوه و درشت و صحرای قدم طلب بر میویدند هیچ جا اثر یحیی ندیدند و خبر او شنیدند بمیت
 ای کلبن حدیقه جانها کجاشدی : پنهان چشم بلبل بدیل چراشدی : صبح روز چهارم شبانی
 رسیدند و پرسیدند که از یحیی هیچ خبر داری گفت فی اورا چه افتاده است گفتند از خوف خدای سرود پا
 برهنه از شهر بیرون آمده و ماسه شبانه روز است که اورا می طلیم و هیچ خبری و اثری از او نیافته ایم
 شبان گفت من بهم اورا ندیده ام اما سه شبست که ازین کوه ناله زاری بیرون می آید که گو سفندان سن
 بسبب آن ناله از چرا باز نماند و گوش بران ناله پناهده آب از دیده می بارند بمیت ز سوز فروقت
 یا را پنخان بنالم ناله که هر که بشنود آن ناله در حروش آید : زکریا گفت این نشان ناله یحیی است
 پدر و مادر روی بدان طرف پناه دهند مادر زودتر برسد یحیی را دید و ز گوشه سجده و رافتاده و
 چندان گریسته که خاک سجده گاه از آب چشمش گل شده مادر بنشست و سر یحیی از میان خاک و گل
 برداشت بر کنار پناهده یحیی دیده بر هم داشت خیال کرد که ملک الموت است تقبض روح وی آمده
 گفت ای عزرائیل پدر پیر و مادر پیر دارم چند غم مانده که از ایشان بجلی حاصل کنم خوشنودی
 ایشان بدست آرم مادرش در خروش آمد که ای جان مادر عزرائیل نیست مادر تست یحیی دیده
 باز کرد و مادر را دید بر جست و خواست که بگریزد مادرش پستان مبارک و دست گرفت و گفت یحیی
 بجزرت شیر که از این پستان خورده که با من بخاز آئی درین حالت زکریا نیز رسید و بمبالغه تمام یحیی را
 بخاز آوردند و سه شبانه روز بود که یحیی طعام نخورده بود قدری آتش عدس پختند یحیی قدری تناول
 نمود و میل خواب فرمود و خواب دید که آینده بیامد و گفت ای یحیی مگر غضبان را زراموش کردی که سیر
 بخوردی بخسین یحیی بیدار شد و بر جست و باز رو بصحرایها و یحیی معصوم که در مدت عمر گناه نکرده
 بود و اندیشه گناهی بخاطر نیاورده با وجود این حال از خوف و الجلال مصرع از موی چوئی
 شد و از ناله چو نای : آورده اند که روزی عرض اکبر و بار مسامحی اندا کند چنانچه اهل محشر بشنوند

نوبت اول نداشتند که ای محشر بشنیدید که بشناید و قطار کینه تا بر بند که این بنده مارا هرگز گناه نکرده است
 و نه اندیشیده مردمان نگاه کنند یحیی را ببیند که می گذرد و گناه کاران هم از خجالت سرود پیش افکنند و دیگر
 باره نداشتند که یا اهل المحشر غصصاً البصائر که ای اهل محشر دیدید از خواها بیند بهم مردان
 و بهم زنان که دختر رسول خدای گذرد و علما گفته اند که حکمت در آنکه زنان چشم بر هم نبندند آنست که ایشان
 نامحرمند اما سبب آنست که فاطمه زهرا بر صفتی بعوضات بر آید که بچکس راجعت دیدن آن نباشد پس چون
 زهره آلود حسن بر دوش راست افکنده باشد و پیراهن خون آلود حسین بر دوش چپ عامه خون آلود علی در
 دست گرفته روی بعرض آورده چنان بدر و بجز و شد که طیکه نباله و آینه انبیا از کرسیها در افتند
 حوران در پشت گریه آغاز کنند و فاطمه دست و زقائم از قوایم عرش زند و گوید الهی واد من بده
 و بفر یا من پس جبریل خردش کنان پیش سید عالم صلی الله علیه و سلم آید که یا رسول الله فاطمه بر سر عرش
 آمده با حرقه خون آلود جامه زهره آلود و دریای تباری را نزدیک است که در موج در آرد و اگر نیامی
 خط غلیظ است سید عالم صلی الله علیه و سلم از منبر فرود آید بر سر عرش آید و گوید ای فاطمه وای نوز دیده
 فرزندی پندیده ای دوست پدر ای عزیز پدر امروز روز فریاد رسیدن است ز روز فریاد برگشتن
 امروز روز نواختن است ز روز گداختن امروز روز برداشتن است ز روز فرو گذاشتن من مظلومان را
 شفاعت می کنم و تو ظالمان را شفاعت نمی کنی فاطمه گوید ای پدر چه حکم پیراهن خون آلود حسین می بینم حکم
 می سوزد و در آغله زهر آلود حسن می گرم و دم کباب میشود سید فرماید که ای جان پدر پیراهن خون آلود برادر
 و بگو خدا یا یحیی خون ناحق ریخته حسین که بر که فرزند آن مرد دوست داشته و تخم محبت ایشان در مزرعه
 دل بکاشته و از واقعه ایشان ملول گشته و در مصیبت ایشان گریسته گناه او را بمن بخش بیا جان
 بار که نزدیک تر از و دریم هر از هزاره درویش مجلس و عاصی بکس دلبا در ما بسته اند و در انتظار ما
 شده است آنجا رویم تو جامه خون آلود در دست گریه تا من گیسوی خاک آلود برکت بهم نوباد دل خسته
 نازی کن تا من بندگان شکسته شفاعت میکنم تا بود که ارحم الراحمین بر بچارگان و گناه کاران است
 من رحمت کند بعیت از کرم عذر گناه عاصیان خواهد بخشید هیچ است از اینسان عذر خواهی کس ندیده

حجران آرنده سوی دگرش روی امید به ناکه در عالم ازین بهتر نیای کسی ندیده اما قتل یحیی را سبب
 آن بود که ملک آن زمان از زنی بود و آن زن از شوهر اولی و دختر می داشت بغایت جمیده و خوش پیر شده
 بود می خواست که دختر منوره بشود و بداد ملک و برین باب با یحیی مشاورت کرد و یحیی فرمود که دختر بر تو
 حرام است ملک ترک این معنی گرفت و آن زانیه فاجره و ازین صورت برنجید و صبر کرد تا روزیکه ملک مست
 بخود بود و دختر را بر آراسته در نظر او بجاوه و در آو و در ملک قصد دختر کرد و زنش گفت این صورت ملیح نشود
 تا یحیی را نکشی چه شیر بهای دختر من سر یحیی است ملک بکشتن یحیی اشارت نمود علمای وقت را خبر شد
 گفتند اگر قطره ای خون یحیی بر زمین ریزد و دیگر گیاه نرود به ملک امر کرد که تا سرش را در طشت برند و آن خون
 را در چاهی ریزند پس کسان اطلب یحیی فرستادند و کسی از مقربان ملک گفت که پدرش سحابا ابوعده
 است اول او را بقتل باید رسانید تا بکشدند فرزند خود دعای بد بخند ملک حکم کرد که برین موجب عمل
 کنند چاکران ملک بخانه زکریا درآمد پدر و پسر و نماز بود و یحیی را از پهلوی دی بکشیدند و پریستند
 و قصد زکریا کردند و از پیش ایشان فرار کرد و جمعی در عقب او روان شدند و گریه یحیی را پدر قصه ملک
 بردند آنرا که در قفای زکریا بودند بوی نزد یک رسیدند زکریا بی طاقت شد و آن موضع درختی بود
 اشارت بدان درخت کرد و شکافته شد و زکریا بدرون وی درآمد البلیس گوشه ر وای زکریا گرفته و
 بر پیرون درخت بداشت درخت فراهم آمد و کفاره در رسید و البلیس را بصورت پیری دیدند از او
 پرسیدند که بدین صفت مردی پیش پیش ما میرفت کجا شد البلیس ایشان را ولالت کرد و بوی و گفت آن
 مرد در درون این درخت است و گوشه رواندشانی بدیشان نمود و گفتند برای سپهر او ایچچه تدبیر از
 میان درخت بیرون آریم گفت او را چهر بیرون می آرید گفتند برای آنکه او را طایک کنیم شیطان گفت
 هم ایچانیز طایک میتوان کرد و تعلیم داد تا ازا و و سه ساعت و بر سه درخت نباده خواستند که بدو نیم
 ببرزند از سر اوقات شبی ندائی نکریم یا رسید که بان نماند و آهی نگفتی که نمانست از جریده صابران شو کنیم
 اگر دشمنانت از سبای وجود بیرون کنند ما در حجره شهو و بگذاریم پس چون از ده بطریق زکریا رسید
 گفت خدا یا نه از نگر خون من بر سر کوفت ایت محبت تومی ریزند

بجز عشق تو ما اگر کشند چه باک : هزار شکر که باری شهید عشق تو ایم : صبر کرد و آهی نکرد و در آن وقت
 که او را بدو نیم می بریدند اگر کسی از سوال کردی که چینی خواهی از اجزای ذرات وی نعمات عشق بر آیدی که آن
 می خواهم که تا قیامت این آره میرانند و بدو بازی برند و دیگر باره پیوندی کنند آری هر که لذت بلایا بداند
 هیچ غنی و مستغنی روی برتابد رجوعی در بلالذنی ست پنهانی : ناچشیده کسی کجا داند : و آنکه او
 لذت بلایا دریافت : در دراهن بهتر از دوا داند : اما چینی که یحیی را به نزد یک ملک بردند چون بدر بارگاه
 رسیدند فرمان در رسید که بهم در بیرون بقتل رسانند و سر او را بیاورید آن نگین دلان جفا کار یحیی معصوم
 مظلوم را بیاورند و سر مبارک او را طشتی بریدند و خونی که در آن طشت جمع شد در جای
 ریختند آن خون در آن چاه بجوش آمد و خنجر بجای بخت لفر با بل یا ططوس رومی را برایشان گذاشت
 تا بقتل و هزار کس از گروه بنی اسرائیل بکشت تا خون یحیی از جوش فرو نشست و در شواهد از امام بنی العابدین
 نقل کرده که در وقت توجیه کوفه و ربیع منفری فرود نیامدیم و کوچ نکردیم مگر که امیر المؤمنین حسین و زکریا
 بن زکریا کرده باشند یکروز فرمود که از خواری و بی اعتباری دنیا آنت که سر یحیی بن زکریا علیهما السلام
 بزنی نابکار از نابکاران بنی اسرائیل پدید فرستادند و سعید بن جبر از ابن عباس رضی الله عنه روایت
 کرده است که وی گفت که رسول صلی الله علیه و سلم وحی آمد که بجهت قتل یحیی بن زکریا بقتل و هزار کس را کشتیم
 و برای فرزند تو دو بار بقتل و هزار کس را کشتیم و در روایتی دیگر است که برای خون جگر گوشه رسول علیه الصلوة
 و السلام هفتاد بار بقتل و هزار کس را کشتیم و چنین بود آنچه مختار بن ابی عبیده ثقفی و مسیب بن قعقاع
 خزاعی و ابراهم اشتر نخعی و هفتاد و سه تن که خروج کردند و هر یک از ایشان چندین شامی و کوفی را
 از یزیدیان کشتند و در آخر صاحب الدعوت والدولة ابو مسلم مروزی چندین مروانی را هلاک کرد
 و دود استیصال از تخمه مروانیان بر آورده و حضرت خاقانی صاحب قرانی قطب السلطنة والدینا
 والدین امیر تیمور کوکان که جدا علی حضرت سلطنت پناهی مرشدی است بطریق مقام با الهی شام
 صورتی پیش برد که رقم آن بر صفحه روزگار بسیار مسطور خواهد بود و چنانچه در تاریخ آنحضرت مذ
 و این شاهزاده عالی مقدار را نیز خلعت دولتمت بلند دهنمت از جند برهان آتیه مصر

و غمان غنایت بصوب دفع جمعی از بقیه و تتمه آن خطبه معطوفست مصرع میسر بادش این دولت
 بتوفیق خداوندی به و در عیون الرضا جری ایراد فرموده که مضمونش شعریست از آنکه مهدی آل محمد
 صلی الله علیه و غفره و ذریه قلمه حسین را بقتل خواهد رسانید پس هنوز انتقام این خون باقیست تا خروجه
 مهدی ای عزیز و لهای امتان از خیال این آن خون بناحق ریخته و روی دارد که جز گریه آنرا و ادای نیست
 و سپهای دوستان از اندیشه این واقعه مایل به جراحی یافته که جز ناله آزار هم شغای فی بیت این
 چه زخم است که جز ناله ندارد و مریم به وین چه دروست که جز گریه ندارد و در مان به عظم الله احوالنا

و مرزقا شفاعت جدّه محمد سید الدنّین علیه و علی عشرته و صحبه صلوات
 ربّ الثقلین. **باب دوم** درجای قریش و سایر کفار با حضرت سید ابرار

علیه صلوات اللّٰه الجبار و شهادت حمزه و جعفر طیار حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میفرماید
 که ان عظم الجناء مع عظیم المکاره بدینکه بزرگی جز امتیاز بر بزرگی بلاست بزرگی بلا می آید
 عظیم تر خفته جزای او جسم تر بر کمر که از زخم تیغ عنایتش تر مریم راحت جرحش از دار الشفاعت
 بیشتر ای عزیز یکی از نظرات عواطف ربانی و فوقات مواهب سبحانی آنست که بنده را بشرف محبت
 خود بخواند و بر تو التفات از مطلع یحیی بصرم بر دل بی غل وی اندازد و نشان دوستی آن بنده
 اتملاست بصنوف بلیات و امتحان لغز و بختن و اذیات بخی معافی از ی قدس سره در مناجات
 خود می گفت الهی هر که از اهل دنیا کسی را دوست دارد و خواهد که او را نوازش نماید با لبان محبت و رحمت
 بروی بکشد و تو بر کمر او دست داری خواهی که با انواع بلا مستلا سازی و با تش محنت و غنا
 بگذازی باران مشقت بر او بارانی و غبار عسرت و ملال برفیق احوال او افشانی با تفتی آواز
 و او که ندانسته که لصب و دستان ما آتش جان سوز هست و پیره محبان ما از کمان قضا ما و ک
 ولد و هر که را دوست داریم عساکر نولب و منعیاب بر و گماریم تا روی توجه او از مخلوق برگردانید
 بسوی خود آریم تا چون متوجه حضرت ما شود محرم خلوتخانه اسرار که بر ما شود چون از ساغر محبتش جرعه بدیم
 فی الحال نام ولایت بر او بنیم رباعی ما بلا بر کسی عطا نکنیم به تا که نامش را ولایا نکنیم به

این بلا گویر خزینه است ما هر کس که هر حال کنیم پس باید دانست که محنت ازین روی محض
راحت است و نکبت بدین وجه عین دولت و مرشئوی فرموده مفتوی رنج گنج آمد که ز راحت
مغز تازه شد چه بجز رشید پوست به ظاهر اگر تو ویران می کنی به لیک خاری را گلستان می آید
پس ریاضت را بجان شوشتی به بر بلا ما دل بنه تا جان بری به در بعضی از کت سماوی آمده
که ای آدمی چون راه بلا بر تو گشا و شود و اسباب رنج و محنت برای تو آاده گردد و فقر عینا پس
روشن ساز چشم خود را و شادمان شود که آن طریق انبیا است که بتومی نمایند و ابواب فتوح
که برای تومی گشایند و چون محقق شد که سلوک بصل بلا صفت انبیا حرقت اولیا است و هر چند که بلا
بزرگتر است عطا بیشتر است این نکته خبر تحقیق باید کرد از جمله انبیا هیچ نبی آن مقدار جفا کشیده که
حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم کشیده و از زهره اصغیان بیخ صفری را آن محنت و بلا نرسیده که پیغمبر
رسید اگر خرقه می پوشید بر آن کجیه تهری بود و اگر لقمه می نوشید در آن قعبیه زهری بود زبان
قال مصطفوی با شارت ما اودی نبی مثل ما اودی فی الله ما اسکرو بیت
کا چرخه ما دیدیم از جور و جفا کس ندیده و آنچه ما خبر داریم از زهر بلا کس نخورده و آن نه بلا بود
که ذکر یار باره به و یاره بریدند و آن ز محنت بود که بخی را تنگ سر بر داشتند و بلا و محنت اینست
که بر ما ریختند ما را بر ایل آسمان و زمین مقدم ساختند ز نام مهات ایشان بدست ایتام ما باز و او
معصیت است را بر دامن شفاعت ما بستند ندانید و من الکلیل فتیحه بدید شایه بر خیز و سخن
مفسدان است بعضی رسان بعضی خفتگان و از غفلت نو بیداری کش بجای نماند
راحت تو اشک از دیده بهار اکنون کارهای کا پلان ما را میسباید کرد و عذر مجربان ما را می باید خوا
از یک طرف کار دوستان می باید ساخت از یک جانب آزار دشمنان می باید کشید گاه ما را بر
قاب قوسین نشانند و گاه باستانه جهای اوجمل فرستند گاه بشیر و تذر و سراج منیر لقب دهند
گاه شاعر و ساحر و مجنون نام نهند گاه قلع و خبر بدست کی از ملایمان ما بکشایند گاه و ندان ما
ناگر ویدگان بشکنند این همه برای آنست تا بر عالمیان روشن گردد که درین راه دریایا

و روح است آتشهای عناد و اشتعال است اگر کسی برگ این راه دارد و آید و اگر نه زحمت خود
 و دور و دور قطع راه عشق او که اکسیر بلاست و دور و دور و فنا اندر فناست به فانی مطلق شود
 از خوشتن به پرولی کو طالب این کیمیاست به اول تخمه بلا که بدان حضرت فرستادند آن
 بود که پدرش را از پیش برداشتنه تا نازید و نه بنید و بر کنار مهر آونشید هنوز آنحضرت و شکم مادر بود
 که پدرش وفات کرد و او غمی بر دل مبارکش نهادند و در خبر آمد که در آن وقت ملائکه و برائیم
 خواندند و بر روی او اشک از دیدن افتادند به بیت گریه می چشت که در تعظیم پیشانی
 بهای و ترسیم به حق تعالی با ملائکه خطاب کرد که اگر چه جیب من تنگ است اما من کار ساز و مولی و حافظ و
 وکیل و یم شایر و بی صلوات فرستید و او را مبارک دانی چون سید عالم صلی الله علیه و سلم شش سالگی بود
 مادرش نیز وفات کرد و دوباره سمت یثیمی بر آنحضرت کشیدند بهیت چون در اگر یثیم شد پیش بود
 بهای او نه تا آنکه خرد و فروان نهند و یثیم با بهای آورده اند که چون آنحضرت شش ساله شد مادرش
 او را به دینه برد و زیارت پدرش عبد الله که آنجا وفات یافته بود و در وقت مراجعت با او رسید
 مادرش بیمار شد روزی رسول صلی الله علیه و سلم بر بالین مادرش نشسته بود و روی مادر می نگرست
 و بر تنهای و غربت و بی کسی خود می گریست بهیت سخت دشوار است تنها ماندن از ولد و خود به با گریه
 حال تنها ماندن دشوار خود و آینه خاتون پیوش بود ناگاه بهوش باز آمد و بروی رسول صلی الله
 علیه و سلم نگرست دیده اشک آلود او را دید و آه و در آلود و راستید یثیمی چند برای تسلی فرزند دلبد
 خود برخواند و این ابیات از انجمله است شعیر یبارک الله فیک من علام به ان صح ما البصرت
فی المنام به فانت مبعوث الی الانام به من عندی الجلال والاکرام یعنی خدای برکت
 دهد ترا ای پسر اگر من آنچه در خواب دیده ام دوباره تو و از ما فغی شنیده است و درست است
 پس تو یغیر بر ایخته لبوی آدمیان از نزد یک خداوند جهان بجا از آن گفت ای پسر بر زنده میرنده
 و بر نومی کنی پذیرنده هر که از کم عدم قدم بر بساط وجود نهاد و نهایت کار او آنست که خجسته اهل و خجسته
 اجل بریده شود هر که در محفل زندگی شربت باطلا و حیات چشیده غایت مهتم او آنست که زهر

مرزات حیات بچشد: رباعی درین سرای مصیبت که غیر ماتم نیست: دلی کجاست که زیر خنجر نم
لباس عمر نکو کسوفی است لیک چه سود که آستین بقاش از دوام علم نیست: اما ای پسر اگر من بمرم و
من زنده خواهد بود و نام من از صفحه روزگار محو نخواهد شد زیرا که چون تو پاکیزه نهاده ای زادم و مانند تو
نیکو کاری یا و کار که اشتهم: بیت زنده است سیکه از تبارش: ماند خلقی بیا و کارش: مروت
که چون آمنه خاتون وفات کرد و از نوحه من میامد که برو میگردستند و میگفتند شجر تبلی الفتا
البرة الامینه: ام رسول الله ذی التکلیف: بیت ما همی گریم بهر این زن نیکو شفا
ما در پیغام برین پرور صاحب وقار: و چون آن حضرت هشت ساله شد جیش عبد المطلب که کافا
وی بود وفات کرد و اور العیش ابو طالب سپرد و بعد از بیست سالگی پنج سال شبانی میکرد و در نه
پنج سالگی خدیجه خاتون راضی الله عنها بنحواست و در چهل سالگی وحی بدو فرو آمد و در چهل و سه سالگی
آغاز دعوت کرد و ده سال در مکه از اهل کفر و ضلال انواع بی ادبی و سفاهت و اصناف ضرورت
دید و کشید او را در میان دو همسایه خانه داشت که بدترین دشمنان بودند یکی ابولهب و یکی عقبه
ابی معیط در زلال الصفا آورده که در اول حال آنحضرت راضی الله علیه سلم و جبار جابر بود و
و خلیطه ضایر و خود بن خود کامه و در بد نام سیه نامه دو همسایه گران سایه و در بیان کا
بی سر مایه شب و روز در آید ای آنحضرت که شنیدندی و جوشن جنای وی پوشیدندی انواع ارواح
والوات بیا در وندی و در بگذر آن پاک یرکنده کردندی تا شاید که دامن پاک او بدانها آلوده
گردد و در بعضی تفاسیر آمده که ام حبیل که زن ابولهب بود در نه پشتهای خار و در نهایی که جمع
کردی و شب آوردی و بر سر راه پیغامبر صلی الله علیه و سلم ریختی تا فاری در دامنش آمیزد
در پای مبارکش خلد آنحضرت صلی الله علیه و سلم که باز بر و ن آمیدی آنها را از سر راه برگرفتی و بطریق
ملاطمت و ملاطفه گفتی این چه نوع همسایگی است که با من نمیکنید بیت می خنثند در بر تو خا
با همه: چون گل تگفته بود برخ وستان تویه طارق بن عبد الله گوید در بد و اسلام بسوق مجاز رفت
در یکی بازارهای عرب مردی را دیدم حله سرخ پوشیده و بزبان فصیح و بیان مایع می گفت

قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَفَلَا تَعْلَمُونَ بگوئید کلمه شهادت تا رنگاری یابید و یکی را دیدم بر پی او میرفت
و می گفت سخن او شنوید که او دروغ گوشت و سنگ بروی می انداخت چنانکه پاشنه و کعبه را خونین کرده
بود من پرسیدم که اینها چه کسانی هستند گفت آن جوان که لباس سرخ دارد محمد قریشی است صلی الله علیه و سلم
که خلق را بجدای آسمان دعوت می کند و آنکه در عقب او سنگ بروی می اندازد و گندیش می کند عزمی
ابولهب است و اکثر ضنا دید قریش درین قضیه با ابولهب متفق بودند هر کس که در موسم و غیر موسم حج
آمدی او را از صحبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم تخریب میکردند و از مکالمه با وی تفسیر می نمودند و سخنان
مختلف در باب آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه میگفتند گاه ویرای بحر نسبت می دادند و گاهی شاعر میگفتند
زمانی منسوب بکلمات می داشتند و وقتی نام مجنون بروی می نهادند و بیدارسل را ازین اقوال غبار ملال
بر خاطر عاطر می نشست و حضرت ذوالجلال برای تسلی دل کامل او آیتها می فرستاد و فضیلتش آنکه هیچ
پیغامبری بقومی نفرستادیم الا که معاذان قوم او را ساحر و دیوانه گفتند و آن پیغامبران بر جفای قوم
تخل می فرمودند و طریق مصابرت بقدم اجتهاد می نمودند تا صبر بکجا صبر آل العنیم پس تو هم
شکیبائی و رزخا پنجه رسل الوالعزم و رزیدند پس بر چن اضرار و اذازان قوم و غایب آنحضرت
می رسید ثبات قدم می ورزید و مصابرت نموده ترک دعوت نمی فرمود بعیت از ثبات خودم
این نکته خوش آمد که بخور بر سر کویت و از پای طلب شستم و در روضه الاحباب آورده که عروقه
الزبیر از عبداللہ بن عمر بن عباس پرسید که اذان ایذا که تو دیدی که قریش بحضرت پیغامبر صلی الله
علیه و سلم رسانیدند کدام زیاده تر بود و گفت روزی اشرف قریش در حجر جمع شده بودند و من آنجا
حاضر بودم سخن وی در میان آوردند و گفتند ندیدیم مگر گزند و در آن صبر کرده باشیم بر بیج امری
مثل صبری که نمایم بر آنچه ازین مدعی محمد بامیر عاتقان ما اسفیه شد و و پدران ما را کشت نام
داد و ما را عیب گفت و جماعت ما را متفرق ساخت و ب الله مانمود و با این همه ویرانگدشته ایم و
هیچ نمی گوئیم درین سخن بودند که ناگاه سید عالم صلی الله علیه و سلم مجرم در آمد و اسلام کن بجای
آورد و بطواف خانه مشغول شد و چون در آشیای طواف بر ایشان بگشت ویرانخانه را عرض رسانیدند

و سخن سخت گفتند چنانچه آنرا که است آنرا در روی آنحضرت مشاهده کردم در طواف دو
نیز مثل آن گفتند در نوبت سیم آن سرور بایستاد و فرمود که بشنوید ای گروه قریش بخدا
محمد در قبضه قدرت اوست که آورده ام برای شما ذبح یعنی اگر سخن مرا نشنوید و متابعت من ننمای
بهمچو گویند تیغ بر گلو می شما خواهیم نهاد و شما را بجا هم کشتند و دید که از جنگ من رایگان بر و
خواهد شد چون آنحضرت این سخن گفت گویا گلو می همه ایشان بگرفت و ریزه بر اعضای ایشان
افتاد و بعد از آن تعلق و آید و آنکس که پیش ازین در سب و طعن از همه زیات بود ویرا
میاد و به بهترین کلامی و نرم ترین سخنی دمی گفت یا ابا القاسم باز گرد و بر او خود بر و بخدا که تو چهل
مینتی یعنی در کار خود مانایی و هر چه میکنی از روی دانش است پس رسول صلی الله علیه و سلم باز گشت
و طواف خود تمام کرد و روزی دیگر همان جماعت در همان محل جمع شدند و من با ایشان بودم
بعضی گفتند آن همه ویر و طعن و سب محمد بنو دیم چون بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد و هیچ
متوانستیم گفت و خاموش شدیم چنانچه گوئی زبانهای ما تنگ شده بود این چه بود که ما کردیم اگر این نوبت
ویرا یا سیم و اینم که باوی چه باید کرد و درین سخن بودند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پیدا شد و طواف
خانه آغاز کرد چون ویرا دیدند از غایت عین و غیظ که داشتند همه یکبار بر سر آنحضرت ریختند و گفتند
تویی که در حق ما و تبلیان ما سخنان میگوئی فرمود که آری منم که آنها گفتم و می گویم مرد ویرا دیدم گوشه را
ویرا گرفت و در گردن آنحضرت پیچید چنانچه راه نفس بروی تنگ شد ابو بکر صدیق رضی الله عنه
بود و فریاد بر آورد و در گریه افتاد و می گفت آیای می کشید مرد ویرا که می گوید پروردگار من الله است
و معجزای روشن بنمایند آن قوم دست از پیغمبر صلی الله علیه و سلم برداشتن و روی ابو بکر
نمادند و ریش ویرا گرفتند و چندان بروی زدند که سرش شکسته شد القصه حضرت صلی الله علیه و
مثل این جنایاتی دید و بدین نوع غنای می کشید و میداد که بلام را کتاب شکبائی را
و ج و غنا مبارک است مصابرت را موجب اصلی و باوای حنض عصف را با قلم صبر پیودن
خواهد توانست و در باوای بلایا در زایا ثبات قدم پیودن شمر عواید اقرب بدرگاه رب الارباب

مصراع وَلِلَّهِ فِي خَمْنِ الْبَلَاءِ الْكَافُ بِبَيْتِ بَرِ غَضَّة نَهَانِ فَوْقَهَا وَشَاوِيَهَا سِتْ بِسَبِي
 لطیفه که در ضمن نام او می باشد به ابن عباس رضی الله عنه آورده که قریش اتفاق کردند بر آنکه این بار که
 محمد را بکشیم او را زنده نگذاریم و بهیچ وجه دست از قتل او باز نداریم فاطمه را خبر شد بخبر دست پدر آمد قطرات
 عبرت بر صفحات وجنات روان کرده ببيت بر چهره خویش اشک گلگون میریخت با خون جگرش ز دیده
 بیرون میریخت به حضرت که فاطمه را گریان دید فرمود مَا يَكِينُكَ ای جان پدر ترا چه چیز گریه آورده است
 و موجب گریستن چه چیز شده است فاطمه گفت يَا أَبَتَاهُ ای پدر بزرگوار اِنَّ الْقَوْمَ عَنَّا عَلَى أَنْ
 يَقْتُلُوكَ بِدَيْتِي كَقَوْمِ عَزْمِ حَزْمٍ كَرِهَ الْمَذْبُوحِينَ تَوَدُّ كَسَ لَصِيبٍ خَوْفَهُ زُخُونٌ تَوَبَّخُوهُ تَخْمِيرٌ مَعْدُودٌ
 حضرت فرمود که پاک مدار قدری آب بیا تا سلاح اَلْوَضُوءُ سَلَا حِ الْمُؤْمِنِ در پوشتم و زرعیت
 نماز در بر افکنم پس وضوی تمام بساخت و قدم در مسجد الحرام نهاد و آن گروه از بیت او چشم نکشادند
 بلکه از مهابت او دیده بر هم نهادند و خواجه عالم صلی الله علیه و سلم قبضه سنگی زه بر گرفت و در روی ایشان
 انداخت و گفت نَشَأْتِ الْوَجْعَةَ یعنی زشت باوریهای شما بر یکپس از آن سنگی زه نیاید الا
 در روز بدر کشته شده و همچنان در ضلالت به نَادَى اللَّهِ الْمُوقَدَةَ رفت و در روز القاشیمه ابو جهل
 و عتبیه و شیبیه و ابی امیه و عماره را دعای بدر کرد و هر کرا در و عا نام بر دو همه کشته شدند و روز بدر به
 دست انصار دین هلاک گشتند و قصه محاربان کر بلا هم چنین بود که از آن بیست و دو هزار کوفی و
 شامی که با حسین و اصحاب او حرب کردند یکپس نبود که در آن سال به بلای مبتلا و بعقوبتی معاقب
 نگشت و چون سال بسر آمد در روز عاشورا درآمد از آن لشکر یک کس زنده نمانده بود چه آنها که مقابل
 نمودند و چه آنها که سپاهی لشکر بودند و چگونه چنین نباشد که حسین نور دیده مصطفی صلی الله
 علیه و سلم و فرزندان پندیده مرتضی و گوشه جگر بتول عذرا و برادر با جان برادر حسن رضا بود و در کثر
 العزایب از ابو جعفر هانی نقل کرده است از ابو عبد الله قاضی بصره که آشنائی دیدم ما بینا
 گفتیم تو پیش ازین بنیاد دینی و دیدهای تو روشن بود چشم ترا چه شد گفت ایها القاضی من در لشکر
 پسر زیاد بودم بکر بلا چون واقعه پایله واقع شد و وطن خود باز گشتم شمی ما ز خفتن بگذاروم تو بگویی که من

خواب بر من علیه کرد و در واقعه دیدم که یسایه و گفتم اجابت کن رسول خدای راضی الله علیه وسلم
 من و عقب دی روان شدم تا بخدمت آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه رسیدیم و دیدیم که در مسجد پیش محراب نشسته
 اند و منم که مسجد آنحضرت است یا سجده دیگر و بر همین ویسار اوصحاب کبار نشسته اند و بر حوالی ایشان مردم
 بسیار ایستاده و حسین را دیدیم و پیش آنحضرت برانو در آمده و جامه خون آلود پوشیده و آهسته با خود
 می گویید و یک یک از کشتگان حسین و اولاد و اخوان و اقربا و اصحاب و برائی آرند و حضرت رسالت صلی الله
 علیه وسلم فرماید از روی غضب اضربوه بالسيف و اخرقوه بالنار او را بشمشیر بزنند
 بسوزانند یا شمشیر بر ایشان میزنند و چون شمشیر بر یکی زدندی آتش بجستی دور وی افتادی تا بسختی و باز
 زنده شدی و باز شمشیر بر وی زدندی من چون آن حال مشاهده کردم تهرسیدم و از جای خود برخاستم و نزد
 حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم و دیدم و گفتم السلام عليك يا رسول الله آنحضرت نظری از
 روی میست بر من انداخت و جواب سلام من باز داد و ساعتی نیک درنگ کرد و گفت يا عدو الله حرمت
 مرا فرو گذاشتی و ادب من نگاه نداشتی عترت مرا کشتی و از رسالت من یاد نکردی و از غضب من زاندا نشیدی
 گفتم یا رسول الله بخدای که شمشیر در روی سیح یک از حسین و اصحاب او کشیدیم و بر نیزه و طعنه بر سیح یک زدیم
 و نیزه در شکم گاه وی زاندا ختم همین بود که از لشکر ختم بودم و نظاره میکردم و فرمود که راست می گویی شمشیر
 نزدی و نیزه نرسانیدی و تیر نیکندی و لکن کثرت السواد و لیکن سیاهی لشکر بودی و کمتر سواد
 خفمان می نمودی بپانزدیک من ای چون پیشتر رفتم طشتی دیدم پر از خون نزدی و پانزده گفت این
 خون جگر گشته من است پس میلی ازان برداشت و چرخش کشید و از هول آن بیدار شدم تا بینا بودم تا فاشی گفت
 ای ناکس این عقوبت دنیا است و کرد اند که فرمای قیامت با تو چه خواهند کرد نقطه بر روز واقعه ای ظالم خدا
 نازیس بیایه بین که چاک کرده بجای حسین خداست حاکم و دعوی گریست پنهان بگریه میدی انصاف ما جزا
 حسین را روا بود که نجاک و بخون کنی عرق در رخ منور و گیسوی شکسای حسین را دیدیم بقیه اهلای حضرت
 رسالت صلی الله علیه وسلم محمد اسحق رحمه الله گوید که کفار بسبب حمایت ابوطالب بر حضرت پیغمبر صلی الله
 وسلم دست نداشتند و کبار اصحاب را نیز بواسطه حمایت قوم و قبیله ایشان ایذا عینیت نمودند و پس هر جا

فقیهی که او را قبیله و عشیره نبود و دیدند تعذیب وی اشتغال میکردند بعضی را بکبر سنگی و تشنگی عذاب کردند و بعضی را زره پوشانیدند در آفتاب بازو شتند و میزند و میزدند که بپایند و از دین محمد برگردند و از جمله امیرین خلف بلال حبشی را هر روز بطحای مکه بروی او و را برهنه در میان ریگ گرم بخوابانیدند و سنگ با آفتاب گرم شده را بر سینه وی نهادند و گفتی ای سیاه از دین محمد برگرد و بلات و عنزی ایمان آر بلال گفتی احداً احداً خدای یکتا را می پرستم و همچنین صهیب و خباب و عامر بن فحیره و اثبانه ایشان را با انواع عقوبت تعذیب مینمودند و آن فارسان میدان دین و راه روان طریق یقین آن بلال را با قدم رضا استقبال مینمودند و می گفتند بلا عطا است پس از عطا نالیدن خطا است حجابۀ ابدان محبقت آئینه جانست و طهرائی آب و گل سبب معصومری خانه دل زبانی بر رخ که از حضرت جانان آید بزرگ غم از آئینه جان بزداید بگر راه سلامت بر بند و لیکن به صدور ذکر امت بر خشن بکشاید به الحقه کار بدان کشید و بهم بدان آنجا بید که دست بقتل مومنان بر کشادند و خرمن عمر پدید و مادر عمار یا سر را بیا و ملاکت بردادند بفر و رفت جمعی کثیر از اصحاب با شارت و اجازت حضرت سید احباب صلوات الله و سلامه علیه بکاب حبشه هجرت نمودند و چون یاران رسول صلی الله علیه و سلم کم شدند کفار و آزار آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیش می کردند روزی سید عالم صلی الله علیه و سلم بکاب مقبره جحون میرفت گذرش بر جمعی از صفا دید غرب واقع شد چون ابو جحیل و عیال بن حمره و امثال ایشان که بر سر آن راه نشسته بودند چون خواهر را دیدند با بدای او برخاستند و از سخنان نابخشودنی بآتش بگذاشتند آنحضرت بکرم و اذ احاطه بهم الجاهلون قالوا سلاماً سر مبارک و پیش انداختند بی مجاوره و معاو ل از ایشان بگذشت و که موضع از گورستان نول و مخزون پرست ابو جحیل باید و میبایست بقول قبیح آنحضرت را زده بود و جعل شیخ نیز مقتدی آزار او شد چنانچه بسی از زن مرد و بران سلطان شدند و همان قتل او حمره در شکام بود و قصار اسیر و زبده که در کوه و صحرانته و شکاری بدست نیامد و اگر نه و شسته و شستم او بود و زده ملائکه در آمدند که بعد از جدعان در دگر نیست و گفت ای حمزه ترا شکار بچه کار آید و این عمار بجایبری که با برادر زاده تو کرد و ذآنچه کردند حمزه ازین سخن متغیر نشد ولی بحال استغفار نداشت بخانه خود آمد و طعام طلبید ز نش سفره بینداخت و طعامی که داشت حاضر ساخت حمزه نگاه کرد و زن خود را گریان دید گفت چرا می گری

جواب داد که ای ابا عماره چگونه نگریم که تیشی را از تیمان شما بکند ضعیفی را از رضیعیان شما کسی این جبار و نادان را که با نور دیده با ششم و سربینه عبدالمطلب واقع شد حمزه گفت روشن تر بگو گفت چگویم آنچه ابو جهل را زاده و محمد صلی الله علیه و سلم که حمزه گفت چه حال عارض شد و چه صورت وقوع پذیرفت ام عماره گفت سید ابو جهل با جوی از سفیاء او را گرفتند و چندان بزوند که از پیشانی مبارکش خون روان شد و ماه و ماه رخسار را که آفتاب از رشک آن می سوزد بر زمین مالیدند حمزه گفت و او بیلا و عمش ابو طالب کجا بود خود رفته بود و گو سفندی چنانید و ازین حال خبر نداشت گفت ابو لهب آنجا نبود گفت آنجا نشسته بود و می گفت برنید و بکشید این ساحر کذاب را گفت عباس کجا بود گفت عباس همچو پیر وانه که گرد برگرد شمع گرد و بر جوالی آنحضرت می گردید و فریاد می کرد که رحم کنید بر سید خود و کسی از ان بدجنان بسجده التفات نمی کرد حمزه زار زار بگریست و با آنکه از سر روز باز طعام و شراب نخورده بود و از سر سفره بر خاست و گفت طعام و شراب بر خود حرام ساختم تا غایتی که از آزارنده فرزندان خود انتقام کشم پس رسول صلی الله علیه و سلم روان شد و در مسجد الحرام نشان دادند چون بحرم درآمد آنحضرت را صلی الله علیه و سلم دید و پیش خانه کعبه نشسته و سر بر انداخته و حمزه نزدیک آمد و گفت السلام علیکم ای برادر زاده اینک عم تو آمد تا داو تو از دشمن بستاند حضرت سلک گوهر از صدق دیده فرو ریخت و آه سر و از دل پرورد بر آورد و گفت بگذار کی کسی را که زید دارد و زید را در و نه عم دارد یار و نه یار و نه بنی و نه دلاری نه محرمی نه غمگساری نه ماضی نه دگر کاری نظم آه کا ندر زمانه محرم نه نتایج کس را ز حال من غم نیست و من نیام زدن و سوز درون که کسم غمگسار و هدم نیست و غصه بسیار است و هیچ چیز از باهر کم نیست حمزه گریان و غریبان شده سوگند بلاست و عجز می کرد که ای فرزند من برای نصرت تو آمده ام حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که بحق آنخدا که مرا بر بخلق فرستاده است که اگر بشنید آید و ما را از مشرکان خاکسار بر آری و برای حمایت من مقاتله نمایی تا خود را بخون بیالائی ترا از درگاه حق بجانم جز دوری نیفزاید و از ان محاربه و کار را از هیچ نکشاید بوحدانیت حق و رسالت من او را کنی ای عم اگر میخواهی که مرا شربت لطفی دهی و مرا هم راحت ببرد

دل ریش من نهی بگوی لا اله الا الله محمد رسول الله حمزه گفت ای جان عم اگر من این کلمه
 بگویم تو خوشدل می شوی گفت آری رضای من و خشنودی خدای و ابته بدین کلمه است حمزه کلمه شهادت بر
 زبان را ند و بعد از آن از مسجد بیرون آمده بانقام ابو جهل روان شد چون بدر خانه ابو جهل رسید وی شسته
 بود و جوی از اشرف عرب با وی بودند و مکانی در دست حمزه بود و بی محابا بر سر ابو جهل زد و چنانچه سرش بشکست
 و خون روان شد و گفت تو محمد را ایذا می کنی و دشنام می دهی یکی از آن قوم برخاست که یا ابا عماره غضب
 آورد و ساعتی صبر کن تا آخر ایشان نشوی حمزه گفت چه ایشان شوم من گواهی می دهم که خدایکی است و محمد صلی الله
 علیه و سلم رسول او است بحق و ازین ملت باز نمی گروم و ازین قول رو نمیکردم و دایم بدیت کشتا و خویش جو
 در راه عشق میسایمم هیچ حال ازین راه رو نمی نامم قریش که این سخن شنودند در غم و ملال افتادند
 و دین را قوی و اسلام را غرق پدید آمد و در همین اوقات عمر خطاب رضی الله عنه شرف اسلام دریافت
 و آن صورت نیز د و تقویت و تمشیت مسلمانان شد اما چون کفار دیدند که اسلام روز بروز قوت
 میگیرد و کار آنحضرت رونق می پذیرد و بنی و حسد ایشان زیاده شد و داعیه هلاک آنحضرت نموده
 با ابو طالب مجادله بسیار کردند و مهم را بر محاربه و مقاتله قرار دادند ابو طالب بنواشتم و بنو المطلب
 را جمع کرد و در محافطت آنحضرت صلی الله علیه و سلم اتفاق نمودند موجدان و غیر ایشان هر چه
 بودند الا ابو لهب که با ایشان متفق نشد و بعدا که این قوم حریف قتال قریش نبودند بشعب ابو طالب
 در آمدند با کوچ و بنه خود حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم با بسیاری می نمودند و قریش عهد کردند که
 با آن طایفه مخالفت و مناکحت و مکالمه نکنند و هیچ چیز بدیشان نفرستند و بخنند و اگر کسی از شعب
 بجهت بهی بیرون آید و او را بزند و وایز اگر دندی و در موسم هم که بیرون می آمدند نمی گذشتند که
 کسی چیزی بدیشان فرستد سه سال برین منوال در آن شعب گذشت و در وقت کار با ضطره رسید و شبها
 از گریه و زاری اطفال و صفای پهل شعب مردم که در خواب نمیفتند و بعد از سه سال که حق بهمانه ایشان
 را خلاصی داد از شعب بیرون آمدند بعد از هشت ماه و بیست و یک روز ابو طالب وفات یافت و
 حضرت صلی الله علیه و سلم از وفات او بسیار ملول و محزون گشت بعد از آن لسه روز یا یک ماه

و پنج روز خدیجه کبری در گذشت و در خبرست که سید عالم صلی الله علیه و سلم بوقت رحلت خدیجه کجبه
 طایره در آمد خدیجه از شدت مرض شکایت میکرد و خواجگه بگریست و او را عای خیر گفت و فرمود که ای
 خدیجه بهشت مشتاقی دیدار است خدیجه گفت یا رسول الله من از مرگ باگ ندارم ولی بر مفارقت از
 صحبت تو حسرت می خورم بلیت زمرگ بهم ندارم ولی از آن ترسم که من بایرم و تو جان و دیگران
 یا رسول الله من از دختران خود خاطر جمع کرده ام چه هر یک سامانی و خانی و مانی دارند اما فاطمه من
 هنوز سر نخایم ندارد و او را بومی سپارم و توقع می دارم که دست شفقت از سر او بر نداری و
 بخود متکفل شده بدیگری نگذاری حضرت صلی الله علیه و سلم بجنور وی فاطمه را طلبید و در برگردان
 فاطمه پاره جلگه من است اما چون فاطمه ماد بزرگوار خود را در سکرات دید فریاد بکشید و در روی
 می مالید و زار زار و در مفارقت وی می مالید و چگونه از فراق کسی ناله کند و از سوز پیران غمر
 بخور دانه نزد چه مفارقت دوستان بنای صبر را بر می اندازد و در دو بهابرت یاران روزگار با زنا
 را تیره می سازد و **نظم** روز ما ساخت چون شب تیره آناه از فراق : چند نایم از فراق آه
 از فراق آه از فراق : آگهند از آناه تا ماهی که هر شب میرود و آب چشم تا ماهی آه ناه از فراق :
 کتاب مسکیات امام ابو بکر دقار رحمه الله مذکور است که چون خدیجه خاتون راضی الله عنها عمر پایان داد
 و والست که وقت رحلت رسید عالم اصلی الله علیه و سلم فرمود که یا رسول الله می بپوش من
 تا اوید از آخرین تو به نیم و شوق فدا تا توشه راه آخرت سازم و زبان یا ز طوع آفرین و کین نم بخت صلوات الله و سلامه علیه
 پیش روی بنیست خدیجه گفت یا رسول الله عمر دینت تو بر بدم و علاج یک اهل آید و من میروم : پلنوس من
 که در قیامت مرا با جوی و سخن من با حق سبحانه و تعالی و مراد خواست کنی و منم تن بشعاع راست کنی و اگر در شیهه تصد
 از من در وجود آمده باشد عفو فرمائی و مرا بکل کن و دیگر فاطمه من خور و هست و بی ما در میانند ویرا
 داری آنگاه گفت کلمه بزرگ است با تو نمی توانم گفت با فاطمه بگویم تا بعبض شمارساند سید عالم صلی
 علیه و سلم گریان از سر بالین وی بر فاست و بجرم و آمد و استلام کن بجای آورد و بطواف
 مشغول شده و فاطمه پیش مادر بنیست خدیجه گفت ای دختر بد پرت را بگوئی که مادر می گوید که :

من در گذرم ردای مبارک خود را که بوقت نزول وحی بر فرق بایون می انداختی کفن من کن باشد که برکت
 آن خدای بر من رحمت کند فاطمه باید و این سخن ابیوسف رسانید منتهی عالم گریان شد و در انقطاع داد که برو
 با ورت بنای تا دل وی خوش شود فی الحال جبرئیل امین در رسید که یا محمد خدای تعالی ترا سلام میرساند و
 میگوید تو ردای خود بنگه دار که خدیجه آنچه داشت در راه مافدا کرد کفن وی بر کرم ماست ما اورا المباس
 کرم خود پوشید و گردانیم و از بهشت پاکیزه سرشت کفن وی نبرستیم و اگر این نقل بصحت رسد
 ارسال کفن او از بهشت یکی از خدا یس و می باشد یعنی الله عنها و بوفات او حضرت حواجه عالم
 صلی الله علیه و سلم بغایت متألم شد رباعی جان در عنا بماند که آرام دل نماند؛ دل از اتم خوش
 که مطلوب جان بر رفت؛ اکنون چه حاصل از قفس تنگ روزگار؛ کان طوطی شکر شکن از بوستان
 بر رفت؛ آورده اند که بعد از موت ابوطالب و فوت خدیجه قریش دست طغیان از آستین
 عدو آن بیرون کردند و هر چه از جنای تو نشنیدند بر نسبت تید عالم صلی الله علیه و سلم بجای می آوردند
 و بهم بدان رسید که آنحضرت ملوات الله و سلامه علیه در مکه توانست بود بجانب طایف رفت و
 آنجا تیر از سفهای قوم آزار می عظیم یافته باز بکه آمد حاصل آنکه ده سال حبیب ملک متعال در
 مکه جنای اهل کفر و منکال می کشید تا امر الهی بهجرت در رسید و چون بدین شریف فرمود آنجا نیز
 یهود و کمر عداوت بر بستند و منافقان و رکیمن گاه حیل و کید شستند و مشرکان و عبده اصنام
 و رصده و محاربه و متاعله اهل اسلام در آمدند و حرب اول که حضرت صلی الله علیه و سلم در آن حاضر بود
 غزوه بدر است و دوران غزا از اهل بیت آنحضرت پسرم و بی عبدالله بن حارث ابن عبدالمطلب
 شربت شهادت چشیده و او مروکین سال بود و او را شیخ المهاجرین می گفتند و حضرت صلی الله علیه
 و سلم او را بسیار دوست می داشت و اول کسی که رسول خدای صلی الله علیه و سلم برای او لوا بخت
 مبارک خود بر بست او بود و صورت شهادت وی چنانست که چون پرویش کرد بر سر چاه بدر صف بر کشید
 و علما بر پای کردند شکر قمار نهصد و پنجاه مرد جنگی بودند و صداسپ و هفتصد شتر در میان
 ایشان بود و بیشتر ایشان سلاح داشتند و لشکر اسلام سیصد و پنجاه نفر بودند اکثر ایشان

بی سلاح و در میان ایشان هفتاد و شتر بود و دو اسب و شش زره و هشت شمشیر و از تسویحین کسین
انگهار بپایان میدان درآمدند و مبارز طلبیده نیکویی عقبه بن ربیع و بنو نمیر و او سیم و اید بسر عقبه و از لشکر اسلام
سه جوان انصاری و در برابر ایشان رفتند ایشان پرسیدند که شما چه کسیان گفتند ما از انصاریم مبارزان
قریش گفتند ما را با شما کاری نیست ما اینای اعمام خود می طلبیم و یکی از ایشان نذر کرد که ای محمد از اکفای ما
برای ما بیرون فرست حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ای عبیده ای حمزه ای علی شما میدان ایشان روید
این سه مرد مردان و این سه شجاع فرزانه در میدان آن سه بی دین بگانه درآمدند و عبیده هر پیر بود و در
مقابله عقبه رفت که او هم مرد سال یافته بود و حمزه میان سال بود و غنیم شبیه شد که او نیز دین کهولت بود و
علی که جوان بود و برابر دلید آمد که نوحاسته و نورسیده بود و علی و حمزه هر دو غنیم خود را بقتل رسانیدند و
عبیده و عقبه یکدیگر را محجور ساختند عقبه زخمی بر ساق عبیده زد که استخوان بشکافت و مغز بیرون آمد و
عبیده از پای در افتاد و حمزه و علی یکچنان دیدند روی عقبه آورده و پیرا بتیغ بگذرانیدند و عبیده را بر دوش
بنظر نورسیدش رسانیدند و مغز از ساق وی بیرون میخیزد و عبیده بهوش بود چون چشم باز کرد و بر جال
خواجه عالم صلی الله علیه و سلم افتاد گفت یا رسول الله اَلَسْتُ شَهِیداً آیا من شهید نیستم حضرت فرمود بلی
تو از شهیدانی و سر دفتر سعد امی عبیده گفت اگر ابوطالب زنده بودی انصاف دادی که من احقتم با آنچه
او در قلم آورده شعر و تسلیله حتی نصر ع حوله و نذ هل عن ابنا و الحلا یل بهضم
بیت راجع بانست که مادر بسلامت پیغامبر محافظت او از آفتها بگوئیم تا و فیکه ملاک کرده شویم برگرداد و او غافل
شویم و فراموش کنیم از زمان و فرزندان خود یعنی خود را و یکمسان خود را فدای او سازیم آورده اند که حضرت
صلی الله علیه و سلم و پیرا تصدیق کرد و دعا گفت و ابوبوقت مراجعت از پدر در منزل رو عابد القرا انتقال
یافت رضوان الله علیه و شهید دوم از اهل بیت حمزه بود که در حرب احد مرتبه شهادت یافت و غزوه احد
اجمال بران و جبر بود که مشرکان بعد از جنگ بدر بکینه اهل اسلام کمر بسته خواستند که جیت صنادید و اشرف
ایشان را کشته گشته بودند انتقام کشند لشکری جمع کردند و با سه هزار مرد که هفتصد از ایشان زره پوش
بودند و دو سب و سه هزار شتر در میان ایشان بود هدیه آمده و را حد شرگاه برزوند و حضرت

رسالت صلی الله علیه و سلم با مقصد مرور در مقابل ایشان بایستاد و بر وجهیکه کوه احد بر فقا مدینه و پیش
روی کوه عین بر بسیار ایشان واقع شده و کوه عین شگافی داشت که محل خطر بود که دشمنان از بنجایین
گروه بر سر لشکر اهل اسلام آیند حضرت صلی الله علیه و سلم عبد الله جبر را با بنجاه نیزان را از بنجا فرود داشت و مقرر
کرد که لشکراف کوه را نگاه دارند و نگذارند که کسی از مشرکان بدان راه در آید و فرمود که شما هیچ وجه از جای خود
در جنبید و این امر مرا از دست ندیدید خواه ما غالب شویم و خواه مغلوب و بعد از تسویه صفوف و برافراشتن الویه
عملاً را از قریش طلحه بن ابی طلحه بمیدان آمده مبارزه خواست و علی مبارزت وی بیرون رفته تیغی برفق وی
زد که تا بغضش رسید و ملاک شد بر او شرمیدان آمد بر دست حمزه کشته شد الفقهه علیه السلام از آن قریش ملاک
شدند و علم کفر نگویسار شد و مسلمانان غلبه کرده کفار را از لشکر گاه ایشان بیرون کردند و بغنیمت گرفتن
مشغول شدند چون نگاهبانان شگاف عین فرار کفار و اخذ عینت و دیدن آن مرکز اگر گشته روی
به لشکر گاه نهادند هر چند عبد الله جبر میانه کرد که خلاف امر رسول خدای مکنید نشینند و ابن جبر با معدودی
چند آنجا بایستاد و کفار چون آن امر را خالی دیدند روی بدان صوب نهادند و ابن جبر را با یارانش
شبهید کردند و از عقب لشکر اسلام در آمده صف ایشان را از هم پاشیدند و شامت مخالفت پناهی صلی
علیه و سلم که از آن قوم واقع شد شکست بر مسلمانان افتاد و بعضی کفار که پشت داده بودند روی بجهت
نهادند و اهل اسلام را در میان گرفتند و درین حال لشکر اسلام سه قسم شدند قسمی بهزیمت رفتند بحوالی
مدینه یا بشهر در آمدند و قسمی از ملازمت آنحضرت مفارقت نمودند چون آنحضرت علی و سعد و قاص و طلحه
قسمی سر اسب و حیران در میان میدان می گشتند برخی از ایشان بسعادت شهادت فایز شدند و برخی
آخر بخد مت حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و سلم شتافتند و در روضه الاحباب آورده که منقول است
که در روز احد چون مسلمانان روی بهزیمت نهادند حضرت رسول راضی الله علیه و سلم تنها گداشته
آنحضرت خستناک شده در آن حال بگریست علی را دید که بر سبوی وی ایستاده است گفت ای علی چو نیست
که بدیگر یاران ملحق نشدی گفت یا رسول الله ان لی بک آسوه بدیستیکه مرا بتو افتاده است مقتد
از نزدیک کجاء و دینیت جان و ده عاشق و از کوی جانان نرو و بیلیل سوخته گر زنگلستان نرو و

صفت عاشق صادق بحقیقت آنست که گرش سر برود از سر پان نزود؛ ناگاه جمعی متوجه آنحضرت
گشتند و نمود که ای علی مرا ازین جمع نگذار علی فی الحال متوجه آن قوم گشت و دمار از روزگار شا
همه را متفرق ساخت و بعضی را بد و زخ فرستاد و جماعتی دیگر پیدا شد مذنبی بولی اشارت کرد و هم آن گروه
کفایت شد و در آن حال جبرئیل با پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت که این کمال مواسه و جوار مردست که
علی بی جای میآرد و حضرت فرمود که اِنَّهُ مُنِیْ وَ اَنَا مِنْهُ بدرستی که علی از منست و من از ویم جبرئیل
گفت اَنَا مِنْكُمْ و من از شما بروم و شنیدند که گوینده غیبی می گفت لَا فَاَیُّهَا عَلِیُّ لَا
اِلَّا ذَا الْفَقَادُ و در درج الله روح مؤلف درین محل ذکر کرده که باید بنی شبهه
تصدیق نمائی و بی شایبه تصور فرمائی که سلطان اولیا علی مرتضی را کسب این دولت عظمی و در ک
این سعادت کبری و نزول درین مرتبه اسنی و عروج برین مقصد اقصی بیکت اقتدا با فضل اصفیا و بول
انتما با کل القیای یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم حاصل شده بود که قال الناطم وَلَقَدْ اَجَاوِ فِیْهَا اَفَا
وَقَطَمَ انکو بسیر مرتبه لا فقی رسید؛ از دولت متابعت مصطفی رسید؛ آن پرونی که بر سر اعدا
بذوالفقار؛ همچون کلیم بود که باز و بار رسید؛ با مهر او تضرع و دل خلاص یافت؛ زر گشت
کار قلب چو با کیمیا رسید؛ آورده اند که چهار کس از انصار قریش با یکدیگر معاهده نمودند بر آنکه
رسول خدا صلی الله علیه و سلم بقتل آرند ازین شهاب و ابن قتیبه و ابن حمید و عتبه و ابی وقاص پس
درین محل که اشاره غلبه کردند و ابرار منلوب شده هر یک بگوشه افتاده بودند و حضرت رسالت نیا
صلوات الله و سلامه علیه با معدودی چند در موضعی افتاده بودند آن سنگین و لان سخت دل میدان
آرزو را حسب المرام یافته دست جبروت از آستین وقاحت بدر آوردند و سنگها حواله آن سعدن جواهر
رسالت و جلالت کردند ابن قتیبه سنگی چند حواله آن حضرت کرد و یکی از ان بر آئینه نورانی پیشانی
که محراب قلوب متوجهان حرم صدق و صفای و طاق ابروی و لجوی آن کعبه حلم و وفا اند و بی
مجرع گشت چنانچه خون روان شده قطرات بر محاسن مبارک وی فرو می آمد و حضرت
آزاد برای اطهر خویش پاک می ساخت و نمی گذاشت که بر دین چکدومی فرمود که اگر قطره از این

خون بر زمین افتد بر آئینه عذاب از آسمان بر ایل زمین نازل شود و ابن شهاب سنگی بر بازوی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم زد و آنرا مجروح ساخت و ابن ابی وقاص سنگی بر لب و دندان مبارک آنحضرت
صلی الله علیه و سلم زد و آنرا مجروح ساخت چنانچه لب لطیفش استخفاف و بر آئینه آن بی نوازی خاستن
حسد که بسنگ کینه رطب تازه نخل جو یا بر قیس راخته گردانید نهال عملش در روز جزاء به ثمره آن شجره
الترقوم طعام الاکثیم بارور خواهد بود بلیت آن سنگدل که سنگ جبار بر لبش افکند؛ جزا خواهد
از آن طبش نیست حاصلی؛ و هم از اثر ضرب آن سنگ دندان رباعیه دی از طرف شیب شکسته شد
و یکی از آن گویهای شب چراغ که ماه را داغ سیاه از آتش سودای صفای آن در دل است از درج
یا قوتی بیرون افتاد و از بی حیائی آن مردود که بر تخته خاک در هیچ شماری نبود کسری بدان عقد صحیح
راه یافت مشغولی داشت از درد و آتش و جی پری؛ و دندان درج و درج سی و دو و درج
بود عقد صحیح لیک در آن کسری افکند سنگ بد گهران؛ گویا سنگ خشک مقرر بجهت دفع
سود و مفرجی در کار بود که بجهت تمام در شاهواری شکست و یا قوت ربانی می سود بلیت کی شدی
آن سنگ مفرج گرای بازگر نشدی و شکن و لعل سای؛ با آن سخت دل سیاه چهره می خواست که
چون عقیق مینی درخشان گردد از شعشع سبیل تابانش اقتباس رنگی می نمود مشغولی بود و لعلش سبیل
رخشده؛ سنگ را رنگ لعل بخشیده؛ چون سبیلش رفیق سنگ آمد؛ سنگ و دردم عقیق رنگ آید
درین محل که آنحضرت را چندین جراحت رسید این قیمیه شمشیر حواله آنحضرت کرد رسید عالم صلی الله علیه و سلم
از شمشیر اختر از نموده در مخاکی افتاد و در خساره آفتاب آثارش از نظر ابرار و اشعار نهان گشت روز
روشن بر دیده بود و گویا در میان چون شب مظلم تیره و چشم روزگار از مشاهده آثار چشم زخم اغیار خیره
شد بلیت ناله دلها بریار رسید؛ و زمره کایسل بدریار رسید؛ این قیمیه ملعون پنداشت که خورشید
شرع بعین جامه فاعزوب کرد و ماه اوج کمال بعزب فوت و زوال ستواری شد قوم خود را مژده داد
که کار محمد را بسا ختم و دل از هم او پیر و ختم ابلیس از زبان او فر گرفته آوازه انداخت که الا ان
محمد افل قتل بدانید بدرسنیکه محمد گشته شد آواز ابلیس بهرینه رسید و بیک لحظه این خبر دلسوز میان

دوست و دشمن انتشار یافت اهل شرک ازین خبر شامان شده بگریختن غنیمت مشغول شدند و سیدنا
صلی الله علیه و سلم بعد از زمانی اذان مفاک بلاده بجانب شعب توجه نمود و برخی اصحاب بوی پیوستند
غزوه حمزه و مصرح جریحه از جام شهادت چشیدند و بر وفای زاپره کین ترغولان فرجین رسید و صورت
شهادت حمزه رضی الله عنه برین وجه بود که جبرین مطعم که مقرر زاده مکه و یکی از اشراف عرب بود غلامی
جیشی که او را جشی گفتندی مردی مبارز و دلیر و گریز بود و پیوسته بزوبین جنگ کردی چون لشکر و
عزیمت بدین کردند جبر جشی را طلبید و گفت ای غلام دانست که مسلمانان در روز بدر عمر من طعمه
عدی را بچهار زاری و غواری بکشند و من یک غم داشتم و حالا محمد و عمر دارم حمزه و عباس عباس خود
مکه است حمزه و در بدین اگر درین حرب حمزه را بقتل رسانی ترا آزاد سازم و مال وافر دل ترا شاد
جشی اتمام آن کار در عهد اتمام گرفت و پند که زن ابوسفیان بود و رقبا بای عرب بحسن و جمال شهرتی
بمال داشت پدر او عتبه هم در روز بدر در چاه پلک افتاده بود و جشی را طلبید و گفت اگر
را بزبان زوبین جواب کشتن پدرم باز دهی کامی که ترا باشد حصول وصول یابد و من ترا بیت برقا
لعم و منقول است که دختر حارث بن عامر نیز با جشی گفت پدر من در بدر کشته شده و در لشکری که
عزیمت محاربه با ایشان در اید جز کسی را کفو پدر خود ندیدم محمد و علی و حمزه اگر یکی ازین سینه را
مقتول سازی من ترا بشادی و آزادی برسانم جشی جواب داد که من بر قتل محمد قاندرستم چه اصحاب
او بکجند و اما حمزه بخدای کعبه که اگر او را در خواب یا بم انیمیت بطوت او را بیدار توانم کرد و اما چون
علی نورسیده است و کارزار ناید و بمیدان حرب کم رسیده شاید که برو حرب توانم انداخت پس
جشی بشادی آزادی و بوعده پند و خیال تربیت دختر حارث عمر کشتن یکی ازین شیران بشی
درست کرد و چون روز حرب بکین گاه و ترصد در آید تقصص تمام بجای آورد و دید که سرداران مهاجران
و جان بازان انصار در ملازمت سید اخیار اند از انجنانا امید شده بجهتجوی علی و آورده و دید که مبار
میدان لافتی و مبرزایوان بل انی در حرب مهارتی تمام دارد و از جواب و اطراف خود بر خبر
دانست که بروستی نذر دوازده گشت و بجانب حمزه توجه شد و دید که حمزه چون سر است بیان تو

در آمده و صفوف لشکر قریش بر هم میزدند و روایتی هست که حمزه در آن روز بیروست شمشیری داشت
 و بهر دو حرب کمان از دو قالیق کارزار چیزی فرو نمی گذاشت بسطوت شجاعت دست بروی می نمود که اگر
 سام نریان زنده بودی بشما پاره او از پای و راقا دی و اگر رستم و ستان ملاحظه پایداری و دستگیری
 او نمودی بوسه بر بغل میزدند او را و او قطعه سالها لب نایده فلک چو کمان قدر به تا چنین شاه سواری
 سوی میدان آورده از ره چیتی و چالاکگی اگر قصد کند بدی کوی فلک در خم چو کمان آورده اتفاقا
 پاسبان بن عبد العزی رسید و بی تعلل او را بهر سقر فرستاد و در خبر گویان مبارز طلبید از جماعت قریش
 هیچکس در برابر وی نیامد حمزه در غضب رفت و بی تماشای خود را در میان جمعی انداخت و به ضرب شمشیر
 آیدار ایشان را متلاشی و متفرق ساخت و کف بر لب آورده پروای حفظ اطراف نداشت وحشی در
 کینگی نهشته فرستی می طلبید که ناگاه مرکبش بسرد آمد و در روایتی آنست که پیاده بود و پایش بکشته
 گرد آمد و بر پشت افتاد و شکمش بر پشته شد وحشی از کینگی که زوین بسوی وی انداخت بر عازم اش آمد که از
 طرف دیگر بیرون آمد حمزه برخاست و بسوی کینگی توجه نمود تا بنگرد که این از خم که زد و توانست رفتن
 بروی در افتاد و پیشانی مبارک بر زمین نهاد و کلمه شهادت بر زبان راند و جان سید شهید العالم بالادب
 وحشی صبر کرد تا مروم از نزد یک وی دور شدند بیا بد و بجزیه که داشت شکم ویران شکافت و جگرش
 بیرون آورد و بزرگیک بند برد که اینک جگر حمزه قاتل پدرت هند آزار فرستد و در دمان برود
 بخاید پس پس بنیادخت و پیرایه و زیوری که در گردن داشت و در دست و پای بوی بخشید و گفت
 چون بگردم ده دینار زر سرخت بدیم پس پرسید که حمزه را کجا کشتی بن نای وحشی او را آورد تا بسر حمزه
 رسیدند هند کار در بر کشید و گوش و بینی و بعضی دیگر از اعضای وی برید و در رشته کشیده آن بزرگوار را
 شده کرده در میان خاک و خون بگذاشت قطعه در خاک و خون فاده روای می بوئی که کو در غمنا
 بدین وین کارزار کرده جانها فدای عم محمد که در احصایه جاز را برای دین الهی شهادت کرده آورده اند که
 چون آفاز قتل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدیده رسید هیچ زنی در شیه و شیمیه نماند الا گرمی گریستند
 و محمد را ت حجرات طهارت قصد احد کردند فاطمه بدین و محمد استاده بود یکی از منزهان لشکر می گذشت

فاطمه خواست که با وی سخن گوید و حال پدر بزرگوار خود بر سر داشت و یکی از مردم محله بزمی را
 پرسید که چه صیحت گفت چندی پس بدیت احوال درون خانه گفتن نتوان به خون بر در آستانه می بین
 می رس پس فاطمه را از مضمون این خبر و دراز سینه مبارک برآمد و باغ رسیده سیل اشک از دیده روان
 و در اندیشه و در دراز افتاد که ناگاه کسی دیگر برسد و می گفت ای مسلمانان خدای مژده بد شما را
 بشمارت پیغامبر شما فاطمه که این خبر استماع نمود بهوش شد جماعتی زنان که آنجا حاضر بودند آب بر
 مبارک وی زدند تا بهوش باز آمد و فریاد برکشید که یا آبتاه یا صغیبا چه پس چادر عصمت بر سر
 افکنده از دروازه مدینه بیرون آمد و حضرت عایشه و صفیه و ام المین رضی الله عنهن جمعی دیگر از زنان اتفاق نموده بنمود
 بکوه احد روان شدند راوی گوید که فاطمه آهی میزد که هیچ احدی را طاقت استماع آن نبود و ناله میکرد و میگفت
 طاقت شنیدن آن ندارم بهیت این چه آهست که تا اوج ثریا برود به کوه اگر بشنود این ناله را
 از جابر و ده فاطمه برود و قدم که بر رفت می افتاد و مصرع نه قوت ره رفتن و فی روی توقف به
 زنی از بنی دینا برسد و گفت ای دختر خیر البشر بجا میروی گفت میخواهم پیش پدر روم اما قوت رفقا
 ندارم زن گفت ای سیده النساء تو همچنان ساکن باش تا من بروم و برای خبری بیارم که اگر پدر بزرگوار
 ترا بدین حال ببیند تحمل نتواند کرد فاطمه در سایه دیواری قرار گرفت اما دلش بقرار بود و حالت این غم و
 سوزش چنین الم محنت زده و اندک بدست حبران عزیز می گرفتار شده باشد بهیت آنرا که غمی چو
 غم من نیست چه و اندک دست عیش دل بچسان میگذازند پس فاطمه فرمود که ای
 چیست بر جمال جهان آرای پدرم افتد سلام دنیا زن برسان و حال من بدین سان که مشایده میکنی عمر
 ده و بوقت فرصت بگو قطعه ای آفتاب من که شدی غایب از نظره آفتاب فراق ترا کی بود و حشر
 ای نور چشم عالم چشم و چراغ دل به کنشای چشم رحمت و در حال من نگره نام چو پی ز غصه و با دم بودید
 سوزم چو شمع در غم و دودم رو و بسره آن زن بر رفت و فاطمه قطرات حسرات بر رخساری با
 و بدر و تمام می گفت ای پدر مرا از غمت آوردی و در غم غمی را غ غمی بر جگر نهادی ای درینجا ماور
 خدیجه زنده بودی تا مرد و بکسی دیتی مرا و اگر دمی و زخم تنهای و غم غمی مرا و می نهادهای اینجا

در ناله و از انجناب زن فیسانیه روی بایشکر نهاده می دید و بر کرامی دید خبر سید عالم صلی الله علیه و سلم می پرسید و او را برادرزاده پسر پسر و ملازمت پنیامبر صلی الله علیه و سلم به لشکر رفته بودند قضا چون بشکر رسید گشته را دید افتاده نگاه کرد برادرش بود شبید شده و آنجا بجاک و خون آخته دیده بر بزم نهاده بگذشت و با خود می گفت حرام است بر من دیدن روی اوتار روی پنیامبر علیه الصلوٰه و السلام زنده بنیم چون قدری دیگر بر رفت پدر را دید جان داده و بر خاک افتاده از و نیزه گردن داشت بعد از آن پسرش در نظرش درآمد و هنوز از حیات رقی باقی داشت چون مادر را دید گفت ای مادر خوش آمدی که آرزو مند دیدار تو بودم زمانی پیش من بنشین و ساعتی در برم آرام گیر تا گفتار تو بشنوم و دیدار تو بنگرم بیعت و دم جان دادنت و شربت دیداری باید که اگر چه بر تو دشوار است باری بر من آسان کن که زن گفت ای عزیز مادر و ای شبید مادر مادر در فراق تو گریان هست و بر آتش اشتیاق تو بریان اما دختر رسول را صلی الله علیه و سلم جای بنشاند ام و باستخار حال پدرش آمده و من هنوز از سید عالم صلی الله علیه و سلم خبر ندارم و فاطمه انتظار می برد محزونم دار که قوت نشستن ندارم پسر را نیز بگذاشت و بیاید تا پای کوه احد و رحلی رسید که سید عالم صلی الله علیه و سلم از شعب بیرون آمده بود و دور پای علم ایستاده و صحابه گرد او آنحضرت صلی الله علیه و سلم صف کشیده زن پیش آمد و در قدم رسول صلی الله علیه و سلم افتاد و گفت یا رسول الله پدر و پسر و برادر من و جد و قبیل و تمامی عشیره ام فدای تو با و سلام فاطمه آورده ام و حالت او بحضرت تو عرض می کنم حضرت فرمود تو او را کجا گذاشتی زن تمام قصه را شرح داد رسول صلی الله علیه و سلم گفت ای زن زود باز گرد و بشارت حیات من بدو رسان و بی انتظارش نزد من آردن باز گشت و مشروه سلامت خواجتم فاطمه رسانید گفت که بخدای که پدرت را دیدم ایستاده و علم بر سر او داشته فاطمه فرمود که مرا به پدر برسان و خردگانی از من بستان زن او را پیش گرفته با حد آورد چون حضرت فاطمه را دید پیش او باز رفت و در کنار گرفت و فاطمه بسیار بگریست حضرت صلوٰه الله و سلامه علیه و آله و سلم را داد و بنواخت گفت ای پدر من ازین زن شر و گانی قبول کرده ام سید عالم صلی الله علیه و سلم از آن زن پرسید که از فاطمه چه توقع داری گفت یا رسول الله

چشم آن دارم که فردای قیامت مرا دست گیر و داز من فراموش نکند فاطمه فرمود که یا رسول الله دستور
 بر برکتش گمان خود روم که بکشد حضرت صلی الله علیه و سلم او را اجازت داد پس روی باصحاب کرد که ما
 فَعَلَ عَجَى آیا چه کرد غم من حمزه و حال او چگونه است و چرا او را نمی بینیم حارث بن صهیم از نزد آن سرور و
 شد تا خبر حمزه بیار و بر رفت و ویر می آید علی مرتضی از عقب او بر رفت و کجارت رسید و زمانی که او بر بالین
 حمزه ایستاده بود چون علی حمزه را بدان حال بدید و گریه شد و به نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمده او را
 از آن جزو اگر گردانید بلیت آه این چه خبر بود که دلها خون شدند جانها همه سوخت دید ما چون شد
 عالم صلی الله علیه و سلم بنفس نفیس خود بر فراست و بیاید و بر سر بالین حمزه بایستاد و غم بزرگوار
 شسته و مثله کرده و دید بسیار اند و هلاک شد و گریه درآمد چه حمزه را بسیار دوست می داشت زیرا که هم
 وی بود و هم برادر رضاعی و درین محل صغیه عمه آنحضرت که خواهر حمزه بود از دور پیداست پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم با پسر وی زهر فرمود که برو و الدات را باز گردان تا اینجا نیاید و برادر خود را بدین حال
 به شاید طاقت نیار و وزیاده از حد جرع کند و بر پیش مادر باز رفت و گفت کجای آمی خاطر ز
 خدا چنان میخواهد که تو باز گردی صغیه گفت ای پسر شنوده ام که برادرم حمزه را شهید کرده اند و شده
 و میدانم که این بلا و محنت ویران بجهت رضای خدا پیش آمده آمده ام تا او را به بنیم شاید که خدای
 مرا صبر دهد و بدولت رضای او برسم زهر آید و سخن مادر بعض پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسانید
 ویرا دستوری داد تا آمد و برادر را دید استرجاع نمود و بجهت وی از خشب خانه و تقای آمزش
 خود را از گریه نگاه نتوانست داشت رسول الله صلی الله علیه و سلم اگر گریه او بگریه درآمد و فاطمه هم میگفت
 حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که لَنْ أَصَابَ بِشَيْءٍ أَبَدًا بَرَكْزِ مَعْصِيَةٍ زده بشن تو نخواهم شد
 معصیت یکس نزد من برابر معصیت تو نخواهد بود و مقرر است که در معصیت چنین جزو کجا و این نظم
 و جز گریه و ناله نشاید نظم بهنگام چنین معصیت ای دل به کوناله و آه و بیقراری ای دیده تو
 انگه های خونین به از بهر کدام روز داری پس با فاطمه و صغیه گفت که بشنارت با و مر شمار
 آمده و می گوید حمزه را در میان اهل هفت آسمان اسد الله و اسد رسول الله نوشتند و در

روایات آمده که رسول صلی الله علیه و سلم بر شهادت اهل نماز گذار و اول بر حمزه و دیگر بنابر آنکه می آوردند
پیش حمزه می نهاد و نماز می گذارد و نادان روز نهاد و بار بر حمزه نماز گذار و نور الانیله خارجی آورد
که حمزه شهید اول بود از اهل بیت و حسین شهید آخر بود از خاندان همانا سید عالم صلی الله علیه و سلم
جز کرده بودند که بقتل کس را بحسین شهید کنند و کس نباشد که بران عزیزان شهید و عزیزان بکس
نماز گذارد و مهمتر بشهر صلوات الله و سلامه علیه یضاً و بار بر حمزه حمزه نماز گذار و یکی برای وی و باقی
برای شهیدان که بلا یعنی تاحی سبحان ثواب آن نماز را بار و اح شهیدان رساند بعد از شهادت ایشان
و ثواب شهیدان خود از حد شمار بیرونست و از بجز حسانت افزون در خبر آمده که چون شهیدان
پای در افتد حور العین از کنار خود برای سر او بالین آماده کرده باشند؛ نظم وقت غراتیج
زمان غیور جان که کنند از تن مردان و در پی ذپی دخل زیادت کنند؛ کز پی اعلای شهادت کنند
لا جرم آن تیغ که بر سر خورند؛ شربتقی از چشمه کوثر خورند؛ راوی گوید که پیغامبر صلی الله علیه و سلم
فرمود که حمزه را همچنان با جامه خونین دفن کردند و از احد باگشتند بعدینه آمدند و اکثر خانه ها آواز گریه
زمان شنیدند الا از خانه حمزه فرمود که اما حزنه که بگو ای که همانا حمزه را درین شهر
زمانی که گریه کنند نیست یعنی او غریب است و عزیزان را و غریب کسی که برایشان شفقت و رزق و در
مصیبت ایشان بگرید کمتر می باشد حال عزیزان عجیب است و بر جال می است نصیب غریب است
گفته اند که دو وقت دو کس را موجب حسرت است اول بایاد مرگیم را که از خواب بر جیز و حال پدر
نه بیند و نماز شام غریب را که از هر طرف نگرند آشنائی بنظر و نیاید؛ نظم نماز شام عزیزان چو گریه
آغازم؛ همو بهای غریبان قصه پردازم؛ بیاد یار و دیار آن چنان بگریم زار؛ که از جهان رده و درسم
سفر بر اندازم؛ آورده اند که یکی از پیغامبران عزرائیل را پرسید که ای قابض ارواح چندین داغ
حسرت که بر جگر آدمیان می نهی و این همه شربت تلخ اجل بعالیان می دوی هرگز کسی رحم می کنی عزرائیل
گفت ای پیغامبر خدای تعالی رحم را از دل من ترع کرده است مرا و قبض روح بر عکس رحم نیست
الا بران غریب ممتحن جدا مانده از شهر و وطن آن ساعت که خواهیم امات روح از وی استردا و کنیم خجسته مطالب

پر خون شده و آسمان چند روز در چشم ما چون خون بسته می نمود و در عیون الرضا در حدیث زیان
 بن شیب مذکور است که سلطان علی بن موسی رضی الله عنه باو گفت که یا ابن شیب وقتی که جدم را شنید
 که روز آسمان خون بارید و ترابی احمد از اطراف او بجاپ زمین رسید یا ابن شیب بدستیکه چهار هزار فرسته
 برای نصرت او از محیط افلاک بگرد خاک فرو آمدند و در جنگ دستوری نیافتند بر سر و منه مقدس او قرار
 گرفته با موی زولیده و روی گرد آلود می گردید و می باشند تا روز قیامت **عشر** اندرین مائمه طائمه
 و سیدم بگریسته چن و انس و علوی و سفلی زغم بگریسته که کسی از بار گرفته و سدره در افتاده و پای
 عرش نالان گشته و لوح و قلم بگریسته که مهر عالم تاب با سوز جگر نالیده دارد، پیر گردون هر زمان پشت
 خیم بگریسته که زمین عزای هر رضای خواجہ کن و مقام ناله کرده و زمزم دیت الحرم بگریسته با و شهید سیمانه
 شهید ای ایل بیت جعفر بن ابی طالب بود برادر رضی علی و او را اول حال با جماعتی از اصحاب حبشه هجرت
 کرده و نجاشی بردست او مسلمان شد و از حبشه بیرون آمده در روز فتح خیبر بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم رسید و آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه بجايت شادمان شده فرمود که نمیدانم بکدام یک
 ازین دو امر شادمان ترم بقصد و م جعفر یا الفتح شیه و حضرت صلی الله علیه و سلم او را بسیار دوست
 داشتی و در باره او فرمود که **اشبهت خلقي و خلقي** تو مشایری در صورت و سیرت و این نهایت
 شرف است در وصف وی آورده اند که در سال هشتم از هجرت که آنحضرت لشکری نامزد فرمود و بجهت
 شرجیل غسانی فرستاد و جعفر نیز در آن سر بود چون بموت رسیدند و آن موضع است نزدیک بلقا
 ولایت شام بالشکر کفر و بر و افتادند سر پی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سه راس بودند و لشکر
 شرجیل مدینه را سوار و پیاده بلکه ازین عدد نیز زیاده مبارزان مکره جهاد و کججهان پاک طینت پاکیزه
 اعتقاد از بسیاری دشمنان اندیشه ناکرده است اعتصام و روان توکل استوار داشتند و پای نبات
 در رکاب دقار آورده عنان اختیار بقبضه شیت آفریدگار گذاشتند؛ **بلیث** در دست ما چوینست
 عنان ارادت می بگذاشتیم تا کرم او چه می کند؛ و مردانه دار روی بجار زار کفایت آورده و در انشای
 قتال که دیدین عارث رضی الله عنه شپید شد جعفر بن ابی طالب علم برداشت و از مرکب پیاده شده است

پی کرد و اول کسی که در اسلام پی کردند آن بود آنکه بمحاربه مشغول شد ضربتی بر دست راستش زدند
 چنانچه از تن او جدا شد علم را بدست چپ گرفت دست چپ او را نیز بنیاد خند علم را باز وی خود محاربه
 مردی از رومیان او را زخمی زد که از پای درآمد و در صحاح اخبار وارد شده که حق تعالی پیغامبر خود را
 را بر احوال اهل مودت اطلاع داد و زمین را فروغ گردانید تا معرکه محاربه ایشان را وید و یا را را خبر را
 از اهل مودت و فرمود که زمین حارث علم برداشت و شربت شهادت چشید پس جعفر بن ابی طالب را بیت
 را گرفت و مبرته شهادت رسید و پس از آن ابن رواحه را برداشت و جرعه فنا نوشید این سخن می فرمود
 و قطرات آب از دیده سبکدش می بارید و فرمود که جعفر بنده است در آمد و حق تعالی دو بال از یاقوت
 سرخ بعوض دو دست وی که انداخته بودند بوی ازانی داشت که هر کجا که می خواهد طیران می نماید و از قمر
 علی منقول است که رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرمود که جعفر را دیدم در بهشت بر مثال منی که پروازی کرده
 آورده اند که او را احباب دیدند که در جنت با مرغان بهشتی پروازی کنند هر جا که می خواهد ازین جهت ویرا
 جعفر طیار گفتند و مفضل بن علی و شمر بن ذی الجوشن فرموده شعر **وَجَعَفَرٌ الَّذِي لَفِيحِي بِمِثْنِي يَطِيرُ**
مَعَ الْمَلَائِكَةِ ابْنُ الْحَجَّيْ یعنی آن جعفر یکبار با دو شاخه با ملائکه طیران می کند پس را در دست یعنی برادر
 من و در بعضی از قصص آورده اند که جعفر را در آن جنگ چاه زخم رسیده بود و در طرف پیش او بهین که
 در آن معرکه بمقتل دو پنج کس از کافران بواسطه بهیت و سطوتی که از او مشاهده می رفت گرد و نیاز
 گشت تا سردی را بر بند جمعی حمله کرده اند او را به تیره از زمین در بر و زنده و برین محل سید عالم صلی الله
 و سلم در مدینه بر منبر بود و رفع حجاب شده آن معرکه را مشاهده می کرد و بهین که جعفر را به تیره از زمین بر
 روی مبارک آسمان کرد و گفت الهی پر عم مرا سوام ساز حق سبحانه و تعالی ساعت او را دو بال بخشید تا
 از سر نیزای کافران پرواز نموده بر دوشه فرودس پرید و ازین است که او را طیار گویند و هرگاه
 که عبدلبن عمر رضی الله عنهما تحت پر وی بجای آوردی گفتی **السلام عليك يا ابن زحل الجناحين**
 منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بعد از مشاهده حال حضرت بنی نضی آمد و اسامه بن عیس
 را که زن جعفر بود طلبید و پرسید که کوکان جعفر کجا اند ایشان را بنزد من آرا ما گوید که ایشان را

نیز وی مردم جوید و در پستان گرفت و در کنار خود نشان داد آب از دیده آنحضرت می چکید
 اسگفت یا رسول الله فرزندان جعفر را چنان می نوازی که یتیمان را نوازند و با ایشان آن عاملی کنی
 که بای پدران کنند مگر از جعفر خبر خا آمده است و او را حالی افتاده حضرت فرمود که آری او را شنید
 ساخته اند اما سزاغایت بخودی زیاد کرد و زمان بر وجهی شدند و آنکار گریه و زاری کردند رسول صلی
 علیه و سلم ایشان را تسلی داد و جعفر فرموده آورده اند که حضرت صلوات الله و سلامه علیه از آنجا برخاست
 و با چشم پر آب بنزل فاطمه تشریف فرمودید که فاطمه می گوید و آنکما پیشما می بر صلی الله علیه و
 سلم فرمود که علی مثل جعفر فلنباک الباکیه یعنی اگر گریه بگرید بای بر مثل جعفر بگریه رباعی
 حیران شده ام که در غمت چون گریم از ابرو بار بار می افزون گریم گریه بهر دیگران که پدرب
 بهر تو من خسته بگریون گریم و از عبد الله جعفر رضی الله عنهما مروی است که گفت من یاد دارم که آن
 سرور بخانه ما آمد و تعزیت پدرم رسانید و دست بر من و برادرم فرود آورد و بوسه بر روی ما
 نهاد و اشک از چشمش روان بود و بخیشتم که بر محاسن مبارکش تقاطری شد و فرمود که بار خدا یا جعفر
 به بهترین نوازی رسید انون و خلیفه وی باش و در زینت و محاسن بهترین خلافتی که با نندگان بجای
 آری و بعد از سه روز باز بخانه ایشان رفت و فرزندان جعفر را بنواخت و ولداری نمود و حلاق را
 طلبید تا سر ایشان را بترانید و فرمود اما محمد بن جعفر به عم من ابی طالب شبیست و اما غون بن جعفر خلق
 و خلق به پدر خود می ماند و دعای خیر در شان عبد الله تقدیم رسانید آورده اند که ما و ایشان بگریست
 و از یتیمی ایشان یاد میکرد و از بی کسی ایشان می نالید حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود و احب الین
 علیهم و انما اولیهم فی الدنیا و الاخری آیاتی ترسی بر فرزندان جعفر و حال آنکه من یار و مددگار
 و متولی کار ایشانم در دنیا و آخرت و جعفر را هشت پسر بود و تن از ایشان که عون و محمد اصغر بودند
 و در کربلا با پسر عم خود حسین شربت شهادت نوش فرمودند چنانچه بعد ازین در واقعه جالسوز غم اندوز
 هر بلا که سبب بکا و موجب اندوه و غناست مذکور خواهد شد قطعه سوراخ میشود دل ما چون گل صین
 آنجا که ذکر واقعه کربلا رود آنرا و بود که ز سنگین دلان شام بر اهل بیت این همه جور و جفا رود

و دیگر آتشی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوفات فرزندش ابراهیم بود و ابراهیم در مدینه بسال ششم از هجره
وروی الحجه منور شد از ماریه قطبیه و قابل او سی آر کرده رسول خدای بود صلی الله علیه و سلم شهر فرمود بود
را خبر گردانید ماریه پیری آورده انوار فتنه بشارت بجهنت رسول سلوات الله و سلام علیه سائید و آنحضرت
به و گمانی خبر نداد با بوار فتنه بخشد و هم در آن شب ابراهیم نام نهاد و جبریل آمد و گفت السلام
یا ابا ابراهیم و حضرت مدین سبب شماران گشت و دایه برای وی مقرر فرمود و ابراهیم قریب
به یک سال و نیم زیست و در سال دهم از هجرت وفات یافت و بنیامبر صلی الله علیه و سلم از موت وی بسیا
گریان و اندوهناک گشت و بخت رسیده که چون جز به نزد آن سرور آوردند که ابراهیم در سکران
آن سرور زده و دایه وی آمد و عبدالرحمن بن عوف همراه پیغامبر بود صلی الله علیه و سلم و ابراهیم در کتله مار
حضرت علیه الصلوٰه و السلام و برافرا گرفت و در کتله خویش آورد و چون بان حالش بدید
در چشم مبارکش ریوان شد عبدالرحمن بن عوف گفت یا رسول الله تو نیز می گویی نه می گیری از گ
بر میست حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ای پسر عوف من نمی گردم از روی و موی کردن و جا
پار نه کردن و طپا پنجه بر رخساره زدن اما آب چشم از رحمت است و هر که رحم نکند بر وی رحم نکنند
آنگاه فرمود که ای ابراهیم اگر نه آن بودی که موت امر است حق و وعده صدق و آخر ما عنقریب
ما حق خواب شدن بر آئینه که بر تو ازین بیشتر حزین می شدیم اگر فرمود العین تذمع و دیده ای
می بارد و القلب یحزن و دل اندوهناک شود و لا نقول الا ما یرضی ربنا و نمی گوی
سخنی مگر آنچه پسندد و پروردگار ما و انا بفریقک یا ابراهیم لحزن و فتن و ما لفریق تو ای پسر
ابراهیم اندوهناکیم و چگونه کسی در فراق جگر گوشه خود اندوهناک نبود چه او جز ولایت از والدین
قطع جز و بر آئینه کلی اکلال و طلال رسیده بهیت دل سپوندگان بردشتن آسان بود و یک
ان پیوند جان خود بریدن مشکل است و در شواهد النبوه و دیگر کتب مذکور است که روزی رسول
علیه و سلم حسین را بران داشت خود نشانده بود و پسر خود ابراهیم را بران چپ جبریل علیه السلام
آمد و گفت یا حبیب الله خدای تعالی این هر دو را برای تو جمع نخواهد کرد و یکی را از تو باز خواهد

اکنون تو اختیار کن هر کدام را که خواهی تا خدای بجزا رحمت خود بر ذوالصلی الله علیه وسلم فرمود که اگر حسین
 وفات کند بر فراق وی هم جان من بسوزد و هم دل علی طول شود و هم بگریخته ریش گردد و هم برادرش
 حسن را ندوده رسد و اگر ابراهیم برود بیشتر الم بر جان من بود من اغم خویش را اختیار کردم بر امانت
 و بعد از سه روز ابراهیم وفات کرد و بگریخته که حسین بنش بنیامیر صلی الله علیه وسلم آمدی و نیز بوسه دادی و گفتی
 مر حبا کسی که من فرزند خود ابراهیم را فدای وی کردم پس با چنین کس چنان خوار و بیکار کردن چگونه روا باشد
 در کفر الغریب آورده که روزی لشکر بر او در حسین پیش رسول صلی الله علیه وسلم بود و میخواست که
 بخانه رود و باران می بارید حضرت در حسین فریاد کرد و فرمود که سپهر ملوی گفت دلم بجانب
 برادر و مادر می کشد و آرزوی دیدن ایشان دارم و باران مرا از رفتن باز میدارد و حضرت صلی الله
 علیه وسلم دعا فرمود تا باران باز نیفتاد و حسین بخانه باز رفت آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه
 قطرات باران بر چکر گوشه خود روانی داشت بر باران زهر آلود بر وجود نازنین او چگونگی روا بود
 نظم گلبرگ سینه وی از آسیب خار تیر مانده جیب غنچه شده چاک ای در برف و از خاک
 سر و ناز بر آید کشیده قدی سه و قدش فرو شده و در خاک ای در برف و دیدند غرق خون رخ
 او را اطالمه و دیدند در صوامع افلاک ای در برف و ای در برف دور و تا قیام قیامت در میان
 ماتم زوگان این است باقی خواهد بود و هر سال که ماه عاشورا در آید مصیبت در آن حسین را و در هر
 در و خواهد افزود حق سبحانه و تعالی اغم دوستان را سبب شادی آخرت گرداناد و روح مقدس شاهزاده
 و سایر شهید از ما خشنود با و رباعی یارب نظر لطف عطا کن مارا و در یحی و انسته و او کن مارا
 هر چند گناه و پریشان حالیم و در کارش بید که بلا کن مارا **باب سیم در وفات**
حضرت سید المرسلین علیه افضل صلوٰة المصلین و علی عمره و عشیره اجمعین بر خواطر زکریا عقیلای
 عالم و ضمایر صافیة نبی آدم و ضحوی تمام و ظهوری لاکلام داد که لباس حیات آدمیان مستحار است و
 اساس عمر ایشان نبات انبیا و رزق مسافران راه دور و دراز عقیبی است و شوم
 و احوام مراحل گذرندگان بادی و خوار و نیاز ساحت ربیع مسکون منهل خدای است و محدود و محدود

فلک نیلگون منزل وداع بساط بی باکتی دامگاه فناست ز آرمگاه و باقی خادع عز و هست نه مرشح
سه و در قنطره عجب و هست نه منظره جبهه و مخاوف و زیارت نه موافقت قرار مکان بوار است نه امکان
مستمرات بقاع او مرحل گذار است و مستحکات رباع او منازل سفر است **نظم** گنج امان نیست
درین خاکدان به مغر و فانیست درین استخوان به آنچه درین مایده خربگی است نه کاسه آلوده و دست
هتی است به هر که از دوزخ و دمانش بدوخت به واکند از و گفت زبانش بسوخت به ای عزیز گل این
جهان رفیق خار است و لاش قرین خار گنجش بر رخ سیو به عیشش لطیفش باز بسته راحتش باز حجت بخوا
مختش با محنت و در یک کاشانه ز قوتش با کربت آینه مشش با مضرت و آویخته نوش لطفش با نیش قهر است
اثر تریاقش با ضرر زهر است و فاقش با اتفاق هم وفاق است ملاقش را با افتراق اتفاق است عیش
بی عشرت وجود دیگر در خوش بی طرح وقوع پذیرد **نظم** جهان را بر گلی بر نوک خار است به خرابی از پی هر
نوبهار است به دصال غنچه بی خار جهانیست به چراغ لاله بی با و فغانیست به جهان گر گنج دارد مار با دست
و گر خرمانا ناید خار با دست به گراز وی لطیف جوی قهریابی و گر تریاق خواهی زهریابی به نه سروی در چمن
بینم نه شتاد به که اواز اره و هر است آزاد به کدام سرو سبزی در چمن وجود بالاکشیده که باره فوت
سرو شاخش را بر خاک هلاک نینداختند و کدام نهال تازه و گلشن حیات نشود و نهال یافت که به تیغ
سیخ و رانقه قطع نساختند به بیت کدامی سرو را داد او بلندی به که باوش خم نکرد از دور دمنده به
بر که از دور واره عدم قدم در فضای صحرائی وجود نهاد بی شبه او را از رخنه قنابیر و ن باید رفت
و بر که رخت آمال و آگاهی بگشور زندگانی کشید بالضرورة متاع جان بی بدل را به متاعی اجل باید سپرد
رباعی آن کیت که دل نهاد و فارغ نبشت به پنداشت که بهمتی و تاخیری نیست به کو سیخ
مزن که خیمه میسباید کند به گو بار منه که رخت میسباید بست به هر سحرگاه منادیان کارگاه قضا
ندای دل کز ای کل مخلوق سیفوت بگوش پوش عالمیان فرو خوانند و هر سجده و ایمان
با رگاه قدر صدای شقت اتما و کل مذنوق سیفوت با سماع جهانیان راستد یعنی
آفریده شده زود باشد که بمیرد و هر روزی خورنده اندک زمانی راست فوت و فنا پذیرد

پس ای خنکام زمانه بیدار شوید که مرگ در کین هست ایستان شبانه بنیادگر وید که رجوع با حضرت رب
 العالمین است ای مغرور شدگان بسروایام زندگانی گوش بخود وارید که هر کمالی را زوای و در عقب ای
 سرور گشتگان بنیل آمال و امالی بگوش تن آرید که ایام حیات را زمان ممات و رفقا است بدیت
 که می نهند قدم اند سر ای کون و فساد به که باز روی برآمده نم آرد و هیچ خانه دیده که از روزنه او دود
 مرگ بر نیامد و هیچ ایوانی شنیده که شرف او بفر اجل از پاهای در نیامد هیچ مجلسی و صلتی نبوده که آیت لَقَدْ
 تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ بَرٌّ وَنَحْوَانَهُ و هیچ محمی دست داده که آواز هَذَا أَفْرَاقٌ بَيْنِي وَبَيْنِكَ بدان
 نرسانیده اند نیل رحیل کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ بر چهره ادنی واقعی کشیده اند و نباشد کُلُّ مَنْ عَلَيْهِمْ أَفَانٍ
 بر محارق اسافل و اعلای فتنانده اند همه را بار نفوت کشیده نیست و جبر و شربت فنا چشیده فی خاقان
 و امیر و سلطان و وزیر و منشی و دبیر و غنی و فقیر و صغیر و کبیر و جوان و پیر و عالم و جاهل و عاقل و غافل
 و ناقص و کامل و قائم و قاعی و رابط و صاعد و خفته و بیدار و مست و هشبار و قوی و ضعیف و وضعیع و
 شریف و موحده و ملحد و مقدر و جاحد و فاسق و زاهد و کامل و جاهد همه در قبضه این بلا و چنگال این عنا
 برابر اند بدیت در بارگاه حشر چه سلطان چه بنوا به بر آستان مرگ چه در بان چه پادشا به اگر
 درین جهان کسی را حیات ابدیست و بقای سرمد متصور بودی آن خلعت باقیمت بر قامت استقامت
 انبیا و رسل که ادیان مسالک و سلکند دست آدمی و اگر اجل کسی را مهلت وادی و باب بقا بر روی کسی
 کشادی بایستی که سید انبیا و نصدافیا که مشهور است بی غایتش بطغرای غرای اَنَّا سَيِّدٌ وَلَدْنَا دَم
 مَسُوحٌ بُوَدُوْا شَانِ عَالِیْ شَانِ مَنَاقِبِیْ هَیْثُ تَقِیْعٌ وَ تَقِیْعٌ وَلَکِنِّ تَرْسُولُ اللّٰهِ وَ خَاتَمُ النَّبِیِّیْنَ
 مَوْقِعٌ وَ مَرْتَجِعٌ جَامِ فَوَاتِ نُوْشِیْدِیْ حَقِّ سَجَانِهِ وَ تَعَالٰی جِیْتِ تَسْلِیْهِ اِنْ اَمْتُ عَمَالِیْ بِمَتْ رَقْمِ مَوْتِ بِرِ صَحِیْفَةِ
 شَرِیْفَةِ حَیَاتِشِ کَشِیْدِیْ اِنَّکَ مِمَّتٌ وَاَنْتُمْ مِمَّتٌ وَاَنْتُمْ مِمَّتٌ وَاَنْتُمْ مِمَّتٌ وَاَنْتُمْ مِمَّتٌ وَاَنْتُمْ مِمَّتٌ وَاَنْتُمْ مِمَّتٌ
 سَتَطَابِعُ بَکُوشِ بَکُوشِ رَسَانِدِیْ کَرِّ مَا جَعَلْنَا الْبَشَرَ مِنْ قَبْلُ لَکَ الْخُلْدُ یَعْنِیْ مَا نَدَاوِیْمِ وَ مَقَرِّ مَعْدِیْمِ نَجِ
 بَشَرِیْ رَیْشِیْ اَزْ تَوَرْتَبِهِ جَاوِیْدِ بُوْدِیْ دُرُیْ تَامِیْ اَنْبِیَا وَاَزْ کِیَا دَاوِلِیَا وَاَصْفِیَا وَغَیْرَ اِثْنَا وَ عَشْرِیْ
 اَزْ تَوْبُوْدِهِ اَنْدِ شَرِّتِ مَرْگِ چَسَانِدِیْ اِیْمِ وَ نَدَایِ قُلْ یَتُوبُ فَاَنْتُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الدِّیْجِ پَرِشَانِ

شنو اند آفان مت فیه الخالدون ابا اگر تو نبوی این دیگران که هستند باقی خواهند ماند
 فی کل نفس ذریعة الموت هر قسمی چشیده مرگ است رباعی گیرد قرار در رحم خاک عاقبت
 هر طبع که آرد از صلب آیم هست که کاغذ فلک پرست ز فکر گذشته گشتگان به لیکن کسی که گوش کنند این
 صد اکم است پس از باب مصائب و رزایا و مصایب و بلا یا اگر به واقعه مایه انتقال سید المرسلین
 در حادثه نازل فوت و ارتحال خاتم النبیین علیه افضل صلوات المصلین با جمعی مائل نمایند و دل و جان
 در و بند روح روان مستند ایشان با صبر و صفا فرزند باطنیان و دستی هم نشین گرد و رواند ریشه
 مرگ و خوف فنا پایشان آسان شود شمع و نور کان انسان بدقه بقا و نجات : لَمَّا مَاتَ خِيسَا
 الْمُرْسَلِينَ مُحَمَّدٌ : نذیرت زمرگ مصطفی باید کرد و شادی و طرب جمله رها باید کرد به چون سیه
 بر دو کون جاوید ماند : ما رضع غام حیر باید کرد به ی عزیز چون آیم غم انجام غمنا مشورا محل ما تم و
 بکاست اگر دو سه کلمه از وفات حضرت سید کائنات علیه افضل صلوات و زبان قلم بر حقیقه بیان مست
 باید و در نماید آورده اند که در سال دهم از هجرت که آنحضرت حجة الوداع ادا فرمود در روز عرفه
 و رساحت عرفات این آیت فرود آمد الیوم اکملت لکم دینکم امروز دین شما را برای شما کامل
 گردانیدم و اتممت علیکم نعمتی و نعمتهای خود را بر شما تمام ساختم یا مبرا صلی الله علیه و سلم از
 مضمون این آیت را بجهت انتقال بروضه دار الوصال بشام جان رسیده چه بر چیز که رقم کمال بر او کشیده
 آفت زوال و در عقب دارد بدین چو آفتاب به نصف النهار یافت کمال : مقرر است که رومی بپند
 بصوب زوال به آورده اند که در آن اوقات آن خطبه که می خواند فرمود که فکر کنید زمره
 خود را که شاید ز بنیم شما را بعد از این سال و منقول است که در خطبه روز عرفه فرمود که شما از سن رسیده
 خواهید شد یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید که چه چگونگی زندگی کرد با شما شما در جواب چه خواهید گفت
 گفتند گواهی خواهیم داد که ادای رسالت و امانت کردی و آنچه شرط ارشاد و نصیحت بود بجای آوردی
 پس آنحضرت انگشت سبابه خود را بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورد و گفت
 انشهدکم انکم شاهد بار خدا یا گواه باش و بار خدا یا گواه باش و بعد از آنکه از حج مراجعت فرمود

خواهید نمود و رعایت حقوق آن بچ کیفیت بجای خواهم آورد و آن دو امر از یکدیگر جدا نخواهند شد تا
در لب جوش کوثر بن رسند بزرگی فرموده که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم است را بجوش کوثر وعده
سپاده و بعضی ازین است بگر گویگان ایشان را اگر سه و شش و شصت زهر و ضرب قبر بپاک کردند
عقل ای بجای تو من وفا کرده و تو مکافات آن جفا کرده و بوده بیکانه و ترا با حق بفضیحت من آشتا
کرده و من ترا چون جسد تشنه شوی و وعده شربت صفا کرده و در مکافات تو حسین مرا به نعم آب
مبتلا کرده و آن حسین که جبرئیل او را به هر کجا دیده و مجرب کرده و فاطمه از برای تربیتش صد حجر گاه
رنگ کرده و در مقتل نور الایمه آورده اند که وقتیکه حسین با کودکان در محله از محلات مدینه بازی می کرد
خواجہ عالم صلی الله علیه و سلم ز گوشه در آمد و قصد کرد تا حسین را بگیرد حسین در میان کودکان میگرفت و
خواجہ از پی او می تاخت و او خود را بچپ و راست می انداخت حضرت صلی الله علیه و سلم گفت حسینا این چه
گریز پای است حسین گفت شایانی گریزم ترا بججوی می آرم آری معشوق که از جوینده پرسیزی کند نه فکر
گریز میکند بلکه عاشق را در طلب تیر می کند القصه خواجہ را گرفت و تنگش در کنار کشید و دست و پا
بر آورد که اللهم انی ارجو اجبه فاجبه و ارجو من یحبہ بار خدا یا من حسین را دوست می دارم تو هم او را
دوست دار و دوست دار کسی را که دوست دارد او را در آن ساعت از عالم غیب پیام رسید که جیب
من این جگر گوشه تو را بپاک بپایان خواهد شد و آب ازین بجای گلشن نبوت بار خواهند گرفت بر درگاه
مالب تشنه دوست دارند و در راه ما حصار بخون آلوده طلبند مقرر بان ما گویند بسر می برید و محبان خود
لاجرم او و پدر و برادر و اوسعات شهادت بدگاه ما خواهند آمد علی بحر تی حن بشرتی و حسین بضررتی
نظم آن کی را ضرب تیغ بلا بر فرق سر و آن دگر را شربت زهر عনা در کام دل و دیگری با حلق
خوهره تیغ آبدار و خاک دشت کربلا از خون پاکش گشته گل آورده اند که در ایام مناد رحمة الوداع
سوره کریمه اذا جاء نصر الله و فرود آمد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با جبرئیل گفت ای برادر
مرا خبر دار دیگر دانند که ازین عالم سیبا بد رفت جبرئیل گفت یا رسول الله و لا اخرة خیر لك
الاولی بر آینه عالم بقا تا بهرست از دار فنا آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از نزول این سور

آخرت بشیر از پیشتر حد و چه میفرمود و کلمات سبحانک اللهم وبحمدک اللهم اغفر لی انک
 انت التواب الرحیم مکرار می نمود و گفتند یا رسول الله چونست که این کلمات را بسیار میگوید فرمود که بداند
 و آگاه باشد که مرا عالم بقا خوانده اند و در گریه نشد گفتند ای سید و سرور از مرگ میگری و تحقیق که
 آمرزیده هست حق سبحانه و تعالی گذشته و آینده ترا فرمود که کجاست بول اطلاع رفوت و نکی قبر و تاریکی
 لحد و اسوال قیامت یعنی این همه می باید و دید میباید کشید و مقرر است که این سخن برای ارشاد و تنبیه سلاطین
 میفرمود و اگر نه آنحضرت صلی الله علیه و سلم از این نظرات سالم و امین بوده و منقول است که چون سید عالم صلی الله
 علیه و سلم از فحواي سورة فتح و مضمون آیت الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی جزا حال ازین
 عالم بی ثبات سریع الزوال و ریافت و شعله آفتاب شوق رب الارباب و ذوق مراجعت بوطن اصلی و
 حیر المآب از مطلع ابرجی الی مرتب بر نفس مقدس او تافت به یکماه پیش از آنکه وفات کند خواص اصحاب را
 بخانه عایشه طلبید و چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد و قطرات عبرت از چشمه چشم مبارکش بکشا و دمانا که آن
 گریه از غایت رحم و شفقت آنحضرت بوده صلی الله علیه و سلم بر ایشان که ایشان را تحمل با هجران و طاق و دواعی آن جان
 جهان چگونه تواند بود فظم و دواعی یار و دیارم چو بگذرد و خیال به شود منازلم از آب ویده مالا مال
 میان آتش سوزنده ممکن است آرام به ولی در آتش هجران قرار و صبر بحال به پس از سر اتمام تمام حجت به
 حضار مجلس سباط و ما گسترانید و فرمود مرحباً بکم فرخی عیش و دوام نعمت و کمال جمعیت بشما و صل
 باد و حیاً کم الله بالسلاام و تحت گوید خدای شاد را سلام که دلیل سلامت و وسیله کرامت است به
 حکم الله جمیع دارد خدای ما را و از تفرقه محظوظ سازد و حکم الله رحمت کند خدای بر شمار او و پربانی در باره تمام پانده دارد
 حفظکم الله و شما را از آفات و مخافات نگه دارد و جبرم الله و کلماتی که در دست بیاید که و حکم الله و در همه احوال
 یاری و نصرت و داد و مر فکم الله منزلت شمار فرج گرداناد و فکم الله توفیق شما سازد و قبله الله
 شمار را شرف قبول ارزانی دارد و هدایکم الله شمار را بر راه هدایت برادارد و و اکم الله در کف لطف
 پنا و فضل خود جای داند و و قاکم الله نگه دارد و حمایت کند و شما باد و سلمکم الله از هر چه نباید
 و نفاید سلامت دارد و و منکم الله از خزینة افضال بی زوال شمار روزی داد و وصیت می کنم

شماره تقوی و سربلندی و ترسکاری از حضرت باری و شمار بخدای میسپارم و حق تعالی را بر شما خلیفه
 میگردانم و می ترسم که شما از عقاب رب الارباب بدست نیکه من از دست یرمی بنیم می باید که در طریق کبر
 بر بنده گان غلو ننمایید و در بلاد او در فتنه و عدوان نکشاید که حق تعالی فرموده که سه ای آنحضرت یعنی انیم اورا
 آما و کرده ایم برای کسی که نخواهد بکبر و سربلندی و زرین و زنباهی و طغیان و عاقبت
 مر متقیان است اصحاب را ازین کلمات بابرکات چنان مفهوم شد که سید عالم صلی الله علیه و سلم یار انرا
 و داع می فرماید و این همه سبالله بواسطه قرب سفر آنحضرت می نماید گفتند یا رسول الله وقت رحلت تو
 کی خواهد بود و اجل مستحق کدام زمان روی خواهد نمود فرمود که هنگام فراق نزدیک رسیده و زمان
 آمدن است بجز این وصول سبده المنتهی و جنه الماوی و رفیق علی گفتند یا رسول الله غسل تو که بجای آید
 و بدان و خلیفه که پیام باید فرمود که مردان اهل بیت من انگس که من نزدیکتر است گفتند در چه جامه
 آکنیم و فرمود که درین جامه که پوشیده ام اگر خواهد یا جامه های مصری یا جامه های یمنی یا جامه های سفید
 گفتند یا رسول الله که بر تو نماند که از او همه دیگر بیاقتا و ند حضرت نیز صلی الله علیه و سلم بگریه درآمد و گو
 صبر کنید و جزع ننمایید رحمت خدای بر شما باد و گنایان شما را بیا مرزاد و شمار از قبل بغیر شما جزای خیر و
 و چون مرا بشوید و کفن کنید همچنان بر جنازه درین خانه بکنار قبر بگذارید و همه برون روید و بدانید که
 اول کسی که بر من نماز گذارد و دوست من جبرئیل خواهد بود پس میکائیل آنکه اسرافیل و بعد از ایشان
 ملک الموت با گروه انبوه از ملائکه پس از ایشان شافعون فوج و رآید و بر من نماز گذارید و ابدانمان
 من مردان اهل بیت من هستند بعد از ایشان زنان اهل بیت آنگاه سایر اصحاب گفتند یا رسول الله که
 شما در قبر دار و فرمود که اهل بیت طیبین با گروهی از ملائکه مقربین که ایشان شما را بینند و شما را
 پس حاضران را خبر بآورد و گفت سلام من بر سائید بدان جماعت از یاران که غایب اند و هر کس که پیرو
 دین من است تا روز قیامت او را سلام از من مخصوص سازید و نتیجه تحیت همه را بخوانید
 روزیکه تو سلام باشد ما را با آن روز فلک غلام باشد ما را با بعد از تمهید قواعد وصیت
 عالم صلی الله علیه و سلم مترصد می بود که ای کی باشد که ایام فانی این جهانی با انجام رسد و نفس

از حضرت جلال احدیت مرده فادخلی فی عبادی پس نام رسد تا در شب چهارشنبه بیت و ششم ماه
 صفر در سال یازدهم از هجرت بزیارت گورستان بقیع توجه فرمود و گویند ابو موسیبه در آن شب ملازم
 آنحضرت بود ابو موسیبه گوید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجهت اهل مقبره بقیع زمانی طولیل استغفار نمود و
 چندان دعای خیر کرد و برایشان که آرزو بروم که کاش من از اهل آن گورستان بودم تا شرف آن دعا
 و ریاضتی آنگاه روی من کرد و گفت ای ابو موسیبه خزان این دنیا را بر من عرض کردند و مرا بخیر ساختند
 میان آنکه در دنیا باقی باشم و بعد از آن به بهشت روم و لقای پروردگار خود را بعد از بهشت بنیم گفتم با
 رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد و خزان دنیا و بقا داران و بعد از آن بهشت را اختیار کن فرمود
 فی لقای پروردگار خود و بهشت را اختیار نمودم منقول است که رسول صلی الله علیه و سلم شبی مامور شد که
 بروی بقیع و جهنم اهل آن مقبره استغفار کند حضرت چنان کرد و باز گشت و در خواب شد و باز با وی
 گفتند برو و برای اهل بقیع استغفار کن باز برقت و طلب آمرزش نمود و باز آمد و با ستراحت مشغول گشت
 با وی گفتند برو و برای شهدای احد دعا کن حضرت با حد رفت و در شان شهدای احد دعای خیر
 به تقدیم رسانید و روایتی هست که بر شهدای احد نماز گذارد و بعد از هشت سال که از واقعه احد
 گذشته بود و مراد آنست که ایشان را دعای خیر کرد و آمرزش طلبید و درین اوقات گوی و داع احیا
 و اموات می فرمود و روز دیگر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم صدراع طاری گشته بر خود را بعد از بر لبست و آن
 روز نوبت میمون بود و چون مرض اشتداد یافت روجات مطهرات بر آنجا جمع شدند حضرت صلی الله علیه
 و سلم فرمود که این آناعدا من ذوا کبا خواهم بود و این سخن را مکرر می نمود و فاطمه زهرا با مهابت مؤمنان
 گفت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم را مشقت خواهد رسید که هر روز بخانه یکی از شما نزد کنی پیغمبر یک خانه
 راحنی شود ایشان برخانه عائشه را می گشتند پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم از خانه میمون بروی آمد
 دستی بردوش علی و دستی بردوش فضل بن عباس نهاد و پایهای مبارک در زمین می کشید تا بحجره شریف
 آمد و آنجا بستر مرض بنیادخت و سایر روجات آن سرور آنجا بخدمت وی قیام می نمودند و در آن
 روی بشت و مصوبت نهاد و تیغ عظیم طاری شد عبد الله بن مسعود رضی الله عنه گوید در آن دم نزد

رسول صلی الله علیه وسلم در حالتی که تب داشت دست بروی نهادم چنان گرم بود که دستم تحمل آن حرارت نکردم و گفتم یا رسول الله تبی بنایت گرم داری فرمود که آری بدستیکه تب من چنان است که دومرا شمار تب گیر و گفتم پس ترا دو اجر باشد فرمود که آری بخدای که نفس من بید قدرت اوست که بیخ احد بر روی زمین نبود که ایضای از مرض و غیر آن بدور رسد الا الله خدای تعالی گنا مان او را بریزد اندازوی چنانکه درخت برگهای خود را بریزد و منقول است از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت در آمدن نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و قطیفه بر خویش پوشیده بود و حرارت تب ویران بالای قطیفه در می یافتم و دست شما آن نداشت که بی واسطه بدن سرور رسامیم از روی تعجب سبحان الله میگفتم فرمود هیچ احدی را بلای او سخت تر از بلای این سیانیت و چنانچه بلای ایشان مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف است بعضی از ایشان را حق تعالی مبتلا ساختی بفقر و دوریشی تا بخدای که از لباس قادر بنوی بر غیر یک عبا که بمان پوشیدی و فرج انبیا به ملازیده بودی از فرج شما عبا آری حبان راه و مقربان درگاه رانید از دوست رسیده هست و المیکه برای دوست کشند عین عطا و کرم : و قطفه المی که برای دوست راحت جان مبتلای من است : زخم او مرهم است بر دل من : درد او شربت دمای من است : و در همین باب گفته اند رباعی من خاغمش بعد گلستان ندیم : خاک قدش آبا حیوان ندیم : که مرا در غم او حاصل شد : آن درد بعد هزاره در مان ندیم : ما در بشرین البرکة که بر رسول خدای در آمد و مرض الموت و تبی در نهایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله برگزیند یکس مثل این تب گرم بر بدن است نیا فقه ام فرمود برای آن چنین است که اجر با مضاعف است ای ام البر ابروم و در باب مرض من چه می گویند گفتم می گویند مرض این حضرت ذات الجنب است فرمود که سزاوار لطف و کرم الهی نیست که آن مرض را بر پیغمبر خویش مسلط کند چه آن زحمت از همزات شیطان است و شیطان را بر من استیلا نیست ولیکن این مرض من اثر آن گوشت زهر الودست که با پسر تو در نیمه خوردیم و بهر چند وقت اثر آن بر من تازه است و این زمان وقت انقطاع رگ حیات است و گویا حکمت در آن این بوده که پیغمبر صلی الله علیه و از مرتبه شهادت نصیبی باشد و در روح الارواح آورده که عجب سرسیت معدن فتوت بضعة

قرین شد و در شاهوار پدید آمد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از عالم رحلت فرمود و پدر و دیگر علی مرتضی بود و بفریب پیش
 پدید بر گستر مصطفی بود و صلی الله علیه و سلم با شریزه از عالم رحلت فرمود و پدر و دیگر علی مرتضی بود و بفریب پیش
 نوحه بسفر آخرت نمودن هم فرزند بر گستر بود و باقی مصطفی صلی الله علیه و سلم شربت زهرشید حسین فرزند
 دیگر بود و بمواقت مرتضی الم زخم تیغ کشید سالها گذشت و هنوز ضرران زهر تیغ تر باقی ماند نغمه گشته
 و قمر نهایی برآمد و هنوز زخم آن تیغ را مرهمی پدید نیامده و دیدهای و درمندان از انزاع زهر گریان است و پشیمانی
 مستمندان از شر آن تیغ بریان قطعه چون چراغ ویده زهر آبگشتندش بزهره زهره راول بر چرخ
 ویده زهر ابسوخت با چون روان کردند خون از قرة العین رسول چشم عیسی خون بیاید و دل زهر
 بسوخت با آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم چپا آورده روز بیمار بود در آن ایام قضایا متحقق گشته
 و بعضی از آن از کتاب روضه الاحباب و غیر آن اینجا آورده ایم اول آنست که بجهت سیده زهرا علیه السلام
 که گفت ندیدم من هیچ احدی را مانند رسول خدی صلی الله علیه و سلم از فاطمه زهرا از روی حسن سیرت و
 استقامت منظر و سکینه و وقار و قیام و قعود چون فاطمه بر پیغامبر صلی الله علیه و سلم درآمدی که کن سرور
 بر فاستی و متوجه و مستقل می شدی و او را بموسیدی و هر جای خود بنشاندی و حضرت چون بخانه می رفتی
 او نیز باید بر بزرگوار همان طریقه می رفتی و داشتی در آن خستگی فرستاد و فاطمه را بخواند و چون باید فرمود که
 مرحبا یا ربنتی و او را بر پهلوی خود بنشاند و بعد از ترتیب ضوابط تفقد و تهذیب و روابط تفقد و تهذیب
 قواعد معاطفه و تشدید سبانی ملاطفه با و سخنی بطریق مساره فرمود فاطمه گریان شد باز بوی بر پیل بخوی
 سخن گفت این نوبت فرحان و خندان گشت عایشه گوید با فاطمه گفتم ای دختر خیر البشر ندیدم من هیچ
 فرح را بدین جزو نزدیکتر مثل امروز و نشنیدم غمی را بشادمانی قرین تر از آنچه از تو دیدم فاطمه در آن
 روز آن سر را با عایشه نگفت اما بعد از آن گفته بود که نوبت اول که با من مساره کرد و مضمونش این
 بود که بدان و آگاه باش که در هر سالی از سنوات سابقه جبرئیل امین جهت درس قرآن بهین یک نوبت
 بمعرضه زمین می آمد و امسال دو نوبت برای ضبط آن مهتم نازل شده گمان نمیبرم مگر آنکه اجل من نزدیک
 رسیده و شوق من نیز لعالم قدس بغایت انجامیده و عنقریب ازین منزل فانی بجوار رحمت سبحانی حلت

خواهم کرد صحبت مرا غنیمت دار تا می توانی دست از من و مسلم بازدار مصرع کایه روزی که خوانی
 متوانی به از استماع آن خبر خوش تالم بسیار و توجیع بی شمار بخاطر من رسید و قطرات عبرت بصفحات و جفات
 من فرود وید چون بدر بر گوار من مرا بدین حال دید و دیگر بار مرا نزد یک خود طلبید و بطریق اختفا
 ای نور دیده وای فرزند برگزیده غم خود که ترا و مرده از زانی وارم و رنگ ام از خاطر تهمدار
 انگذارم یکی آنکه در روضه رضوان سیده زنان اهل ایمان تو خواهی بود و دیگر آنکه بیشتر از سایر اهل بیت
 من با من ملاقات خواهی نمود من بیاس آن تر باقی خبر عیال بر فراق را بر مذاق وفاق خود شیرین
 ساختم و بشکر از سماع آن خبر مستی اثر بر جیب دلبسته پر داختم و در وایتی است که حضرت
 علیه وسلم فرمود که ای فاطمه حیریل مرا خبر داد که نیست هیچ زن از زنان مسلمانان که ذریت او
 باشد از ذریت تو پس باید که صبر تو از باقی زنان کمتر نبوده و این سخن را شادی بود فاطمه را با آنکه
 مفارقت آن سرور باید که جزع نماید و صبر کند چه بر خاطر فاطمه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و آنحضرت
 در شکبائی از ملاقات و مصاحبت آنحضرت بر فاطمه غایت دشوار خواهد بود و نظم روزیکه چشم
 از حالت جدا بود با چند آنکه چشم کار کند اشک با بود گفتی ولی که فارغ و صابر بود کراست و درود
 و لبر می جو تو اینکارا بود و یکی از قضا با آن بود که چون مرض آنحضرت شد او یافت فرمود که آب بر
 ریزید از هفت مشک سزا نشود که از هفت چاه پر کرده باشند که شاید خفتی باجم و بیرون روم و مردم
 را وصیت نمایم پس بدستور که فرموده بود مرتب ساختند و ویرا و نیشی بزرگ نشاندند آب از آن مشکها
 برداشتند تا وقتیکه بدست مبارک اشارت فرمود که پس آنچه گفته بودم بجای آورید پس
 حاصل شد و بهر آن رفت و با مردم نماز گذار و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی واستغفار
 برای شهدای احد فرمود که انصار خاصه من و محل سرسند ایشان هجرت کردم و مرا جای دادند بخان
 ایشان را اگر می دارید و از زبان ایشان در گذرانید مگر در حدی ای می بود الله در وایتی آنست که چون
 انصار ویدند که مرض آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روز بروز زیادت می رود و در خانهای خود آرام بند
 و به اسیمه و حیران گروسی بنوی می گشتند عباس رضی الله عنه در آمد و حضرت را از حال انصار

آنحضرت فضل بن عباس در آمد و حال انصار بر من رسانید پس من رفتم علی باید و مثل آن کلمه معروفی که دانید حضرت
 الله علیه و سلم دست خود برداشت و فرمود که یا ران آنحضرت را مدد دادند تا نشست و فرمود که انصا
 می گویند علی را گفت یا رسول الله می گویند می ترسیم که پیغامبر صلی الله علیه و سلم از دنیا نقل فرماید و نمی دانیم
 که بعد از وی حال ما چون شود پس سید عالم صلی الله علیه و سلم برخواست و دستی بردوش علی یکی بردوش
 فضل انداخت و مسجد آمد و بر پایه اول از منبر نشست و عصا بر سر مبارک بست و مردم بر وی جمع
 شدند خطبه خواند و بعد از حمد و ثنا مبارک و انصار را یکدیگر سفارش نمود و در باب قریش نیز سخنان گفت
 و ذکر آنها بتطویل می کشد روایت کرده اند از فضل بن عباس که گفت رسول خدای صلوات الله و سلامه
 علیه در ایام مرض روزی دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بر منبر نشست و عصا بر سر مبارک بسته بود
 بلال را بخواند و فرمود که مردمان را ندا کن تا همه جمع شوند که می خواهم ایشان را وصیت کنم و بگویند از وصیت
 هست مرثیه را بلال بگوید فرمود عمل نمود و در باره و علمای مدینه سنا دی که دهم مردم از خود دور
 بزرگ چون نشنیدند روی مسجد نهادند تا وصیت پیغامبر صلی الله علیه و سلم بشنوند پس آنحضرت
 مسجده شریف فرمود بر آمد و خطبه بلیغ داد فرمود و گفت ای گروه مردمان بدانید که اجل من نزدیک
 رسیده است و گویا می بینم شمارا که از من جدا شده اید و من از شما جدا شده ام چنانکه من جدا شویم و شما
 بدلهای جدا شوید ای مردمان خدایا مرا بیچ پیغمبری نبوده است که جاوید در دنیا بماند باشد تا من نیز
 بمانم و مرا اشتیاق ببقای الهی دریافته است و روایتی آنست که گفت ای یاران من چگونه پیغمبری
 بودم شمارا بجهاد کردم و در میان شما و دندان مرا شکستند و رخساره مرا خون آلود ساختند و زخم
 و بلا کشیدم و از جاهلان قوم سختیها دیدم و از گرسنگی بر تنم ستم گفتند یا رسول الله بدرستی که
 تو در راه خدا صابر بودی و ما را بحق راه نمودی و از بدیهها باز داشتی خدای تعالی ترا از ما جزا دهد فاضله
 جزای رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که شمارا تیر خیزد و او آنکه گفت پروردگار من حکم کند و من گویند
 که از ظلم هیچ ظالم درنگزد پس خدای بر شما گویند می دهم که کس که من او را زده باشم بر خیزد و
 مرا قصاص کند و اگر شتمی نموده و مقصوری بر من او رسانیده ام مکافات آن از من طلب نماید و اگر مال

اوی برده باشم نزدیک من ببايد و حق خود بستاند و نگویید که من می ترسم که اگر قصاص بستانم رسول با
 عداوت پیدا کند باینکه عداوت از طبیعت من نیست و من از آن دورم و دوست ترین شما بن آنکس
 اگر حق بر من داشت باشد استیفای حق خود از من نماید یا بر احوال کند تا بخداوند و طیب النفس و پاک و اصل
 شوم و جهان گمان می برم که یک نوبت کافی نیست شما را یعنی این سنی را که بر خواهم ساخت تا بر کس را بر
 حق باشد استیفای حق خود نماید پس از منبر فرود آمد و نماز پیشین بگذارد و باز بر منبر رفت و آن مقاله را
 اعاده کرد و در می برخاست و گفت که یا رسول الله مرا نزد تو سوره مست حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ما
 نمکند سب نمی کنیم هیچ قائل را و گویند نید سیم و لیکن این سوره در بر من از چه مرست گفت یا رسول الله
 و روشی مسکینی بر تو بگذشت و سوال کرد مرا فرمودی که سوره درم بوی ده من بوی فادوم و عوض من ندا
 صلی الله علیه و سلم روی بفضل بن عباس کرد و گفت سوره درم بوی ده و در سیر امام شهید امام اسمعیل خوارزمی
 رحمه الله و در روضه الاسلام قاضی سدید الدین حیرتی رحمه الله ذکر مرست که در آن مجلس عکاشه
 اسدی برخواست و گفت یا رسول الله اگر نه آنست که مبالغه کردی درین باب و الا من این سخن نگفتی
 تا چون تکرار فرمودی و بسیار مبالغه نمودی اگر نگوییم غاصی شده باشم تو در سفر تبوک تا زیان برآید
 تا بر ناقه عضبانی برکت من آمد و از آن بسیار الم بمن رسید اکنون قصاص آن می طلبم حضرت
 صلی الله علیه و سلم فرمود **جَاءَكَ اللَّهُ خَيْرًا يَا عَمَّكَ دُشَّةُ خَدَايَ تَرَا جَزَايَ حَيْرًا وَاوَايَ عَكَاشَةَ** که این
 خصوصت را باقیامت گذاشتی و من قصاص کشیدن در دنیا دوست تری دارم از قصاص آخرت که اینها
 و اصفیا و شهدا حاضر باشند و فرشتگان و مقربان در گاه کبریا ناظر ای عکاشه و انستی که کدام تازیانه
 گفت آری چوب دستی است مشوق از خضران بافته و درادیم گرفته مانند تازیانه حضرت صلی الله علیه و سلم
 فرمود که ای سلمان آن تازیانه در خانه فاطمه است بر دستان و بسیار سلمان میرفت و ندای می کرد
 میست که انصاف از نفس خود بدید پیش از آنکه بقیامت از دست بستاند بلیت انصاف ده امروز که
 داری به بدی به از آن بود که بستاندت به پس چون بدر حجره فاطمه رسیده بغرود و اکاشه
عَلَيْكَ يَا سَيِّدَةَ النِّسَاءِ پدرت تازیانه مشوق می طلبد فاطمه گفت ای سلمان پدرم تپ جان

چه سلمان بر تشستن و کعب دار و سلمان گفت پدرت بر منبر است و خلق را واداع می کند و او ای حقوق
 می نماید و می گوید هر کس بر من حقی است باید که طلب کند مگر روزی این تازیانه را بر تنه می زد که بر کتف
 کسی آمده است حالا آن کس از آنحضرت قصاص می طلبد فاطمه خروش بر آورد و گفت ای سلمان بخدای بر تو که
 آنکس را سوگند دهمی که بر پدرم رحم کند که بخور و ضعیف حال است سلمان باز گشت و فاطمه فرمود که حسن و
 حسین را بخوانند و گفت جانان مادر جد شما و مسجد است و یکی میخواند او را تازیانه زدند بر وید تا بعضی جد
 شما بر یک از شما را صد تازیانه زدند که آنحضرت بیار است و طاقت تازیانه ندارد و ایشان روی سجده نهادند
 اما چون سلمان بیاید و تازیانه مسجد در آورد و فریاد و فغان از صحابه برآمد حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ای عکاشه
 بر خیز و تازیانه بر دار و چنانچه من زده باشم بر من عکاشه تازیانه برداشت و هر یک از اکابر صحابه نزد عکاشه
 می آمدند که بعضی یک تازیانه ده تازیانه بر ما زن که رسول خدای صلی الله علیه و سلم در تب است از وقاصص کن
 و اندوه ما را زیاده مساز و عبا این ملال بر خاطر ما رواه از حضرت صلی الله علیه و سلم ایشان را عذر خواهی منم
 و می فرمود که قصاص بر من واجب است تازیانه بر شما زن مرا چه فایده رساند با حسن و حسین گریان و خروشان
 مجلس در آمدند باری دیگر از صحابه خروش بر آمدند تا نزد اداگان گفتند ای جد بزرگوار ما شنیدیم که مروی از تو
 قصاص می طلبد آمده ایم تا هر یک بعضی یک تازیانه صد تازیانه بخوریم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ای
 جانان جد تازیانه من زده باشم شما چگونه قصاص کشید ای عکاشه برخیز و قصاص کن عکاشه گفت یا رسول الله
 آن روز کتف من بر پهنه بود آن خواهم که تو نیز کتف مبارک خود بر پهنه کنی رسول صلی الله علیه و سلم دست را زد و
 در اعنه حشمت بردوش افکند خروش از آنکه برخاست فغان از صحابه بر آمد اما چون عکاشه را نظر بر کتف
 آنحضرت افتاد مبر نبوت بنظری و آمد در حجت و آن خاتم مشکین را بوسه داد و روی بر میان دوستانه
 آنحضرت نهاد و گفت یا رسول الله غرض من قصاص نبود و مرا من آن بود که مهر نبوت را بر پهنم و بعضی از انصاف
 مبارک ترا مس کنم که شما فرموده بود که من مس جلدی کن ثمسسه الناس هر که پوست مرا مس کند
 آتش دوزخ ویرا مس کند بعد از آن رسید عالم صلی الله علیه و سلم از منبر فرو آمد و آخرین موعظه که گفت
 این بود و دیگر آنکه چون بیماری آنحضرت روی باز یاد داشتند او نهاد و صدای اینمندی که بیت

جانان بفریبستان چنین نه بماند کس : باز آئی که در غربت قدر تو ندانند کس : از عالم قدس بسیم عالمی آن
 نقطه دایره محالی رسید روزی جبرئیل بفرمان حضرت ملک جلیل بیا و گفت ای سید بدستی و راستی که پرو و گاه
 تو سلام فرستاده است بر تو می گوید اگر میخواهی ترا شفا و هم و ازین مرضت خلاصی بخشم و اگر خواهی ترا بمیر
 و مستغرق در یای مغفرت گردانم حضرت صلی الله علیه و سلم در جواب گفت ای جبرئیل من امروز خود را به
 پروردگار خود بازگشته ام تا هر چه خواهد بکند فَإِنْ شَاءَ أَحْيَانِي وَإِنْ شَاءَ أَتْلِفَنِي
 اگر هم خلاص جوی و گرم ملاک خواهی : سر ندگی بخندمت بنهم که پادشاهی : بکسی نمیتوانم که حکایت تو گویم :
 همه جانب تو خواهند و تو آن کنی که خواهی : و یکی دیگر آن بود که هر روز بلال حضرت را صلی الله علیه و سلم با تو
 نماز اعلام نمودی و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیرون آمدی و نماز با مردم گذاردی و در آخر مرض سه روز
 بیرون نتوانست آمد نماز نداشتن بود که بلال بر در حجره رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت يَا رَسُولَ
رَسُولَاتِ اللَّهِ وَسَلَّمَ عَلَيْهِ تَقَبَّلُ بود طاققت بیرون رفتن نداشت و فرمود که برسانیدی یا بلال خدا
 مرزونه و بلال اندک زمانی درنگ کرد و گفت يَا رَسُولَ اللَّهِ خواهی عالم صلی الله
 و سلم جامه از روی خود باز کرد و گفت برسانیدی یا بلال خدای بر تو رحمت کند و بلال زمانی دیگر
 نمود و صدای الصلوة در واد خواهی عالم صلی الله علیه و سلم در غش بود و جانش ندا و بلال گفت آه خد
 ترک جماعت کرد از بسیاری رحمت پس گریان گریان روی بسجدها و گفت وَأَعُوذُ بِاللَّهِ
سَرَجًا وَالْإِنْسَانُ ظَلَمَ آه که بفریاد من رسد که رشته امید من گسسته شد و پشت تنای من
 گشت چه بودی که مرا مادر نزاوی و چون مرا بزد چه بودی که پیش ازین مبرومی و این حال را بر حبیب حضرت
 ذو الجلال مشایه نکردی قُطِّعَ با من فلک از جفا نکردی چه شدی : و زیار خودم جدا نکردی چه شد
 چون آخر کار بی تو می باید زیست : اول بتو آشتی نکردی چه شدی : القصه شخصی نبرد بلال آمد و گفت
 حکم نبوی چنین نفاذ یافته که ابو بکر رضی الله عنه امامت قوم بجای آورد و بلال تبر و صدیق آمد و صورت ها
 گفت ابو بکر برخاست و چون نظرش بر محراب افتاد آن محل را از قبل اهل یقین خالی دید و توا
 نگاهدارد و گریه بر دغلبه کرد و صحابه فریاد برکشیدند و باعی زان روز که قد تو بحسب ندر

برچهره بجز اشک چو خواب ندیدیم بی سوت و یک لحظه قراری نگرفتیم بی روی تو و دیده تو و خواب
 ندیدیم بی درین محل که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با پوش آمده بود از فاطمه زهرا پرسید که ای دختر
 این چه فریاد است گفت یا رسول الله صاحب تواند که از غم مفارقت تو می گیرند و می نالند پس علی کرم الله
 وجهه و فضل بن عباس را طلبید و نگه بر ایشان انداخته از خانه بروی رفت و نماز گذارد و دیگر آنکه بعضی از کتب
 آورده اند که روزی در ایام مرض ام سلمه بر بالین آنحضرت بود و حضرت صلی الله علیه و سلم لب مبارک می جنبانید
 ام سلمه گوید گوش فرا داشتیم که چه می گوید با حق سبحانه مناجات می کرد و می گفت الهی امت مرا از آتش
 و ورخ نجات ده و حساب قیامت بر ایشان آسان گردان من گفتم یا رسول الله شما چه حال است
 فرمود که ای ام سلمه پدر و دباش از من که اندک زمانی بگذرد که تو آواز من نشنوی ناگاه مرتضی علی رض
 از در درآمد و گفت یا رسول الله در واقعه دیدم که زهری پوشیده بودم ناگاه آن زهره از من
 جدا شد و من بی زهره ماندم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که یا علی آن زهره که پناه تو بود و من بودم حالا
 وقت آنست که من درگذرم و تو تنها بانی ای علی بعد از من بسی امور مکرده و بنو خواهد رسید باید که
 سنگ دل نشوی و طریق مصابرت پیش گیری و چون بینی که مردم دنیا اختیار کنند باید که تو آخرت اختیار کنی
 و بدانکه اول کسی که بر لب جوش کوثر بن رسد تو خواهی بود ناگاه فاطمه درآمد و گفت یا رسول الله در خواب
 دیدم که ورق مصحفی دارم و از آنجا قرآن می خوانم ناگاه آن ورق از چشم من غایب شد حضرت صلی الله علیه
 و سلم فرمود که ای فرزند لبند آن ورق منم که از چشم تو غایب خواهد شد و تو از من و در خواهی ماند
 و در آتشی این حال حسن حسین درآمدند و گفتند ای جد بزرگوار هر یک از ما چنان در خواب دیدیم که سختی
 در هوا میرفت و مادر زیر آن تخت سرای برهنه می رفتیم حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که
 ای جانان جد آن تخت تابوت منست که برآورد و شما در زیر آن فرقه های مبارک برهنه کرده و گیسوی
 مشکین پراکنده ساخته میر وید ام سلمه رضی الله عنها می گوید که ازین واقعات و تعبیر سید کایات علیه افضل
 التحیات خردش از ابل بیت برآمد و دید با از اثر هجران گریان شد و جانها از شر حرمان بریان
 گشت : غزل جانها در آتش است که بانان همیر و ده سیلاب خون زنده گریان همی رود

یعقوب را از یوسف خود دور میکند؛ خاتم برون ز دست سلیمان میبرد و آدم و نوح و سایر طو
 بی می کنند آنحضرت را که چشمه حیوان میبرد و در داک که گهر است گرانمایه حقیقتش؛ و شواره دست داده و
 میبرد و دیگر آنکه مرویست که قبل از وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسره روز جبرئیل آمد و گفت
 ترا سلام میرساند و مرا بتوفیر ستاده اینجهت اکرام و افضال خاص تو و چیزی از تو می پرسد که وی دا
 نزهت آن می پرسد که خود را چگونه می یابی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود یا امین الله خود را احزاب و مکر
 و مغموم و در دناک می یابم باز روز دیگر آمد و همین پرسش نمود و همین جواب شنود و در روز سیم نیز بر همین
 سوال واقع شد آورده اند که در روز سیم ملک الموت بیاید و ملکی دیگر اسمعیل نام که بر صددینرا
 ملک حاکم است که هر یک از اینها بر صددینرا ملک دیگر حاکم اند بادی همراه بود پس جبرئیل گفت یا
 رسول الله این ملک الموت است برو ایستاده و ستوری می طلبد هرگز از هیچ آدمی پیش از تو
 بقبض روح وی اذن نطلبید و بعد از تو نخواهد طلبید بمنزرت فرمود که ای جبرئیل و ستوری ده
 و آید ملک الموت بعد از آنکه و ستوری یافت و آمد و سلام کرد و گفت یا رسول الله حق
 مرا بتوفیر ستاده است و امر فرموده که فرمان تو بجای آورم اگر فرمائی روح ترا قبض کنم و بیا
 بالا برم و اگر گویی باز گردم حضرت بطرف جبرئیل نگاه کرد و جبرئیل گفت ای سید بدرستی که حق
 مشتاق لقای است پس حضرت فرمود ای ملک الموت بجا یکه داری مستقول شو که من نیز مشوق
 تقای حق بجانم و امر گوید از سه اوقات غیبی یافت عالم لاری بیگوش بوش آنحضرت فرمودی خوا
 نظم تو باز در ده نازی مقیم پرده از ی؛ قرارگاه چه سازی و نشین فانی؛ تو
 عالم قیسی حریف مجلس النبی؛ در یخ باشد اگر تو دین تمام بانی؛ و از ابن عباس
 عنه منقول است که در روز وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم حق بجانم امر فرمود ملک الموت
 را که بزین و بنزد حبیب من محمد و پیغمبر از آنکه بی اذن وی بروی در ای و از آنکه بی د
 قبض روح وی کنی ملک الموت با هزار هزار ملک از اعدای خود همه بر اسپان ابلق سوار
 مذبح بدر و یو اقیب پوشیده بدر خانه آنحضرت آمدند و دست عنرا یل نامیده

از بیرون و گار عالمیان پس از بیرون خانه بر صورت اعرابی ایستاد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْكُمْ اَهْلَ بَيْتِ
 النَّبُوَّةِ وَ مَعْدِنِ الرِّسَالَةِ وَ خَتَمِ الْمَلٰئِكَةِ وَ مَقَرِّ السُّورَةِ وَ مَقَرِّ الْمَلٰئِكَةِ وَ مَقَرِّ الْمَلٰئِكَةِ وَ مَقَرِّ الْمَلٰئِكَةِ
 فاطمه بر بالین رسول بود جواب داد که حالا ملاقات میسر نیست که پیغامبری صلی الله علیه و سلم بحال خود مشغول است
 بار دیگر اذن طلبید و همان جواب شنید نوبت سیم و مقوری خواست با آواز بلند چنانچه هر کس در آن خانه
 بود از محبت آن آواز بلرزد حضرت صلی الله علیه و سلم بهوش باز آمد و دیده مبارک بکشا و پرسید که
 شما را چه می شود فاطمه گفت یا رسول الله مردی غریب با صورتی قبیح و صوفی عجیب بیرون در ایستاده
 اذن می طلبد سه نوبت عذرخواهی نمودیم و نمی شود حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ای فاطمه دانستی که
 او کیست فاطمه گفت خدا و رسول او نام ترا بدین صیغه صلوات الله و سلامه علیه فرمود که این شکسته ه
 لَدَا اَنْتَ وَ طَلَعَ كُنْدُهُ اَرْزُوهُ و مرادات است جدا کننده جماعات یتیم کننده فرزندان است پیوه کننده
 زمان است حریفی است که بی کلیه در کشتاید بی حربه جان رباید اگر در بروی ببندند از دیوار دور آید و دود
 مرگ از آن دودمان بر آید این ملک الموت است بقض روح پدرت آمده است حرمت آستانه مانگاه سید عالم
 اگر نه اجازت خواستن و حضرت طلبیدن و اب و عادات او نیست و رش بکشای فاطمه که این سخن شنید
 اَفْتِ وَاَمْلِیْ نَافَیْ خَرَابِ الْمَدِیْنَةِ ای درینغ مدینه خراب شد که صاحب سکنه از اینجا غم سفر دارد
 حضرت صلی الله علیه و سلم دست فاطمه را گرفت و او را بپایه بی کینه خود ضم کرد و زانوی یک چشم مبارک خود
 بر هم نهاد و چنانچه گفتند که روح مقدس وی از جسد مطهر مفارقت کرده فاطمه سر فراز پیش برد و گفت یا
 اَبَاکَ هیچ جواب نشنید گریان گریان گفت مصرع ای پدر جان من فدای تو باد به من نگاه کن و یک
 سخن با من بگو حضرت صلی الله علیه و سلم دیده بکشا و گفت ای دختر من مگر نمی که حمزه عرش از گریه تو می گریزند
 و دست مبارک اشک از چهره فاطمه پاک می کرد و او را بشارت های داود و دلایر بهای فرمود و می گفت
 بار خدا یا او را در مفارقت من صبری کرامت فرمای پس گفت ای فاطمه چون روح مرا قبض کند بگو اِنَّا
 لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رٰجِعُونَ تا بهر سیکه هر انسانی را از بر مصیبتی غمخیز است فاطمه گفت یا رسول الله
 از تو که ام کس و چه چیز عوض تواند بود بعد از آن چشم بر هم نهاد و فاطمه گفت واکرَبَ اَبَاکَ حضرت

صلی الله علیه وسلم فرمود که بعد از امروز هیچ کرب و اندوه بر پدر تو نخواهد بود یعنی کرب و اندوه این دنیا بود
 تلاقی جسمانی می باشد و بحسب تعلقات و فقر قهای که لازم طبیعت بشری است اکنون چون قطع علائق خواهد
 شد و انتقال به عالم وصال ملک متعال دست خواهد داد حسرت و ملال و اندوه و کلال چرا باشد به بدیت
 مرگ است که دوست را رساند بر دوست به آن کیست که او برگ شادان نبود به آورده اند که درین
 محل ائمهات مؤمنان حاضر شدند ایشان را بقوی و طاعت و وصیت فرمود و آنگاه فاطمه گفت پس رانت
 را پیش آرافاطمه کس بطلب حسن و حسین فرستاد تا تحویل بیاورند ایشان گفتند و او میله برگزماریدین شنید
 نطلبیده اند تا سبب این طلب چیست شما را دوگان بسرعت تمام روان شدند چنانچه عامها از سر ایشان
 بیفتاد و برگه از زن و مرد ایشان را بدان صفت می دید خروش و فغان می شنید و چون ایشان نبرد یک
 آن سرور آمدند سلام کردند و در برابر جد بزرگوار نشستند و چون حضرت خواجه را صلی الله علیه وسلم دید
 حال دیدند گریه آغاز نهادند و چنان زاری کردند که از گریه ایشان هر که در آن خانه بود بگریست و جفا
 آست که اهل زمین و آسمان و جنیان و فرشتگان در مصیبت سید آخر الزمان می زاری دند و در و دواع
 آن محبوب جان اشک از دیدن می باریدند آیا کدام دل است که تحمل این فراق تواند داشت و کدام گوش را
 قوت استماع نام این و دواع نواند بود و فظلم دوستان روز دواع است فغان در گیرید به دل یکبار
 از جهان و جهان بگریید به شمع خورشید باه سحر می بشانید به وز قف سوز جگر بار و گرد گیرید به آورده
 که حسن روی خود را بر روی مبارک آنحضرت و حسین سر را بر سینه باسکینه آن سرور نهاد و آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم دیده مبارک کشاد و در ایشان نگاه می فرمود و از راه لطف و شفقت بدیشان می نگرید
 و ایشان را می بوسید و می بوسید و در باب تعظیم و احترام و محبت و مودت ایشان وصیت میفرمود
 و در منزل از الایمه است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم آهسته می گفت و ریخ ازین رویهای شما که غبار
 یتیمی بران می نشیند و افسوس ازین رویهای شما که بگرد غریبی آلوده می گردند و اینم تا جفا کاران است
 با شما چه خواهند کرد و بعد از من حال شما کجای خواهد رسید شما را دوگان می گفتند ای جد بزرگوار بسیار
 بوسه که بر روی ما دادی و بسیار سینه ما را بسینه خود باز نهادی پس از تو پناه ما که باشد و عکساری

و دل نوازی ماکه کند فاطمه گفت ای پدر اگر مرغی باشد با که گیم و اگر حسن و حسین را آرزوی باشد از که
 بیند ای سوس غریبان وای نوازنده قیام وای طهای یکسان وای دستگیر چارگان تا بفرق تو
 چگونه صبر توانیم کرد و بی پروتویدر مبارک چه سان توانیم بود فظم و رغم آباد جهان بی یار بودن
 مست است با غم زهد بگذشت بی غم خوار بودن مشکل است رفت و دلار و دل خون گشته را با خود برد
 ای یزان بی دل و دلار بودن مشکل است با راوی گوید که بعضی از خواص اصحاب که بر در حجره حضرت صلی الله
 علیه و سلم بودند از گریه حسن و حسین بگریستند چنانچه آواز گریه ایشان بگوش پوشش آن سرور رسید وی نیز
 است ام سلمه گفت یا رسول الله گناگان گذشته و آینده تو مغفور گشته موجب گریه چیست فرمود
 لا اثم بالکلیت رحمة الله تعالی یعنی گریه من نیست مگر از برای رحم و شفقت بر امت خود که آیا بعد از
 من حال ایشان بکجا رسد آنگاه گفت بخوانید برای من برادر من علی را علی بیاید و بر بالین وی بنشیند
 حضرت صلی الله علیه و سلم سر خود را از بستر برداشت امیر و زیر بغل وی در آمد و سر مبارکش بر بازوی
 خود نهاد و آن سرور بعضی وصیتهای داشت بوی فرمود و از مرضی علی نقل کرده اند که حضرت هزار باب
 از علم در من آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر بر من مفتوح شد آورده اند که چون ملک الموت آمد
 در صورت اعرابی و دستوری طلبید حضرت صلی الله علیه و سلم وقوف یافت و اهل بیت را خبر داد و گردانید
 که اوست فرمود که بگوئید تا در آید پس فرارسل آمد و گفت السلام علیک ایها النبی بدرستی که
 خدا تعالی ترا اسلام می رساند و مرا فرموده که قبض روح تو کنم مگر باذن تو آن سرور فرمود که ای
 الموت مرا با تو حاجتی است عمر را نسل گفت یا رسول الله آن چه حاجت است فرمود که آن میخواهم
 که روح مرا قبض کنی تا زمانی که برادرم جبرئیل بیاید ملک الموت فرمود فرمان بر دارم پس حق تعالی
 امر فرمود با ملک ووزخ که روح مطهر حبیب من محمد را با آسمان خواهند آورد آتش و دوزخ را فرو
 نشان و میران و وحی کرد و بخوان که برای روح مقدس صغنی من بهشت را آراسته گردان
 پیغام رسید بحور عین که خود را بسیار آید که روح دوست من می رسد و ملائکه ملکوت و سکان صوامع
 اجبروت را خطاب آمد که برخیزید و صف در صف بایستید که روح محمد می آید و جبرئیل را فرمان آمد که

برو به نزدیک حبیب من محمد و مندی دل از سندیست بهشت برای وی بر جبرئیل گریان گریان بنزد پیغمبر
صلی الله علیه و سلم آمد آن سرور فرمود ای دوست من در چنین حالی مرا تنها می گوی که از جبرئیل گفت
یا رسول الله بهم تو مشغول بوده ام و حالا بشارتها آورده ام و خبر دارم که محبوب و مضمی است فرمود
که آن کدام بشارت است جبرئیل گفت إِنَّ النَّبِيَّ إِذَا قَدْ أَخَذَتْ بَدْرُ سَيْفِكَ آتَشَ دُونَكَ را
فَرَوْشَانَدَهُ اند و الْجَنَانُ قَدْ دُخِرَتْ و بهشت پاکیزه سرشت را بیامیسته اند و الْحَوَارِ
الْعَيْنُ قَدْ تَزَيَّجَتْ و حور عینا بزین و زیور محلی شده اند و الْمَلَائِكَةُ قَدْ صَفَّتْ و
فرشتگان صفها بر کشیده اند لَقَدْ قَوْمٌ دُفِعَ از برای رسیدن روح تو نَظُمٌ
جمله قدس برای تو بیارسته اند: خوش خرامان گذری تنها شاکه ناز به قدمی پیش نه و قدر فلک
را بغرور نه برقع از رخ فلک و جمله ملک را بنوازه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای برادر
این همه بشارتها نیک است ولیکن مرا خبری گوی که چشم من بآن روشن شود و دل من بدان شاد گردد
جبرئیل گفت بهشت حرام است بر هیچ انبیا و ائم ایشان تا زمانی که تو دامت تو بد است و آیت
حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود مرا مژده ازین وافی تر و خبری ازین عالی تر برسان گفت یا رسول الله
مقرر گشته که فدای قیامت و در عرصه گاه حسرت و ندامت اول کسی که تاج شفاعت بر فرق مالون
وی بپند و اول شفیع که منشور وافر السور قبول بدست وی دهند تو باشی حضرت صلی الله علیه و سلم
گفت ای پیغمبر وحی میبلغ امر و نهی بشارتی بمن رسان که گره ملال از دلم بکشاید و رنگ احتلال
از لوح ضمیرم بزداید جبرئیل گفت ای مقتدای انبیا و رسل و ای پیشوای مسالیم و سبل بیان کن که در
چیزی دور فکر هستی که این همه خبرهای فرح افزای بارانده از دولت بر نمی دارد و جواب داد که ای بر
همواره غم و اندیشه من بجهت امت بوده و اکنون بیشتر از پیشتر برای ایشان مغوم و مہموم
آیا در دنیا بعد از من طالبان در معانی در استخراج جوهر و ذرات حقایق از بحار اسرار قرآنی
رجوع نمایند و روزه داران ماه مبارک رمضان بنام چگونگی روزه کشاند حاجیان بیت الح
لی من منا بر منا چه سان بر آیند و در عقبی سرانجام مہام و عاقبت کار و کردار ایشان بکجاست

جبرئیل گفت ای سید و سرور خوشدل باش و شادمان که حق سبحانه و تعالی امر و استازان ترا در دنیا و آخرت خواهد داشت و فرمای قیامت چندان از امت تو جو خواهد بخشید که تو را ضعیفی شوی حضرت فرمود که این زمان خوشدل شدم چشم من روشن شد ای ملک الموت پیشتر آی و آنچه مأمور شده قیام نمای ملک الموت بقبض روح اطهر آن سرور مشغول شد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن حالت در سقف خانه می دید و دست خود را بر می داشت و می گفت **بِالْوَفِّيقِ الْاَعْلٰی** که ناگاه دست مبارکش مایل شد و بجام وصال ارتحال فرمود و منتهوی رفت آن طائوس عرشی سوی عرش پادشاه رسید اندر شانش بوی عرش پادشاه بازی این تقصیر و بهم شکست پذیرفت و خوش بر ساعد سلطان نشست پادشاه و روایتی آنست که ملک الموت در حضور جبرئیل روح مطهر آنحضرت را قبض نمود و با علی عظیمین بر دومی گفت **وَاَحْمَدُ اِهْ يَا رَسُولَ رَبِّ الْعَالَمِينَ** و از علی بن ابی طالب منقول است که من از جانب آسمان می شنویم **وَاَحْمَدُ اِهْ** و بصبحت رسید که چون آن سرور صلی الله علیه و سلم از این عالم انتقال نمود فاطمه زهرا بسپاردند و زاری کرد و گفت **يَا اَبْتَاهُ** ای پدر بزرگوار **اَجَابَ رَبُّكَ اَعَاهُ** اجابت کرد پدر و روگاری را که او را آنحضرت خود خواند **يَا اَبْتَاهُ** ای پدر مهربان **مِنْ جَنَّةِ الْفِرْدَوْسِ مَا وَاَهْ** آنکس که جنت المأ و القرگاه اوست **يَا اَبْتَاهُ** ای پدر عزیز ای جبرئیل **تَبَعَاهُ** نیز تغزیت او بجزیریل گویم و اجر صبر بر مصیبت او از ملک جلیل جویم و گویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم کسی بر گزناطمه یا خندان ندیده تا وقتی که وفات فرمود بلکه شب و روز گریان بود و می از گریه و زاری نمی آسود و بخت کار افتاد و بی تو مرا با گریستن پادشاه است عیب و زغم تو ناگریستن پادشاه تا بر روزگار من و روز تا بسبب پادشاه است و زغم تو با گریستن پادشاه و دیگر مرثی که فاطمه زهرا و بعضی از ازواج مطهرات و جمعی از صحابه کبار و تغزیت آنحضرت گفته اند زیادت ازین اوراق مجال می طلبید و مضمون آن همه در بیخ و افسوس و حسرت و سوز و ناله و اندوه و هجرت است **نظم** شعله آتش هجران تو جان می سوزد و ز زاری تو دل پیرو جان می سوزد پادشاه در دست کز خون جگر می ریزد و دین چه سوز است کز و جان جهان می سوزد شرح این غم چه نویسم که قلم می شکند به وصف این حال چه گویم که زبان می سوزد به

شیخ ابو محمد بن الحنابل در کتاب موالید از امام محمد باقر نقل کرده که ولادت فاطمه بعد از بعثت بوده
 به پنج سال و شیخ مفید در روضه الواعظین آورده که چون خدیجه فاطمه حامله شد حضرت رسول صلی الله علیه
 وسلم فرمود که ای خدیجه جبرئیل را خبر داد که این فرزند دختر است فاطمه نام که دیر است می باشد پاک و پاکیزه
 و بابرکت و خجسته اما چون ولادتش نزدیک رسید خدیجه کس با قربای خود فرستاد و از قریش که بیاید و از
 من کنایه کند آنکه زمان از یکدیگر کفایت می کنند ایشان جواب باز دادند که ای خدیجه تو در ماهی
 شدی و قول ما قبول نکردی و زن یتیم ابوطالب شدی و در ویشی بر تو انگری اختیار کردی ما نمی آیم
 و شغل تو کفایت نمی کنیم خدیجه ازین سخنان ملول شد که ناگاه چهار زن بروی ظاهر شدند گندم گون
 و دراز بالا چنانچه گفتی زنان بنی هاشم اند خدیجه چون ایشان را دید بر سید کی از ایشان گفت اندوه
 مدار ای خدیجه و ترس را بخوراده که خدای تعالی ما را تو فرستاده است و ما خواهران تو سیم من ساراه
 و این دیگری مریم بنت عمران است و سیم کلثوم خواهر موسی و چهارم آسیه زن فرعون و اینها هر یک تو خواهند
 بود و بهشت پس یکی از راست دی نشست و دیگری از جانب چپ و یکی از پیش روی و دیگری در عقب
 و فاطمه متولد شد طاهره و مطهره و چون زمین آمد نوری از وی درخشان گردید پانچ بختیهای که
 احاطه کرد و بشرق و غرب زمین پنج جای نامد الا که بدان نور روشن گردید **بیت**
 بر آسمان رسالت طالی از نو نافت به بوستان نبوت گلی ز نو بشکفت به چین دولت احمدی
 صلی الله علیه وسلم بهالی برودند و گلشن سعادت محمدی صلوات الله و سلامه علیه بفتح و لپسند آراسته
 شد و ریاحین ریاض عصمت و ربساتین قدس و طهارت بنسیم جلال و شسیم کمال پیراسته گشت **بیت**
 تبارک الله ازین اختر خجسته که گشت به ز نور طاعت او برج فضل نورانی به مروی است که حق
 سبحانه و تعالی از بهشت بحجره طاهره حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرستاد و با هر کی طشتی
 و البرقی و دران اباریق آب کوثر بود پس آن زن که در پیش روی خدیجه بود فاطمه را فرا گرفت و بدان
 آب بهشت و خمره سفیدی بر بدن آورد و بنایت خوشبختی و ویراواران خمره چید و رقه دیگر پاکیزه
 بار ایچ طایفه بطریق مقنعه بر سر وی افکند و گفت بگیر ای خدیجه ویرا پاک و پاکیزه که برکت کرده اند

بر روی و بر لب وی و دیگر زمان نیز تهنیت گفتند خدیجه و یارانش و خداوند و حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم و آمد خدیجه فاطمه را در کنار پدر نهاد و حضرت صلی الله علیه و سلم او را فاطمه نام کرد
و کنیت او ام محمد است و لقبش راضیه و مرضیه و میمونه و زکیه و قبول و زهرا و ویرا و فانیل بسیار است
و مناقب بسیار و در وصفه الاحباب آمده که از عایشه رضی الله عنها پرسیدند که از زمانا که دوست تر بود
بر رسول صلی الله علیه و سلم گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شهر وی و بیعت پیوسته که روزی
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در حج صحابه فرمود که زمان را چه بهتر یا آن ندانستند که جواب چه
گویند مرتضی علی بنجانه آمد و آنچه در مجلس گذشته بود با فاطمه باز گفت فاطمه گفت چرا نگفتی که زمان
را آن بهتر است که در آنرا زبند و مردان ایشانرا زبند پس علی مجلس حضرت را حجت نموده این
جواب را بان سر و بکفت فرمود که اگر تعلیم گرفتی گفت از فاطمه حضرت فرمود که بضعه میخ
پاره است از سن و بخت پیوسته که خدای تعالی خشم گیر و خشم فاطمه خستود شود و بخشود وی او آیا
فاطمه از کشتن مردان فرزند خود خشنمک خواهد بود یا خستود آن خود محال است که بول زهر از قاتلان
او او را پاک خود خوش نو باشد و بی شک برایشان عفت خواهد داشت و عفت فاطمه سبب عفت
خداوند است پس آن ظالمان خشم خدای گرفتار خواهند بود و عذری که درین باب گویند عن قبول بخوابیدن
بلیت قتل او را و بی آنگاه عذر بی شک آن عذریست بدتر از گناه و در اخبار آمده است که
روزی سید انبیا صلوات الله و سلامه علیه بفرمودی رفته بود مرتضی علی را با خود برده و حسن و حسین
طفل بودند بر حسین از خانه بیرون آمده بخرماستانهای مدینه افتاده بودند و به طرف می گشت و درختان را
تفرج می نمودند و پیوسته می نامد او را صالح بن رقیع می گفتند اینجا بگذشت و نظرش بر حسین افتاد و فی الحال
او را گرفت و بجای خود برده جای بنیان ساخت روز نماز و میر رسید و حسین پیدا نشد و دل خاتون قیام
بخوش آمد و زبان مبارکش در جزو شش راوی گوید که سیده النساء پس در حجره نهاد و بار آمده بود و باز
گشت و کسی پیدا نشد که او را بطلب حسین فرستاد آخر وی بحسن کرد که ای جان ما در بر خیز و طلب بزرگ
کن که دل مجروح من در فراق اوست و در دم شعله اندوه در کانون سینه بی کیسه من بر می آید

حسن برخاست و از مدینه بیرون آمده گرد خاستگاریها می نشست و می گفت یا حسنین ابن علی
 یا قرة عین النبی این آنست تو کجائی و چرا دیدن عزیز خود برادر نمی نمائی بیعت دل ما تمام بردی
 رخ خود نمی نمائی بکجاست جویم ای جان زگر برست کجائی بد حسن غره میزد و جواب نمی آمد ناگاه آهوی
 پیدا شد فی الحال بزبان حسن جاری گشت که یا ظبی هل رأیت اخي حسنینا ای آهوی برادرم حسین
 را دیدی آهوی بفرمان حضرت اله و بر برکت و میمنت سید محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم سخن و آمد و گفت
 ای نور و بده پیغمبر و سرور سینه زهر اوجیدر اخذ صالِح بن رَفَعَة الیهودی و ای صالِح بن
 رفیع یهودی گرفته است و اخذاه فی بکیتیه و در خانه خود پنهان کرده این شیخ و رو برانرا و بوی
 و این جوهر را در خزانه او طلب نشاءه حسن خراسان بدر خانه صالِح آمد و آواز داد و صالِح بیرون آمد
 حسن گفت ای صالِح برادرم حسین را از خانه بیرون آر و بمن سپاره و اگر نه ما درم را بگویم تا بیک یارب
 سحر گاهی از حضرت الهی و رخو اید تا جویدی بروی زمین زنده نماید و پدرم را بگویم تا بر خیم تیغ آید
 و ما را زیاده و نا بجا بر آرد و از جدم و خواست کنم تا بر دعا از جعبه اخلاص بیرون کشیده و رکمان
 یقین پیوند دهد و قاف قوسین اندازد تا حق بجای اجابت نموده تمامت یهودی بی جان شود و صالِح
 از آن گفتگوی متخیر و در آن جستجوی تعجب شده و فرموده اند گفت ای پسر ما در تو کجاست گفت ما درم زهر
 زهر اورو و ضعیف و مضعف و خالوده رسالت واسطه قلاده عزت و جلالت در ده صاف غصبت غره
 چهره علم و حکمت نقطه وایره مناقب و مفاخر لعه نامحیه محامد و آثار وجود مبارکش از سیب بهشت
 سرشته و در قبال او آزادی عاصیان نوشته ما در سادات مجمع سعادت چشم به هم نهاده از بهر او
 اول عزمات بنول عذرا فاطمه زهر اصالح گفت ما درت و دانستم پدیت کیست گفت پدرم شیر
 یزدان و نهاده و دان دید و شیر حرب بکنده در میدان و بدو نیزه طعنه زنده بر اهل انکار و غدر و
 بد و قبل با مصطفی نماز او کرده و شب نماز جان خود را برای سید انس و جان فدا کرده و جبریل بگوئی
 او از آسمان نازل کرده خدایش علی نام کرده و رسول تعظیمش اتمام کرده سید غالب محو فلک مواهب
 علی بن ابی طالب کرم الله وجهه صالِح گفت پدیت را بگویم دانستم جدت کیست گفت در لیست از

صدف شرف خلیل میوه ایست از درخت بخت اسمعیل نوری است فروزان از قندیل تجلیل آویخته است
 در غرض که جلیل در که نه نصحت گذارده در سجده ایست افتاد کرده و در زیر عرش نماز و ترقیام نموده
 سجده بر و سلام فرموده از عرش مجیدش بگذرانیده بمقام قباب توحش رسانیده رسول تظلمین
 امام عاملین سید کونین انظار و این سفندای اهل حریم پیشوای اهل مشرقین و مغربین جد سبطین سنده
 حسن منم و برادر من حسین شبانه از این مناب ادا می نمود صیقل کلامش غبار کفر از آینه دل صالح
 آب ندامت از دیده می بارید و بدیده حیرت و در روی حسن می نگرید بدیست ای آفتاب
 عالم جان ماه روی تو به صبر و سیر سلسله مشکبوی نو به کردی سخن ادا و صدف داگوش من به
 پرورش باور شد از گشکوی نو به پس گفت ای جگر گوشه رسول خدا ای نور و دیده علی مرتضی و ای
 سرور سینه فاطمه زهرا پیش از آنکه برادر را بتونس سلیم کنم منبر مهر جد بزرگوار خود به بگین دلم من
 انگار و کلمه شهادت برین عرض و نمای تا احکام اسلام را گردن بنهم و منقاد فرمان قرآن شوم حسن
 اسلام بر و عرض کرد و صالح از روی اخلاص مسلمان شد و بخانه درون رفته دست حسین گرفته
 برون آورد و بدست حسن داد و طبق زده سرخ و سفید بر سر ایشان نهاد که حسن دست برادر گرفته
 بخانه باز آمدند و فاطمه را دل سبک آرام گرفت بدیست رخ نمودی و دلم را فرجی روی نمودند
 آمدی و ز قدمت جان به تنم باز آمدی روزی دیگر صالح با بعد از آن از قوم خویش مسلمان شد
 خانه فاطمه آمد و آواز شهادت بر کشیده محاسن سفید و آستانه خانه ز برای مالیده و بسوز سینه و
 تمام می نالید می گفت ای دختر مصطفی صلی الله علیه و سلم بدرکم که فرزند ترا بیازردم از آن
 حرکت پشیمان شدم کفر را بگذاشتم و مسلمان شدم از سرگناه من در گذر فاطمه بوی پیام فرستاد
 من از حصه خود در گذاشتم و نصیب خویش عفو کردم اما ایشان فرزندان مرتضی اند از و
 خواست صالح صبر کرد تا مرتضی از عمر باز آمد صالح امیر ملازم مت کرده صورت حال باز نمود
 که ای صالح من خوشنود گشتم و از سرگناه تو در گذاشتم اما ایشان ریچان روضه رسالت اند و نهالی
 حدیقه جلالت اند بگر گشتگان سید عالم اند نور دیده گان خواجه اولاد آدمند بر و بر و

صلی الله علیه وسلم و از و عذر خواه صالح گریه کنان نیز در رسول خدای صلوات الله و سلامه علیه آمد و
گفت یا سید المرسلین و یا رحمة للعالمین صالح خطا کرد و با جگر گشته توجنا کرد که او را بی اجازت
ما در و برادر بنجانه برد و چون واقف شد فی الحال برادرش سپرد و اکنون که اسلام بر لبست و بر
عقبه متابعت شرع و سنت نشست توبه و انابت پیش آورد و بر آنچه کرده بود دست بر لبست بسیار خورد
و هیچ روی آن دار که بر روی رحم آری و از گناه وی در گذری حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که
ای صالح من از بهره خود در گذشتم اما ایشان برگزیدگان خداوند اگر وی از تو خوشنود گردد
ز یا نهای توبه همه سود گردد و صالح بیچاره روی در صحرا نهاد و تفرغ و زاری می کرد که خدایا زبان
کرده ام و حال خود را تباه کرده ام و نامه عمل خود را بدین بی ادبی سپاه کرده ام و با عی
یا رب بدر تو عذر خواه آمده ام و بگریخته بوده ام برادر آمده ام و اکنون ز پی عذر
گناه آمده ام و بپذیر که با حال تباه آمده ام و بنده شبانه روزی گریست و در صحرا
محکشت و ناله وی شبها از منزل ثریا می گذشت روز نهم جبرئیل امین از حضرت رب العالمین
در رسید که ای سید خدایت سلام می رساند و می فرماید که آن پیر مجروح را باز خوان که ما توبه وی
قبول کردیم و گناهان او را قلم خود در کشیدیم و نام او را در جبریده دوستان ثبت نمودیم
عزیز من درین معنی نظر کن که کافری این مقدار خطا کرد که حسین را بنجانه برد و پنهان ساخت و او را
طباچه زد و زوری سخن سخت گفت بعد از آن از گروه پشیمان شد کفر را بگذاشت و مسلمان شد
این همه تفرغ بایستی کرد تا محی سبانه از خوشنود گردد و آن سنگاران که جگر نور دیده زهر را بر سر
قهر ریختند و دود پاره ساختند و فرزند پندیده مرتضی را بتیغ بی دریغ با همتا و دو تن در
بوته کریمه آتش کرب و بلا بگذاختند تا حال ایشان چگونه خواهد بود نظم ای کمر بسته بخواری
اولاد رسول و بیعت آخرت خدایا و ند جهان شرم نبوده و هیچ اندیشه نکردی که رسول تقلید به از پی
حرمت ایشان چه وصیت فرموده آه از آن دم که کند فاطمه از جور تو داو و مصطفی بر تو غضبناک و
علی خشم آلوده آیدیم باز که بعضی از مناقب فاطمه در اجناد وارد شده که خدیجه بن الیمان رضی الله

آفت روزی ما در آن از من پرسید که چند گاه است که پیغامبر اعلیٰ الله علیه وسلم ندیده گفتند
وقت است مرا خواری کرد و دوش نام و او گفتم بگذار تا بروم و با حضرت صلی الله علیه وسلم نماز
شام بگذارم و از برای تو و خود انما نس کنم که طلب آمرزش نماید و سنوری و او بر فتم و با حضرت ر
صلوات الله و سلامه علیه نماز شام و خفتن گذارم چون از نماز فارغ شد برخواست و متوجه حجره ظاهره
شد من هم از عقب وی روان گفتم دیدم که در راه شخصی ویرایش آمد و بطریق مساره با وی سخنی گفت
و غایب شد آن سرور روان شد و من از پی می رفتم آواز پای مرا شنیدم فرمود این کیست خدیجه
گفتم آری رسید که حاجت تو چیست گفتم آنکه برای من و مادر من آمرزش طلبی فرمود که عَفَّارَ اللَّهُ لَكَ
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ پس گفت این شخص که مرا در راه پیش آمد دیدی گفتم بلی یا رسول الله فرمود که ملکی بود هرگز
پیش ازین بر زمین نیامده از پروردگار خود دستوری خواسته که بر من سلام کند و بشارت دهد مرا
که فاطمه سیده زنان اهل بهشت و حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت خواهند بود و در حدیث از
انس بن مالک رضی الله عنه آمده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود پس است ترانه زنان عالمیان یعنی
از آنها که بست سناقب و معالی آراسته اند مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویله و فاطمه بنت محمد
آسیه زن فرعون بنت مزاحم و ابن خالویه و کتاب آل از امام حسن عسکری نقل می کند که چون حق سبحا
و تعالی آدم و حوا را در بهشت تنگن ساخت ایشان در روضه فردوس می خرا میدند و خود را
عزت و اختشام می دیدند وقتی آدم سجود گفت که خدای از تو نیکوتری نیافریده است و بر لوح وجود
تج کس رقی زیباتر از تو ندیده حق سبحا و حی کرد و جبرئیل که ایشان را بفردوس اعلیٰ بر چون آور
و حوا بفردوس اعلیٰ درآمد نگاه کردند و دختری دیدند بر بساطی ظریف از بساطهای بهشت
نشسته و تاجی از نور بر سر او و گوشواره از نور در گوش و ساحت بهشت از نور روی و
درختان گشته رخ نور نمودی و عالم تمام نور گرفت پس آدم گفت ای جبرئیل ای
من این دختر چه کس است بدین زیبایی که ریاض جهان از نور روی وی چنین نورانی
گفت این فاطمه است دختر محمد صلی الله علیه وسلم که از فرزندان تو پیغمبر آخر الزمان خواهد بود

آن تاج چیت بر سر وی گفت زوج وی علی است گفت آن گوشتوار با چیت در گوش وی گفت فرزندان
 او حسن و حسین اند آدم گفت ای جبریل ایشان پیش از من آفریده شده اند جبریل گفت ای آدم ایشان موجود
 بودند در غامض علم الهی پیش از آنکه تو آفریده شوی بچهار روز رسال قطعیه آدم که خانه بر سر کوی تو ساختم
 آدم هنوز محرم خلد برین نبود آدم که مایه کرامت در آدمیم با جبریل برخیز از رحمت این نبود و از
 عایشه رضی الله عنها بصحت رسید که گفت بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و بروی کسی بود
 از چشم حسن پیش آمد و در زیر آن کس او را در وحین نیر باید و او را جامی و او علی و فاطمه باید اند
 ایشان را نیز در آن کس او را و پس گفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
 و یطهرکم تطهیرا یعنی آخرین نیست که خدای می خواهد که بر دوازده شاخس را ای اهل بیت و پاکیزه گرداند
 شما را پاکیزه گردانیدنی و در شان این چهار کس فرمود که انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالکم
 مخفص سخن آنست که من حرب کنم با کسی که با ایشان حرب کند و صلح دارم با کسی که با ایشان صلح دارد و حضرت
 هشت سال در مکه ملازم پدر بود و از آنحضرت کرامات بسیار منقول است یکی آنکه در بعضی کتب آورده اند که
 روزی حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم در مسجد الحرام نشسته بود و پشت بدیوار کعبه باز نهاده جماعتی از خویشین
 قریش خزان در لباس ناز و عیش و شادان در مقام مفاخرت و طیش تبر و آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 بیامدند و گفتند ای محمد اگر چه بخت از تو یگانه ایم اما به نسبت قرابت یگانه و در یک شهریم خانه ایم نمی خوریم
 که بکلی سر رشته رحم از تو بریده گردانیم امر و ترتیب عروسی داریم و کار زفاف می سازیم و فلان را که خویش است
 بفلان کسی می دیم و خضر خود فاطمه را بفرست تا عروسی ما را تماشا کند و در سم خویشاوندی بجای آر و بخدم خود
 منزل ما را در لقی نبخش و محفل ما را زیب و زینتی از زانی فرماید و آنچه مایل فرمود آنگاه سر بر آورد و گفت نیکو
 باشد شما بروید ما من فاطمه را بفرستم ایشان رفتند و حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم پیش فاطمه آمد و گفت ای
 جان پدر ما را فرموده اند که بر خلق خلق در زیم و جفا و آزار دشمنان را تحمل کنیم زهر نفاق ایشان را بشکر
 شکر مقابل سازیم بیعت جنگ باید دید و پندارید صلح به زهر باید خورد و انکارید قند به امروز
 خاتونان عرب نزد پدرت آمده بودند و درخواست کرده که شما را ایشان روی و در عقد و زفاف

ایشان حاضر گردی و من قبول کرده ام که ترا بفرستم تو چمی گوئی فاطمه فرمود که حکم مرخای و رسول و رشت
 من بنده فرمانم و از حکم تو سرپیچیدن نمیتوانم بدیت مرا تو جان عزیز و شاه محترمی به هر چه حکم کنی
 برو و من حکمی به ای پدر بفرمان تو مجلس و محفل ایشان میروم اما متحیرم که کدام جامه بپوشم و بچه لباس
 متلبس کردم ایشان جامه های زیبا پوشیده باشند و خود را بالیسه قیمتی بپای بسته مبادا که چون مرا بجای
 خلاقان و چادر کهنه بنیند طعنه و طنز پیش آرند و با ستیزا و فسوس در من نگرند زن غنیه و دختر شریف
 و خواهر ابرو چهل با عنایان فضول پیشه و بی ادبانی کج اندیشه آنجا حاضر اند ای پدر تولاف و کزاف
 و ختران عرب را بیکوشتناسی **حَمَلَةُ الْحَطَبِ** که خار و راد تو می اندازد و دهند زن ابوسفیان
 که از غیبت شاه هیچ کاری و گیر نمی پردازد و در آن مجلس اندای پدر به ضمیمه شیر و شتر است که اینها
 همه باستین آستانه خانه ما درم خدیجی در وقت اند و برسم ملازمت هر روز و ایام بدرخانه اومی رفته علم
 با دیوهای رومی و خرمصری و بر قدی و حله عراقی نشسته باشند و زیورهای تکلف بر بسته تا بجای
 مکتل بجوهر بر سر نهاده به بال شهای زر بفت کیمه زده من با چادر می که چند جا از لیفا خرمایند بر
 و با پشمینه که چندین رقع بر آستین و گریبان او دوخته ام بدان مجلس در آیم چون مرا ببیند بگویند
 که این دختر را چه افتاد و عقد مادرش که در روز عقد برگردن دشت خراج ملک کنی بود و کجا شد اکنون
 و دختر جامه پلاس می پوشد سبب چیست ای پدر بزرگوار ایشانرا دیده معنی کشاده نیست که دانند که
 و خنک که از بوستان نبوت رسته است و نهایی که از جویبار رسالت سر بالا کرده بجای نه دیوار زیور
 زیبا بلکه تمامی متاع غرور و دنیا فریفته و شقیقه نشود ایشان همه نظر به صورت دارند و دیده
 بصیرت بر جانب معنی نگارند **بلیت** و ده که آن صورت پرست از حال ما آگاه نیست به آری
 آری اهل صورت را بمعنی راه نیست ای پدر چه بودی که ما درم خدیج خانه بودی تا ایشان را از
 پیدایشی و این خیال از خاطر سه به نزدی اکنون او بجوار رحمت حق پیوسته و من در ختران و خاتمه
 چون عنایب بر بوی گلزار می زارم و از خار خار تا تو مانع غرب که بر حضور افعال منند و به حیران
 مادر زار می نامم نظر مگر که دلم از غم دلاینها بداند از ناگاه زارم در و دیوار بسا لایق

عجیب مکن ای دوست اگر زار بنالم : کار که فراقی است بناچار بنالد : فاطمه این می گفت و حضرت
 حسرت بر زناره می بارید حضرت رسول نیز صلی الله علیه و سلم گریه در آمد و گفت ای جان پدر ملول مشو
 اند و مناک مباش لباسهای فاخره و زیورهای کلک نبر و با قدرتی و قیمتی نداده و بدید تاج بر سر دارد
 گومی دار که رایت کربیه او شام را ایامی کند و طاق لباس بلع می پوشد گومی پوش که پای سیاه
 او را رسوای سازد و امر و زانها که چون گل لباس زرد و سرخ پوشیده : و چنین تکبر جلوه می کنند فردا
 مانند خاری قیمت بمزد کش روز خواجه بود خواهر بوجمل پر چهل اگر امروز طوق زرین و گردن
 دار و فردا غل آتشین برگردن خواهد داشت و خرقه عتبه اگر در دنیا بر تنگای عشرت تنیده می زند در
 آخرت بر عتبه عتابش باز خواهند داشت ای دختر ما را فخر بکیم فقر است که موسی کلیم با کلیم محرم زروه
 طور و مقرب قبر نور شد قطعه ما و کلیم فقر که تاری از ان به است : از حنیفانی و دیبای ششتری
 ما و پلاس عجز که در دیده خرد : دنیا تر از طالس خرس است عبقری : ایشان درین سخن بودند که
 جبرئیل از حضرت ملک جلیل در رسید و گفت یا رسول الله خدای ترا سلام می رساند و می فرماید که فاطمه را
 بگو تا در آن عروسی حاضر شود که آنجا بقدم او و فرمی عجیب و حالی غریب ظاهر خواهند شد و بعضی از ان
 زمان صیب وی خواهند گشت و بیکر کت قدوش از قید کفر خلاصی خواهند یافت پس خواجه عالم صلی الله
 علیه و سلم گفت ای چکر گوشه من اینک آمده وحی و رسانده قواعد امر و نهی طاق و ملا که از آتش خانه
 سدره المنتهی رسیده و فرمان حضرت عترت میرساند که فاطمه را بگو تا بدان محفل رو و فاطمه فرمود که ای
 پدر ای سید البشر ای شفیع روز محشر من نا فرمانی نمی کردم این اندیشه پیش من آمده بود که دنیا سرای
 ماتم است در سرای ماتم تماشای عروس عجب می نماید این زمان که حکم خداوند در رسید توقف را مجال
 نماند پس حضرت بتول عذر را مقنعه فقر بر سر افکند چادر عصمت پوشید و از خانه پدر چون خورشید
 انور تنهایی خاومه و حاجه روان شد مصرع الشمس یجیه السماء خریده آفتاب در بیان
 ستار را بر آسمان یگانه است : بیت چه غم خورشید تا باز اگر تبار و در رد : چه غم سر و خزان
 را اگر تنها برون آید : آرزو اند که حضرت عزت بخت طاعت : اسن خلقان او را از نظر خلقان

پوشیده می داشت دختران قریش همه چشم نهاده و خاتومان عرب حجب گنبد گشاده که همین
 دختر محمد صلی الله علیه و سلم در آید با خرقه که نه و مقنعه پشتینه چون حل یابند و لباس و پیرایه ما
 بنظر وی در آید پیر آئینه از رشک آن آب اندوه از دیده وی روان شود و از حسرت آتش غم و
 دلش علم زندگیشان درین ندیده که آواز برآمد که اینک فاطمه در آید که ز برآیدم در آستانه خانه نهاد
 چهار دیوار خانه از شعشعه جمالش چون چشمه خورشید روشن و درخنده گشت فاطمه نه برسم جا بهت بلکه
 بطریق اسلام بر این مجلس سلام کرد بلیت کردی سلام ذوق سلامت بدل رسید، دین خانه از
 سلام تو دارا سلام شد حاضران آن محفل را از حیرت بحال جواب بنید و اما دیدند که دختر خیر البشر از آن
 خزان می آید و امن حلقه که چشم روزگار چنان جا به ندیده و برپای کشند تا جی مرصع بدر شا هوار و یا قوت
 آید و لعل درخشانده و غیره زده و خنده و زمر و تابنده که دیده از مشا هده جوهر آن خیره شود و بر
 دست برنجن از زوی که کسی در کان دنیا چنان ز رخا لصل ندیده و دست تقرف هیچ زرگر بدان نرسید
 و در دست رشتنهای موارید از اطراف جامه اش در آویخته زیبای حله و طلیه او آب روی همه پیرایه ریخته
 حوران بهشت و کنیزان پاکیزه سرشت در خدشش روان شده یکی شقه چادر مظهرش بدست ادب
 برداشته تا از غبار زمین آلوده نکرد و یکی دامن مقنعه پاکیزه اش بطریق احترام برگرفته تا گرد و بر و تنشیند
 دیگری مروه صفاد و دست گرفته او را باد می کرد یکی مجمره عود و بر پیش آورده تا رایحه آن مشام
 عالمیانرا معطر سازد یکی جهت دفع چشم اعدا سپند می سوخت دیگری برای سلامت حال دوستانش
 دعائی کرد و بدین عظمت و دبدبه و دارات و کوکبه فاطمه بدان خانه و آمد و زبان زمان می گفت نه
 غزل تو از هر در که باز آئی بدین خوبی و زیبا بی دردی باشد که از رحمت بروی خلق بکشتائی نه بنیور ما
 بیارایند و قتی خوب رویانرا به توییسم تن چنان خوبی که بنیور بیارائی نه ملامت گوی بی حاصل ترنج از دست
 شناسد به دران ساعت که چون یوسف جمال از پرده بنیائی به چشم خواتین عرب که بران گوهر
 خلق و ادب افتاد دیده ایشان خیره و آئینه عقل و فہمشان تیره گشت از جای خود چرسته با یکدیگر
 می گفتند ای این دختر کدام سلطان است و حرم محترم کدام خاقان است

بنیت این کیت این در حلقه ناگاه آمده : این نور الهیت این از نور و الله آمده : این بخت
 و دولت را که این لطف و رحمت را که در چار و پنج خزان باروی چون ما آمده : این که ام خاتون است
 نه نو چهره آفتاب و ماه را غلبه می کند این جامها از کجا است که در خزان ملک عرب چنین لباس نباشد
 ملک این جامها را چرب دستان مصر و اسکندریه بافته اند و پودناش را هنرمندان روم و فرنگ بافته
 ایشان ندانستند که آن البسه از جامه خانه غیب بوده : با جامهای فاطمه و زهرا ایشان اطلس و ویبا
 نموده چون دانستند که فاطمه است لرزه بر اعضا ایشان افتاده پیشگاه سر بر با فاطمه گذاشتند
 و هر یک و گوشه سر افعال در پیش انداختند بدیت هر نازنین که بر سر و خو حسن می فروخت : چون
 تو در آمدی پی کاری و گر گرفت : جیب کافرات که مدد تو فقی از ایشان منقطع بود از آن مجلس فرار نموده
 آن صورت را بر سر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم حمل کردند و جماعتی دیگر که آنجا قرار داشتند زبان بعد
 ای کشا ده گفتند ای دختر مصطفی ما ترا تکلیف کردیم مبارکه غباری بر خاطر عاشرت نشسته باشد
 حکمی فرماید که ما بدان قیام نایم که سبب خشنودی تو گردد از طعامها پیش آیم از شربتها کدام بیاوریم
 فاطمه فرمود که خشنودی من بطعام و شراب نیست گر سنگی مفت من و پدر من است که فرمود و اجماع قریه
 و روزی که من می باشم و اشبع تو می آید و دیگر در سیر می شوم اگر خشنودی من می خواهید و از آن پدر من
 بلکه رضای حضرت ذوالنن قدم از ظلمت که کفر بیرون نهاده بفضای روشنائی فرای ایمان آید
 و با یگانگی خداوند آشنای شده از یگانگی شرک بگذرید جمعی از آنها که سخن فاطمه شنیدند و آنچنان که راستی
 معاینه دیدند جامها چاک زده مقنعه از سر در کشیدند و کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله
 بر زبان رانده از قدم مبارک فاطمه بدان دولت و سعادت رسیدند : بدیت آرام دل و زندگی
 جان زدم او است : هر جا که پند پای صفاء در قدم او است : و در ثواب النبوة و وقوع این صورت
 را در دینه نقل می کند : یا همین حکایت است که یک راوی آنجا دانسته و دیگری اینجا با خود کرامتی دیگر
 بوده مرفاطمه رضی الله عنها در خبر است که چون یک سال از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 بر آمد فاطمه بروایت اهل بیت رساله شد و بقولی چهارده ساله و بروایتی بدست ساله و غیر از این

گفته اند و بر هر تقدیر در ماه رجب سال دوم از هجرت یا در ماه صفر از همان سال یا در ماه رمضان
در ایام اربعه یا در ماه رجب فاطمه علی روایات بسیاری است و اینجا بقتل اشهر از کتب معتبره ابرار آورده میشود
مرایت که هر که از اکابر صحابه فاطمه را خواستگار می کرد و سید عالم صلی الله علیه و سلم می فرمود که
در باب تزویج فاطمه انظار حجتی می کشم در کتاب مناقب ابوالکویه خوارزمی مذکور است که خبر کرد مرا
حافظ ابوالعلی محمد بن ابی بکر بن محمد بن ابی حمزه بن علی که روزی رسول صلوات الله و سلامه علیه در
خانه ام سلمه بود رضی الله عنهما که بر وفود آمد ملک که او را بیست سر بود و بر سر سری هزار زبان داشت
و بر زبانش بلغی تسبیح و تقدیس می گفت مرحق تعالی را که بلغت زبان و غیر نمی مانت و کف دست
او کشاده و زبانه و هفت آسمان و هفت زمین حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نداشت که خبر بیل است
گفت ای برادر تو هرگز بدین صورت نزدیک من نیایی آن فرشته فرمود که یا رسول الله من جبرئیل
نیستم مرا حضرت امیر علیه السلام حق سبحانه و تعالی فرستاده برای تزویج نوزده روز حضرت صلی
علیه و سلم فرمود که ای دختر فاطمه را بیا که می باید و او گفت فاطمه را بعلی پس حضرت صلوات الله و سلامه
علیه فاطمه را بجنود وی بعلی و او گویای جبرئیل و میکائیل و شیخ زندی در کتاب نظم در التمهید
روایت می کنند از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت من نزد رسول خدای تعالی علیه و سلم نشستم
که آناروی در بارش مبارک وی ظاهر شد چون وی بخلی گشت فرمود ای انس هیچ می دانی که جبرئیل
برای من از نزد خدای چه پیغام آورده بود گفت یا رسول الله بدو و درم فدای تو با و چه پیغام
گفت پیغامش این است که ان الله تعالی یا مریک ان تزوج فاطمه من علی بر سر تیک حق تعالی
امر می فرماید که فاطمه را بر بنی بعلی و بی ای انس هر دو اشراف به جبر را چون صدیق و فاروق بنی النور
و طلحه و زبیر رضی الله عنهم و جماعتی اکابر از انصار چون سعد بن معاذ و سعد بن عباد و اسید بن حضیر را بگو
رسول خدای شما را می خواند من بوجب فرموده آنحضرت صلی الله علیه و سلم رفتم و آن گروه را بخواندم
چون جمع شدند و علی نیز حاضر گشت حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه علیه بلیغ خواند مشتمل بر
ثنای حق جل جلاله و ترغیب بنکاح آنکه فرمود که حق تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را بر بنی بعلی و

او را بر فی‌البدلی دادیم بر مظهر چاه رسیده منتقال فقره راضی شدی ای علی گفت راضی شدم یا رسول الله و
 روایتی آنکه علی را فرمود تا خطبه بخواند پس حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دعای خیر در شان فاطمه و علی تقدیم
 رسانید و گفت **بِحَمْدِ اللَّهِ تَمْلِكُ لَكُمْ رِجَالَهُمْ** کند خدای پر اگندگیهای شما را و **أَسْعَدَ جَلَدَكُمْ** و بسعادت
 قرین سازد بخت شما را و **بَارَكَ عَلَيْكُمْ** و برکت دهد شما را و **أَخْرَجَ مِنْكُمْ آلَ الْأَنْبِيَاءِ** و از شما هر دو
 بیرون آورد و بریت بی شمار و اولاد بسیار همه پاک و پاکیزه و روزگار و در کتاب مناقب خوارزمی و نیز باب
 بریت طویل واقع شده خلاصه همه آنکه جبرئیل علیه السلام نزد یک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمد و
 قدری از سنبل و قرقفل بهشت بیاورد و حضرت صلی الله علیه و سلم آنرا فرستاد و بگوید و گفت ای جبرئیل
 سبب آوردن این سنبل و قرقفل چیست جبرئیل حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم خبر داد که حق سبحان و تعالی
 کرد و بهشت که خود را بیا را می پس بهشت از دستم شد و فرمود و رخت طوبی را که بار بار و از علی و طلح
 و حکم شد تا حور عینا خود را بیا را ستند و ملائکه را فرمان رسید تا در حوالی بیت المعمور جمع شدند و آنجا
 مهنرست از آنکه که آدم علی نبیا و علیه السلام بروی خطبه خوانده و در روز عرض اسما بر ملائکه و امه الهی
 به را جیل که یکی از ملائکه حاجب گاه بود بیت است رسید که بران مهنر بالارود و خطبه خواند و در میان همه
 ملائکه شیرین کلام تر از دینست پس را جیل بران مهنر بر آمد و حق تعالی را با انواع محامد ستایش فرمود
 چنانکه اهل آسمانها فرحان و مسرور گشتند پس وحی آمد بوی که عقد کن فاطمه و دختر حبیب بر ای علی پس
 را جیل عقد کرد و ملائکه گواہ گشتند و کاتبان دیوان قضا این مهم را بر تائید و توثیق نمودند آنگاه
 جبرئیل قطعه حریر بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نمود که این صورت و رین صله حریر نوشته شده
 بفرمان خدای بر تو عرض کردم و من این را بخاتم مشک میر خوانم کرو و بر بنده ان خادم بهشت
 خوانم سپرد و چون هم عقد با تمام رسید اشجار فردوس سنبل و قرقفل ایشان را کردند و من بختی قدری
 برای شما آوردم آنکه حکم شد که درخت طوبی آنچه بر دستم بود تا کند طوبی آن حلهها و حلیها را تمار
 کرد و حور العین برداشتند و بدان مفاخرت می گشتند تا قیامت و نقلی است که درخت طوبی
 رقصها شا کر و بعد دوستان اهل بیت از زمان آنحضرت تا قیامت و در هر رقصه نام یکی

گفته اند و بر هر نقین اهل بیت نوشته اند مردان و زنان و هر ملکی که حاضر بوده از آن یک رقعہ
 میرا بعلی و او را و تا و رقیامت آن رقعہ بدان کس میدکند نام او در آنجا مذکور است و مضمون رقعہ این است
 مرد فلان یا فلان از آتش دوزخ آزادند و این از برکت فاطمہ و سینت علی است و مثنوی دوم
 رسد برات نجات و دشمنان خوار مانده و در کلات پادوست شود تا بموجب درخواست فاطمہ یا بی
 زوال سن والا و بگذارد و دشمنی که تا ناگاه و دشمنی زخم عا دین عا داه یا پس جبریل فرمود که
 حق تعالی ای فرماید که تزوج کن تو هم و در زمین فاطمہ اعلیٰ چنانچه در آسمان نزد سج واقع شده پس
 سید عالم صلی الله علیه و سلم فاطمہ را بعلی داد و ام سلمہ را گفت که دختر مرا بخانه علی ببر و بدو بسیار
 و با او بگو تعجیل نکنه تا من بیایم و ایشان را بایکدیگر بنیم و چون نماز خضن بگذارد در کوفه آب بردارد
 و نزد ایشان آمد و آب و من مبارک و آنجا انداخت و معوذتین و دیگر ادعیه بر آن خواند آنگاه فرمود
 یا علی ازین آب بیاشام و وضو ساز و با فاطمہ گفت تو هم بیاشام و وضو ساز و روایتی است
 از آن آب بر سر فاطمہ و میان هر دو پستان وی پاشید و گفت اللهم ارحم اعدائهم
 ذریتهم من الشیطان الرجیم بار خدایا به پناه تو در می آرم او را و فرزندان او را از
 شر و یو رانده یعنی شیطان آنگاه مقداری دیگر از آن آب بر سر علی و میان هر دو شانه او
 پاشید و همان دعا گفت در باره وی آنجا فرمود اللهم ارحم اعدائهم و ارحم اعدائهم
 از مسند و انا منی و من از ایشانم اللهم ای بار خدایا کما اذ هبت رب
 و یحنا کله از من ریس را بر روی و طهر کنی و در پاک و پاکیزه گردانیدی فطهرهما پس
 ایشان هر دو را پاک سازد آنگاه فرمود بر خیز و بجای خواب خود روید که خدای تعالی میان شما
 الفت داد و در نسل شما برکت کند و خود برخاست تا از خانه بیرون رود و فاطمہ و گریه
 رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که ای دختر من چه چیز ترا در گریه می آرد و تحقیق من ترا بکسی
 که اسلام وی از همه پیش و علم وی از همه پیش و خلق وی از همه بهتر و عرفان وی بخدای تعالی
 زیادت است و روایتی آنست که چون رسول خدای صلی الله علیه و سلم بجای فاطمہ را مشایخ

بطریق مطلق فرمود که ای جان پدر و حق تو تقصیر نکردم کسی را شوهر تو گردانیدم که بهترین اهل بیت است
و سگندرم خورم بخدای که جان من در قبضه قدرت اوست که ترا کسی داده ام که سید است و دنیا و آخرت
و مقدر است که گریه فاطمه از جهت آن بوده که از خدمت پدر و دوری افتد نه چنانچه جمعی خیال بنزدک گریه او
از آن بود که علی مال متاعی چندان نداشت چه فاطمه و امن همت از دنیا در کشیده بود و از پدر بهر مراسم و
قواعد فقر دیده و شنیده و می دانست که پدر بزرگوار او را فقر و مساوات به فقر است قطعه مژده فقر فخری
در طریق معرفت نسبت از بهر تنگی دل از باب فقر به میوه مقصود بار آورده و بگلزار مراد بهر نال دل که دارد
تا زگی از آب فقر به در اجناس کرده که به از حضرت فاطمه از ثیاب و متاع و اثاث البیت و جامه بر و بوده و دو
بازو بند فقره و قطیفه که تمام بدن را می پوشیده و قدحی و یک آسیادت و آرد پیزی و دوسب و مشک
آبی و مشرب و دو بنایی از کتان سبک که حشوی از لیف خرما و خشود دیگری از تراشه سختیان بود و چهار عدد
بالش که دو تا از آن به پشم و دوی و دیگر را به لیف خرما کرده بودند نام آن ایف النظر ابو بکر طوسی رحمه الله و
کتاب ستین الجامع للطایف البساتین آورده که یکی از مناققان مدینه علی را در خواستن فاطمه ملامت کرد
و گفت ای علی تو معدن فضل و ادبی و شجاع ترین مبارزان عزیزی چو از فی خواستی که چاشتش بشام نمیرسد اگر و فقر
را بخوای من چنان سختی که از در خانه من تا در خانه تو شتر در شتر بودی پیران جهان و دختر من علی فرمود که
این کار به تقدیر است نه بدبیر الحکم لله العلی الکبیر ما را نظر بر مال و متاع دنیا ندار نیست و مقصود
ما جز رضای حضرت پروردگار نیستی فائز ما با اعمال است نه با اموال و مساوات ما بکبر و ارادت نه بدربار و دنیا
بیت همت ما را نظر بر در هم و دنیا نیست به مقصد و مقصود ما جز پر تو و دیدار نیست به چون مرغنی
رضای خود را بکام قضا ظاهر ساخت و سرش نداشت که ای علی سر بردار تا قدرت خدا بینی و جهان و دختر مصطفی
بینی و قدر و حرمت فاطمه نه بر اینی علی سر مبارک بالا گردان بالای سر خود تا عرض عظیم حجاب او دید و در نور
و دیده و در زیر عرض سیدان وسیع در نظرش آمد تمام آن میدان پر از ناخهای بهشت بار ایشان و در گوهر
و مشک و عنبر بر سر به شتری که نهر کی چون آفتاب تابان و زمام به شتری در دست غلامی چون سر و فرمان
ندای کردند که هَذَا جِوَانُ فَاطِمَةَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ این جهان فاطمه بنت محمد است صلی الله علیه و سلم

مرقزی علی از مشاهد آن حال خوش وقت شده روی از منافق بگردانید و بجهه آمد که فاطمه را خبر دهد و پیش از آن فاطمه را خبر داده بودند چون امیر بخانه درآمد فاطمه گفت یا علی تو می گویی یا من بگویم علی گفت نه بگو فاطمه فرمود که اگر چه سرزنش منافقان شنیدی اما باز ما را بعین عیان دیدی قطعه ما اگر چشم نعیم این جهان برد و ختمیم به دولت باقی و ملک جاو وافی آن ماست به بی سر و سامان بسین مار که در دو کون به سر سر و سامان که پنی از سر و سامان ماست به در معارج آورده که روزی حضرت خواجہ صلی الله علیه و سلم می فرمود که سلیمان پیا مبر علی بنیا و علیه السلام برای دختر خود چهاری ترتیب کرده بود و بنا و نیکو و برای و اما دناجی ساخته و به مقصد گوهر مکتل و مرصع گردانیده و مرقزی علی این خبر را از سید بشنید بخانه آمد پیش فاطمه تقریر کرد و فاطمه را در خاطر خاطر گذشت که شاید علی را به منیر منیر گذرد که سلیمان پیا مبر بزرگوار بود و حضرت پیا مبر صلی الله علیه و سلم از بزرگوار تر و عالی مقدار تر هست و دختر آن پیا مبر آن همه جهان و پیرایه و دخترین پیا مبر چنین نادار و بی سرمایه آن و اما در آتاجی بدان مشابه و این و اما احتیاج بدین مرتبه مصرع تا اندین قضیه خدا را چه حکمت است به فاطمه این سر را در دل نگاه می داشت و با بیخس اشکارا نکرد و تا وقتیکه در گذشت شبی مرقزی علی او را در واقعه دید و در صد بهشت برخی مکتل بخوابشسته و در عین بجزای تخت او برای خدمت کمر بسته و دختری در غایت حسن و جمال و نهایت خنج و دلال بار و نورهای شایسته و پیرایه های بایسته و طبعی بجهت نثار بردست گرفته و پیش سر ریاست او منتظر آنکه فاطمه در وی نظر کند علی پرسید که ای فاطمه این دختر کیست گفت دختر سلیمان پیا مبر علیه السلام است که حق تعالی او را به خدمت من باز داشته آن روز که حکایت چهار از او از زبان پدر نقل کردی اندیشه او در خاطر من خطور کرد و امروز او را و پیرایه خدمت من از برای اعزاز و حرمت من بعیه کرده اند و عوض تاجی که سلیمان برای و اما و خود تربیت داده او را الحمد برای تو مقرر شده و

علی است کفاحه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم است و در تعاف آن لو مقدار هر ساله را دست قبضه آن از قبضه بیضا است و سنان او از یاقوت احمر و زجه آن از زمرد اخضر و او را سه ذواب است یکی مشرق یکی در مغرب و سیم در یک و هر سه مظهری نوشته شده بر یکی الله

و بر میگردد الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد و الله این لوا را در رضای عرصات حاضر گردانند و منادی ندا کند که کجاست بنامی رسول صری سید
 'اَجْمَعُ شَيْءٍ رَهْنَاهُ تَهْمَاهُ پيشوای حرمی محمد بن عبد الله سيد المرسلین و خاتم النبیین
 خواجه پیش آید و آن لوامی مبارک بدست گیر بعد از آن تمام انبیا از آدم تا عیسی صلوات الله و سلامه
 علی بنینا و علیهم اجمعین با سایر صدیقان و شهیدان و صالحان و کافران و ستمگران و اهل عرفان و ایقان
 در زیر آن لواح جمع شوند چنانچه فرمود آدم و من و من و من تحت لوائی یوم القیمة فلا یخلف بیت
 آدم و من و من تحت اللوا به آمده چون تو علم افراخته به پس تاجی از نوید بیارند و برفق
 سلطان انس و جان دهند و لباس حریر و خضر و بدن مبارکش پوشانند و بواق حاضر سازند تا شهنشاه
 میدان انس را بعبیده سوار شده و برای هر یک از انبیا نیز یراقی و حله و تاجی بیارند و آن گروه
 سواره روی به پشت آرند و چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم سوار گردد و علم بدست ترقی علی دهد
 و او پیش پیش میرود و گویند آن لواء بیت تاجی باشد بر سر علی و بر سر او ندکنند که ای علی این تاج
 بهتر یا تاج داماد سلیمان که بحضور فاطمه از روی تعجب تفریسیگر دی مصرع به بین تفاوت ره از
 است تا بکجا به امام نجم الدین عمر و نسفی رحمه الله در تفسیر فاتحه خویش روایت میکند که روزی
 صلی الله علیه و سلم بخانه فاطمه درآمد دید که فاطمه طول و محزون نشسته و می گردید از وی پرسید که چرا
 می گری و بچه چیست اندر نهنگی گفت یا رسول الله بر سهیل حکایت نه بطریق سخاوت میگویم سر روز است
 و در منزل ما طعام نیست و حسن و حسین بی طاقت شده از غایت جوع می گریزند مرا از گریه ایشان
 پدید آمد و علی هم می گریست و ما از شامپنهان می داشتیم اما امروز از حسن و حسین سخنی شنووم که طاقت
 من طاق شد می گفتند که آیا هیچ کودکی اینچنین گرسنه باشد که ما می جهان بر چشم من تاریک گردید
 ای پدر چه گوئی اگر بنده با خدا و اند خود خواهد که در مناجات گستاخی کند عیبی نباشد سید عالم
 الله علیه و سلم فرمود که فی ای فرزند خدا ای تعالی گستاخی بندگانه دوست می دارد و فاطمه بخانه
 و در خون رفت و دو رکعت نماز گذارد و چون از نماز فارغ شد دستها بر دشته بزبان نیاز

آغاز نهاد و گفت خداوند اتومی دانی که زنا را بمقدار پیاپی آن قدرت و قوت نیست اگر حضرت
 با پدرم سری هست که بقوت اَیْنُ عِنْدَ رَبِّیْ یُطِیعُنِی وَ یَسْقِیْنِی حَلَّی مَرْغَمِی آن سریت یا مرطافت ده یا ازین اندوه راحت بخش این بگفت و پیش شد جبرئیل آمد که یار
 برخیز حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که چه بوده گفت ناله فاطمه فرشتگان را در جوش آورده او را دریا
 خواج صلی الله علیه و سلم باید و فاطمه را پیش افتاده دیدشت و سر مبارک ویران زمین برداشته و رکن
 رفت راجحه کیسوی مشکبار حضرت صلی الله علیه و سلم بشام وی رسید و باهوش آمده برخاست و سر پیش
 افکنده بایستاده حضرت دست بر سینه وی نهاد و گفت خدایا ویرانگر سنگی اینم گردان فاطمه فرمود که
 ازین دعا تا من بودم برگرد دیگر گرسنه نشدم ای عزیزه ننداری که ایستاد اگر دنیا باستی یا ایشان
 بدارندی اما ایشان با اختیار خود طریقی ریاضت مسکوک می داشتند و الا دعای آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم و اهل بیتش بر درگاه الهی مستجاب بود و در ساراج آورده که روزی حضرت مصطفی صلی الله
 و سلم بخانه فاطمه درآمد و پرسید که ای دختر چگونه می گذارنی گفت ای پدر بزرگوار من و اولاد من با
 پدر فرزندان سه روز است که از طعام و نایخنشده ایم بلکه بوی از مطعومات نشنیده حضرت
 دست مبارک بر آورد و دعا فرمود که اللَّهُمَّ أَنْزِلْ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَیْتِهِ کَمَا أَنْزَلْتَ عَلَی مَرْیَمَ
بَلَّتْ عَمْرَأَهُ خُذْ یَا رُؤُوسَی فَرَسْتَ بِرَحْمَتِکَ اِهْلَی بَیت وی چنانچه فرود فرستاد و بر سر
 عمران بعد از آن فرمود که ای فاطمه در محذوع خود و رای و نگاه کن که چه می بینی فاطمه روان شد و حسن
 حسین از عقب وی دو دیدند کاسه دیدند کلن بجوهر و در آن کاسه شریه و قطعه گوشت پخته برآ
 آن نهاده و از وی بوی می مید بر مثال بوی مشک فاطمه کاسه را بیرون آورد و پیش پدر بزرگوار
 نهاد حضرت پیاپی صلی الله علیه و سلم فرمود که کَلُّوْا بِأَسْمِیْهِ اِلَیَّ مُحَمَّدٌ یَجْزِیْ
 محمد صلی الله علیه و سلم پس بنی و داماد و دختر و بر و وسط پیاپی صلی الله علیه و سلم از آن طعام تناول
 فرمودند و در روایتی آمده که هفت شبانه روز آن طعام بر آن منوال در آن خانه نهاده بود
 مدت اهل بیت سیدانام علیه الصلوٰة والسلام چاشت و شام از آن می نوشیدند و ذره کم نمی

شاهزاده حسن از خانه بیرون آمد و لقمه از آن گوشت در دست داشت زن یهودی آنرا بدید پس گفت ای
 اهل بیت جو غشما را این گوشت از کجا رسیده حسن فرمود که این را از عالم غیب با حواله کرده اند یهودیه
 درخواست که این نواله را حواله من کن از آنجا که گرم چلی شاهزاده بود و دست دراز کرد تا آن لقمه را بدان زن
 و هاترا از دست وی در برد و کاسه را نیز از خانه به با ما بردند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که
 اگر اظهار این معنی نمی شد تا مدت حیات این طعام انقطاع نمی یافت و در بعضی از تفاسیر آمده که روزی
 حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بخانه فاطمه درآمد و فرمود که از خوردن این بیج و رخا نه تو هست که پخته
 سه روز است که طعام نخورده و در حجرات ظاهره هم بیج نبوده فاطمه گفت یا رسول الله ما این چنین حال مانجم
 حضرت از آنجا بیرون آمد فاطمه آغاز دعا کرد که الهی از غیب طعامی برسان و دل مرا از بنداند و به پدرم باز
 روان مقارن دعا فاطمه کسی بر در لغزه زود خادمه فاطمه بیرون رفت کسی را دید که برگزیده بود و دو نان
 و مقداری گوشت بوی داد که این بدیه است نزدیک فاطمه رسان چون خادمه آن تخمه را در آورده و نزدیک
 فاطمه نهاد و بول عذرا اسباب میبانی میباید و آنرا در جفنه نهاد و سرپوشید و حسن را بطلب پدر روان
 گردانید و روایتی آنست که جفنه خالی نزدیک فاطمه نهاده بود چون دعا کرد و دید که بخاری از آن جفنه
 بر می آید نیک نظر کرد آنرا حمل و دید از طعام سه آنرا پوشید و حسن را نیز آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 فرستاد شاهزاده حسن از عقب سید عالم صلی الله علیه و سلم روان شد و بانکه زمانی خواهر کوئین
 حجره مادر بطین را بنور حضور و افالت و آرایش تمام داد و بیت و مید صبح سعادت که یار بار آمد
 از غم چه پاک که آن غمگسار باز آمدند و چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر سجد حشمت قرار گرفت
 فاطمه جفنه طعام پیش آورد و بر سر خدمت بایستاد و چنین که انگشت ماه شکاف آن آفتاب بدر مصفا
 سرپوش از روی جفنه برداشت ظرفی بود پر از نانهای لطیف و مملو از گوشتهای لذیذ لطیف فاطمه
 از مشاهد آن حال متحیر شده دانست که وقوع آن صورت جز بکرت الهی و میمنت نعت رسالت پناهی
 صلی الله علیه و سلم نیست و ظایف حمدا و جمل فکرم و عظم بره و مراسم و روح صلوات الله
 و سلامه علیه تقدیم رسانید خواهر عالم صلی الله علیه و سلم بدین عبارت زیبا پرسید که انی لک هدنا ای

فاطمه این از کجا بتو رسید عندلیب زبان زهرای بتول علی الغور بر شاخسار قبول تبر این جواب
 بهم شد که هو من عند الله این را از نزدیک خداوند است ان الله یزق من یشاء و یقدر
 حساب بدستیکه خدا روزی می دید بر کرامی خواهد از خزانه غیب بی شمار از جیت کثرت بعد از استماع
 این کلام گل رخسار مستی از دشت دی برافروخت و فرمود که سپاس مرخدا را که از راه فضیلت ترالسیده
 زمان بنی اسرائیل یعنی مریم بنت عمران مانند گردانید که هرگاه حضرت انداوار روزی فرستادی و
 زکریا را زود رسیدی که این از کجاست بهین جواب دادی که هو من عند الله پس رسول خدای صلی الله
 علیه و سلم فرمود که تا منی حسن و حسین را حاضر گردانیدند و مجموع از ان مایه مبارک تناول فرموده و سر
 شده نصیب زواج حابهات نیز فرستادند روزی گوید که تمام اهل بیت و متعلقان از ان خور و دنی
 کای محفوظ شده بودند و بنوزان جفته از طعام مملو بود پس فاطمه بسایگان نیز باقسام و افیه
 بهر مند گردانید و فایده آن طعام باغلب خاص و عام رسید و نظم از مقدم مبارک سلطان
 کائنات با اصناف یحییین برکتها غریب نیست و در منزل مبارک زهر او تقضی با این صورت ار
 وقوع پذیر و عجیب نیست و چون فضائل بتول عذرا و مناقب فاطمه زهرای مع محیطی است که
 پایان و کناری در و تجریر و تفریر شده از وفات آنحضرت اشتغال کنیم و از ان قصه شمل بهنقه و وسر
 کلمه بیاریم روایان صادق الزوایه و مخبران ظاهرا لایه آورده اند که چکیس را الم مفارقت حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم چنان در نیافته بود که فاطمه را در ان زمان که حضرت رسالت صلوات الله
 و سلامه علیه در گذشت فرعی در مدینه افتاد آسمان بگریه و زمین بلرزه درآمد مال پریان بگوشش و میان
 رسید فغان ماکمه زوزه و عرش مجید برگذشت پس مدینه را از زنان و مردان بگریه ازین
 غصه چاک شد و دل از دفرع این قصه غرق خواب گشت الم فراق سید عالم صلی الله علیه و سلم ماس
 طرب از دل اصحاب برانداخت و مشرب صافی اهل بیت را بخش و خاشاک اندوه و تعب مکدر
 رباعی آن سر و خوش خرام چو اندر چمن نماند بر طرف باغ زیب کل و یاسمن نماند یعقوب وار ویده
 نرگس سفید شد از در و آنکه یوسف کل پیر بن نماند درین محل مرتضی علی نزدیک فاطمه آمد که

ای دختر خیر البشر امروز در مدینه قیامت است اگر خواهی تا من از تو شنود باشم و از خود کسی را
 مستخوان گفت چگونه کنم گفت صبر کن تا شب و در آن گاه بسر تربت آنحضرت صلی الله علیه و سلم برو
 زیارت کن فاطمه آن چنان کرد چون شب درآمد و مردمان بیار میسند و مسجد خالی شد علی بخانه آمد فاطمه
 را دید پیش آفتاده زمانی صبر کرد تا باهوش آمد و چون چشمش بر علی افتاد گفت یا اباجن از شب
 چه وقت است گفت ثلثی یا بیشتر گذشته است گفت اکنون دستوری هست تا برون آیم علی گفت بیرون
 ای اما با و از بلند مگری فاطمه خواست که بر پای خیزد بقیه علی دستش گرفت و بسر روضه مقدسه
 آورد فاطمه را چون نظر بر آن مشهد منور و در قد مطهر افتاد بنالید و گفت مَا لَكَ لِلتَّوَّابِ
 ای گوهر پاک ترا با جفیه خاک چکار بیت در خسوف دل خاک آن رخ چون ماه در یخ با آفتابی
 بزوال آمده ناگاه در یخ پس خود را بر تربت پدر انداخت و روی بفرغ می مالید و می نالید
 و زبان حالش بدین مقال مترجم می بود: **نظم** زین مصیبت بی غم دل و بجهان یک جان کجاست
 و همه روی زمین یک دیده بی طوفان کجاست با عالمی همچون سکن در سیاهی مانده اند ای
 خضر بنمای ره کان چشمه حیوان کجاست با علی گفت ای فاطمه چنین مگری فاطمه گفت ای پسر عم
 ملائم کن که در وفراق صعب است خصوصاً مفارقت چنین پدری و از قصیده که فاطمه در مرثیه پدر
 گفته یک بیت این است **شعر** صَبَّتْ عَلَى مَصَائِبٍ لَوْ أَنَّهَا صَبَّتْ عَلَى الْأَيَّامِ صَوْنٌ لِيَاكِلَا
 یعنی بر من ریخته اند چندان مصیبت که اگر آنرا بر روز ریختندی همه از آن دوه چون شب تیره شدند
 و نقلی آنست که فاطمه چون زیارت پدر بزرگوار آمد قبضه از خاک آنحضرت صلی الله علیه و سلم برداشت
 و بر چشمهای مبارک نهاد و گریه آغاز کرد و **نظم** نو بهار من کجاست آن گل سیراب کوه می توان دیدن
 بخوابش ای درینا خواب کوه گریه کنیم ورنجندم هیچ انکارم کن با گریه یاصد و جدارم خنده را اسباب کفر
 و بصحت رسیده که فاطمه را کسی بعد از وفات پدر چندان ندید بلکه شب و روز گریه کردی و بسوز دل
 بنالیدی و گریه او بر مرتبه رسید که اهل مدینه اذان بتنگ آمدند گفتند ای دختر مصطفی برو و گریه و شب
 یارام تا ما را هم آوازشی باشد یا لبش گریه کن و برو ز خاموش باش تا ما را آوازشی باشد فاطمه بعد از آن

شهبها بمقام بر شهادت رفتی و چند آنچه خواستی بگریستی و از امام جعفر صادق نقل کرده اند که گریندگان
عالم پنج تن بوده اند که کسی از ایشان زیاده نگریسته تن از پیغمبران بوده اند و و تن از اهل بیت اما
از انبیا اول آدم که در فراق بهشت چندان گریست که و در روز رخصت وی پیدا شد و دوم یعقوب
که در فراق یوسف چندان گریه کرد که چشمتش سفید شد سیم یوسف که در زندان شب و روز گریستی تا همه
اهل زندان به تنگ آمدند و بزایحای پیام فرستادند زینجا فرمود تا عارف علیجه برای وی ترتیب کرد
تا آنجا میرفت و می گریست و آواز بر زندانیان نمی رسید تا اهل بیت کی فاطمه بود که در فراق پدر چندان
گریست که اهل مدینه بوی پیغام کردند که ای فاطمه لَقَدْ أَذَيْتِ أَيَّانًا بِيَكَاةِكَ بدرستی که ما را
ای رسانی بگریه خود حضرت قبول بمقام بر شهادت می رفت و می گریست دوم امام زین العابدین بن علی
بن الحسین بود که بعد از واقعه کربلا چهل سال بزیست و هیچ بار طعامی پیش وی نیاوردند و گریه چندان
گریستی که آن طعام در آب چشم مبارکش غرق شدی و آنحضرت را غلامی بود مفلح نام روزی با وی
گفت یا بن رسول الله چند می گری می ترسم که اندک گریه پاک شوی فرمود که ای مفلح چکنم هرگاه که بر اندیشه
از صحرا می کردی که پدرم را با برادرانم و امام جماعتی از خویشانشان و گروهی از دوستان در حضور من
شعبه بگردانی تو انهم که خود را اندک گریه نگاه دارم و اگر بقدر راندی که در دل من است بگریم هیچ احدی
را ملالت ننشاید آن نباشد غمزل گریه سوش من چشم من بگریستی به مرغ و ماهی از غم من تن به
گریستی به صد هزاران دیده بایستی دل ریش ما تا بهر یک خوشیستن بر خوشیستن بگریستی به دیدن می بخت
بیدار بایستی کنون تا بیداری حال من بر حال من بگریستی به آنچه از من گم شده که از سلیمان
بر سلیمان هم پیری هم از من بگریستی به آورده اند که چون دو ماه و نیم و بقولی سه ماه و پنج روز و بر
شش ماه از وفات سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بگذشت فاطمه را هیچ رنجی نبود
فراق پدر هیچ الحی نداشت روزی مرقی علی بحجره درآمد فاطمه را دید که قدری آرد خمیر کرده بود تا نا
پزد و مقداری گل تری ساخت تا سه فرزندانشان شویید و سازشستن جامه اولاد و امجاد بزرگوار عالم
خود می کرد علی از آن حال متعجب شد از روی تحقیر گفت ای محمد و من و دو جهان و ای معصومه

دو یحیی و امی مریم و علی و ابی القیس حجره تقدیس و جلالت و امی آسیه عالم تکبیل و کمال
 قمر ای مرصیه و امی حواری السیه ای مادر و مظلوم و امی دختر یک مصوم ای عروس کم چهار زوای غایت
 اعزاز و امی سیاره راه قبول و امی ستاره جلوه گاه و رسول امی بضعه احمد و امی بضاعت محمد شمع
 و زهره الزهراء فی افق العلی : و الذرة البیضاء فی صدق النبی : نظم
 ای نو در و راج نبوت گوهر عالم فروز : وی تو در برج ولایت زهره روشن جبین : ای برغت مریم
 ثانی که مبدعیت : از ترغیب جای و ارد بر سر چرخ برین : ای بنال روضه عصمت که هست از زوی
 قدر : سایه جایت پناه قاصرات الطرفین : ریشه از بحر عصمت شجرات آمده : حوریان گلشن
 فرو و سر رحل المئین : ای چراغ ابل بیت مصطفی ای فاطمه : مادر سبطین و نور چشم خیر السلین : درین
 مدت هرگز از تو شایسته کرده ام که دیگر زود کار دنیا پیش گرفته باشی امروز می بینم بسکه کار اشتغال بیانی
 و درین چه حکمت است فاطمه که این سخن را استماع نمود قطرات عبرت از دید و بسیارید و گفت ای تاجدار سوره
 دل اتی و امی شهسوار عرصه لافقی ای خطیب بهر سلونی و امی وارث مرتبه بارونی ای طراز طله صفا و امی زود
 رت مصطفی ای شیر همیشه شریعت و امی کشتی لجه طریقت ای شکوفه باغ ابوطالب و امی نواخته لقب
 اسد الله الغالب نظم ای ولی ساز و آل سن و الا له : وی عد و سوز عادت عاده : کاتب نقش
 نامه تنزیل : خازن گنج نامه تاویل : مبدع و بهتر زمین و زمین : سعدن جوهر حسین حسن : هدا فراق
 بکنی و بکنیک دولت وصال بسر آمد و نوبت فراق در آمد روز موصلت با خبر رسید شب مهاجرت
 روی نمود رباعی هنگام وداع و اقتراب است امروز با و در فراق : با و در وفاق اتفاق تا موفد
 ای دیده جمال وصل دیدی یکچند : خون بار که نوبت فراق است امروز : ای علی ووش پدرم را
 بخواب دیدم بر سر بالائی ایستاده هر طرف می نگر و چنانچه گویی منتظر کسی است فریاد بر کشیدم که یا
 ابتاه تو کجایی که از فراق تو دلم سوخته و تنم که آخته شد گفت ای فاطمه من اینجا می و قطاری می برم گفتم
 یا رسول الله منتظر کیمینی فرمود که منتظر تو ای فاطمه دمان فراق از حد گذشت و مرا از شوق تو طاقت
 بطقا برسد وقت است که نفس تن در هم شکنی و دل از علایق بدنی بر کنی و خیمه از مضائق سفلی بقبه نای

عالم علوی زنی در روی از دندان حجت آباد و نیا بوستان عشرت افزای عقی آری ای فاطمه یکایک
 منی آئی من منی روم گفتم ای پدر من نیز آرزو مند لقای تو ام و همواره تمنای من آن بوده که بد
 تو برسم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که پس بشتاب آئی فاطمه تا فردا شب نزد من باشی من از
 و اشتیاق آن عالم بر من غلبه کردی و انعم که در آخرین روز یا در اول شب آید و رحلت خواهم کرد نا
 برای آن می پزیم که فردا که تو مصیبت من مشغول باشی فرزندان من گرسنه تنهاتند چاره فرزندان
 آن می شویم که ندانم که چاره فرزندان من بعد از من که شود و رضای دل نیان من که جوید می خواهم که
 فرزندان شانه کنم که معلوم نیست که پس از من غبار از سوی ایشان که بیفتند فاطمه از غبار که بهوی
 ایشان نشیند اندوهناک بود آیا اگر بیدی که سوییهای دل آویز عنبه نیز ایشان بخاک آلوده و
 رویهای دلکش آفتاب دش ایشان در خون آغشته چگونه تحمل کردی و چه سان طاقت مشاهد
 داشتی **نظم** روی گرد آلوده و رخسار پر خون حسین پگر بیدی فاطمه در عرصه گاه که بر ملاپه
 بگریستی که گریه های زار او ساکنان آسمان بگریستندی بر ملاپه اما چون امیر از فاطمه سخن فراق شنید آ
 حسرت از دیده فرو ریخت و گفت ای فاطمه هنوز از داغ فراق پدرت بر نیا سوده ام و از جلا
 رحلت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نفر سوده ام اینک نوبت مفارقت تو هم رسید و داعی دیگر
 آن داغ پدید آمد **قطعه** هر دم زمانه داغ غم بر جگر نبندد یک داغ نیک نمانده داعی دیگر نبندد
 هر داغ کا در قدری رو به بهتری به آن داغ را گذار و داغ تبر نبندد فاطمه فرمود که ای عالم
 مصیبت صبر کردی درین تعزیت نیز نکلیا بی پیش آوردن مانی غایب مشو که نفسم بشمار افتاده هست
 وعده دیدار بدالقرار این می گفت و جامه شانه را دوگان ترمی کرد و در رخساره مبارک ایشان
 نظرمی کرد آه حسرت از دل بر می کشید و آب اندوه از دیده می بارید و می گفت کاشکی بدانم که
 من باشا چه خواهد رفت و سر انجام کار شما کجا خواهد رسید حسن و حسین از سخن مادر بگریه درآمدند فاطمه فر
 که ای جانان مادر زمانی بگورستان بقیع روید و مادر خود را و عا کنید ایشان برفتند و فاطمه
 زد و علی را گفت بشین که وقت وداع است علی گفت آه و احسرتا به **بیت**

بناب محاشو از آتش و دایه یار که بر فتنه جهان رسم انقطاع به آری و دایه یاران با صوت
 و حمود در مقام مساوات است و با ذبح کبر و در تنبه موازات پس مرتضی علی بنشت و فاطمه اسما بنت حمیس
 را طلبید و گفت طعامی بپای ساز که فرزندان من چون باز آیند تناول نمایند و چون بجانم و راند ایشان را
 و در فلان موضع بنشان و طعام پیش ایشان بر تا بخورند و مکن از که پیش من آیند و مرا بدین حال مشاهده
 نمایند و چون زمانی بر آمد شاهزادگان بیا بند اسما پیش ایشان باز آمد و دوران موضع که فاطمه فرموده
 بود و ایشانرا بنشانید و طعام حاضر کرد و شاهزادگان فرمودند که ای اسما هرگز دیده باشی که ما بی طعام
 طعام خورده باشیم این چه معنی دارد که ما را از هم جدای سازی اسما فرمود که مادر شما اندک ملای دارد
 شما طعام تناول کنید ایشان گفتند ای اسما ما را بی ما و طعام گوار نیست برخاستند و بحجره
 و ر آمدند ویرا دیدند تکبیه فرموده و مرتضی علی بر زیر سر او نشسته چون مادر ایشانرا دید گفت ای علی
 یکزمان ایشانرا بسرو صند پدرم فرست تا با خدای را از گویم و نیاز عمر من دارم علی فرمود که جانان
 پدرم حفظ زیارت جد خویش روید که مادر شما رنجوست تا دمی بیا ساید ایشان بیرون رفتند پس
 فاطمه فرمود که ای علی ساعتی قرار گیر و سرم در کنار گیر که از عمر چندانی نماند بهیت بیاد عمت را
 نفس باز پس است این پاس نفسش و اگر آخر نفس است این مرتضی علی فرمود که ای فاطمه مرا
 فوت شنیدن این مقال و طاعت دیدن این حال نیست فاطمه گفت ای علی راهی پیش آمده که بفرست
 می باید رفت و غمی در دل جوش زده که بهر حال می باید گفت دمی بنشین و سخن من گوش کن و شربت
 زاق مرا بنام نوش کن رباعی بنشین مگر از دلم غمی برداری یا از سر آتش دمی برداری به جام
 ز فراقت بدم خواهد شد مان تا بود اعش قدی برداری علی بنشت و سر فاطمه بر کنار رفت
 فاطمه دیده مبارک فراز کرد و ناگاه از باران غم و سیلاب دیده پر خم امیر قطره با بکثر از رخسار فاطمه
 باریدن آغاز کرد و فاطمه دیده باز کرد و علی را گریان دید گفت یا علی وقت وصیت است نه هنگام
 قهرت علی گفت یا سیده النساء چه وصیت داری فاطمه فرمود که ای علی چهار وصیت دارم اول
 آنکه اگر از من نسبت تو صورتی صادر شده باشد که غبار ملای بر خاطر طاهر نشسته باشد آنرا اغو

مشا درین مدت هرگز بقول و فعل از تو چیزی واقع نشده که موجب آزار
 منن بوده باشد تو همیشه دلدار من بوده نه دل آزار من و نگسار من بوده نه آفت روزگار من
 ترا وفا دار یافته ام نه جفا کار و بر هفت گل دیده ام نه بر شوکت خار و مصیبت و یکر فرمای
 دوم آنست که فرزندان مرا عزیز داری و جانب جگر گوشگان مرا فرو گذاری دست شفقت از سران
 بر نگیری و عذر گشائی اگر از ایشان صادر شود در پندیزی سیم برالشب و فن کنی تا چنانچه در حال حیات
 هیچ بیکانه را نظر بر قد و بالای من نیفتاده و در حین مرگ نیز چشم کسی بر جوارحه من نیفتد چهارم آنکه
 پای از زیارت من باز نگیری که من با تو انس و آرام داشته ام و منس اوقات صبح شام من تو بوده
 و حال بنا کام از تو دوری مانم بلیت ای بنا کام مرا از رخ تو محجوری نه خود که باشد که کام از تو گزیند
 دوری از من من این سخنان شنید فریاد زنهاش برآمد و بلسان الحال مضمون این مقال با و آرد
 رباعی دلدار ز ما که نه می طلبد در کوی فراق خاکی طلبد تیری ز کمان سبری اندازد و رسیدن
 ما نشانه می طلبد آنکه علی گفت ای فاطمه قبول دارم که بوضیتهای توقیام نمایم اما تو هم کرمی فرمای
 و مصایای من بشو فاطمه گفت چه وصیت است گفت اول آنکه اگر در خدمت تو تقصیری واقع شده باشد
 عفو نمای دوم چون بروم پدرت بری سلام من فراق دیده هجران کشیده بوی رسانی سیم از سبب
 شکایتی نفرمای فاطمه فرمود که حقا که در مدت مواصلت از تو چیزی ندیده ام و سخنی نشنیده ام که من
 شکایت بوده باشد بلکه همه مردی و مروت و جوانمردی و فتوت و حسن مقال و لطف فعال مشاهده
 رده ام بیت ای ز سر تا پا چشم خویش عین مردمی چون تواند بود چندین لطف در یک آدمی
 ایشان درین سخن بودند که بیک ناگاه و خروش و اوایله و ناله و مصیبتاه از در حجره برآمد حسن و حسن
 می گفتند ای پدر ای در مدینه علم رسول خدای در حجره هر روی ما بکشای ای پدر برزگوار ما را بخانه و آزار ما
 و پدر باز پسین ما در رود به بنیم و و داعی بکنیم علی خود برخواست و در خانه باز کرد و شا هزارگان
 در بر گرفت و نوازش بسیار نمود و گفت جانان پدر شما چه دانستید که ما در شما درین وقت ادویه
 بخوابد رفت گفتند ای پدر مهربان فرموده بودی که بروم و بعد خود روید همین که بروم رسیدیم خرو

بگوش مارید و آوازی شنیدیم که ایک ابراهیم خلیل می گوید یقیناً فاطمه زهرا آمدند ایک اسمعیل فریاد می گوید شعیبان فرود آمدند ایک محمد حبیب صلی الله علیه و سلم می فرماید که جگر گوشگان ما آمدند چون برین رسیدیم و سلام کردیم از مرقد حضرت صلی الله علیه و سلم آواز آمد که ای فرزندان من وای نور دیدگان من بازگردید تا دیدار باز پسین والده خود در یاسید که با استقبال مادر شما آمده ایم و جمیع انبیا همراه اند ما باز گشتیم و بیادیم پس خود را در آن خانه افکندند که حضرت فاطمه نکیه داشت و در دست پای وی افتادند و در زین می غلطیدند و بزاری تمام می نالیدند و روی در کف پای مادری مالیدند و می گفتند ای مادر چشم مبارک باز کن و ما با سخنی آغاز کن یتیمان خود را بیک نظر دیگر بخواند و از گفتن شکر بار خود بهره حواله ایشان ساز بدیت نظری کن که فراق دل ما را خون ساخت و سخنی گو که زحمت جگر ما بگذراند چون آواز ایشان بگوش فاطمه رسید دیده باز کرد و دست بکشد و ایشان را در برگرفت و گفت ای جانان مادر وای مظلومان مادر ندانم که بعد از من حال شما بچهارسد و از دشمنان بشمار چقدر رسد پس دختران را طلبید و برادران سپرد و همه را دیگر باره به مرضی علی سفارش کرد و در واتی آنست که علی حسن و حسین را فرمود که شما باری دیگر برو منم پدرم روید ایشان بر رفتند و فاطمه ام سلی را طلبید و گفت برای من آبی همیاساز تا غسل کنم ام سلی گوید آب ترتیب نمودم و فاطمه سلی فرمود که هرگز ندیده ام که کسی بدان خوبی غسل کند پس گفت جامهای پاک مرا بیا و بر بیا و بروم و بپوشید اگر فرمود که تراش مرا در میان خانه بنه آنجا بنهدم و آنحضرت بیامد و بران تراش نکیه گرفت و بر پهلوی راست چسبید روی بقبله و دست مبارک در زیر رخسار راست نهاد پس اسبابت عمیس را طلبید و گفت ای اسماء روزی خبر بیل علیه السلام نزد پدرم صلی الله علیه و سلم آمد و وقتیکه مرغین بود و قدری کافور بهشت بجهت حنوط وی بیاورد و پدرم آنرا بسنجش کرد و یک بخش خود برداشت و دو بخش بمن داد و گفت یک قسم از آن است و یکی از آن علی ای اسماء آن کافور و رفلان موضع نهاده است آنرا بردار چهل مثقال است بیت مثقال که بخش منست مرا بدان حنوط ساز و باقی که قسم علی است آنرا مضبوط

بسا زانها موجب فرموده آنحضرت عمل نمود و دیگر باره فاطمه فرمود که ای اسامی برون رو و مرا تنها
 بگذارتا اندک زمانی با خدای خود را زگویم و امید می که در دل دارم با قاضی الحاجات بازگویم اسما
 برون آمد و ساعتی انتظار برد و آواز گریه فاطمه شنید بخانه درآمد دید که فاطمه میگرید و با حق سبحانه
 مناجات می کند اسما گوید گوش فرا داشتیم می گفت خدایا بجزرت پدرم مصطفی و بشوقی که بدیدار من
 دار و و بدر دل مرتضی که در مفارقت من می نالد و می زارد و بسوز دل حسن و حسین که در
 من خواهند داشت و بغیر از دختران ناریده من که در ماتم من هیچ دقیقه باقی نخواهند گذشت
 که برگناه کاران است پدرم رحمت کن و از سرگناه غاصیان بیچاره بگذر و درین محل گریه برین غلبه کرد
 فاطمه باز نگرست اسما را دید گفت ترا گفتم که زمانی مرا تنها بگذار برو و بیرون منتظر باش و بعد
 از یک ساعت مرا بخوان اگر اجابت کردم فیه و الا بدانکه من نیز پروردگار خود در قسم و به پدر
 بزرگوار خود و بحق گشتم پس اسما از خانه بیرون آمده زمانی انتظار سرد آنگاه آواز داد که یا
 قَرْنُ الْعَيْنِ الرَّسُولِ هیچ جواب نیامد دیگر باره گفت يَا سَيِّدَةَ النِّسَاءِ يَا ابْنَةَ اَبِي
 نَدَامِ اجابت نشیند و درآمد و جامه از روی مبارکش در کشید و دید که از حجره و غنا و کلبه فنا بجد بقا
 و روضه لقا انتقال کرده و وجه توجه ازین مضیق با وحشت و کلال بنزمت آباد و قرب ووصا
 آورده اسما از پای در افتاد و روی بر کف پای مبارکش نهاد و می گفت ای بتول عذرا چون
 بروضه پدرت رسی از من سلام و نیاز برسان و درین محل حسن و حسین از دور در آمدند و
 ای اسما ما در ما چون هست اسما را تحمل نماند دست کرده مقننه از سر در کشید شاهزادگان بر صورت
 حال و قوفی یافته گریان گریان روی مسجد نهادند و علی رض با شترانی صحابه آنجا بودند چون آواز گریه
 سبطین بگوش مرتضی رسید دانست که بر فوت مادری گریه مرتضی بیپوش شد صحابه حیران شده بیامدند
 و آب بر روی علی را افشانند تا بپوشش آمد و پیش حسن و حسین باز آمدند که ای مخدوم زادگان
 شمار اچمی شود و چیر اچمی گریه گفتند چگونه نگریم و برای چه تا لیم بیت دل بشد از دست
 دوست را بچپ جویم ؟ لطف فرد بست حال خود بگویم : درین وقت میزبان جان عزیز

زهر او بتول عذرا از میهن سخا نه قالب شریفش میل دعوت سرای دانه یی عموالی دارم
 السلام فرمود و بود روح بزرگوارش بجای ذیابرجی الی ربک از شاه راه کل نفس
 ذائقه الموت بمجوره ساکنان صوامع قدس برین و مقصوده متوطنان مجامع اعلیٰ علیین بخت
 حضرت سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه پیوست مصرع دوست بر دوست رفت
 یار بر یار پد اصحاب بزرگوار از صورت حال وقوف یافته مراسم گریه و زاری بجای آوردند
 و معیت حضرت رسالت راضی الله علیه و سلم تازه کردند و مرتضی راضی الله عنه در مرتبه آنحضرت
 ابیات است از جمله مصرع لکل اجتماع من خلیلین فرقة ؛ یعنی هر اجتماعی را میان دو
 دوست افراقی در پی است و هر کل وصل را خاریجی با وی ع وکل الذی دون الفراق
خلیل ؛ و هر بلائیکه باشد بغیر بلای فراق اندکی است و بنسبت شدت مفارقت از هزار یکی
 مصرع وان افتقادنی فاطما بعد احمد ؛ بدینستیکه کم کردن من فاطمه را بعد از هجران
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دلیل علی ان لا یدوم خلیل ؛ دلیل ظاهر علامت
 با برست بدانکه هیچ دوست در عالم دایم نیست و هیچ قاعده محبت تا قیام قیامت قائم نمی بماند
 روزگار غدار و سیرت زمانه نا پایدار آنست که پیوسته به تیغ مفارقت رشته مصاحبت جمعی
 را انفصال دهد و دلخ فراق بر جگر دوستان قدیمی و مصاحبان دیرینه بندد رباعی
 فلک را غیر زین خود نیست کاری که گرداند جدا یاری زیاری ؛ بهم جا دوستان بسند
 هم آواز ؛ هاندم نغمه دوری کند ساز ؛ و بر روایت اهل بیت وفات آنحضرت شب سه شنبه
 بوده سیم ماه مبارک رمضان ساله احدی عشرین الهجرة و در روضه مدفون است ؛
 باب پنجم در طریقی از اخبار مرتضی علی رضی الله عنه از زمان ولادت
 تا هنگام شهادت در شواهد النبوه آورده که امیر المؤمنین علی امام اول است از ائمه اثنا عشر و
 شامل و فضایل وی از ان بیشتر است که بتقریر زبان و تحریر بیان استقصای آن توان کرد
 امام احمد حنبل رحمه الله فرموده است که از هیچ یک از اصحاب کرام رضی الله عنهم آن قدر فضایل

بمانرسیده که از امیر المومنین علی رضی الله عنه رسیده است ولادت وی بکوه بوده است بعد از
 عام الفیل بسه سال روز جمعه سیزدهم ماه رجب شیخ سفید رحمة الله آورده است که در همین مرد
 بود روی توج بهجرات عبادت آورده و بعد تقوی و زنا و تبت بر دنیا دنی و متلع فانی
 او کرده بیت بکوی رفته و گنجی گرفته به زینم خلق چون گنجی نهفته به نام وی چنین
 بن و عیب الشیقا و بر این شهر بود صد و نو سال از عمر وی گذشته درین
 از طاعت و عبادت لغو و ملول نگشته وقتی در مناجات گفت الهی از بزرگان حرم بگذشت
 کسی بمن نهای تیر دعای بی ریای وی بهدف اجابت رسید ابو طالب که بسفرین رفته بود
 وی توجه نمود مشرم چون دید او دید تخطیم تمام کرده پیرسید و در پهلوی خود بنشانند انگه اسام
 کرد که تو کیستی و از کجائی گفت مردی ام از تها مشرم گفت از کدام تها مشرم گفت از مکه دیگر
 پرسید که از کدام قبیره گفت از قبیره بنی هاشم بن عبد مناف زاهد و دیگر باره برخاست و سرور
 روی ابو طالب پیوسید و گفت الحمد لله که حق سبحانه دعای من رد نکرد و مرا مرگ نداد و تا کجا
 محاوران حرم شریف خود بمن بنو پس گفت نام تو چیست گفت ابو طالب گفت نام
 چه بود گفت عبد المطلب زاهد گفت که خوانده ام که عبد المطلب را دو نبیره باشد یکی نبی خدا و پدر
 او را عبد الله نام باشد و دیگر ولی خدا و نام پدر او ابو طالب بود و چون نبی خدا سی ساله شود
 ولی خدا متولد گردد ای ابو طالب آن نبی بوجود آمده است گفت آری محمد متولد شده است و
 بیت و نه سال از عمر وی گذشته است گفت ای ابو طالب بشارت با تو را که امسال فرزندی
 از صلب تو بزود آید که امام متقیان و پیشوای مومنان باشد ای ابو طالب چون بکه باز
 روی آن برادر زاده خود را بگو که مشرم ترا نیا ز مندی بسیار پیرساند و گواهی می دهد که خدا
 و بجز از وی خدای نیست و تو که محمدی رسول و نبی بحق و چون پسر تو متولد شود او را هم سلام
 من برسان و بگو آن پیر که دوست و برادر تو بود چنین گفته است که تو ولی پیغمبری بآن حضرت
 نبوت تمام گردد و بتو ولایت آشکارا شود و او خاتم نبوت باشد و تو فاتح ولایت باشی

ابوطالب گفت ای شیخ من حقیقت آنچه تو می گویی سچ و دریا هم گریبان من روشن و دلیل هویدا بمن نمی شمرم
 گفت که چه خواهی تا از خدای و رجا ستم تا اجابت فرماید و ترا در همین موضع راستی سخن من روی نماید ابو طالب
 انگار کرد و درخت انار بود بر در آن غار خشک شده گفت خواهیم که مرا زمین و سخت خشک انار نماز و دوی
 ابد و ست بدعا برداشت و گفت الهی اگر آنچه از سرنوی و ولی تو گفته ام راست گفتم مرا ازین درخت انار
 بیار و بی الحال بقدرت حضرت ذوالجلال آن درخت سبز شد و برگ پدید آورد و گنگنار بر او پدید آمد
 و معصم انار لطیف بخت دم و روم سخته گشت زاهدان را را باز کرده و پیش ابو طالب نهاد و چون
 ایضا گفتند و انبای او چون لعل مانی سرخ بود ابو طالب و آن چند از آن تناول نمود رنگ آن
 و عفه سرایت کرد و سرخی روی امیر از آن بود و القصه ابو طالب شاد و خندان از مجلس زاهدان آمد
 و چون مکرر رسید نطفه علی از صلب دمی جرم فاطمه بنت اسد منتقل شد و چون مدت حمل بگذشت فاطمه
 روایت می کند که در طواف خانه کعبه بودم که اثر منخاض بر من ظاهر گشت در شوط چهارم حضرت رسول
 صلی الله علیه و سلم مرا دید گفت ای مادر ترا چه بود دست که رنگت متغیر شده است صورت حال بعرض
 رسانیدم گفت ای فاطمه طواف تمام بروی گفتم فی گفت طواف تمام کن اگر لذت که و دردت زیادت
 کرد و در خانه کعبه رو که سر خداست در کتاب بکنایه المصطفی از نیرید بن مقنب نقل می کند که من
 با عباس بن عبد المطلب و جمعی از بنی عبد العزی به ازار بیت الحرام نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد
 بمسجد درآمد و حال آنکه حامله بود و علی و از حمل دی مدت نه ماه گذشته بود و بطواف اشتغال نمود و ناگاه
 اثر طلق و علامت زادن بروی ظاهر شد و مجال برون رفتن از مسجد نماند گفت ای خاوند خانه
 بجزمت بانی این خانه که این ولادت را بر من آسان کن راوی گوید دیدم که فی الحال دیوار خانه کشاده
 شد و فاطمه بخانه درون رفت او از چشم ما غائب گشت و ما خواستیم که بخانه در آییم میسر نشد و روز
 چهارم برون آمد علی را بر دست گرفته امام ابو داود و نباکتی آورده که پیش از علی و علی بن جکیس
 این شرف نموده که وی در خانه کعبه متولد شده باشد و درین حدیث گفته اند **شعر ولدته فی الحرم**
العظیم أمه طابت وطاب ولیدها والولید بیت

گوهر چوپاک بود و صدف نیز پاک بود؛ آمد سیاه حرم که کعبه و وجودش کعبش ز فیض کعبه داشت لا حرم پدر و دش سید و جهان جلو نمود؛ فاطمه چون با علی از حرم بیرون آمد ویرا بخانه آورده و در مهد نهاد و ابوطالب را بشارت داد و ابوطالب دلیرانه بیامد و پیش مهد تاختار علی را به بند علی دست از بند بیرون کشید و دست پدر را گرفت و گفته اند رومی ویرا بخراشید و روایتی آنست که مادر خواست که پستان درویشان وی بند نگذاشت و روی مادر را نیز خراشیده ساخت ابوطالب گفت ای فاطمه این پسر را چه نام نهاده که بچه او راست بچیه شیر می ماند گفت او را بنام پدر خود اسد شمشیر کرده ام ابوطالب گفت من او را زین نام کردم نام قصی که جامع قبایل قریش بود پس فاطمه دست او را فرو بست و بهیمی مشغول شد چون باز نگریست دید که بندهای گهواره گسیخته و دستها بیرون کرده اما چون خبر ولادت علی بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم رسید پرسید که ویرا چه نام نهاده اند بعضی رسانیدند که پدر زین نام نهاده و مادر اسد حضرت صلوات الله و سلامه علیه فرمود که نام خوشش علی نامی هست می باید نهاد و فاطمه که این سخن شنید گفت بخدا که من از نام تقی شنوادم که نامش علی نه اما پنهان می کردم و روایتی هست که میان پدر و مادر و شمشیر می مجادله می رفت با اتفاق و شمشیر بدر حرم آمدند و فاطمه روی آسمان کرد و رجبری آغاز فرمود که یک بیتش این است شعر یابن لثام لیکنک الموصی : ما ذا تری من راسیه ^{۱۱} رتر یعنی ابی حکم کن آنچه خواهی در نام این کودک از بام خانه رجبری شنو وند که کسی می خواند و جواب ایشان که یک بیتش این بود : شعر فانیسه من شامج علی : علی اشد منی ^{۱۲} پس برین نام فرار دادند بیت کام دهن و زیب زبان است این نام : آرام دل و راحت جان است این نام : آورده اند که رسول صلی الله علیه و سلم بخانه ابوطالب آمده نزد یک مهد شد تا نعلی را به بند فاطمه بنت اسد گفت ای فرزند دلیر و او نزد یک گهواره مرو که این فرو شمشیر حضرت هست روی پدر و چهره مرا بخراشید و مباد که نسبت بشما بخبرانی کند نه عالم صلی الله علیه و سلم گفت ای مادر علی با من هرگز این نشود پیش نبرد آگاه و فرایش مهد شد

و در روی علی نگه داشت و علی در خواب بود چون رایحه گیسوی مشکین سبزه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمشام علی رسید ویده باز کرده بزبان حال مضمون این مقال ادا می نمود: بیت
 بوی جان می آید از باد صبا این بوی چو بوست: مشک را این حد نباشد بگفت گیسوی اوست
 و چون نظر علی بر جمال با کمال سید کانیات علیه افضل الصلوات افتاد و در روی مبارک آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بچندید بیت اندرین ساعت که دیدم نازنین خویش را: یا فخر خرم دل از زمین
 خویش را: آنحضرت صلی الله علیه و سلم وی را از گهواره بیرون آورد و در کف گدازد و روی بر
 روی وی نهاد و زبان در دهن وی کرد و علی مدت مدید زبان آنحضرت را صلی الله علیه و سلم می کشید
 و از شحات لعاب آن دهن که هر چشمه اسرار و ما یطلق عن الحوی بود نه سبب هانا لعاب
 رسول الله فی فنی می چشید و گفته اند نکته در آنکه ابو طالب را نگذاشت که ویرا بردارد و آن بود
 که اول دست مردی که بوی رسد حضرت رسالت باشد صلی الله علیه و سلم و آنکه شیره مادر گرفت
 بجهت آن بود که در سبب، حال آب حیات از سر چشمه دان سید دو جهان صلی الله علیه و سلم
 بنوشد: بیت مضر جمی بجگر گمان عشق رسان: ز کیمیای سعادت که در دهن داری
 پس رسول صلی الله علیه و سلم طشت و آفتابه طلبید و علی را در طشت نهاد و بدست مبارک
 خود ویرامی شست چون جانب راست وی شسته گشت علی در طشت برگشت بی آنکه کسی ویرا
 برگرداند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم که این حال مشاهده فرمود بگریست فاطمه گفت ای
 سید سبب این گری چیست خواجهر فرمود که گویایم بنیم که این پسر مرا غسل می دهد و من هم پیش وی
 می گردم بی آنکه کسی مرا برگرداند و روز اول علی من او را شستم و در روز آخر من او را خواهر شستم
 و چنان بود که در محلی که آن سه در صلوات الله و سلامه علیه از دار الغرور لبه ای سرور انتقال
 فرمود علی مباشر غسل آن سرور بود و چنان می نمود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از دهن بدستی
 می گردید بی آنکه کسی او را برگرداند و در لبش آبر آورده که آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه و سلم
 علی می فرمود و پیوسته از دهن می گرفت و او در بغل و کنار رسول پرورش یافت و چون

قریب پنجاه سالگی رسید در آن وقت تنگی و بی برگی و در میان قریش پدید آمده بود و بحجت نزد
 مردم بعسرت تمام می گذرانیدند و ابوطالب عیال مند بود و روزی حضرت رسالت صلی الله علیه
 و آله و عباس گفت که تو توانگری و ابوطالب فقیرست و عیال بسیار دارد و مردم به بلای غلامان
 فقط و رانده اند مصرع پیش آتی و رحم کن که محمل رحم است بیاتما برویم و هر یک فرزندی
 از آن او برداریم تا سبکبار شود و مؤنت او بخفیفی یاید عباس قبول فرمود و با حضرت
 رسول صلی الله علیه و سلم بخانه ابوطالب آمدند و صورت حال با او باز گفتند جواب داد که عقیل
 را از پسران من با من بگذارید و باقی را شما دانی پس حضرت صلوات الله و سلامه علیه علی را قبول
 کرد و عباس جعفر را در پذیرفت و علی در کفایت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم می بود تا وقتیکه
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبعوث شد بوی ایمان آورد و همچنان ملازمت ایشان قیام می نمود
 تا آن هنگام که فاطمه زهرا را بوی داد و حجه رجهت ایشان تعیین فرمود اما کنیت علی ابو الحسن بود
 و ابوتراب و این کنیت او را خوشتر آمدی و در سبب تکیه علی بدین لفظ چند قول واقع شده
 در شواهد آورده که روزی رسول صلی الله علیه و سلم بخانه فاطمه آمد علی را آنجا ندید از فاطمه پرسید
 که پسرم تو کجاست گفت یا رسول الله میان من و دی چیزی واقع شد ختم کرده بیرون رفت و
 و نزد من نماند نفرمود رسول صلی الله علیه و سلم کسی را فرمود که همین که وی در کجاست آگوش آمد
 و گفت یا رسول الله وی در مسجد و خواب است رسول صلوات الله و سلامه علیه آنجا رفت و پیراود خفته
 و ردای او از دوش او افتاده و دوش مبارکش خاک آلود شده رسول صلی الله علیه و سلم آن
 خاک را بدست مبارک خود از دوش او دور میکرد و می گفت قم آبا تراب قم آبا تراب
 و روضه الاجاب فرموده که در سال دوم از هجرت که غزوه ذوالعشیره واقع شد پیغمبر صلی
 علیه و سلم علی مرتضی را به ابوتراب کنیت آنها و عمار بن یاسر رضی الله عنه می گوید در غزوه ذوالعشیره
 من و علی در پای دشت خرمای نجواب رفته بودیم در زمین رنگستان حضرت صلوات الله و
 سلامه علیه بر بالین ما آمد و ما را بیدار کرد و با علی گفت قم یا آبا تراب بعد از آن فر

می علی ترا خبر دهم که بخت ترین مردمان کیست علی گفت آری یا رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که بخت
 ترین مردمان دو کس اند یکی آنکه ناتوانه صالح پیغمبر را علیه السلام می کرد و دیگری آنکه روی نژاد و محاسن
 را بخون رنگ کند این می گفت و دست حق پرست را بر سر روی وی می کشید و کنیت دیگر مرا را
 ابو الریحانین است و در مناقب ابن مرویه از جابر رضی الله عنه نقل می کند که شنیدم از حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم سبزه رویش از وفات که علی را گفت یا ابا الریحانین وصیت می کنم
 ترا به نگاه داشت دوریچانه من مرا و حسن و حسین بوده اند و بد رستیکه نزدیک شد که دو رکن
 تو در هم شکند و از جابر و ند چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم وفات کرد امیر فرمود که
هَذَا أَحَدُ رُكْنَيْيَ یک رکن من این بود که برجای نماند و بعد از وفات فاطمه گفت هَذَا الرُّكْنُ
الْثَّانِي این رکن دوم بود که در هم شکست و در اخبار آمده است که مرتضی علی فرمود که من
 محنت بسیار دیدم و مشقت بی شمار کشیدم و سخت ترین بلاهای من سه بود یکی وفات حضرت
 سیدکائنات علیه افضل الصلوات که با وی راه و پشت و پناهن بود چون آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم و گذشت دل من بر آتش حیرت بریان و دیده ام از غایت حسرت گریان گشت و زبان
 حال بدین مقال تکلم نمود رباعی ای همفلسان آه که بی یار بماندم : در دست غم مجرّم
 بماندم : آن بحر رسالت چو شد از دیده من دور : من با صدف چشم گهر بار بماندم : دوم
 وفات حلیمه حبلیه من یعنی فاطمه رضی الله عنها که تسلی دل پر غم و روشنی دیده پر غم و موس رودگا
 و یار و فادار عمده از من بود و بغوت وی جراحت مصیبت مصطفی تازه شد و دست فراق داعی
 دیگر بر بالای آن داغ نهاد رباعی زینهار ز دست فلک بی بسیاد : پرگزره کار کسی را
 نشاد : هر جا که دلی دید که داعی دارد : داعی و گرش بر سر آن داغ نهاد : سیم خبر شهادت بکرگوش
 من حسین که رسول صلی الله علیه و سلم از آن مراجع و او در شواهد آورده که مرتضی علی رضی و بعضی
 از سفرهای خود بصحرا می کرد و بار رسید و گریان گریان از آنجا بگذشت پس گفت و الله این است
 محل خوابیدن شتران ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین این چه

موضع است فرموده این کربلاست اینجا قومی را بکشند که بی حساب و در بهشت در آیند بعد از آن بر
 و بجای آن تاویل سخن وی ندانست تا آن روز که واقعه امیر المومنین حسین رضی الله عنه واقع شد
 و الحق از شهرار نیز آن مصیبت قلوب اهل اسلام شمع وار در لگن ضحرت سوخته است و در
 حیرت و کانون سینه های است سیدانام آتش قلق و اضطراب برافروخته قطعه شده
 خرمی طی و در جهان زین واقعه زیر و بالا شد زمین آسمان زین واقعه بدینت شبها برکنار
 آسمان رنگ شفق بخون همی آید ز چشم روشن زین واقعه اما القاب مرتضی علی رضی الله
 عنه بسیار است چون امیر الفحل و بضیة البلد و یعسوب الدین و کرار غیر هزاره و اسد الله الغالب و
 امثال این و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم او را بسیار دوست می داشت و در جزو سابع از مسند
 امام احمد حنبل رحمه الله مذکور است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دست حسن و حسین گرفت و
 فرمود که هر که مرا دوست دارد و این هر دو را مادر و پدر ایشان را دوست دارد و با من باشد
 روز قیامت در درجه من و در فردوس الاخبار از معاذ بن جبل رضی الله عنه نقل کرده است
 که دوستی علی حسن است که بان سیه ضرر نکند و دشمنی علی نه سیه است که بان حسنه نفع نرساند
 و در خبر آمده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بود علی بیاید حضرت صلی الله
 علیه و سلم او را در کنار گرفت و میان دو چشم او را بوسه داد و عباس بن عبد المطلب حاضر بود
 گفت یا رسول الله این کس را دوست می داری گفت ای عم لغم او را دوست می دارم
 بسیار دوست می دارم و منی دانم که کسی او را از من بیشتر دوست دارد بدوستیکه حق سبحا
 نیت هر پیغمبری را در صلب وی نهاده و ذریت مرا در صلب علی و ذریعت فرموده اما
 ترمذی رحمه الله در سنن خود آورده که سلمان رضی الله عنه گفتند چه بسیار دوست می داری علما
 گفت من از ذوات رسول صلی الله علیه و سلم شنووم که هر که علی را دوست دارد پس بدوستیکه
 مرا دوست دارد و هر که علی را دشمن دارد بدوستیکه مرا دشمن داشته باشد و حضرت رسالت
 صلوات الله و سلامه علیه و باراه او دعا فرموده که خدا یا دوست دارد هر که علی را دوست

دارد و دستن دایره که علی را روشن دارد و در حدیقه مذکور است : نظم دوستی علی بحق خدای
دست گیر و ترا بهر دوسرای : بهر او گفت مصطفی باله : که خداوند اکیسن والا ه : بغض او
موجب زیان کاریست : سبب خاری و نگونساریست : دشمنی وی افکند در چاه : هم به برهان
عادمین عاده : در شواهد از دلایل امام مستغفری ره نقل کرده که یکی از صالحان این است
نعت شعی قیامت را در خواب دیدم که قائم شده است و همه مخلوق را در حساب گاه حشر کرده اند
بهر اطمن و یک رسیدم و از اینجا در گذشتم ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و سلم بر کنا رجوع
نوشته است و حسن مردمان را آب می دهند پیش ایشان رفتم که مرا آب دهندند و پیش حضرت
رسالت صلوات الله و سلامه علیه آمدم گفتم یا رسول الله ایشان را بگوئی که مرا آب دهند رسول
الله علیه و سلم فرمود که ترا آب بخوانند و گفتیم چرا یا رسول الله گفت از آن سبب که در پیاسگی
نوشته است که علی را مذمت می کند و بدمی گوید و تو ویرا منع نمی کنی گفتم یا رسول الله می ترسم
که قصد هلاک من کند و مرا استطاعت آن نیست که منع وی توأم کرد و رسول صلی الله علیه
و سلم کار وی بر پهنه بمن داد و فرمود برو و ویرا بکش من در خواب ویرا بکشم و پیش رسول
صلی الله علیه و سلم آمدم و گفتم یا رسول الله آنچه فرموده بودی کردم پس رسول صلی الله علیه
و سلم فرمود که ای حسن و ای را آب ده امیر المؤمنین حسن ثمر آب داد و من کاسه از دست
مبارک وی گرفتم و نمی دانم خوردم یا نه بعد از آن از خواب بیدار شدم بسیار ترسناک پس
و صوم ساختم و بنام مشغول گشتم تا آن زمان که صبح بدیدم ناگاه آواز مردم برآمد که فلان کس را
بر جاره خواب بگشته اند کما شایگان حکام آمدند و همسایگان را بی گناه گرفتند من با خود گفتم
سبحان الله این خوابی است که من دیده ام و خدای تعالی آنرا راست ساخته است برخاستم
پیش حاکم رفتم و گفتم این کایت که من کرده ام و مردم ازین بیگناه اند حاکم گفت دای بر تو این چیست که می گویی گفتم این
خوابی است که من دیده ام و خدای عز و جل آنرا راست ساخته گناه نیست خواب را بادی حکایت کردم گفت ثم جزاک الله خیرا
بفرمود که تو بیگناه

ناسته ابر که گفت و بر که شنید : به سزا و جزای خویش رسید : و بهم و رشو اید از حسین بن علی بن
 رضی الله عنهم آورده اند که وی فرمود که ابراهیم بن هشام المخزومی دانی مدینه بود و بر روز جمعه ما را
 منبر جمع می کرد و خود به منبر بر آمده و را امیر المومنین علی می افتاد و ما سزا می گفت در یکی از آن جمعها آ
 مقام از ده و آن بر بر آمده بود من پهلوی منبر افتادم و در خواب شدم دیدم که قبر مبارک حضرت
 صلی الله علیه و سلم بسکافت و از آنجا مردی بیرون آمد جامه سفید پوشید و مرا گفت ای ابو
 ترانه و یگین نمی سازد آنچه این شخص میگوید گفت می گفت چنان خود بکشای و به بین که خدای تعالی
 با وی چه می کند چون چشم بکشتم و وی مذمت علی میکرد از بالای منبر بفتاد و هلاک شد نظم
 ناکسی که انجام بغض بر تقوی یک جرعه خور و دست ساقی فنا ز به ملاکش می دهد : حال او امروز
 از این نوع فرور و زخرد من نمیدانم که از چشم الهی چون رهد : و چنانچه حضرت رسالت صلی
 علیه و سلم او را دوست می داشت حق سبحانه و تعالی نیز او را دوست داشت چنانچه در غر و نه
 منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که من فردا این رایت بدست کسی دهم که
يَحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ دوست دارد وی خدا و رسول او را و يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ
 و دوست دارد خدای و رسول وی او را و مرتبه قرب امیر المومنین علی بر درگاه
 عظمت و علت کلمه ازین حدیث معلوم توان کرد که در روضه الاحباب از جام بر بن عبد الله
 رضی الله عنهما روایت کرده که رسول صلی الله علیه و سلم در حین محامره طایف علی بن ابی طالب
 را طلبید و با او بطریق راز و خفیه سخنان گفت و زمان بخوی آنحضرت صلی الله علیه و
 با علی امتداد یافت مردمان گفتند عجب از دور و درانه با سپر عم خویش گفت رسول
 علیه و فرمود که مَا اَنْجَيْتُكَ وَلَكِنَّ اللَّهَ اَنْجَيْكَ یعنی من بخود با وی راز نمی
 تقانی با وی بخوی می نمود و این حدیث در صحیح نسائی مذکور است و ترمذی نیز آور
 ذکر کرده که خدای با وی بخوی می فرمود یعنی امر کرده بود مرا که با وی راز گویم و محر
 الهی نشانه قرب حضرت پادشاهی است :

مشنو

محرم او بوده کعبه جان را به محرم او گشته ستریز و انرا به کاتب نقش نامه تنزیل به خازن گنج نامه
 نامویل به ابن عم نبی و هم داماد جان پیغامبر از جانش شاد و اما صفات حمیده و سمات پسندیده
 آنحضرت از قیاس فهم افزون و از حیز و ادراک و بهم بیرون است و شمه از حقیقت حال و حال حقیقتش
 برضای و صفای عقل و خواطر از الیه عرفا و فضلا لایح و پیدا و واضح و هویدا است **بیت**
 در شرح حسن او چه لقصه کند کسی به مرآت آفتاب چه محتاج حقیقت است به فضایل ذات ساطعه اللوامع
 و مفاخر صفات لاسعه السواطع آنحضرت و بر همه افکار و اذنان کفوء النهار و نور الاسفار قرار یافته
 پس ایراد و اشکات آن از مقوله تحصیل حاصل نمائید مصرع وَالشَّمْسُ تَنْكَبُ عَنْ جِلِّي وَعَنِ جَلَلِ
 قطعه قدم نهاد و قلم آبقدر شرح کند به زو صف صورت حدش نکات معنی را به خرد گرفت عنایتش
 کزین سخن بگذرد به بامتاب چه حاجت شب تجلی را به أَمَّا بَكُم مَّا لَا يَدْرِكُ كُلَّهُ لَا يَتَرَكُ كُلَّهُ
 دوسه کلمه از هر جا آورده میشود و از جمله شرف نسبت عایشا زهر نبر علی بنی و آنرا منه معلوم است
 حسب و انیش از کلام میمنت انجام أَنْتَ مَعِي يَمِينُكَ لِي هُوَ مِنْ مَوْسَى مُحَقَّقٌ وَمَعْنُومٌ أَعْلَمُ
 او بر همه علمای عالم روشن شده و کیفیت دانش او از نکته کامله أَنَا مَكْدُونَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا
 معین گشته حکیم سنانی فرماید به بیت خوانده در دین و ملک مختارش به هم در علم و هم علم دارش به
 در شرح توفیر آورده که علی بن ابی طالب را سخنان است که کسی پیش از وی نگفته و بعد از وی نیز کسی
 مثل آن نیاورده تا بدانجا که روزی بمنبر برآمده گفت که سَلَوْنِي عِمَادُونَ الْعَرْشِ به رسید
 از من ما در ای عرش هر چه می پرسید پس بدرستی که در میان دو پهلوی من علمها بسیار است و این
 لعاب رسول خدای است صلی الله علیه و سلم در دهان من و این آن چیز است که ذکر کرده است
 یعنی چشاینده است مرا حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بخدای که جان من در قبضه قدرت او است
 که اگر فرمان رسد مرگت و انجیل را که سخن گویند هر آینه من و ساد و وضع کنم و بران نشسته خبر دهم
 بد آنچه در آن هر دو کتاب است و آن هر دو کتاب مرا دران تصدیق نمایند و شک نیست در آنکه
 این علوم و در مکتب ادب از ادیب لبیب وَعَلَيْكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَقْلَمُ در آموخته بود چنانچه فرمود

رسول صلی الله علیه و سلم هزار باب از علم در من آموخت که از هزار باب دیگر برتر
 شد شیخ عطار فرموده مشکوٰی ابنی در گوش او یک علم دار و نه و زان اندر دلش صد علم بکشاود
 شهر علم دین پنجاه و نه آن شهر می شک حیدر آمدی از آن آب حیات دل که جان خور و نه دوست
 او تر توان خورد و اما عبادش برتر بود که شی از علوت او هزار بگیر احرام می شودند و رای بگیر
 و سنن اما علم او را برین وجه نقل کرده اند که غلام وی در پس دیواری ایستاده بود امیر او را بختا و بار
 لغزه زد و او جواب نداد بالاخر امیر و رعب دیوار نگاه کرد و او را دید گفت ای غلام آواز مرا
 شنودی گفت آری فرمود که مرا چه جواب ندادی گفت می خواستم که ترا بخشم آرم گفت من آنکه
 بخشم آرم که ترا بر آن می داشت که مرا بخشم آری یعنی شیطان را پس فرمود که برو تر آزاد
 در راه خدای و تا زنده باشم سونت تو بر من است و این غایت بردباری و نهایت نیکوکاری است
 بلیت آراسته بود جانش از زیور علم به برفق سر مبارکش افسر علم به و از تو اضعش حکایت
 رده اند که در زمان خلافت از افریقیه مغرب تا سعد شرق قد در تصرف وی بود پیاپی در بازار
 نوزده می گذشت و مردم به معاملات خود مشغول شده از مرد روی خبر نداشتند و بر مبر و
 می کردند وی می فرمود که راه همید امیر خود را مردم آواز مبارکش می شنودند و راه بروی خالی می کرد
 و در روایتی آمده که روزی بعضی از حوایج خانه خریده بود و خود بر دشته کی از خدام منته به
 آمد که یا امیر المؤمنین این بار را بمن ده تا بر دارم فرمود که ابو العیال احق ان یحمله
 عیالان سزاوارتر است به برداشتن بار ایشان خادم گفت تو خلیفه زمانی و امام مومنانی این
 صورت با حال تو نبستی ندارد جواب داد که لا یقض الرجل من کماله ما یحمده لکماله
 عیال از کمال مرد هیچ کم نمند باری که برای عیال می کشد اما سخاوتش در مرتبه شتهار
 مجموع صفات و کبار مع مخفی نماند و بر همه چون روز روشن است امام واحدی ره در
 نزول آورده که مرکز دایره مناقب ابو الحسن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه از متاع دنیا چها
 درم داشت از خزج لابد خود باز گرفته در راه رضای حق تعالی بر درویشان نفقه کرد

در سوره ی در روز نورانی و یکی در شب ظلماتی حق تعالی این آیت فرستاد **الَّذِينَ يَتَّقُونَ**
الْقَصَمَ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سَوَاءً **إِنِّي لَفَلَصَّمُ أَجْرَهُمْ** و علی را به تشریف این خدمت تریف
و تقدیم این عمل بر تخت بخت جلوه داد حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم پرسید که ای علی ترا چه بران
که بدین نوع قصد نمودی جواب داد که طریق صدقه را برون از چهار ندیدم جهت طلب رضای
ربانی جمیع آن طرق را الزام نمودم و تنهایی من آنکه یکی از اینها شرف قبول یافته بود وقع رضا رسد و مقصود
منکه خوشنودی محبوب من است حاصل آید حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که **يَا بْنَ ابْنِ طَالِبٍ**
إِنَّ ذَلِكَ لَكَ ای پسر ابوطالب آنچه مقصود تو بود یافتی و بد آنچه می جستی واصل شدی و قصه
روزه و ایثار وی و اهل بیت وی طعام خود را از مضمون و **لَيَطْعَمُونَ** **الطَّعَامَ عَلَى حَبِّهِ مِنْكُنَا**
قیلما قاسینا بر سه عالیان واضح است اما زکات و قضی علی و ترک دنیا و ترتیب اسباب امور
و توجه بانوار مشاهد صفات حضرت مولی و ربه مقصودی داشت چنانچه جابر انصاری رضی الله عنه
فرموده که ندیدم در دنیا زاهد تر از علی بن ابی طالب که مطلقا دیده ام از متاع دنیا فانی فرودست
بود و بر صدر ریاضت مترصد نبود و تجسس نمی نشسته در اخبار آمده است که مدتهای مدید سه
روز متوالی از نان جو سیر نخورد و می گفت **حَسْبُنِي مِنَ الطَّعَامِ مَا يَتَّقِمُ ظَهْرِي** بس است
از طعام مرا آن مقدار که پشت مرا راست دارد و مرا از عبادت پروردگار من مانع نیاید آورده اند
و در زمان خلافت روزی به بیت المال درآمد و در آنجا زو نقره بسیار جمع آمده بود و بداینها
که کرده زمانی نیک تامل فرموده آنگاه گفت **يَا صَبْرَاءُ وَيَا بَيْضَاءُ عَنِّي** ای در زرد
رضاء و ای نقره سفید عذار غیرم اعز و زود دهید و خبر مرا بفرمید که من فرقیته جلوه دل فریب
و شیفته بشوئه شیرین شامی شوم و بدرستی که من شمار سه طلاق داده ام که رجعت در آن محال است
و دست تصرف بدامن شمار رسانیدن بزه و وبال قطع که چگونه بشوئه و نیامد فریب دهد و چه
من بدیده هستم در آن نمی گرم و چون که در خرمین من خوشه بین بود و پروین به سوز که مزرع دنیا
به نیم جو خرم : اما کرامات وی از حد صبر زیاده است در شواهد آورده که بر آیات صبریه ثابت

شده است که چون پای مبارک بر رکاب می نهادند تاج تلاوت قرآن می کرد و چون پای بر رکاب می رسید و بروایتی بر بالای مرکب راست می ایستاد ختم تمام می فرمود و هم در شواهد نقلیه
 به اسما بنت عمیس از فاطمه روایت کند که گفت در شبی که علی باسن زخاف کرد و از وی پرسیدم زیرا
 شنیدم که زمین با وی سخن می گفت با مداد آنرا با حضرت رسول صلی الله علیه و سلم حکایت کردم آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم سجده دراز کرد پس سر بر آورده و گفت بشارت با تو را ای فاطمه به پاکیزگی است
 خدای تعالی افضلیت نهاد شهر را بر سایر خلایق و زمین را فرمود که با وی بگوید اخبار خود را آنچه
 روی زمین خواهد گذشت از مشرق تا مغرب و هم در آن کتاب مذکور است که در وقت توجه بصفیه
 اصحاب وی بآب محتاج شدند و هر چند از چپ و راست شتا فتند آب نیافتند حضرت امیر ایشان
 اندکی از جاده بگریه و دیر می ظاهر شد و در میان بیابان جمعی رفتند و از ساکن آن دیرسوا
 آب کردند گفت از اینجا تا آب و دوزنگ است اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین اجازت ده تا بدرنجار و
 سناید پیش از آنکه هیچ قوت نماند بآب رسیدیم امیر فرمود که حاجت بآن نیست و عنان بغله خود را بجا
 قبله تافت و بجائی اشارت کرد که آنرا بجا وید چون مقداری خاک برداشتند سنگی بزرگ پدید
 آمد که هیچ آلتی بر آن کار نمی کرد امیر فرمود که این سنگ بر بالای آبست جهد کنید و آنرا بکنید هر
 اصحاب مجتمع شدند و جهد کردند نتوانستند که آنرا از جای بجنبانند چون حضرت امیر آنرا بدید
 خود فرو آمد و آسین از ساعد باز و نور دید و انگشتان مبارک بر زیر آن سنگ در آورده
 کرده آن سنگ را از بالای چشمه دور انداخت آبی ظاهر شد بغایت صافی و شیرین و خشک که در آن
 سفر بهتر از آن آب نخورده بودند همه اصحاب آب خوردند و آن مقدار که خواستند برداشتند پس
 امیر آن سنگ را برداشت و به بالای چشمه نهاد و فرمود که آنرا بجا بینباشند چون راهب آن و
 حال را مشاهده کرد و دیر فرو آمد و پیش حضرت امیر بایستاد و پرسید که تو پیغامبر برسی فرمود که
 گفت تو فرشته مقربی گفتی پس گفت توج کسی فرمود که من و اما پیغامبر بر سلم محمد بن عبد الله
 البتین صلوات الله و سلامه علیه ما هب گفت دست بیا که مسلمان می شوم مقربی علی دست بود

پیر ویرانی گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللهِ بعد از آن
امیر از وی پرسید که سبب چه بود که بعد از آنکه مدت مدید بروین خود بودی امروز ایمان آوردی گفت
ای امیر المؤمنین بنای این دیر برای کسندۀ این سنگ است و پیش از من بسیار کس و دین دیر بوده اند
و ما در کتب خود دیده ایم و از علمای خود شنیده که درین موضع چشمه ایست و بر بالای آن سنگی که آنرا
ندانند و کندن آنرا نتوانند بپایمبری یا و اما پیغامبری بس من چون دیدم که توان کردی که من باز روی
خود رسیدم و آنچه انتظار آن محراب بودم یافتم چون حضرت امیر آنرا بشنید چندان گبر ایست که محاسن
مبارک وی از آب دیده تر شد بعد از آن گفت سپاس مر خدا پر که من نزدیک وی منی نبودم و در
لبت او مذکور شد پس آن راهب ملازم امیر شد و در پیش وی با اهل شام مقامه کرد و چند آنچه
شنید شد و امیر بر وی نماز گذارد و ویرا وطن کرد و برای وی از خدای تعالی آمرزش طلبید
و غیر از این از کرامت های ایشان مصرع از وایره شرح و بیان بیرون است اما جلوه جلالش
بر پنج بنیای مخفی و سطوت شجاعش از بیج و نامی محتفی نیست آنچه و رغزوه بدر و احد بتوفیق
ملک احدا و را میسر شد از معاونت سید مختار و مقاتلت با زمره کفار دوران باب هین نکته کافیت
لَهُ لَا فَتْحَ إِلَّا عَلَى الْأَعْلَى لَا سَيْفَ إِلَّا ذَوَالْفَقَارِ در حرب خندق عمر و بن عبدود را که روی رزمه
احراب بود بیک حمله بر خاک تیره انداخت و مرجب یهودی را در جنگ خیبر بیک ضربت شمشیر و نیمه خست
و بر کندن در خیبر اثری است از ولایت حیدر که تا قیامت بر لوح و لهای آدمیان مسطور است
بر زبان کافه عالمیان مذکور و رباعی ای جان سخن زدست دل بو تراب کن : آباد ساز کعبه
اب کن : با هر چه آن جناب گرفت انس گیر : و نه هر چه اجتناب نمود اجتناب کن : و هلم
بمصرع در باقی اوصاف چنین خواهد بود : چون مطاوی این اوراق گنجایش تفصیل
صفات تفضوی ندارد و مقصد اصلی از تالیف این کتاب ذکر احوال شهدا و اهل بیت است برین
قدر اختصار فاقد بیت هر چه گفتیم در اوصاف کمالیت او : بحیثان هیچ گفتیم که صد چندان است
و حال شهادت ایشان بر آن وجه بوده که چون بر سریر خلافت ننگن شد و واقعه جمل و صفین که

تفاصيل آن در تواریخ رقم ثبت یافته واقع گشت و قصه حکمین وجود گرفت چهار هزار عبا و
 و با کوفه از لشکر امیر المومنین علی بیرون رفتند و گفتند لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و بهشت بزرگس و دیگر بدایه
 پیوستند و بحر و را منزل ساخته ابن کوار ابر خود امیر ساختند و این طایفه را خوارج می گویند
 مرقضی علی رضی الله عنه ابن عباس رضی الله عنه نزد ایشان فرستاد و ایشان را نصیحت نموده
 باز آورد هیچ وجهی او را قبول نکردند و گفتند علی بحکمین راضی شد ما نزد برگشتیم ابن عباس باز آ
 و نمی خود سوار شده نزد ایشان رفت و با ایشان آغاز سخن فرمود عمر و بن ربیع و حرقص و
 نیزه گفتند یا علی گناه بزرگ کرده تو بکن و سپاهای ترتیب ده تا بحرب شامیان رویم امیر گفت
 من حکمین نمی کردم شما مبالغه کردید که ترک حرب کن و اکنون خود آمده اید و اعتراض می کنید
 یکی از خارجیان گفت ما با تو حرب خواهم کرد علی گفت تا ما من حرب نکنید من با شما حرب نکنم
 ایشان بهر شهر مروی فرستادند و مدد طلب کردند و نهروان را موعود ساختند و امیر خبر ایشان
 می شنید و التفات نمی فرمود و لشکری ترتیب می نمود که بشام رود با خبر خبر رسید که خوارج
 فساد می کنند و بقتل و غارت مسلمانان اقدام می نمایند و می گویند چون علی بشام رود ما برویم
 و کوفه را غارت کنیم سپاه امیر گفتند یا امیر المومنین ما را نخست کار خوارج باید ساخت که
 متوجه شام شویم نباید که ایشان خانه ما غارت کنند و زن و فرزند ما را با سیری ببرند مرقضی
 علی لشکر طفره بیکر بجانب ایشان کشید و دیگر باره عبد الله عباس را نزد ایشان فرستاد و
 بجای نرسید امیر خود بنزدیک ایشان رفت و ایشان را پند داد و از عذاب خدای تخویف
 نمود و بهشت بزرگس روی با میر نهاده التَّوْبَةُ الْكُبْرَى می گفتند و بزاری و نیازی
 بر نیستند تا به لشکر اسلام پیوستند و ابن کوار که امیر خوارج بود او نیز باده کس از خواص
 از مذہب خوارج رجوع کرده نزد مرقضی آمد و خوارج عبد الله بن وهب را سبی و حرقص
 را میر را که ذوالنذر گفتند می امیر خود ساخته روی بنهر و ان نهادند امیر در عقب ایشان
 روان شد و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از حرب علی با این طایفه خبر داده بود و

مارقین خوانده و رشو باید آورده که حضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه و علی راضی الله عنه خبر داده بود که محاربه بخای کردی جماعتی مارقین از دین اینی خوارج که در میان ایشان شخصی باشد که بجای یک دست وی پاره گوشت باشد بر سر دوش وی چون پستان زنان و بران گوشت پاره سوئی چند باشد چون دم بر بوع و آن ذوالنهی بود بهتر خوارج و شتر یک ابن و هب راسی و در امارت ابو الشخ اصضهانی و در ولایت خود روایت کرده است با سنا و درست از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت نزدیک رسول خدای صلی الله علیه و سلم بودیم و او چیزی قسمتی می کرد مروی از بنی تمیم که او را ذوالخویصره گفتندی بیاید و گفت یا رسول الله عدل کن حضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه فرمود که و یشک کیت که عدل کنی اگر من عدل کنم فاروق اعظم رضی الله عنه گفت یا رسول الله مرا و ستوری و درین کس تا گردن او برزم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ای عمر بخدا را ودا که او را یار اند که هر یک از شما حقیر شمار دنیا را خود را بنام از ایشان و روزه خود را پاره و زه ایشان قرآن خوانند و از چوبه گرون ایشان تجاوز نمایند بیرون روند از اسلام بسبب آنکه بخمانند نیز از کمان بیرون رویش رو ایشان مروی باشد سیاه یکی از دو بازوی وی مثل پستان زنان بیرون آیند بر بهترین فرقه آدمیان ابو سعید خدری رضی الله عنه می گوید گواهی می دهم که من شنوادم این سخن را از رسول خدای صلی الله علیه و سلم و گواهی می دهم که امیر المومنین علی کارزار کرد با این گروه و من با وی بودم پس بفرمود تا آن مرد که پیش رو ایشان بود بکوبند و بیاورند چنان کردند چون حاضر شد نظر کردم بر همان صورت بود که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم صفت کرده بود بلیت زبان مصطفی مجرب نشان بود و خبر از هر چه می داد و آنچه نشان بود و آورده اند که لشکر امیر در راه هروان بر دیری می گذشتند پیری نرسا بر بالای دیر بود و خبر زد که ای لشکر اسلام پیشوای خود را بگویند که نزدیک من آید خبر بامیر رسانند عنان مرکب بدان طرف مصروف گردانید چون بدید نزد یک رسید پیر دیرانی گفت ای سردار لشکر کجا میروی گفت بحرب دشمنان دین میروم پیر گفت همین جا توقف کن و لشکر خود را فرود آور و متوجه صواب

الفان مشو که این زمان ستاره مسلمانان در بهبوط است و طالع اهل ملت اسلام ضعیف چند
صبر پیش آر و شکستهای پیشه گیر تا آن کو کب با بطر روی بصعو دهند و طالع مسلمانان قوتی یابد علی فرمود
که تو دعوی علم آسمانی می کنی مرا از سیر فلان ستاره خبر ده پیر گفت حقا که من هرگز نام این ستاره
نشنوده ام سوالی دیگر کرد پیر جواب آن ندانست مرقضی فرمود که در احوال آسمانی و قوفی چند
از حالات اخفی چیزی پرسم آنجا که ایستاده می وانی که در زیر قدم تو چه چیز مدفون است گفت نمی دان
امیر فرمود که ظرفی است بدین عدد و دنا نبرد و مسکو و نقش سکه او برین منوال است پیر گفت تو
این سینه از کجای گویی گفت رسول صلی الله علیه و سلم مرا خبر داده و دیگر فرموده که تو با این قوم
حرب می کنی و از لشکر تو کم از ده کس کشته گردند و از لشکر ایشان کم از ده کس زنده بگریزند و
بیرون روند پیر ازین سخنان متحیر فرمود و ماند و بفرمود تا زیر قدم ویرا بجا ویدند آن ظرف بیرون
آمد و دینارهای او همان عدد که امیر گفته بود پیر فی الحال از دیر بیرون آمد و بر دست امیر مسلمان
شد و امیر روی به نروان آورد و با سطوت تمام و شوکت مالاکلام بیست تا یابیه برپین وی وقت
بر بسیار به اقبال بر رکاب وی و بخت هم عنان به در شواهد آورده که جنذب بن عبداللّه
گوید که در حرب جبل و صغین با علی بودم و مرا بیج شک نبود در آنکه حق بجانب وی است اما به نروان
فرود آمدیم غنی در خاطر من افتاد که آن جماعت که با ایشان حرب می باید کرد و همه زاهدان و
مردانند کشتن ایشان کاری بس عظیم است و با مدای از میان لشکر گاه بیرون آدمم در
مطهره آب داشتم جامی نیزه خود را بر زمین فرود بردم و سپر خود را بان باز نهادم و در سایه آن نشستم
ناگاه مرقضی علی بد آنجا رسید پرسید که بیج آب همراه داری مطهره که داشتم پیش آوردم بستم و
چندان دور رفت که از نظر من پنهان شد بعد از آن پیدا آمد و منو ساخته در سایه آن
بنشست ناگاه دیدم که سواری از حال وی می پرسید گفتم یا امیر آن سوار ترا چه می گوید
را بخوان بخواندم آمد و گفت یا امیر المؤمنین مخالفان از نروان بگذشتند و آب را بریدند
و فرمود که گلا که ایشان نگذشته باشند باز آن سوار گفت و الله که گذشتند امیر

ایشان نگذشتند درین سخن بودند که دیگری آمد که خالغان گذشتند حضرت امیر گفت نگذشتند
 آن شخص گفت والله من نیادم تا ندیدم ریات ایشان را بدان جانب آب امیر فرمود که و الله که
 نگذشتند چون گذرند نه عل افقادون و جای رختن خون ایشان آسجاست بعد از آن برنماست
 و من نیز بر خاستم و بانو دغتم احمد شد که میزانی برست من افقاد که حال این مرد را بشناسم یا نیست که او
 مدعی است ویر و برگونه سخن می گوید یا او را بتیغه برست از نای تعالی در کار خود یا از رسول صلی الله
 علیه و سلم خبری شنود دست پس گفتم با خدا یا با تو عهد کردم که اگر ببینم که خالغان از نهروان گذشتند
 اول کسی که با این مرد محاربه کنند من باشم و اگر نگذشتند با شما همچنان بر محاربه و قتل اهل خلاف ثابت
 و رزم چون از مصفوف بگذشتیم دیدیم که ریات ایشان همچنان بحال خود ایستاده است و
 یک کس از آب نگذشتند است ناگاه امیر پشایت مرا گرفت و بنمایند و گفت ای بنده ب
 حقیقت کار بر نور روشن شد گفتم بی یا امیر المؤمنین فرمود که به کار مشغول باش پشانت را از
 ایشان گشتم و دیگر را به گشتم پس بار دیگری در آویختم من وی را زخمی زدم و وی مرا زخمی زد
 بر دوش و میقاتیم محارب من را میروا گشتند و برودند و بانو دغتم خبر آن وقت که محارب به آخر رسید
 راوی گوید که چون سپاه شاه مروان که بوقت طلوع و مغرب در سر بازی روی نشسته بودند
 متافتندی و بهنگام قبالت و ضرب از روی ارواح بمیدان محاربت و ضمار مبارزت متافتندی
 به پیست همه چو گوهر شیشه غرق در آیین و ولیر و صفدر و رزم آزمای و قلب شکن و بال شکر
 بترتوارج که از راه ضلالت خویش را در پادویه طلعیان و پادویه عصیان انداخته بودند و از غایت اوجار
 مور و صافی انقیاد و اطاعت را بتوایب برگونه محارب مکر ساخته به پیست با سری پرورش
 از سودای خام و بادمانی پر خجارت انتقام و در مقابل آمده را و مقابل گشت و پیست
 چو ابرو و هوا در هم آمیختند و چون باران رتن خون فرو ریختند و مخالفان هر رفتند که
 ترتیب کرده بودند نقیض مطلوب نتیجه داد و قضیه که تصور نموده بودند شکست گشت پیست
 برداشتند دل زایدی که داشتند و بریزند استند ز تخمی که داشتند و لشکر اسیر را از مهب

وَاللّٰهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِكَ مَنْ لَيْسَ بِكَ عَنَّا بِمَعْنَا بَعْدَ مَوَازِنَ فَنَقْدَ جَاءَ م...
 بدید بدیت صبح ظفر از مشرق افوار برآمد و صاحب غرض را شب سودا بسر آمد : از آن چهار پند
 ناکس سبزه را و نه صد و نود و یک تن عمره تلف شدند و نه کس گر سخته جان از آن ورطه خوشوار
 بیرون بردند و از لشکر مقتضی علی نه تن شربت شهادت چسیدند و باقی لشکر رخت زندگانی از آن
 دریای خون بسا حل سلامت کشیدند امیر مرغ فرمود که ذوالشدر را که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از دشمنان
 داده بود بگوید که یارب استند و بنیافتند و بجای گفتند شاید کشته نشده باشد و از سحر که حرب فرار
 نموده حضرت امیر فرمود که خود که و الله من دروغ نمی گویم و با من دروغ نگفته اند او را کشته
 می یابید و دیگر باره او را بختند و زیر چهل تن از کشتگان یافتند و همان صورت که ولی از نبی
 صلی الله علیه و سلم روایت کرده بود پس مقتضی علی فرمود که کیت که کوفه رود و خبر فتح ماکوفیان
 رساند این ملجم را دی پیش آمده که یا امیر المومنین من بروم و این مژده باهل کوفه رسانم امیر فرمود
 که برو که کار خود بخوابی ساخت اهل تو را بخر برات که اصل این ملجم از مصر بود و او همراه آن مردمان که پیش
 نوبی النورین رضی الله عنه آمده بودند آمده بود و پس از آن کوفه افتاده و در لشکر مقتضی علی رضی
 عنه بود و در ایامی آنست که امیر در وقت توجع بحرب خوار از همه جامه و دود و طلبید و بود از
 ده تن آمده بودند و این ملجم با ایشان بود و مدعی بود بغایت زشت صورت و سگین با همکل
 بدیت ازین ناشسته روی تیره راسی : دوی طلعتی ناخوش لقای : و هر یک از
 ایشان ستمه و تبرکی نبر و امیر می آوردند و امیر قبول می فرمود این ملجم شمشیری داشت بنام
 پیش امیر مقتضی علی روی از دیگر داند و ستمه او در مرض قبول یفتاد و عاقبت این ملجم بخلوت پیش
 امیر : آه و گفت یا امیر المومنین چگونه است که از ایران و بهر آن من هدیه قبول نکنی و دوست
 بر پیشانی من می نهی و این چنین شمشیری قیمتی که شاید در عرب و شمشیر دیگر مانند این نبود
 می ستانی امیر فرمود که چگونه این شمشیر از تو ستانم و حال آنکه مرا تو از من بدین شمشیر
 خوابدند این ملجم در زمین افتاد و جزع بسیار کرد و گفت یا امیر المومنین بیات بیات چه

بسیار که این صورت در خیال من گذرد و این فکر محال در خاطر من ظهور کرد و من بعشق ملازم
 تو ترک وطن و سکن گرفته ام و دل از احباب و اصحاب برداشته محبت این حضرت عالی رتبت نقش
 ووقی ماسوی از لوح دلم فروخته است و سلطان مودت ملازمان این جناب است
 و دلم نتوانم نشسته و در کمالی حاشاکه دلم از توجدها نماند شایه یا با کس دیگر آشتی نماند
 از مهر تو بگسلد که او را دوست به و زکوی تو بگذرد که تا نماند شد امیر رضی الله عنه گفت این
 صورتی است واقع شدنی و درین خلا فی منصور نیست و امری است بودنی و از ان سجا و زکمن
 بی و تو غبار و حشت بر آئینه الفت خواهی بخت و از مقام وفاق ببا وید نافه و ام اتفاق خواهی بخت
 بیست آئین مهر و رسم و فاعادت تو نیست به هر چند شرط و عهده کنی باز شکستی : این بلم گفت
 ای امیر اینک من در پیش تو ایستاده ام بفرمای تا هر دو دستم ببرند و از تحقیق فرموده که از من
 این صورت واقع خواهد شد حکم کن تا بقصاصم رسانند مضمی فرمود که چون ترا قصاص کنم و از
 تو امری صادر نشده است که مستحق قصاص شوی اما مجبزه صادق مرا خبری داده است و می دانم
 قول او راست و سخن او حق است و قوی آنست که ابن بطیم از خواب بوده و بوقت توجدها آن قوم
 پرنه روان او محال بیرون رفتن نیافته و در لشکر امیر مانده و بر بر تقدیری چون امیر از حرب
 حوارج فارغ شده ستوجه کوفه گشت ابن بطیم اجازت طلبید که از پیش برود و خبر مزده فتح و نصرت
 امیر بابل کوفه رساند اما چون بکوفه رسید که دوازده محلات می گشت و با و از بلند نیز فتح
 امیر بامدم می گفت و مضمون این کلام بمسامع خاص و عام می رسانید **نظم**
 خورشید ظفر از افق فتح برآمد و ز پر تو می نوبت ظلمت برآمد و آینه تیغ شهنشاه
 ولایت به رخسار دل آرای ظفر جلوه کرد : ناگاه در محله بدر سرائی رسید و از دوف و فی
 شنید که از خانه بیرون می آمد و در آن خانه بایستاد و با خود گفت ساکنان این خانه را ازین
 نمی کنم و بعباد الهی و عقوبت پادشاهی تحویف نایم پس خرو زد و بای آن خانه را از غما و سرود
 منع کرد و عجب حالتی که اول کارش نبی بود و از زمر و آخر علمش شرب بود از زمر و سبب آن

اختیار کرد و صعب ترین کاری و زشت ترین امری و منشور احوال خود بتو قبیح شقاوت
 ابدی و خبر آن سهری موشح گردانید **بیت** ز نفس نابکار و طبع نخوس نه بزدان
 شقاوت مانده بخوس نه القصه جمعی عورات دید که از آن خانه بیرون می آمدند با جامهای ملون
 و پیراهنهای گوناگون و در میان ایشان زنی بود بسیار جدیه نام او قطام و در عرب کعبه
 جمال او مثل زوندی چون چشم ابن طح بر آن زن افتاد و شعله عشق او در کانون سینه پر
 کیند اش برافروخت و ز من جبرش بشمار و برق محبت او بسوخت **بیت** اش گرشید
 عشق و دلم ترک جان گرفت نه صبر گریز پای سرانده جهان گرفت نه آخر بدست وفا
 پرده حیا اند پیش بردست نه نزد قطام آمد و گفت ای دل آرام نازنین از کدام قوم و قبیله
 جواب داد که از تیم از باب و آن قبیله خوارن بودند و حضرت امیر در بن و آن جمعی از ایشان
 نقل رسانیده بود و پدر و برادر قطام و دوازده تن از خویشان او از جمله آن قتل
 بودند القصه ابن معجم گفت **آیت** آت اَم ذَاکَ بَعْلٍ عینی نویوده یا شوهر داری گوی
 شوهر ندارم گفت رعبت می کنی بشوهر می که ترا هیچ کس به آن ملامت نکند و از فتنه او بگریز
 باشی قطام گفت دیگر گاه هست که چنین شوهر می محتاجم و منی یا بزم این طح گفت اکنون که یافتی
 اجابت کن از آنجا که نسبت جنسیت بود و دل قطام بخیاب وی میل شد
 فرقه کاندز به ارض و سلامت نه جنس خود را همچو کاه و کبر باست گفت همراه من بیاتابا
 خود مشورت کنم آن ملعون بآن طعنه برفت تا بدر سرامی وی رسید قطام بمنزل خود و را
 و فرمود تا در سرامی را فرو بستند و جامهای به خلط پوشید و پیرایه بر خود بست و خود را به
بیت توبی پیرایه و لهامی ربودی از کسان وین دم نه که این بهر ایستی قصد جان بیدلان و
 جلوه لان به بالای عسره برآمد و بر شمره حسن و جمال و لشیوه غنچ و دلال ابن طح را یکبارگی
 خود گردانید و چون دید که تیر عشق او بر نشانی آمده اند از ناگزیدگی گفت اولیای من رعبت
 کنند که در عقد نخاج تو آیم الا بهر گرانمایه و مشکلی که تو از عهده آن بیرون توانی آمدن

این مہر نامی تا در آن باب تا علی سند قطام گفت کہ مہر بن سہمیز است کی آنکہ سہمیز از دہم نقد
 واکنی دوم کثیر کہ جسدی مہر بن سہمیز قتل علی بن ابی طالب اختیار نما فاسہمیز گفت قصہ دوم
 نیز کہ را قبول دارم اما گفتن علی کار است بغایت معص و یحیات ای ملام کہ قادیان بود
 شتن علی کہ شہسوار ندق و مغرب و ثمانیدہ گردان سر کشان عرب است **نظم**
 چو او بر کشد ذوالفقار از خلاف بہ نہایت فخر زہرہ بر کوہ قاف بہ سحر و رست او نیہ گردان شود
 بلای دلیران و گردان شود بہ قطام گفت من دل و کتیر کہ ہزنہ نو بخشنہ اما از سر قتل علی نمی گذرم
 و تا کی نہ پدر و برادر از نوعی خواہم آرام نذر من این زمان کہ بن من کشتن علی است اگر وصال من می شود
 این کار را قبول کن و گر نہ مصراع پسندار کہ برگزیم ندیدی بہ ابن ہشتم بن سخن بشنود است
 اتفاق او شکستہ و دیگر ہمیت جاہلیتش بچو ش آمد و گفت و اند کہ سخن علی راست است و آنچه مرا
 می گفت اینک اثر آن پدید آمد و کہ یامن بین شہر نیامدہ ام الا کشتن علی پس گفت ای قطام
 پیرین عزیمت بایستادم و کہ قتل او بر بستم و اگر بیک ضربت کہ بروانم از من راضی شوی زو این ہم
 را کفایت کنم قطام گفت روا باشد و من نیز جامعی را طلب کنم کہ درین کار ترایار و مدد کار باشد
 و من بدین مقصد را راضی شدم اکنون شہیہ خود بدین سخن نزدیک من بر زمین نہ تا از سر شرط
 نگذری و زو و باز آئی ابن ہشتم شہر خود بدو داد و روی بخدمت امیر نهاد و در آن محل ابر کوفہ
 با استقبال رفتہ بودند و امیر بکوفہ در آمدہ بود و مردمان بہنیت می گفتند و مبارکباد می کردند بہت
 لعل الحمد کہ مقصود زو و باز آمد بہ مردم چشم چہان بین ز سفر باز آمد لعل الحمد کہ از وصل مبارک
 متن خستہ دلان جان و گر باز آمدہ اما امیر میر انداہ مسجد کوفہ دید عنان مرکب باز کشید
 پای از رکاب بیرون کردہ پیادہ شد و قدم مبارک در مسجد نهاد و دو رکعت عتبت مسجد
 او افرمود فرزدان امیر و نجبان و اشرف و اعیان کوفہ ہمہ آنجا حاضر بودند رضی علی کرم اللہ وجہہ
 ای مہر بر آمد و طلبہ مشتمل بر حمد الہی و لغت حضرت رسالت پناہی صلی اللہ علیہ وسلم خواند و مردمان
 را از عقوبت ربانی ہر ساند و مہتوب جا و دانی امیدوار گردانید پس بر جایت رہت ہنر نگاہ

کمند امیر المومنین حسن را دیدن شد گفت یا نبی کَم مَصْحٰی مِنْ شَهْرٍ نَاهِدًا اَزْ بِنِ ماه
 ماچند روز گذشته است و آن ماه مبارک رمضان بود شاهازاده فرمود که سیزده روز یا امیر
 پس بجانب چپ منبر مگر است امیر المومنین حسین حاضر بود فرمود یا نبی کَم بَقِیْ مِنْ شَهْرٍ
 هَذَا اَزْ بِنِ ماه ماچند روز مانده است گفت هفده روز یا امیر المومنین پس علی دست بجانب
 مبارک خود فرو آورد و گفت دین ماه محاسن مرا از خون سر من خضاب کند به بخت ترین
 این است و یقینی او اگر که مصممش این است که قتل من می خواهد نامردی از قبیل مراد و من بود
 نیکوئی می خواهم آورد و اندک چون این سخن بسبع بن ملجم رسید بدستی عظیم بروی غلبه کرد و باید
 و در پیش امیر بایستاد و گفت پناه می برم بخدای یا امیر المومنین از آنچه بن گمان می بری از تو دور
 خواست می کنم که نفرهای تادستهای مرا قتل کنند یا مرا بزرگترین وجهی قتل کنند امیر گفت
 ناکشته را قصاص نتوان کرد و لیکن رسول خدای صلی الله علیه و سلم مرا خبر داده است که کشته تو
 مردی از قبیل مراد باشد و ترا از برای مراد خود ضررتی نهد و او براد خود نرسد بن ملجم همچنان استجا
 می کرد و دستغای می نمود امیر گفت من ترا از سراسر جزو هم که تو بران مطلع باشی و دایه تو و هیچ
 کس دیگر از آن واقف ندارد و بخدای بر تو سوگند که تربیت کند و تو در طغولیت زن
 بوده گفت آری امیر فرمود که روزی آن یهودیه از تو در غضب شده بود و گفت ای بچه
 ترا از آن کسی که نافه صلح را پی کرد و همچنین بود گفت آری و سر در پیش انداخت امیر مگر است
 گریستی که محاسن مبارکش تر شد و حضار مجلس نیز مگر است پس گفت ای قوم پسندارید که
 از مرگ می ترسم فی من همیشه آرزو مند مرگ بوده ام و انتظار شهادت خویش برده ام
 زیرا که مشغومی مرگ را از زندگی دیگر است زیرا هر مرگ از شهید شیرین خوشتر است
 مرگ ستمناز و مخرای صافی زبوست تا رساند دوست را نزد یک دوست اما گریه من برای
 فرزندان مظلوم و بگم که لشکان محروم من است که حالا به رو غریبی مبتلا اند و بعد از من بسو
 یتیمی نیز گرفتار خواهند شد پس فرمود که ای حاضران ایجا بان برسانید که چون فرزندان

را شهبید کنند و خبر آن بپشمارسد و در صحبت ایشان بگریزد و از حضرت ایشان بنالید که گریه شما
 بر او لا و من صلیح نخواهد بود پس ای عزیزان درین ایام غم انجام چه کنید تا قطره چن آب از دیده
 ببارید که آب دیده بنده غضب ربانی را فرو نشاند هر که درین روز از سر لذت نفس بر خیزد با هم
 فرزندان رسول صلی الله علیه و سلم بنشیند و گل اندود و باغ سینه بشکفاند و مرغ مذمت را
 بر شاخسار ملالت بنغمه در آرد امید هست که فرو در ریاض بهشت پاکیزه سرت ریاحین مرادش
 از بساین امشب شگفتان گیر و در خساره حالش بجزایجات و خال رفع درجات ذیب و بهیا
 پذیرد **نظم** هر که امر و زاری برای آن شهبیدان غم خور و پاشد از اندازد بیرون شادی فردای
 ای عزیزان یک راه از حال حسن یا داورید که گشته تلخ از زهر و دشمن لعل شکر خای او پس برانندیشید
 از قتل حسین بن علی و ز غم اولاد پاک عزت والای او تشنه لب خسته جگر مجروح تن پر غمچه دل
 در میان خاک و خون پنهان رخ زیبای او؛ العقیقه امیر از منبر فرو آید و شوی در خانه حسن
 افطار می کرد و شوی در منزل حسین و زیاده از سه لقمه تناول نمی فرمود گفت یا امیر چه زیاده
 طعام نمی نوشید فرمود و نزدیک رسید که بدرگاه حق باز گردم می خواهم که چون امر حق در رسد
 آلوده نباشم پس این طعم و بهمان شب بخانه قطام رفت و قطام و روان نشی را پیدا کرده بود
 از قبیل خود و این طعم با شیب بن بجره شجعی سخن گفته بود و او را بباوت خود بر قتل علی
 راضی ساخت پس هر سه خارجی در آن شب بجنوه قطام بر قتل امیر بیعت کردند و این طعم نفرمود
 تا شیر او را بنهر آب دادند و منتظر فرصت می بودند تا شب نوزدهم رمضان در آمد امیر همه شب
 بطاعت مشغول بود و مطلق خواب نفرمود هر ساعت بیان سرای آوی و در آسمان نگرستی و گفتی
صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ و الله که برگزیده رسول خدای صلی الله علیه و سلم و روح گفت پس چه چیز
 بازمی دارد که شنده مرا از کشتن من و بهین منوال می کنند امید تا وقت آن آید که بسجده رود
 و عنونازد که دو میان در بست و در حال میان بستن فرمود **مصرع** اشد حیا و بخت
لَمَوْتُ فَإِنَّ الْمَوْتَ لَا فَيْتَکَا میان راست در بند برای مرگ که مرگ بتو ملاقات

خواهر مرد مصرع و لا تجزع من الموت اذا حل بداریکما و جزع کن از موت چون
 بخواهی تو فرو و آید که رقم خلو و جزع کن مال سیح مخلوقی کشیده اند و شربت حیات جاو
 و حج احادی از موجودات نه چنانیده بلیت آری اساس خانه عمر اسنوار نیست نه وار
 محل ثبات و قرار نیست نه پس چون میر عزیمت بیرون رفتن فرموده بیان سزای رسید
 چند که وزن خانه بودند پیش آمدند و فریاد و در گرفته دامن آنحضرت گرفتند نمی گذارستند
 بیرون رود و خیران امیر خواستند که ایشان را دور کنند امیر گفت که دست از زبان بردارید که

ایشان نوحه کنند کاند برین و در روایتی آمده است که فرموده من صوا یح تلثعها
 فواجح حال اینها فریاد کنند کاند و فراق من و جدا زینا نوحه کنند کان از پی در خواهند
 برای مصیبت من آن شب امیر در خانه حسن اظفار کرده بود چون امیر این کلمه را گفت شاهزاده
 فرمود که یا ابنتا! این چه فال است که میفری داین چه حدیث است که می گویی که دلهای ما
 در و مند و جانهای ما ستمند شد گفت ای فرزندان فال نیست اما دلهای می دهد که در
 ماه از جمعه ش گمان خواهم بود پس یک یک از فرزندان را بر سهیل و داع کلمه می گفت و گویا
 از در و بود آواز الفراق الفراق اتماع می افتاد مثنوی رخت بر بستیم و ا
 برداشتیم و صحبت ویرینه را بکشد اشتیم و وقت شد که غصه و غم و آه و سیم بر غم و شاد
 عالم پانسیم نه تاکی بار و دومان شیم نه تاکی خونا به زمین و آن چشم پانسیم پانسیم
 بر ما آریسته با مادرین زندان به محنت کاسته پس امیر روی مسجد نهاد و گفت

خَلَوْا سَبِيلَ الَّذِينَ الْجَاهِدِ فِي اللَّهِ لَا يَجِدُ غَيْرَ الْوَاحِدِ يَعْنِي
 و بسید مومن جهاد کنند و در راه خدای غیر معبود بکنند و پرستش نکرده و چون بدر مسجد
 رسید بانگ نماز گفت و مرد و ما را برای نماز آواز داد و قدم در مسجد نهاد و نماز ایستاد و آواز
 سه خارجی شب همه شب در خانه قطام شراب بخورده بودند و در آن وقت مست خراب افتاد
 چون قطام آواز بانگ نماز امیر شنید این شتم بیدار کرد و گفت برخیز که وقت رسید و

مسجد آمد و دم بدم است که مردم روی مسجد خواهند نهاد و زود برو و حاجت من روا کن
 و بزودی باز آئی و در راه فراق مرا هم بشربت وصال من و او کن این طعم برخاست و تیغ زهر آلود و خود را
 برگرفت و گفت بروم بتن هلاک و بدبخت و باز آیم بدیده آنچه نتوان دید که من وی روز از علی
 شنیدم که گفت رسول خدای علی الله علیه و سلم فرمود که بدبخت ترین پشیمانان قدر این سالف
 بود که ناقه صالح را پی گرفته و بدبخت ترین پشیمانان کشته علی بن ابی طالب خواهد بود این بگفت
 و روی مسجد نهاد و خود را در میان خفتگان انداخت اما چون مرتضی علی از اهل بیت محمد
 فارغ شد و گرد مسجد برآمد و خفتگان را برای نماز بیدار می کرد این طعم بر روی خفته بود و امیر سر
 پای بروی زد که **فتم وصل** یعنی بیدار شو و نماز گذار و از دور گذشت و باز پیش حجاب
 آمد و در نماز ایستاد این طعم برخاست و دست یا رخود را گرفت و گفت برخیز که فرصت فوت
 می شود و در تاربخ طهری و بعضی کتب مذکور است که امیر هنوز بانگ نمازی گفت که آن سه
 خارجی بدر مسجد آمدند شبیب و روان پرور و برور مسجد نشستند هر یکی از طرفی و گفتند
 هر دو شیر بز نیم اگر یکی خطا شود دیگری بجای رسد و این طعم را گفتند تو بدرون مسجد
 رو و اگر مارا کاری بر نیاید تو کار خود کن اما چون امیر از اذان فارغ شد قدم در مسجد نهاد
 شبیب شمشیر بر طاق در مسجد آمد و بشکست و روان هم تیغ فرو داد و بر دیوار آمد ایشان
 پرور و بختند این طعم گفت **و افضلیحتا** همین زمان مردم در سندان بگرفتند
 شمشیر بکشید و پیش حجاب آمد و امیر در نماز بود و صبر کرد تا سجده او بی بجای آورد و همین که سر از
 سجده برداشت آن شمشیر فرو داد و وقضای ابرار موضع آمد که روز حرب خندق عمر بن
 عبدود و زحسم زده بود چون این حضرت بر محل آن حضرت رسید تا مفر سر مبارکش شکافتند
 شد و آوازی از امیر برآمد که **فَنَنْتُ بَرَبِ الْكَعْبَةِ** یعنی باز رستم و فیروز می یافتم بخدای
 کعبه این طعم که این صدا شنید از مسجد برون گریخت و آوازه و رافا و که قتل امیر را شنید
 اهل کوفه یکبار روی مسجد نهادند و حسن و حسین که این خبر شنیدند جامه صبر چاک کرده و عمامه

شکیبائی از سر بر داشتند مسجد آمدند پدر جز از خود را دیدند در پیش محراب افتاده
 پدر افتادند و کف پای مبارک وی بر دیده روشن می نهادند و امیر بدست خود خون سر
 فرامی گرفت و در روی و محاسن می مالید و می گفت بدین حالت رسول خدای راضی اند
 و سلم بینیم بدین صفت با فاطمه زهرا ملاقات کنم بدین بیات عم حمزه سید الشهداء را
 مشاهده نمایم بدین صورت برادرم جعفر طیار را بنظر در آورم حسن و حسین می گیرند و اعیان
 و اعظم کوفه و اوایلاده و اوصییتا می گفتند قطعه افتان که راحت را
 آرام جان برفت به شاه زمان و قدوده خلق جهان برفت به غم شد محیط مرکز عالم ز هر طرف
 کان مرکز محیط کرم از میان برفت به یکی گفت یا امیر المومنین که با تو این معامله کرد فرمود که
 صبر کنید که هین ساعت از دور در آید درین سخن بودند که شبیب که اول قصد کرده بود سرا
 و سرگردان از در مسجد درآمد و برگشتند مگر تو ضربت زده خواست که گوید فی بی اختیار گفت
 آری مردمان دبر در روی افکندند و لکد بروی میزدند تا هلاک شد و ابن بلجم گر خنجره سپهر
 ابن عم خود شد و سلاح از تن باز می کرد که سپهرش درآمد و پیرامش و دید گفت مگر قاتل
 علی تو می خواست که گوید لکد بر زبانش رفت که نعم سپهرم گریانش گرفته کشا
 مسجد آورد و دوقولی آمنت که شبیب را سپهرش مسجد آورد و ابن بلجم از مسجد بیرون
 می رفت یکی از قبیله همدان بوی رسید دید که شمشیر کشیده میر و آن مرد قطیفه
 داشت بر روی ابن بلجم افکند و او را زد و گرفت و مردم مدد کردند و دست و گروش
 مسجد آوردند و امیر المومنین فرزند خود حسن را فرمود که تا با مردم نماز بباد و بگذار و اما چون ا
 بلجم را مسجد در آوردند امیر را چشم بروی افتاد و گفت یا آخا هر که مگر من امیری بود
 شما گفت معاذ الله یا امیر المومنین گفت پس ترا چه برین داشت که فرزند نام
 ساختی در خانه در ارکان من انداختی ز من با تو نیکی کرده بودم گفت بی واقع
 آنچه واقع شد و کان آخر الله قدما مقلد و مرا امیر فرمود که ویرا برندان

زنده ام از مطوعات و مشروبات هر چه من بخورم و در این زمان بدید و خوش از وی باز
 میرید پس اگر من بنیم هر چه برای من در باب وی تقاضا کند بجای آورم و اگر در گذرم او را یک
 نیت بیش مزیند که مرا یک ضربت بیش زیادت زنده است پس امیر را بگویی خوابا آیند و
 سرگرم حسن بروش گرفت و سر دیگر حسین چون از مسجد بیرون آوردند صبح و سپیده بود و جان
 روشن شده آئینه فرموده که مرا روی بجانب مشرق بدرخشان کردند فرمود که **وَالصَّبْحُ إِذَا تَنَفَّسَ**
 ای صبح بدان خدای که بفرمان او برآمدی و بگویم و نفس زوی که روز قیامت از تو گواهی و در خواهم
 خواست و باید که چون صادق برستی گواهی دهی که از آن روز باز که رسول خدای صلی الله علیه و سلم
 در اول جوانی خود نماز کرده ام تا امروز بگزرم **وَالْوُخْفَةُ** سیافند و من ترانا آمده یافته ام **اَللَّهِ**
 سجد کرد و گفت بار خدایا تو گواه باش و گفتی **اَللَّهِ** شهنیسا که فردای قیامت
 صد و بیست و چهار هزار پیغمبر حاضر باشند و ملائکه و صد یقان و شهیدان برش عظیم ناظر
 باشند گواهی بدهی که از آن ساعت که بدست حبیب و صفی تو ایمان آورده ام هر چه فرموده بجان قبول
 کرده ام و هر چه از آن نهی کرده مباش آن گشته ام و خلاف سخن تو سخن پیغمبر تو نمیدانم
 و در خاطر نگذاشته ام بزرگان کوفه که حاضر بودند و خروجش بر آوردند و قاتل از کافه کوفیان
 برآمد نظم و لها تمام از آتش حسرت کباب شد؛ جانها اسیر سلسله اضطراب شدند
 لب تشنگان با دین اشتیاق را؛ در پای صبر و بجز سلامت سرب شدند؛ اما چون امیر را بخانه
 در آوردند خروجش از دختران فاطمه زهرا رضی الله عنها و سایر فرزندان برآمد و ناله و **اَبْتَكَاهُ**
وَاَعْلَبَا از روی زمین بیای هر چه برین رسید؛ **رَبَا ع**
 شاید آشور و در جهان فگنیم؛ غفلتی در جهانان فگنیم؛ رشتخیزی ز جان بر انگیزم
 گریه بر پیرو بر جوان فگنیم؛ یک یک از فرزندان امیر می آمدند و در دست و پای پدر
 می افتادند و بوسه بر قدم مبارک او می دادند و می گفتند ای پدر این چه حال است که مشا به
 می کنیم ای کاشکی مادر ما فاطمه زهرا زنده بودی تا ما را درین محنت نشانی ای کاشکی مادر مدینه بر سر

تربت جد خود می بودیم تا در دل خود بر سر روضه شرح بازمی هیتیم این چه حالت است که ما
افتاد و غمخیزی و غمی با هم جمع شده راوی گوید اگر چه وزاری فرزندان امیر آتش حس
برافروخته شد که دل های حاضران بسوخت و هر که ناله ایشان می شنید خون از دیده می بار
بلیت بر کرا سینم ازین سوز و الم می گردید: هر کرا یا بم ازین آتش غم می سوزد: امیر یک
از ایشان را در بر می گرفت و بوسه بر سر و روی ایشان می داد و می گفت صبر کنید
شکیمانی پیش آرید که بنزدیک جد شما مصطفی صلی الله علیه و سلم و نزد مادر شما فاطمه
رضی الله عنها می روم و من درین شبها حضرت مصطفی راضی الله علیه و سلم در خواب دیدم
که بآستین مبارک غبار از روی من پاک می کرد و می گفت یا علی آنچه بر تو بود بجای آوروی این
خواب دلالت بر آن می کند که نقاب جسم از پیش چهره روح من برخاسته است تا
جلوه کنان بمنظر قدسیان بر آید: بلیت حجاب چهره جان می شود غبار تنم
خوشا می که ازین چهره پرده برگشتم: زمانی برآمد عمر بن نفعان جراح را از در حجره در آورد
چون دیده جراح بر جراحت امیر افتاد عمامه از سر برگرفت و جابه بر تن چاک زد و گفت
و اولی که این شمشیر را بر زهر آب داده بودند و این جراحت مرهم پذیرد
دریغ چون تو مقتدای دریغ چون تو پیشوای دریغ چون تو عالمی دریغ چون تو حاکمی
دریغ چون تو امیری دریغ چون تو امامی: برای شرع شیری برای ملک نظامی: دیگر
فریاد از خاندان امیر برآمد و روایتی آمده که پیش از آمدن جراح بسربالین امیر مرام کلشوم
آن خانه رفت که ابن ملجم محبوس بود و گفت ای شقی تو در و ام افتادی و امیر را از آن
سجج پاک نیست ابن ملجم گفت ای دختر برو و گریه را ساز کن که من آن شمشیر را به زهر آلود
خریده بودم و بنزد مرهم صرف کرده ام تا بزهر آب داده ام و اگر فرض این زخم میماند
واقع شدی یک تن جان بزند و آخر یک کس با چنین زخمی چه کند و این صورت و
آویزه نقد هم ما در مضان واقع شد و امیر در شب یکشنبه بیت و یکم در گذشت

ز وصیت نامه نوشت و فرزندان را و اداع فرمود و چون شب کیشنه درآمد فرمود تا
 می را به حجره خاص بردند و ام کلثوم را گفت يَا بَيْتُكَ عَلَيَّ عَلَيَّ بَابُ ای دختر
 را بروی پدر خود بند کن ام کلثوم از خانه بیرون آمد و در را بند کرد و حسن و حسین بر
 و ن در شب شنید ناگاه آواز یافتی اِنَّكَ اَنْتَ بَيْتِي فِي النَّارِ خَيْرٌ لِّمَنْ يَأْتِي امِنًا
مُ الْقِيَمَةِ و شنیدند که باقی دیگر گفت در جواب که بَلْ مَنْ يَأْتِي امِنًا يَوْمَ الْقِيَمَةِ
 راوی گوید که چون امیر را در آن حجره بردند و فرزند ناگاه آواز لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ شنیدند
 ایشان را گان را طاعت بر سپید و باز کردند و بدان حجره درآمدند امیر بجوار رحمت ملک کبر بنویس
 و در شواهد آورده که امیر المؤمنین حسن را روایت کرده که چون حضرت امیر وفات یافت شنیدم که قاضی
 می گوید که بیرون روید و این بنده خدای را با ما گذارد بیرون رفتیم از درون خانه آواز آمد
 به محمد صلی الله علیه و سلم و گذشت و داماد او شهید شد نگاه بانی امت که تواند کرد و دیگری
 "هر که سیرت ایشان در روز و شبی روی ایشان کند چون آواز ساکن شد درآمدیم
 ویرا دیدیم غسل داده و در کفن چسپیده بروی نماز گذاریم و روایتی هست که امیر فرمود که
 چون من از دنیا بروم از زاویه خانه لوحی پدید آید مرا بر آنجا خوابانید و بشوید و از آستانه خانه
 حقن و ضوط پدید آید مرا کفن کنید و در تابوت نهید و تابوت را در میان خانه وضع کنید و
 فرزندان را بسیارید تا پدر خود را و اداع کنند و یکبار حسن بر من نماز گذارد و یکبار حسین و چون
 تابوت از زمین برخیزد و شاپس تابوت را بر و آید هر جا که سر تابوت زمین آید تابوت مرا
 آجا بگذارد و بکشد تابوتی از ساج پدید آید مرا آنجا دفن کنید و در شواهد مذکور است که امیر
 حسین را وصیت کرده بود که چون در گذرم مرا بر سریری نهید و بیرون برید و چون
 برسانید که آنجا سنگ سفیدی خواهید یافت که از نور درخشان باشد آنرا بکنید که در آنجا کاش و
 خواهید یافت مرا در آنجا دفن کنید پس بحکم وصیت حضرت امیر خرابه شب در همین موضع که
 حالا به نجف مشهور است دفن کرده قبر مبارک وی را مستوره ساخته تا زمین هموار ساختند و کسی

بران اطلاع داشت مگر جمعی از اهل بیت و همچنان پوشیده مانده بود تا در زمان
 بنی عباس روزی هارون الرشید شکار کنان به ناحیه ساخت غرین رسید آنجا پشته بود
 آهوان پناه بدان پشته بروند هر چند چرخ برایشان انداختند و سگان برایشان سرواوند
 بازگشتند و بسر آهوان نیامدند هارون از آن صورت متعجب شد و بفرمود تا پیر را از
 مردم آن دیار از سر آن معنی پرسیدند پیر گفت از پدران ما با ما چنین رسیده است که قبر
 امیر المومنین را اینجا است هارون ترک شکار گرفته آن موضع را زیارت فرمود و تازنده بود
 هر سال زیارت آن مقام لازم الاحترام می آمد القاصه چون شنید از دکان امیر را به شب برشته
 از کوفه برون بروند و در وضعی که وصیت فرموده بودند دفن کرده بازگشتند جمعی از
 حجاب و مالیان که خبر یافته از عقب می رفتند چون دیدند که حسن و حسین می آیند سر را
 برهنه کرده در پای ایشان می افتادند و می گفتند ای محمد و زادگان امیر المومنین
 را چه کردید و امام المتقین را کجا گذاشتید صاحب ذوالفقار کوشاه و لدل سوار کوه
 نظم شهرست پرز حسرت و غم شهریار کوه کارست بس خراب خداوند کار کوین
 اختر و چهار گهر در مصیبت انداخته و احترار خلاصه هشت و چهار کوه به او روزگار و دو
 روز امید بود آن روز خوش گجاشد و آن روزگار کوه به پس آن جماعت بسیاری
 تا ساف خوروند و هر چند در آن صحرا بگشتند از تربت امیر نشان نیافتند راوی گوید که
 در آن وقت که حسن و حسین رضی الله عنهما از دفن پدر بزرگوار باز گردیدند و پدر
 لوفه رسیدند از میان ویرانه ها ناله زاری شنیدند بر اثر ناله بر رفتند غریبی صغیفی بخیفی را
 دیدند در آن ویرانه تنها بر خاک افتاده خوشی زیر سر نهاده می نالید و می زارید و آن
 حسرت از دیده می بارید گفتند چه کسی که چنین زاری می نالی گفت مردی غریبم و مهجور و
 عاجز و حزن و رنجور بهر کاری در مانده و از همه کس باز مانده و ز نادری دارم و نه پدر
 خویشی دارم و نه برادری نه زنی دارم نه فرزندی نه غمخواری نه پیوندی گفتند پس تیمار

موفق حکم قضا افتاد فی الحال بر سر روضه امیر النخل جان شیرین بدا
 فوره بود بخورشید رسید قطره بود بدریا پیوست به حسن و حسین رضی الله
 بسیار بروی بگریختند و به تهنیت او قیام نموده در حوالی روضه اش دفن کردند و
 روایات آنست که امیر در آن وقت شصت ساله بود و ازین زیاده و کم نیز گفته اند مادر
 دیگر حسن علی در مسجد کوفه بنبر برآمد و خطبه بلوغ او انمود و گفت ای مردمان هر که مرا ندانند و
 هر که مرا ندانند بدانند که أنا ابن البشیر النکین منم پس پیغامبر نبیارت دهنده و بهم
 یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و فرزند علی مرتضی ام و مادر من فاطمه زهراست حدم شمارا براه
 راست دعوت می کرد و پدرم شمارا بدین خدای می خواند و من نیز شمارا بهمان می خوانم پس
 الله بن عباس رضی الله عنهما برخاست و گفت ای مردمان این مرد پس پیغامبر شما و فر
 مام و راهبر شماست با وی بیعت کنید و با امامت وی اقرار دهید و عهد کنید که از وی
 ننگه وید مروان همه گفتند سمعنا و اطعنا شنویدیم و فرمان می بریم پس دست
 بدا و بر امیر المومنین حسن بیعت کردند آنکه کس فرستادند تا ابن محم را ازیندا
 و پیش منبرداشتند آنکه گفت ای بد بخت ترین این است این چه بود که کردی
 رخنه در دین افگندی ابن محم سر بر آورد که ای حسن نه رفتی رفت و بودی بود مصصرع
 لنون ناله و آه و افغان چه سود مراکش تا حاکم شام که دشمن پدر تو بوده و حالا دشمن
 بکشیم حسن او را بسخن نگذاشت و شمشیر کشید و نوک شمشیر بسینه وی فرو برد و فریاد
 خودش کشیده ضربتی برگردان وی زد که سرش ده قدم از تنه دور افتاد و پس مروان
 ویران مسجد بیرون برده در میان بو ریای پیچیده و آتش دروی زدند تا بسوخت
 بناها و دکان بغیریت مشغول گشتند و مروان می آمدند و اهل بیت را تعزیه
 می گفتند نظم زین مصیبت جای آن دارد که چشم آفتاب و امن گردون نا
 آلاید بخون لیک با حکم قضا جان را چو می افتد رجوع به مرجع واک نیست جز انا الیه را

عشتم در بیان فضایل امام حسن رضی الله عنه و بعضی

از احوال وی از ولادت تا شهادت در شواهد آورده که وی امام دوم است از ائمه اثنا عشر
 عینت وی ابو محمد است و نقشب تقی و سید و ولاد وی در مدینه بود و در نیمه رمضان سه ثلث من
 روزه و جبرئیل نام وی را بهدیه پیش رسول صلی الله علیه و سلم آورد و بر قطعه از حیر بهشت نوشته
 او و در صحیفه رضویه مسطور است که اسما بنت عمیس رضی الله عنها حدیث کرد که من قابل فاطمه بودم
 بحسن حسین رضی عنهما و رومی که اختر نامه و وجود امام حسن از برج ولایت طلوع نمود و گوهر
 رخساره ذات صافی صفاتش از درج عصمت و طهارت ظهور فرمود **قطعه**

همی گشت از افق طالع که پیش طالع سعدش	که چون تو امان است این خورشید جهان آرا
ملک نامهد اطفال فلک را می و بد جنبش	سخو با نید ازین ماهی دین گهواره مینا

حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید فی الحال بیاید و گفت ای اسما بیار فرزند مرا
 پس من نمایانده را در خرقة زر و پیچید و بیاوردم و در کنار آنحضرت صلی الله علیه و سلم نهادم
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم خرقة زر را بدو را گذرد و فرمود که نه با شما عهد کرده ام که فرزندان مرا
 در خرقة زر پیچید من بر کتف و خرقة سفید بیاوردم و امام حسن را برداشته و در آن خرقة پیچیدم
 و بر کنار حضرت نهادم پس سید عالم صلی الله علیه و سلم بانگ نماز در گوش راست وی گفت
 و قامت در گوش چپ وی و از علی پرسید که وی را چه نام نهاده علی گفت یا رسول الله
 من نبودم که میشی گیرم بر شما تسبیح فرزندان یا خاطر می گذرانیدم که اگر اجازت دهید او را حباب
 نام کنم و روایتی آنست که او را سنی باسم عم خود حمزه گردانم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که من
 هم نیستم که سبقت کنم بر حکم خدای خود نام نهادن او درین حال جبرئیل فرود آمد و گفت یا
 محمد حضرت العلی الاعلی تر اسلام می رساند و می گوید علی که از تو بمنزه مارون است از موسی الا انکم
 بعد از تو پیغامبری نخواهد بود پس این پسر را بنام پسر مارون مسمی گردان پیغامبر صلی الله علیه و
 سلم از جبرئیل علیه السلام پرسید که نام پسر مارون چه بود گفت پسر حضرت صلوات الله و

سلامه علیه فرمود که ای جبریل زبان من عزیزی است و این نعت عبرتی است گفت معنی شیر بعزما
 سن است پس او را حسن نام نهاد و در روز هفتم عقیقه کرد و از وی بدو کیش المح و زان کیش
 بقا بله داد و سر او را بر تاشید و بوزن آن نقره تصدق فرمود و امام حسن شبیه ترین مردمان
 بود بر رسول صلی الله علیه وسلم از سینه تا بفرق سر و از آنس بن مالک رضی الله عنه منقول است که
 گفت بنفوذ هیچ کس مانند تری بر رسول خدای صلی الله علیه وسلم از امام حسن بن علی رضی الله عنهما و دوست
 که روزی در مرض الموت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فاطمه زهرا و حسن و حسین گرفته نزد رسول
 صلی الله علیه وسلم آورد و فرمود که هَذَا ابْنُكَ ایمان فرزندان تو اند فَوَيْلٌ لِّمَا
 شَهِدْتَ پس ایشان را میراث ده چیزی حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود امام حسن بهره سیرت
 و سیادت من است و نصیب امام حسین جو و شجاعت من و در صحیحین مذکور است مرفوع بپیر ابن
 عازب رضی الله عنه که دیدم حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم حسن بن علی رضی الله عنهما بر دوش
 وی بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم می فرمود اللَّهُمَّ إِنِّي أَحِبُّهُ فَأَحِبَّهُ بار خدا یا من
 او را دوست می دارم پس تو نیز وی را دوست دار و در روایتی آنست که او را دوست می دارم و
 دوست می دارم کسی را که وی را دوست می دارد و از ابوهریره رضی الله عنه منقول است که بر
 امام حسن بن علی رضی الله عنهما را ندیدم الا که از شادی لقای او آب انچشم من ریزان شد بجهت آنکه
 روزی با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بسوی قیقاع رفته بودیم و بعد از مراجعت بمس
 در آمدیم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که کعب را بخوانید زمانی برآمد امام حسن و رسید و خود را
 در کنار آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه افکند و دست بدر و نوحه محاسن مبارک آنحضرت
 صلوات الله و سلامه علیه در می آورد و یک عالم صلی الله علیه وسلم در آن مبارک درو مان
 می نهاد و می گفت اللَّهُمَّ إِنِّي أَحِبُّهُ وَأُحِبُّ مَنْ يُحِبُّهُ شیخ عطار قدس سره در کتاب
 گل و برز آورده **مثنوی** امامی کو امامت را حسن بود و حسن آمد که جمله حسن ظن
 همه حسن همه خلق و همه مسلم و همه لطف و همه جود و همه علم و شب از موی سیاهش تیره مانده

رویش ماه روشن خیزد و مازده پلبش قایم مقام حوض کوثر تا که بودی چپشه نوش سپید
 ان نوشی بزرگوار بود که دند پلبش خون و جگر پا بود که دند پلبش چون جگر شد پا بود
 غصه گشت خونین سنگ خار بود و در سن تریذی مریخ با بن عباس رضی الله عنهما مری است
 رسول صلی الله علیه و سلم حسن بر دوش خود نشاند و بود مری گفت یغم المکب که گشت
 علم نیکو مری است که سوار شده ای پس حضرت صلوات الله و سلامه علیه فرمود و یغم المکب
 هو و امیر نیکو سوار می است و در شواب آورده که روزی رسول صلی الله علیه و سلم بمنبر آمد و حسن
 با وی بود و گاهی بر دامن نظرمی کرد و گاهی لبوی وی و می گفت این پسر من سید است و زود
 باشد که خدای تعالی اصلاح کند بواسطه وی میان دو گروه از مسلمانان و احادیث صحیح
 در مناقب حسن و حسین رضی الله عنهما بسیار است و همین یک نکته که هماره میمانی من
 الدی مستعمل را کافی است و خبر الحسن و الحسین سیدان شهاب
 اهل الجنة دلیل فضلی و افروانی ابو علی الفضل بن حسن البطری و کتاب اعلام الوری
 آورده منقول از ابن عباس رضی عنه که مانند یک رسول خدای بودیم صلی الله علیه و سلم که
 فاطمه بیامد گریان و حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که چه چیزی گریاند ترا گفت یا رسول الله
 ان حسین از حجره برون رفته اند و تا این وقت باز نیامده اند و علی اینجا نیست و من کسی ندارم
 به بطلب ایشان فرستم و نمی دانم که ایشان کجا باشند حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که گری ای
 فاطمه که خدای که ایشان را آفریده است بدیشان مهربان تر است پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 دست به عا برداشت و گفت بار خدایا اگر در صحرا باشند ایشان را گمها بدر و اگر در دیارند
 سلامت بکناره آر فی الحال جبرئیل آمد که یا احمد هیچ غم مخور و اندوگین مباش که ایشان فاطمه
 در دنیا بزرگانند و آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان و ایشان حالاد و خطیره
 بن النجار اند و حق سبحانه و دو فرشته بدیشان موکل ساخته تا نگاه بانی ایشان می کنند
 ابن عباس رضی الله عنه گوید آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر پای خاست و ما با او برخاستیم

ما بحضرة نبي النجار سيد حم حسين را وديم دست و در گردن يكديگر کرده و فرشته كيا را
فرش ايشان ساخته و بگير بال ايشان را پوشيده پس رسول خداي صلى الله عليه وسلم حسن را برفت
و آن فرشته حسين را و مردم چنان ميديدند كه رسول صلى الله عليه وسلم هر دو را بر دوشته است !
ايوب انصاري رضي الله عنه پيش آمد و گفت كه يا رسول الله كي از اين هر دو را من بردارم تا توفه
سببا رشوي گفت بگذاز كه ايشان بزرگاتند و در دنيا و در آخرت و پيدايشان بهتر است از
ايشان و بر آينه امروز مشرف سازم ايشان را بآن چيزي كه خداي تعالي شرف ارزاني داشته
ايشان را پس خطبه او افزود و گفت **اَيُّهَا النَّاسُ** خبر دهم شمارا به بهترين مردمان از جهت جد و جده
گفتند بلي يا رسول الله گفت حسن و حسين انكه جدايشان رسول الله است و جده ايشان خديجه
بنت خويله پس گفت خبر دهم شمارا به بهترين مردمان از جهت پدر و مادر گفتند آري يا رسول الله
فرمود كه حسن و حسين انكه پدر ايشان علي ابن ابى طالب است رضي الله عنه و مادر ايشان فاطمه
بنت محمد صلى الله عليه وسلم اي مردمان خبر دهم شمارا به بهترين مردمان از جهت خال و خاله است
بلي يا رسول الله گفت حسن و حسين انكه خال ايشان ابي سم بن رسول الله و خاله ايشان زينب
بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم آيا خبر دهم شمارا به بهترين مردمان از جهت عم و عمه گفتند
آري يا رسول الله گفت حسن و حسين انكه عم ايشان جعفر بن ابى طالب است و عمه ايشان
ام بنى بنت ابى طالب **ع** كجاست و همه عالم بين شرف نسبي و وجه نيكوگفتند انكه
مثنوي هست بر اهل معرفت روشن و صفت حضرت حسين و حسن و آن كي
تا بنده و وان دگر گوهرى است رخساره و آن كي نور و پديد بنوى و وان دگر شمع جان
مرصقوى و روى آن صاف تر از لعل بدر و گيسوى اين نمونه شب قدر و آن كي ماه
كمال و وان دگر سر و بوستان جمال و امير المؤمنين حسن و فضائل بسيار و مناقبه شمار
از جمله انكه روزى باكي از اولاد زبير رضي الله عنه در سفرى همراه بودند و در تخاسته
او خشك شده و نزول فرمودند خدا و مان براى ايمه المؤمنين حسن و در پاي يك تخم

اختند و بر آنجا قرار گرفت و پسر زبیر همسایه آن نیز در پای نخله و گداز فرو آمد نزدیک بحسن و
یک کاش برین نخله خرمای تر بودی تا تناول کردی حسن فرمود که خرمای ترمی خواهی پسر زبیر
نفت آری شاهزاده دست بدعا برداشت و ورزید لب چیزی گفت که کس ندانست فی الحال یک
سبز شد و برگ بر آورد و بخرمای تر بارور شد شتر بانی که با ایشان بود گفت والله که این
اسحر است پسر زبیر گفت این اسحر نیست لیکن دعای است مستجاب که از فرزند پیامبر صلی الله علیه و سلم
واقع شده است پس آن نخله بالا رفتند و آنچه بار آورده بود بسریدند همه را کفایت کرد و آنچه
در مناقب وی از علم و عبادت و کرم وجود و غیر آنها از مکارم اخلاق در کتب اکابر مفسطوس است
و بصحت رسیده به بر وجهی است که اسنقصای آن توان کرد لاجرم در تفصیل آن خوض ننوع
مانوده بر چند بیت که صاحب ترجمه مستقصی ایراد کرده اختصار نمود می آید **مثنوی**
از عمری بیاریم سخن را به نشاید نظم من بخت حسن را به سخن گیرم که جز در عدن نیست به
سزای وصف اخلاق حسن نیست به سخن که بگذرد از چرخ خضر به هنوز از وصف او باشد فروتر
کمالش گرچه نزد ماست ظاهر به زبان مازدح اوست قاصر به دو گیتی را وجودش زیب و زینت
انظیر اوگر جوی حسین است به اما راوی اخبار گوید که چون مرتضی علی رضی الله عنه بچهار رحلت
اینروی انتقال فرمود حسن علی بمنبر برآمد و خطبه در غایت فصاحت و نهایت بلاغت او کرد و گفت
می مروان امشب از میان شما مردی برون رفته است که مقتدران مثل او ندیده اند و مناظران
اند او بخوابند دید و در شبی متوجه حضرت عزت و قاصد بارگاه صمدیت شد که موسی بن عمران
اوران امشب وفات یافته عیسی بن مریم را دران شب عروج بر آسمان اتفاق افتاده و این است
را بدین خدا دعوت می کرد و من هم بطریق هدای می خوانم انصه مردم به حضرت بعثت کردند اقل
ما که دست اعتصام در دامن بیابیت وی زد و قدم اخلاص در راه متابعت او نهاد و قیس بن
سعد عباده انصاری بود بعد از وی دیگران نیز تبعیت کردند و قریب چهل هزار کس بدولت بعثت
اور رسیدند چون خبر شهادت امیر المومنین علی کرم الله وجهه مجاکم شام رسید با شصت هزار

مرد پر عزم و شجیر ممالک عراق عرب روان شد و امام حسن برین حال اطلاع یافته با چهل هزار کس از کوفه آمد و بدر عبد الرحمن نزول فرمود و قیس بن سعد را با دوازده هزار سوار نامدار مقدمه لشکر تعیین فرمود و چون بسایا طبرستان رسیدند در آن موضع توقفی واقع شد تا چهار پایان آسوده شوند از توقف تا بنزد جعی از لشکریان چنان فهم کردند که او داعیه حرب ندارد و بارهای فرموده که مرا با کسی بنیت و امن و سلامت و جمعیت و فراغت مسلمانان و اصلاح ذات البین نزد من دوست تر از آن تصرف و پریشانی مردم و فتنه و تشویش خلق بدین سبب سپاه بروی لشور بیدند و بسرا برده و می در آمده هر چه یافتند غارت کردند حتی بساطی که بر آن نشسته بود از زیر پای وی کشیده و ردای و پیراهن و کفشش برون کرده بردند آنحضرت سوار شده روی به این نهاد و دور ایشان راه جراح بن قبضه اسدی که در کین نشسته بود بیکبار برون تاخت و خنجر بر زبان مبارک آنحضرت زد که تا استخوان برسد و عبد بن فضل طائی با یک باری دیگر خنجر زد و جراح بیرون کرده او را پاره پاره ساختند و آنجناب رنجور و نالان در قصر ایض مدتی نزول فرمود و جراحان به معالجه زخم وی اشتغال نمودند تا شفا یافت و امام حسن چنانچه که کوفیان باید ریش چه کرده بودند و باوی چه کردند و لشش از ایشان سر و شد و با معاویه بشتر طی چند که تفحصیل آن طولی دارد و صلح فرمود و هر چند از اطراف و جواب طرح فتنه کردند بجای رسید و از ملامت مردم اندیشه نافرموده و همه را ناشنیده انگاشته و خواص خدم چشم روی بدینه نهاد و در خبرست که روزی در مدینه علی بن بشیر پیدا با وی گفت یا بن رسول الله با والی شام صلح نمی بایست که حسن فرمود که خاموش باش که ما خازنان گنجینههای خدا ایم نه بزر و سیم و لکن بر سر علم او ما و اینیم آنچه غیر ما آن ندانند و من مصالحه که کردم غرض آن بود که خون و دستان من ریخته نگردد و زیرا که ایها تنهائون ایشان در قتال دیدم و یقین داشتتم که اگر صلح نکنم جمیع شیعه من در محضر آیند و ترا معلوم است که اهل کوفه که لشکر من بودند پدر مرا کشتند و بارگاه مرا غارت کردند

نرم خنجر مجروح گردانیدند و بخدای سوگند که اگر تمام جبال و انجبار جنگ معاشر می رقم عاقبت
 می اهرارد و تقوی می بایست کرد چنانچه خواب حضرت جدم صلی الله علیه و سلم بران دلالت می کرد و
 شواهد آورد که امیر المومنین حسن فرمود که خدای تعالی ملک بنی امیه را بر رسول صلوات الله و سلامه علیه
 و و دید ایشان را که بر منبر وی بالا میر و ندکی بعد از دیگری این معنی بر رسول الله صلی الله علیه و سلم
 شوار آمد خدای تعالی سورۀ انا اعطینک الکفر برو فرستاد یعنی ترا جوی عطا کردیم
 و در بهشت که آنرا کوثر گویند و دیگر سورۀ انا انزلنا فی کلبه القدر نازل گردانید و
 فرمود که لیلۀ القدر بهتر است از هزار ماه و مرد باغ شهر ملک بنی امیه را دی گوید که مدت مکد ایشان را حساب کردم هزار ماه بود
 چون از زمان مصالحه و شجده شصتی شد امرای شام صلاح وقت در آن دیدند که امام حسن از منزل حیات قدم در باوید
 و است نهند به تهنیه اسباب آن اشتغال نمودند و اول جمعی را از او با نشان بصره برگزیدند تا بر
 ایضا ایضا از طراز مان حسن که در آن بده بودند شبنخون آورده سی و هشت تن از ایشان قبیل
 رسانیدند و گروهی که باقی ماندند که نخیست بشا هزاره التجا کردند و چون صورت حال بموقف عرض
 رسید و آنحضرت رایحه نقض عهد از اهل شام است شام نمود با عبد الله عباس رضی الله عنه از
 مدینه متوجه دمشق شد و هر جا که می رسید مردم استقبال نموده طریق خدمت مرغی می دادند
 تا بشهر موصل نزول اجلال واقع شد و رئیس موصل عسک مختار بود و او را اسعد موصلی گفتند
 فی الحال که از قدوم امام حسن خبر یافت با تزلزل و علوه بسیار بخدمت شافت و در پای آنحضرت
 افتاد و وظایف نیاز بعضی رسانید و گفت آیا این چه سعادت است که مساعد شدی به ما
 شد بخت نکو مساعد این بیدل به گوشت بموصل و صالت واصل به گفتم که بموصل با تو بیارم
 دل به اینک من و اینک دل و اینک موصل به و بعد از چند روز متوجه دمشق شده با حاکم آنجا
 ملاقات فرمود و شکوه که از سر بهنگان و عیاران بصره داشت باز نمود و جوابهای شافی
 که مرضی خاطر مبارکش بود استماع کرد و بار متوجه مدینه شده گذرش بر موصل افتاد و او را
 در موصل دوستی بود که دعوی یک جیتی و هواداری کردی و لاف فرمان بری و هواخواهی نزدی

ن در خانه وی نزول کرد و قبل از وصول آنحضرت این معاویه اورا بمال دنیا فریب داده بود
و شیشه زهر قاتل بوی فرستاده تا بوقت فرصت در مطعمی یا مشربی کار کرده بخور و چسبند
ان بی سعادت برای حطام فانی نظر از نعیم باقی بر دوخته و دین درست را بنا بر دستی چ
بی ثبات و بی اعتبار بار بفرخته آن کار را قبول کرده بود چون امام حسن بخانه وی نزول
کرد میان بخند متکاری بر بسته سه نوبت ازان زهر پوی خورایند و کارگر نیامد شاهزاده
بر بار رنجور می شد و چیزها در خاطر مبارکش می گذشت و بر یوفانی میزبانی دلایل روشن
مشاهده می نمود و بزبان حال مضمون این مقال ادا می نمود و نظم از کس و فاجعه که بعالم میفان
نشین غریب واکه یک آشنا نماند به حرمت کرانه کرد و فاذ میان گرفت به زمین هر دو دل
بهر که در ایام مانده چند آنکه بگریجهان کراف کار به جز در بخ و در محنت و جور و جفا مانده
القصة هر بار که شاهزاده رنجور شدی و عافرمودی و خداوند تعالی شفا از زانی درشتی میزبان در مانده
بباعث آن قضیه نامه نوشت که من سه بار ویران هر و اوم کارگر نیامد این نوبت نامه بوی نوش
و مقداری سم هلاک فرستاده و نامه ذکر کردند که سسی نمای تا ازین زهر قدری بوی چشاند
اگر قطره ازین در دریای محیط افتد همه جانوران آبی بی جان شوند قضا را آورنده نامه پیا
رسیده از شتر فرو آمد و طعامی تناول کرد و در شکم بروی مستولی شده بخود گردید
درین محل گرگ سیاه گرسنه از بیابان برآمد و او را هلاک کرد و شترش خواست که گزیرد و مهارش
بر درختی بچسبید به بود همانجا بماند مقارن این حال ملازم امام حسن از جامی می آمد بدین موضع
رسید و این حال مشاهده نمود شتر را از درخت باز کرد و متاع صاحبش رجعت و جوی میفر
این نامه و شیشه زهر بیرون آمدن فی الحال بروشته بموصل آمد و نامه و شیشه را نزد شاهزاده
آنجانب نامه را مطالعه کرد و تا کسی بران مطلع نگردد و موجب خجالت میزبان نشود در زیر مصلی
پناه و کس ننمود اما رنگ مبارکش برافروخته شده بود و تعمیر عظیم در وی پیدا آمده و هر چه
حضرت مجلس استفسار نمودند که این چه نامه و این شیشه چیست حسن جواب ایشان باز

ایک بیانه صد وینار زربستان ایسونه چون زردیده و وعده جامه شنید سوگند آن
 غلام شد و خور که افشای راز مروان گشت و بهر همی که وی را فرماید در تمام آن بجان کوشید
 پس مروان گفت می خواهم که دل اسارا از حسن بگردانی و گوی که آوازه حسن و جمال و ظفنه غنچ و دلا
 تو بشام رسیده است یزید که پسر حاکم شام است بر تو عاشق گشته و از غم تو نزدیک بهلاکت ر
 ر باغی نماندیده ترا کسی که نام تو شنیده دل نامزد تو گردیده بهر تو کنیزیده با نقد غمت صبر و خرد را
 بفر وخت جان و دل خود بیا و دهر تو خرید پس او را بگویی که اگر زن یزید شوی عراق و
 شام در بخت و تصرف تو آید و ملکه عالم باشی اگر بهی که اسامه بدین کار و رمی آرد مرا جزمه
 تا ویرین باب فکر می کنم ایسونه گفت منت دارم پس از پنجابیر و ن آمده روی بخانه شاهزاده نهاد
 و قضا را امام حسن با برادران بمنزله عقیق رفته بودند و جده تنها در خانه نشسته بود ایسونه
 و ر آمد و از بهر جاسخی و در میان آورد و از آنجا که مکر زمان و تدبیرات فرسبند ایشان باشد
 سخن را بهر حد مطلوب کشید **مثنوی** زمان زافسون و از افسانه خویش فروریزند
 نوش صافی ازیش که مردم فرتی از دم گرم بهی سازند سنگ غار و از نرم به زیننگ
 سخن صدرنگ سازند بهیک داد و غاصد نقش بازند و وفاداری جوی از خوی ایشان
 وفارایت ره و گوی ایشان بهی از اکابر علما فرموده که مکر شیطان بهیم و کتاب کریم
 و بصفت ضعیف مکر است که اِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانْ ضَعِيفًا و مکر زمان بی دین
 در کلام مبین است عظمت مسطور است که اِنَّ كَيْدَ كَنْ عَظِيمٌ **نظم**
 شیطان زند از عصبیان هر لحظه ره مروان و مکر و حیل اما شاگرد زمان باشد
 از مکر زمان و دین بسیار کسان بینی کین جامه دران گردون و ان نعره زان
 القصة ایسونه بمقدسه افسون آتش فریب برافروخت و برشته و بدیه و صل و دل اسارا بر بوا
 محبت یزید و وخت و قصه عشق یزید و وعده مملکت و تصرف و رخر این گوش هوش او
 فرو خواند اسامه و ای ملک و طال جام و سستی یزید نوش کرد و حق صحبت ویرینه حسن

او فراموش کرد و بدینیت مبادا کس که از زن مهر جوید به که از سوره بیابان گل بنویسد
 نین چون دید که اسامه در دام کمر او گرفتار گشت از آنجا بیرون آمده صورت حال به روان باز
 روان دیگر باره پیغام فرستاد که تا امام حسن علی خود حیات است این مهمتمشی نمی
 نداشت اما گفت من طریقی دفع او نمی دانم و مجاہدت برین صورت اقدام نمودن نمی
 انم القصة قدری زهر بدو فرستادند و او غریب قتل جگر گوشه مصطفی راصل الله علیه
 سلم با خود تقسیم داد و از آن زهر قدری با غسل میخورد بوی خوراند و مضمون این سخن بر
 ظهور بجلوه آمد **رابعی** ای دل قدر زهر و دام می کش به گربش رسد بلا و کرم
 می به چون نیست لشکر جام طایل می نوش به چون دست نمی دهد فرج غم می کش به پس
 ن از خوردن آن غسل شب همه شب قی می نمود و در دوشکم می کشید و چون صبح بید
 ر و صند مقدس حضرت رسول صلی الله علیه و سلم که دار الشفای در و مندانست توجهنموده خود را
 علیه علیه مالید و شفا کفی یافته بمنزل شریف باز آمد و در حق جده بدگمان شد و دیگر در خانه
 و چیزی نمی خورد و بلکه از خانه مادر قاسم باز خانه حسین طعام چاشت و شام می آوردند
 روزی بخانه اسامه درآمد اما گفت ای سید از خرماتنا نخل تنهائی حوالی مدینه قدری طب
 و رده اند اگر میل دارید بیارم شما نهاده بخرمای ترسیل تمام داشت فرمود که بیا را اما به رفت
 تا رطب آورد و بعضی را بزهر بیاورد و علامتی که همین خود می دانست بر آن کرده و بعضی را
 ن بر حال خود بگذشته چون طبق رطب حاضر شد حسن فرمود که اسامه تو هم در خوردن
 طب موافقت کن اسامه خرمای بزهر نا آلوده می خورد و شما نهاده ملاحظه نمانوده از زهر و
 رع تناول می نمود تا بهفت خرمای زهر آلوده نوش فرمود دل مبارکش بهم برآمده و دست
 ن باز کشیده بخانه برادر آمد و باز آن شب تا بروز فریادی کرد و چون روز شد دیگر
 روضه مطهره رفت بدینیت بادشاه در گهت دار الشفای رحمت است به
 مندا نیم اینجا بهر درمان آمدیم به با دیگر ببرکت روحانیت جد بزرگوار خود

صلوات الله وسلامه علیه شفا یافته باز گشت و بخانه اسما آمد و گفت ای جده از دیروز که در خانه تو آن رطب خورده ام در خود حالهای عجب مشاهده می کنم اسما بهم بآید و گفت ای سیده رطبی پوشیده بودم و با شما نیز در خوردن مشارکت نمودم لذا هم حال چیت حسن خشم آلوده بر خاسته و از آن خانه بیرون آمد و به لسان حال می گفت

بیا ع

ایس ناخوش و تیره روز گاری دارم پس در هم و بسته کار و باری دارم
عمره شده ام میان گرداب بلا با آنکه من از جهان کناری دارم
پس باوران را طلبید و گفت ای عزیزان دو سال است تا من درین شهرم گیرنده تسکین نیخورده ام حال امی خواهم که دو سه روزی بمنزل روم و آب و هوا را تبدیل کنم باشد که
صحتی روی مایه و بقیه دلم از کینه اعدا باز رسته بیا ساید پس با ابن عباس رضی الله
و جمعی از خواص خدم خود وی بموصل نهادند چون اهل شام خبر وصول آنجناب بموصل شنیدند
اولیا بستج و نازان اعدا محزون و گلزاران گشتند آورده اند که در دمشق نایبمانی بود
بغایت دشمن اهل بریت چون شنید که امام حسن بموصل آمد با خود گفت این دشمن و دشمن
زاوه من است و من جز بقتل وی رضی نیستم و کسی بن گمان فتنه نمی برد هیچ به ازان نیست که
بموصل روم و با او طرح دوستی فکنم و بوقت فرصت کاری که مغذور من باشد بکنم پس سنان
عصائی که داشت بفرمود تا بر آب و آوند و بر دشته روی بموصل نهاد و چون برسید مسجد
آمد که امام حسن آنجا نماز می گذاردی و اظهار خلوص عقیدت کرده هر روز آمدی و در عقب حسن
نماز گذاردی و حدیث وی استماع نمودی و بهایای گریستی و پیوسته درین اندیشه بود که آیا کی
باشد که من این سنان را بعضی از اعضای وی رسانیده باشم و آن زهر و بدن وی نفوذ
کرده باشد و اگر هزار جان دشته باشد یکی بزهر تو را روزی تا هزاره نماز دیگر گذارده از مسجد
بیرون آمد و برو کافیه در مسجد نشسته پای راست بر بالای پای چپ نهاد و با یاران بسخن
مشغول شد آن کو بر بنی بصیرت از مسجد بیرون آمد و حسن را دعای گفت و سر عصا بر زمین

فضا را آن سنان بر پشت پای حسن رسید و کور و ریافت که سر عصا بر پشت پای
 بودی هر چه تمام تر آن سنان را پای وی فرو برد حسن آهی کرد و بیفتاد و در فی الحال پای مبارک
 و خون از سر زخم روان شد عبد الله عباس و یاران کور را بگرفتند تا بر بخانند امام رض
 ست از و بارید که همچنان بچشم خطا می کور است بدیده باطن نیز نابینا است و در فرقیست
 ری مبعوث خواهد شد اما کور را بگذاشتند شب رختن گرفت و از چشم مردم نهان
 و شاهزاده از و در پاناز فریاد کرد و می گفت خواستم که دو سه روزی از محنت و بلا
 مشقت و عناوید اعداء جور اهل جفا میهم خود را که میروم محنت قرین است و رنج و بلا را
 زبانی غم می نزنند بی قلم ما قدمی به سجان الله روی و فادار غمی به امروز چه
 و سوخته می طلبیم تا هر دو بدر و دل بنا لیم و می به پس جراح را آورند چون چشمش
 من افتاد و گفت این آهین را به هر آب داوه اند و صاحبش این زخم را بقصد زده است
 گفت یا بن رسول الله نگذاشتی تا آن کور را بخیر او سر برسانیم حسن گفت که او خود مکافات
 خود خواهد یافت **وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ** بیت
 راه کردگار سپارد تا از و انتقام بستاند به القهقهه جراح مرد دانا بود
 لجه مشغول گشت و آن زهر را از عروق شاهزاده بکشید و یاران در طاب آن نابینا بودند
 جای پنهان شده بود تا چهار روزه روز بگذشت و صبح پانزدهم بیرون آمد و پناه و مشق
 منت قضا را عباس علی خدوان وقت متوجه خانه سعد موصلی بود و دید که آن کور همان
 در دست گرفته می رود چشم عباس بروی افتاد و از خشم بر لرزه در آمد و عصا را ز دست
 و سهر در وی می زد تا پاره پاره گشت پس غلامان را فرمود تا سرش باز بریدند
 و قتل آن شقی در موصول افتاد و سعد با برادرزاده خود مختار بیاید و مقدر را به پیروند
 السجنت و شاهزاده باز متوجه مدینه شد و روایتی آنست که بشام رفت
 آنجا سخنان گفت و بروی جمعتها ثابت کرده باز گشت و بدین آه و میخنان

بخیر بود و بخاندان آید و ندی کرد و دیگر بار با سونیه مقداری الماس سوده و عقد جواهر از پیش
 در آن بنزد او ... و آتش و تیز نگردانید و گفت یزدانم تو بخیر است و پیغام فرست
 بنویز از زنده می و جوی ششمال یافته و خبر بداد وصال منطفی شود و هوادامه است و جوی
 میجان آمده که خبر بهرست ملاقات سلین نیاید بهیئت شباهه و بهر توای ماه می ششم
 ناز روز ناله می کنم و آه می ششم به روز و ترمیمی بسیار و از کار حسن باز یزدان تا سیم رات از
 شش عشرت در روزیدن آید و صبح مراد از افق آرزو میدین گیر و دولت طاقات و سعادت
 و طاقات دست دهد بهیئت اوراک وصال تو که مطلوب من است به بروی مراد
 و حاصل گردد به ای اساجدین ما این الماس مقداری در آب یا جلاب بوی دمی که بی شک
 ز و غده او باز بوی اساجون درج جواهر وید و این کلمات هر انگیز شوق آمیز شنید و رکاز خود
 فریفته تر گشته بند بر قیل آن امیر کبر مشغول گردید تا بر چند می کوسنید و حیل می اندیشید و دست
 نمی یافت و مجال نمی دید بهر که بجهت منی منظر می ساخته بودند که شب و روز آنجا بودی تا
 یکبار به رشب آویند بهیئت و هشتم صفر سال قدری الماس بر گرفته روی بدان منظر
 بنام و با خود گفت اگر کسی مرا بیند ویرسد گویم که مریش ازین طاق جبران حسن نمانده بود
 بخد مت وی آدم و اگر کسی نه اند بنید کار خود بسازم و باز گردم پس به بالای آن منظر
 برآمد و نگاه کرد و دید که شاهزاده کیسه گرفته است و در خواب رفته و و خزان و خواهرانش
 پیامن وی و کینهزکان در پایان پای ایشان خفته اند و همه در خواب رفته پس جعه
 آهسته آهسته بیاید و کوزه آبی که بر سر بالین حسن بود برگرفت دید که سر کوزه را بر کوفتی
 بسته اند و مهر کرده آن الماس را بران رکوه ریخت و با انگشت بالید تا مهر کوه فرو شد و
 مهر را هیچ خللی نرسد با نکه از منظر فرو آمده بمنزل خود رفت و کسی اورا ندید اما اندک
 زمانی را حسن از خواب درآمد و خواب خود زمین را آواز داد و گفت یا اختا عالمی بهم
 امصطفی صلی الله علیه و سلم و پدرم و تقی و ما ورم فاطمه زهرا در خواب دیدم قدری آب بیا

سازم و خود دست فراز کرد و آن کوزه آب را که بر سر بالین وی بود برگرفت و نگاه کرد
 روی بود وی آب در کشید و گفت آداین چه آب بود که از سر حلقم تا بنافم پاره پاره شد
 پس کس فرستاد و حسین را بخواند چون حسین بیامد حسن بغل باز کرد و ویرا در کنار گرفت و گفت
 پدر و دباش که دیدار با قیامت افتاد و رباعی ما بار فراق بر نهادیم و شدیم
 چشمه زخون دل کشادیم و شدیم کام دل ما تو بودی اندر عالم ما کام بنا کام بدادیم شدیم
 ای برادر حالی جد و پدرم و مادرم را در خواب دیدم که دست من گرفته بودند و دور ریاضت
 امی گردانیدند و حور بی قصور و قصور و افراتون بن می نمودند و جدم می گفت که ای فرزندان
 و باش که از دست دشمنان خلاصی یافتی و از رنج عادی بر گران شده فردا شب نزاع
 امی بودیدار شدیم و ازین کوزه نیز آبی بیاشامیدم از حلق تا ناف من بهرم برید حسین
 زده برداشت و گفت تا من بچشم که این چگونه آبی است حسن کوزه از دست وی بست
 بر زمین زد و تا بشکست و آبها بر سخت و آن موضع که آب بدو رسیده بود بجوش آمده
 رخ شاخ بشکافت آنگاه شاهزاده را شکم مبارک در گرفت و در زمین می غلطید تا
 افتاب بر آمد قتی بروی افتاد و طشتی در پیش وی نهادند و پاره پاره جگر و احشا از حلق
 مبارکش بر می آمد و در طشت می افتاد تا هفتاد پاره جگر و بقول صد و هفتاد پاره طشت
 افتاد و ابن حاتم فرماید **عزل** که ریخت سونش الماس ریزه ورقه حش
 زهر گشت از ان آب خوشگوار حسن در اندرون صد و هفتاد پاره شد جگرش
 در راه گلور ریخت در کنار حسن بزرگ گونه الماس شد زهر و نام مفرح لبای قوت
 ابدار حسن بجز سبوح شفق را چو لاله زار کش دل ز حسرت جگرش نگار حسن
 که مایه تریاک بود شد پزهر و قنار ز تلخی شهید شکر نثار حسن سنا به خون
 مذخیم اگر بیند جراح جگر و چشم اشکبار حسن بیاباغ عترت پیغامبر از خزان تم
 لاله و شیرین زلفها حسن به نقشه بین سر حسرت نهاده بر زانو

زمزمی غالیه بوی بنفشه و احسن : اما چون آفتاب بلند شد رنگ مبارک حسن :
 گشت حسن پرسید که روی من بچه رنگ برآمده است گفتند بسیزی میل کرده حسن روی
 بحسین کرد و گفت ای برادر حدیث مخرج ظاهر شد حسین گفت آری و دست در گردن برادر
 کرد و روی بر روی او نهاد و هر دو برادر بگریه درآمدند و خروش از حاضران برآمد گفتند
 یا بن رسول الله ما را از حدیث مخرج خبر دهید حسن فرمود که جد ما صلی الله علیه و سلم ما را
 خبر داد که شیطانی که مرا به روضات الجنات درآورد و منازل و درجات هر کس از اهل ایما
 بن می نمودند به کوشش دیدم پهلوی یکدیگر بیک اندازه و بیک قانون یکی از زمره
 که شعاع آن چشم مرا خیره می کرد و دیگری از یاقوت سرخ که صفای آن چون شعاع آفتاب
 جهان تاب لامع و ساطع می نمود من از رضوان پرسیدم که این کوشکها از ان کیست گفت
 یکی از حسن است و دیگری از حسین گفتم چرا بر دو بیک رنگ نیست از رضوان خاموش شد
 حضرت فرمود که چرا جواب نمی گویی جزئیل گفت یا رسول الله او شرم می دارد که بگوید
 قصر سبز از ان حسن است که او را هر دو بند و در دم آخر رنگ رویش سبز گردد و که شک سرخ
 از ان حسین است که او را شهید کنند و در روز آخر خساره او بخون سرخ شود حسن
 این گفت حسین را تنگ و بر برگرفت و روی در روی هم می آمدند و بوسه بر حسین یکدیگر
 می دادند و چنان بزاری می گریستند که هیچکس طاقت مشاهده آن نبود حاضران نیز با اتفاق
 ایشان گریه می کردند و گویا در و دیوار در ان گریه و زاری موافقت می نمودند و اشجار
 و احجار چون حجاب اشک بار گریان بودند بلبیت بگذارتا بگریه چون ابرو به ابرو ان
 که سنگ گریه خیزد روز و دایه یاران : و الحق در مثل این وقایع گریه را منع نتوان کرد
 و در مانند این مصایب گریه را معذور نتوان داشت و آیا که ام دل را تحمل
 کشیدن این بار گران تواند بود و کدام دیده از عجب و اشک ریزی
 این مصیبت جا نشود بیسرون تواند آمد : **عزل**

بسوزش من چشم من بگریستی مرغ داهی در غم من تن بپن بگریستی : زهره کو تا زهره
 و من آوروی بیاد : و زهره حسرت چون زهره احسن بگریستی : خال یا قوت لبش کز زهره
 رفاه بگریستی عقیق اندرین بگریستی : لعل اگر آن خور و جامه الماس دیدی بر لبش :
 شدی و ز سوز آن مخزن بگریستی : زان جگر کو پاره پاره گشت اگر که شدی : مرغ
 کردی و بر باب زن بگریستی : و در شواهد مذکور است که در وقت وفات امام حسن
 رضی الله عنه بر سر بالین وی بود و فرمود که ای برادر بر که گمان داری که ترا زهره داده است
 : ای آن می پرستی تا وی را بکشی گفت آری فرمود که اگر آنکس باشد که من گمان می برم غضب
 ل خدای باد از همه سخت تر است و اگر نباشد دوست نمی دارم که کی گناهی را برای من بکشد
 و حضرت خواجه پارسا در فصل الخطاب آورده که امیر المومنین حسن را شش بار زهره دادند پنج بار
 دیگر در وی دو بار ششم کارگر آمد حسین بن بالین برادر حاضر شده گفت ای برادر اگر دانی
 ترا زهره داده است مرا خبر ده تا اگر ترا کاری افتد با وی خصمی کنیم گفت ای برادر پدر ما علی رضی
 الله عنه و ما در فاطمه زهرا غم نکر و وجد ما حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم غمنازی نفرموده
 : ما بخیر کجای کبری رضی الله عنها بغیر شهرت نداشت از اهل بیت ما غم نیاید و از ما غمنازی
 ننماید : **بلایت** رفتیم و غم عشق تو در سینه نهفتیم : با هیچکسی حال دل خویش نگفتیم
 ما و خبر آمده است که اسما بخلوت طلبید و گفت ای بانوی ناسازگار من وای یار بیوفای
 من بدانکه گم و در زیدم و فرزندان و برادرانم را از حال و کردار تو واقف نکر و ایندم و پرده
 روی کار تو برداشتم و هم ترا به محک قیامت گذاشتم از خدای هیچ شرمت نیاید و از من
 هیچ آزارت و امن گیر نشد آخر دوستان با دوستان این کنند و با دشمنان یاری
 داری بی سببی و جیتی این چنین کنند : **رباعی** ای یار کسی بی سببی یار کش
 جوئی یار وفادار کش : تو دوست گوی دشمن خود گیر مرا با کس دشمن خویش چنین از کشد
 یاروی از و بگردانید و گفت برو که دامن برادر زسی و مقصود و مطلبی که داری نیابی پس

حسین را آواز داد و همه فرزندان و برادران طلبید و تقوی و طاعت وصیت فرمود و نقلی هست
 ام کلثوم را گفت ای خواهر من و یار من و یار دگر ما و بر بزرگوار من فرزندم قاسم را حاضر گردان ام کلثوم
 بفرمود قاسم را آورد و نزد حسن آورد و برگرفت و روی بروی وی نهاده بهای های گریست بعد
 دست قاسم برگرفت و بدست حسین داد و گفت ای برادر فلان دختر ترانا نزد پدر خود قاسم که
 چون وقت آید بوی سپاری و از وی نظر باری و شفقت باز ناری پس چون شب شد
 به بیت و نم صفر در آن حال بر آن حضرت بگریه و دیده مبارک بر هم نهاد و برادران و خواهران و
 فرزندانش همه جمع بودند بر سر بالین وی چون دو پاسی از شب گذشت چشم مبارک باز کرد و
 گفت ای حسین برادران و فرزندان را بتوسپاش می کنم و ترا بجزای می سپارم و کلمه شهادت
 بر زبان مبارک انداخت و مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلَّهِ كَرِهَ رِضْبُ الْعَيْنِ خاطر عاظم داشته
 و رایت و آن که عِنْدَكَ الْوَلَفِي وَحَسَنُ مَا بِي بفرشته
 دوست بر دوست رفت یار بر یار نظم و احسن تر که سرور و ان از چین گرفت
 یعنی که نور دیده زهر حسن گرفت از شوق گیسویش بگریه گشت خون و زهر حجر رویش
 آب رخ نشتر گرفت یعقوب وار و دیده ز گیس سفید شد و گز مصر ناز یوسف گل پیرفت
 برادران به تحمیر و تکلیف وی قیام نموده و بر سر پیر که امت میسر نهاده به بقیع بودند و نرد و جده
 فاطمه بنت اسد دفن کردند و عمر عزیز آنحضرت بقول اصح چهل و هفت سال بوده و باندک
 زیاده هم گفته اند اما بعد از مراسم تعزیت مردان حکم با خود اندیشید که حسین علی مردی غیور است
 احتمال نخواهد کرد و در پی قاتل برادر خود خواهد رفت و اگر اسار بگیرد و اسما ترس خود گوید که زهر و الماس
 مردان فرستاد حسین خاموش نگردد و بنی هاشم و خزوش آیند و این فتنه گردد که هیچ تدبیر نکند
 نتوان داد و آتش افروخته شود که باب دریای محیط فروزان نشاند پس با سپاه پیام فر
 که چنانچه بر خیزد تا پای داری بگریز که حسین در فکر نیست و اسما خود ترسیده بود و از عا
 خود پشیمان گردیده اما پیشانی سوزانی داشت فی الحال بگریخت و پناه بخانه مردان برود و

غلام و سرکنیز ک بنام فرستاد و نامه نوشت که البته البته این زن را نهان کن.
 زمینها را و راههای فرستاده کسی نمیداند که اگر رمزی ازین قصه فاش گردد و فتنه خفته
 بره بیدار شود و شمشیر بایکدی در نیامد و از غلاف بیرون آید پس فکر آن باید کرد که اسامین
 بمحاکمات نهند و پنهانی را بر ملا نیکنند اما چون نامه و اسامه بشوق رسید و خبر تعزیت شاهزاده
 را از آن رسید و بود و والی شام بفرمود تا دو کاهار را در بستند و درهای دروازه شهر را سیاه
 و خود با همه اعیان و اعظم ولایت سیاه پوشیده و سه شبانه روز تعزیت بندگان بدست
 آن اسامه اطلبید و از کیفیت احوال باز پرسید اسامه را بستند و هر چه کرده بود از اول
 زهر و طعام کردن تا آخر الماس در آب افکندن بتفصیل باز گفت و تقریر کرد که اورا بجهت
 دی تو و به محبت یزدید چگونگی بکشم خشم خدای و رسول و عذاب دوزخ اختیار کردم حاکم
 لعنت خدا بر تو باد از خدای شرم نداشتی و از غضب رسول دی نه اندیشیدی
 آئی تافته یافته مشکبار غمناک را و در رحم نکردی و از رخسار چون ماه روی و از روی سیاه
 و تپاه خورید و دنیا و روی تو چه لایق مصاحبت یزدید باشی تو آخر با جگر گوشه رسول خدای صلی الله
 و سلم این نوع معامله کردی معلوم است که با یزدید چه کنی **ر با ع**
 جو رو و جانیا بد از تو به جز فعل خطایا بد از تو به از تو طلب و فاحمال است البته
 نیاید از تو به آن بی دولت بخت برگشته ساعتی سر و پیش افکند و از روزگار مصاحبت
 نداشتید و خلق و لطف و حلم و کرم و ملایمت و محالمت او یاد آور و دوزار زار بنالید و
 و آمد و والی شام گفت که اکنون که خود را بدوزخ افکندی و خدای و رسول را بیازدوی
 نمیکنی تا چشمت از گریستن نابینا شود راوی گوید سرش بانه روزی گریست نه آب خورد و نه
 و می گفت و ای بر من که دین از دست بردادم و دنیا خود بدست نیامد و نفرین شاهزاده
 اثر کرد و رقم خسران بدینا و الاخره ذلک هو الخسران البین بر صغیر حال من
و شد مصرع ازین غصه گر خون بگیریم رواست به بعد از سه روز چهار کس از فرمودند

رہا اور در دم سپہ بستہ می زوئید و می بروند و حکم شد کہ اورا بحزیرہ فیل برند و دست و پایش
 بر بستہ و رو یا اندازند چون بیک فرسخی آن جزیرہ رسیدند طوفانی پدید آمد و باوی غبار آمیز ظاہر
 شدہ اورا در بر بود و بدان جزیرہ افکند و دیگر کسی از نشان نداد **مصرع**
 و انرا کہ چنان کند چنین آید پیش : بدیت ہر کہ دین را بہ دنیا می فی از دست دادہ
 بی شک می خردم ماند از دولت دنیا و دین : **باب ہفتم در مناقب امام حسین**
 رضی اللہ عنہ و ولادت وی و بعضی از احوالش بعد از وفات برادر و رشوا ہا آورده کہ او امام
 سیم است از ایماہ اہل بیت و ابو الایمہ است کنیت او ابو عبد اللہ و لقب وی زکی و شہید و
 سید و سبط و لاؤش در مدینہ بود روز سہ شنبہ چہارم ماہ شعبان و گفتہ اند پنجم ماہ سلج
 من الحجۃ و گویند مدت حمل وی شش ماہ بودہ است و پنج فرزندش ماہ متولد شدہ کہ
 زینہ باشد مگر وی و یحیی بن زکریا علیہما السلام و میان ولادت امام حسن و علوقی فاطمہ باہم
 حسین پنجاہ روز بود دست پس شاہزادہ حسین بہفت ماہ و بدیت ردہ زازہ برادر بزرگوار خود
 بسن خود و تہ بہ تہ ہا شد و در وقتی کہ آن ہمال حدیقہ ولایت بارادت سبحانی بر طرف جویبار
 الولد ستر لکوبیہ بالاکشید و آن غنچہ حین ہدایت ہمیشہ ربانی در گلشن
 و طہارت جاودانی بنسیم ہب لی من لدنک ولیا بشگفت رولج اریحاج بر جان
 پاک رضی و دید و بشایر فرج و ابتہاج بدل جگر گوشہ مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم رسید
 قطعہ طلوع کرد بتائید حق ز برج کمال : مہی خستہ رخ و اختر مبارک فال
 ازین ہمال شرف تازہ گشت گلشن دین : چنانکہ تازہ شود برگ گل ز باد شمال : فرودہ قدو
 حضرت سید کائنات علیہ افضل الصلوات رسیدہ نجاہ فاطمہ تشریف آورد و اسما بنت عمیس آمد
 و حضرت فاطمہ زہرا علیہا السلام حضرت ہناد و سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم باہنگ ناز در گوش را
 و قامت در گوش چپ او گفت و فرمود کہ یا علی این فرزند را چہ نام نہادہ گفت مرا جرات
 انکہ بر حضرت شما سبقت کنم بنام وی نمودہ ام و خاطر می گذشت کہ اورا حرب نام کنم و قوا

بنام برادر خود و جعفر سمی گردانم حضرت فرمود که من نیز در تسمیه ای حق سبحانه و تعالی سبقت نمی کنم
 ظاهر این حال جبرئیل علیه السلام فرمود آمد و گفت یا رسول الله آن پسر را بنام یک پسر
 رون بنی علیه السلام سمی گویند می این فرزند هم باید که هم نام و غیره پسر او باشد حضرت صلی الله
 علیه و سلم پرسید که پسر دوم مارون چه نام داشت گفت شبیر گفت ای جبرئیل این لغت عبرت
 و مرا حق سبحانه لسان عربی همین کرامت فرموده چگونه فرزند خود را بلغتی دیگر نام نهی جبرئیل
 فرمود که یا رسول الله معنی شبیر بلغت عربی حسین است پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را حسین
 نام نهاد و در روز هفتم عقیقه کرد از وی بدو گوسفند چنانچه از بر او شکر و ده بود و بفرمود تا
 سرش بر آید و بوزن آن نقره و تمهق فرمود آورد و اندک چون حسین متولد شد حق سبحانه
 جبرئیل را بفرستاد و گفت برو و حبیب ما تینت برسان و بعد از آن خبر ده او را از قتل حسین
 و تعزیت آن هم بوی برسان چون جبرئیل بیامد چون بر کنار رسول بود صلی الله علیه و سلم و
 بوسه بر حلق اوی داد پس جبرئیل تهنیت فرمود و آغاز تعزیت رسانیدن نمود و حضرت
 سوال کرد که سبب تهنیت معلوم است موجب تعزیت چیست گفت یا رسول الله این موضع
 حلق این پسر که حالا بوسه گاه هست بعد از وفات مادر و شهادت پدر و برادر به تیغ جفا
 روح خواند که داند و شمه از واقعه که بلا بضرش خواهد رسانید مصطفی صلی الله علیه و سلم
 میان شد مثنی علی حاضر بود گفت یا سید المرسلین سبب این گریه چیست آنحضرت صلوات
 سلامه علیه جبرئیل را با وی باز گفت و علی را نیز سیلاب خون از فواره دیده ریختن گرفت و همچنان
 میان و درین گویان بحجره فاطمه درآمد چون فاطمه علی را گریان دید گفت ای پسر عم وای سرور
 پرغم امروز شادی و بهجت هست نه زمان اندوه و محنت این گریه اگر از شادی است
 ای و اگر از غم است موجب آن را باز نمای مثنی فرمود که ای فاطمه گریه من از غم حسین است
 پدر بزرگوار من جبرئیل را در زبان جبری دهد فاطمه که این سخن استماع فرمود جزو ش
 آورده چادر عصمت بر سر افکند و بحجره پدر درآمد و فریاد بر کشید که ای پدر علی مرا خبر داد که

شما از قول جبرئیل چنین تقریر فرموده اید که جمعی از جفاکاران است و بی رحمان و دهن همت که
 خلق نورانی حسین را که بوسه گاه ما است بتیغ جفا مجروح گردانند حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که
 آری جبرئیل چنین گفت فاطمه زهرا را نماز کند و که حسین من چه گناه کرده باشم که در طفولیت بروی
 چنین ظلمی بروم و خواجهم فرمود که ای فاطمه این صورت در سن کودکی و جوانی نخواهد بود بلکه درو
 واقع خواهد شد که نه تو باشی و نه من و نه علی باشد و نه برادرش حسن فاطمه دیگر با بخت و شانس که ای
 مظلوم مادر وای شهید مادر وای بی کس مادر چون در آن زمان پدر و مادر و برادر نباشند
 که باشد که بمصیبت تو قیام نماید و شرطی تعزیت تو بجای آرد و کاشکی من زنده بودم تا اقامت
 مرا هم مصیبت تو نمودی راوی گوید که با تفتی آواز داد که ماتم او را مصیبت زدگان تا آخر الزما
 خواهند داشت که هر سال چون آن موسم در آید که او را شهید کرده باشند ایشان تعزیت دی
 را تازه گردانند و شرط مصیبت او را بجای آرد اندک اندک است از دیده پلارنده جگر سوز از
 سینه بکشند بدین مصیبت و اغما بر سینه سوزان ما است نه این عراضه
 شعله غم بر دل بریان ما است به شیخ مفید آورده که در وقتی که جبرئیل به پیغمبر ولادت حسین
 می آمد فرشته دید بر روی زمین افتاده و زار زار می نالید جبرئیل نزد وی آمد و او را بشناخت
 که از ملائکه آسمان سیم بود مقدم نهاد و هزار ملک و قطرس نام داشت جبرئیل گفت ای قطرس
 این چه حال است که بر تو شایده می گفتم ای روح الامین حق سبحانه مرا کاری فرموده اند
 تا وانی در آن از من واقع شد برق غیرت درآمد و پر و بال من بسوخت و پر و بال من برسد
 عزت بودم و امروز در مملکتی ملتم بدین وی روز کسی نه بد بزمی با من
 و امروز کسی نیست بر سوائی من به ای جبرئیل تو کجای روی گفت مرا بلا زمت
 عالم صلی الله علیه و سلم فرستاده اند جهت تهنیت مولودی که او را واقع شده قطرس
 نالید که چه شود که مرا با غم و دهری شاید که آنحضرت مرا شفاعت کند و پر و بال من به
 رسد تا بمقام خود بروم جبرئیل او را همراه بیاورد و بعد از ادای تحیت فرستاد

رسانید و در آن محل مجلس حسین بکنار رسول بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که
 سب یا وجود را در حسین من بهال فطرس بیاید و خود را و وجود مبارک حسین مالیه و پیرا
 و بال اقبال یافته پرواز نمود و بصومعه عبادت خود باز رفت و بعد از شهادت حسین چون
 بدان قضیه مطلع شد گفت الهی چه بودی که مرا جرئت می تا بر فیقان خود بزین رفتی و یا
 دشمنان وی حرب کردی خطاب رسید که اگر آن صورت و وقوع نیافت حالا با هفتاد هزار نفر
 نه تابع تواند بود و بر سر قبر وی ملازم شو و هر صبح و شام برو گریه کنی و ثواب آن آب دیده خوبی
 بد آنها که در مصیبت وی گریانند بخشید فطرس فرود آمد بزین که بلا و بد آنچه او را فرموده
 ان مشغول است بیت زین واقعه دیده ملک گریان است بزین غم دل مهر فلک بریان است
 در شواهد آورده که حسین را جمالی بود که چون در تاریکی نشستی از بیاض جبین و برینق رخساره
 وی بوی راه بر وندی و وی را از سینه تا پیا مشابیه بود با حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 و حسن از فرق تا بینه مانند تر بود و با آنحضرت صلعم در سن ترمیزی بر وایت یعلی بن مره
 رضی الله عنه مذکور است که شنیدم از رسول خدای صلی الله علیه و سلم که می فرمود که حسین از
 نیست و من از حسینم خدای دوست دارد آن کس را که حسین را دوست دارد حسین طیب است
 را سباط و آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه حسین را بسیار دوست می داشت و آن کس را
 دوست حسین بود هم دوست می داشت چنانچه در اخبار آمده که روزی رسول صلی الله
 و سلم با جمیع یاران در کوچه می گذشت جماعتی کو دوکان بازی می کردند آنحضرت صلی الله
 و سلم فرارفت و از آن میان کودکی را گرفت و بر پیشانی او بوسه داد و او را بر کنار نشاند
 از یاران گفتند یا رسول الله ما این کو کوک را که بدولت نوازش شما فرستادند نمی
 و حالش چیست گفت ای یاران مرا ملامت مکنید که من روزی دیدم که این
 با حسین من بازی می کرد و خاک قدم او بر می گرفت و بر چشم خود می مالید
 و آن روز باز او را دوست گرفته و فرستاد و پدید و مادر وی خواهم بود

حکیم الهی فرماید نظم پس رضی امام حسین به که چو اوئی نبوده در کونین به مصطفی مرورا
 کشیده بدوش به رقص پروریده در آغوش به عقل و دنیا عهد و پیمانش به بوده جبریل همد جنبش
 شج کمال الدین ابن الخطاب رحمة الله آورده و در شواهد نیز هست که روزی حسن و حسین پیش
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گشتی می گرفتند و فاطمه نیز آنجا حاضر بود رسول صلی الله علیه و سلم
 مر حسن را گفت بگیر حسین را فاطمه فرمود که یا رسول الله بزرگ رومی گوی که خرد را بگیر آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم گفت که اینک جبریل حسین را می گوید که حسن را بگیر و عیون الریاض از حسین
 روایت می کند که روزی نیز دیک جابر را خود رفت و ابی بن کعب رضی الله عنه نزدیک
 وی نشسته بود حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را گفت مرحبا بک یا ابا عبد
 یا ذین السموات والارض یعنی خوش آمدی ای آرایش آسمان و زمین ابی بن
 کعب گفت یا رسول الله کسی جز تو آرایش آسمان و زمین تواند بود حضرت صلی الله علیه و سلم
 فرمود که ای ابی بدان خدای که مرا برگزیده است پیغامبر بحق که حسین بن علی در آسمانها بزرگتر
 ازان است که در زمین و او را درین عرش مصباح هدی و سفینه نجات نوشته اند و
 تتمه این حدیث صفت اولاد حسین و اسما و اوعیه ایشان است و ابن الخطاب با سند خود
 از ابی عوانه رضی الله عنه نقل می کند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که حسن و حسین
 دو گوشتاره عرش اند و در آن محل که حضرت عزت تعالی شان بهشت را بنا فرمود و خطاب کرد
 که تو مسکن فقرا و مساکین خواهی بود بهشت گفت یا رب لم جعلتني مسکن المساکین
 ای پرور و گار من چرا مرا مسکن مسکینان و منزل درویشان گردانیدی نذر سید که آیا رضی نیست
 که ارکان ترا آرمسته گردانم پس حسن و حسین بهشت بدین صورت تقاضا کردند و مباحث نمودند
 مرغیست که مرغیست خشنود و خشم و خورسند گشتم اگر بهشت است ارکان آن آرمسته بحسن حسین
 است اگر عرش مجید است گوشتاره آن حسن و حسین است اگر دل مومن است روشن بدوستی
 حسن و حسین است یکی از عظمای این امت فرموده

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ صَدْرِي مُنَوَّرٌ | وَحُبُّهُمَا فِي جَنَّةِ الْقَلْبِ يَزِيدُ

بهر دو سبط بنی هشت دیده ام روشن : هوای هر دو مرا هست در دل مسکن :
 خود در برج کرامت و در بدر برج کمال : دو مهر اوج هدایت و دو صدر مسند دین : فلک متابع
 ملک شاکر آن : جهان سفور از آن و زمان مزین ازین : در کنز الغریب آورده که اندر بی بخت
 نسالت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله آهو بچه صید کرد ام و هدیه بخت تو آورده ام خواه
 لم صلی الله علیه و سلم قبول فرمود نگاه حسن علی مسجد درآمد و آهو بچه را و پیمان میل کرد و حضرت صلی الله علیه
 آن آهو برده را بحسن داد زمانی بر آمد حسین پیدا شد و بد که برادرش آهو برده دارد و با او بازی می کند
 ای برادر این آهو برده از کجا آوردی گفت حدیث بن داده است حسین در مسجد دوید و گفت
 آه برادرم را آهو بچه دادی و مرا ندادی این سخن را عاده می کرد و رسول خدای صلوات الله
 علیه او را لداری می داد و درستی خاطر او می کشید تا کار بگریستن افتاد حسین خواست که
 بدیناگاه غریب از در مسجد برآمد نگاه کردند ماده آهویی دیدند که به تعجیل می آید و بچه با خود داشت
 برو می زد و او را می دوانید تا پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسید و زبان فصیح گفت یا رسول
 الله و بچه دیشتم یکی را صیاد گرفتم و نزدیک تو آوردم و یکی با من ماند بدو خوردند شدم
 لا او را شیر می دادم ندانم بن رسید که بزودی بچه خود را پیش اندازد و بخدمت سید عالم صلی الله
 و سلم برسان که حسین در پیش وی ایستاده است و برای آهو برده می خواهد که بگریه ملائکه بخت
 رو او را صوامع طاعت سر بردن کرده اند و اگر او بگریه همه مقربان بگیرد و فریادی آیند
 بشتاب و پیش از آنکه اشک بر رخساره مبارک او روان شود این بره خود را برای وی بر
 یا رسول الله مسافت دور قطع کرده ام و گویا زمین را در نور دیدند تا من زود بر رسیدم و بخدمت
 پیروز اشک بر روی وی فرو نیامده است خروش از صحابه برآمد و رسول صلی الله علیه و سلم آن
 را دعا گفت حسین آن آهو برده را پیش کرده همراه برادر بچهره و آمدند و صورت واقعه
 روح بعض فاطمه رسید ای عزیز ملائکه مقربین و رسول رب العالمین بنخواستند که اشک بر

چهره حسین روان گردد و آیا احوال آنها که قطرات خون از فرق مبارکش بر رخساره وی روان
ساختند چگونه خواهد بود نظم رنجی که بوسه شاه اینیاباشد به بخاک و خون شده پنهان
کجا روا باشد کسی که چشمه کوثر طای جدوی هست به بدشت کرب بلا تشنه لب چرا باشد
بود که جگر گوشه رسول خدای و فتاده غرقه بخون سر زتن جدا باشد اما اخلاق ستوده
و اوصاف پسندیده امام حسین در آن مرتبه هست که به ستیاری قلم تیز زبان پیر من تحسیر آن
توان گشت و پشای مردی و هم سبک و بجزای بساط تقیریش توان گذشت قطعه
خامه و هم هوس کرد که خنجر بر کند و صورت مدحت بر ورق گویائی به خروش گفت که آن پایه
رفت که در است و تو بدین فهم کی از عهد برون می آئی به سخاوتش که باز نامه حاتم را طی کرده
بر وفاتر روزگار مسطوره است و کجا عیش که داستان رستم و داستان رامنوخ ساخته و شمشیر
از آن در محاربه که بلا گذارش خواهد یافت در جراید اخبار مذکور است که لش قهرش چون برافروختی
بشتر آه تیغ برق آنا ز رخس عمر دشمن خاکسار را صاعقه و اربوختی و آب هر چشمه لطفش چون ترشح
منودی غبار جرایم و اوزار را از صفحه حال هر گهنگار محو فرمودی و در باب حلم کامل و خلق عظیمش
امام نجم الدین عمر نسفی رحمه الله حکایتی در تفسیر تیسیر آورده وقتی که معنی این آیت را میان می کند که
اعْدَدْتُ لِلْمُتَّقِينَ یعنی بهشت آماده کرده شده است برای پرهیزکاران الَّذِينَ
يَنْفِقُونَ آنانکه نفقه می کنند فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ در آسانی و سختی یا تو انگری و
در ویشی وَالْكَافِرِينَ الْغِيْطُ و فرو خورندگان دشمن را و الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ
و عفو کنندگان وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ و خدای دوست می دارد و نیکوکاران
مضمون این حکایت راجع است باین که روزی آن نو با ده بوستان ولایت و با کوره
حدیقه هدایت سبط بنی و خیل ولی یعنی حسین بن علی با جمیع هیامان از اشرف عرب و عظمای
با علم و ادب بر سر خوانی نشسته بودند خادش با کاسه آتش گرم مجلس درآمد و از غایت بهشت
بایش بجاشیه بساط درآمد و کاسه بر سر شاهزاده افتاد و شکست و آتشها بر سر و روی مبارکش

بخت شاهزاده از روی تائب زار را خشم و غضب دروگر است خادم از ترس
 متحیر مانده بود که ناگاه بر زبانش جاری شد که الکافین الغیظ الحسن و فرمود که
 فرو خوردم گفت وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ حَسْبُكَ و او که عفو کردم خادم تنه آیت
 اندک وَاللَّهُ يَحِبُّ الْمُحْسِنِينَ سبط رسول صلی الله علیه و سلم در مقابل آن گفت از مال
 آن آید که مردم و مؤمنان محبت تو بر ذمه کرم خود لازم گردانند **مثنوی**
 در و سیرت نیکو بود به آوی از آویسان او بود به یکنی مردم را کمورد و نیست به خوبی نیکو بایه نیکو
 از مجلس اذان خلق و خوی استعجب شده بر زبان رانند که اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ
كَلِمَةً خَاصَّةً لِمَنْ يَشَاءُ و آنکه چه می باید داد و دیگر می باید داد و جناب ولایت انما هو احمد
 پس اقدس سره در فضل الخطاب همین نقل را آورده و فرمود که مناقب آن کسانیکه باره
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم باشند و خدای تعالی در باره ایشان گفته باشد لَكُمْ كَلِمَاتٌ حَقٌّ
بِهَا نَفْسٌ أَوْ مَالٌ **م** الْوَحْيُ اهل البیت و بطریق کتم نظایر آن کی بپایان رسد
 کان دریا را کناره پیدا نیست و چون مقصود از جمع این اوراق و ایضا بعضی از احوال
 است درین محل همین قدر از ذکر مجاهد و فضایلش اخذ کرده می رود و بعضی دیگر بجای خود
 ذکر خواهد یافت آورده اند که چون شاهزاده حسن علی رضی الله عنه ازین منزل
 می بزمست برای جاودانی کشید بلیت آن والی خطه ولایت گرفت به زمین خانه
 نه ازین بهتر رفت به والی شام خواست که پسر خود را ولی عهد خود گرداند پس از
 شام و عراق بیعت می فرستاد و داعیه نمود که اشرف حجاز نیز در آن معنی موافقت
 اهل مدینه و مکه توقف نمودند و قضایای عجیب درین محل روی نموده که تعاصیل آن
 بسبوطه توان دانست القصه ضرورت شد که حاکم شام خود به مدینه آمد و مردم
 را راضی ساخته در جریده اهل بیعت داخل گردانید اما چه کس ازین صورت ابا نمودند
 علی دوم عبد الرحمن بن ابی بکر سیم عبد الله بن عمر چهارم عبد الله بن ابی بکر و هر چند از روی

عنف و غلظت کوشیدند بطریق لطف و رفق و ملایمت درآمدند بجائی نرسید و رفقای از
از مدینه طیبه روی بکه مبارکه زادگاه ما الله تعالی و مکرر بیا و نمودن وانی شام از عقب ایشان بکه ر
انجا نیز هم بیعت فیصلی نیانت و احوال برپین منوال می بود و وقتی که والی شام از جام غم انجام
لغزش فرایقه الموت جرعه چشیده رخت از خاکدان دنیا بدر الجزا کشید **مصرع**
رفت و منزل بدیگری پرداخت به ارکان دولت معاویه بنی نضیر را بر سریر حکومت
نشاندند و ندای امارت او با شماع خاص و عام اهل عراق و شام رسانیدند و درین اثناء جمعی از
خواص وی به پسیل و بختیابی گفتند اگر می خواهی که مملکت بر تو قرار گیرد و ولعت حکومت
پایدار بماند همان چهار بزرگ حجاز را که در زمان حیات پدرت از بیعت تو ابا کرده وند و بامارت
و یالتا تو سر و دنیا دروند هر نوع توانی بیعت خود درآور اگر در مقام عناد و جدال باشند
در وضع ایشان لوازم جد و جهد به تقدیم رسان یزید این سخن را بتلقی قبیل نموده نامه نوشت بود
بن عتبیه که دران و لاوالی مدینه بود مضمون آنکه خلیفه روی زمین عالم فانی را و داع کرده روی بسرای
باقی آور و در حال حیات خلیفه خود گردانید و من از جرئت اولاد البو تراب و سفک و ما نش
شباب می ترسم باید که چون فحوی این مکتوب واقف شوی از اهل مدینه بیعت من بتانی و رقع دیگری
نوشته بود مشعر بآنکه از حسین بن علی و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن مسعود
دوین باب هال نهائی که محل تسویف و هنگام تأخیر نیست **نظم** فرصت غنیمت است در چند بخت
چون وقت فوت شد نتوان اندران رسیده فرصت چو در گذشت و محصل نشد مرا و تا چند
پشت دست بدندان توان گزیده و اگر از بیعت من ابا نمایند سرهای ایشان را بدر ملک
شام فرست اما چون نامه بولید رسید و مضمون آن اطلاع یافت گفت **اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ**
مَرَّاجِعُونَ ما را بپسر فاطمه یعنی الله عنها چکار و از بیم فتنه تعجیل تمام مروان را که دران زمان
در مدینه ساکن بود و طلبید و او را بر گاهای حالات مطلع گردانید و بود دران باب ما و
کرد مروان حکم گفت هر چهار کس را فی الحال حاضر کن و بر بیعت تکلیف نمای اگر و بر بیعت

متابعت نمودند و اولاً بطالب و الا به تیغ تیز حکم خود را بر ایشان روان گردان خصوصاً صابر طلب
 و ابن زبیر تا چهره بدار و پیش از آنکه خبر مرگ والی شام افشا یا بدید به بیعت آن دو کس خلافت
 پدید راست حکم گردان و لید کس بطلب حسین و ابن زبیر فرستاد و ایشان در مسجد مدینه با یکدیگر سخن
 گفتند فرستاده و لید گفت امیر شما را می خواند اجابت کنید ایشان گفتند تو بر و ناما از عقب
 بریم فرستاده باز گشت و بعد از آنکه بنیر از حسین پرسید که پنج می دانی که ولید ما را چرامی طلبد حسین
 بخاطر من می رسد که حاکم شام مرده است چه من امشب در خواب دیدم که منبر وی گویا
 و آتش در سرائی وی افتاد و حالا این خبر رسید می خواهند که از بیعت بیزید بستانند این بزرگوار
 گفت که اگر حال برین منط باشد تو چه خواهی کرد حسین گفت من می شنوم که او نماز و نماز است
 ما بقیه آل رسولیم چگونه جایز باشد که متابعت چنین کس کنیم ایشان درین سخن بودند که رسول
 ولید باز آمد که امیر انتظار شما می کشد حسین با یکدیگر بروی زد که این به تعجیل چیست اگر هیچکس نیاید
 من خود می آیم قاصد باز گشته صورت حال با ولید تقریر کرد و مردان گفت ای ولید حسین عذر
 خواهد کرد و نخواهد آمد ولید گفت خاموش باش که حسین عذر نیست هر وعده که کند بوفای مقرون
 و اندک ملتزمی که ملکی بر صفت آدمی هست به دوست که سرتا قدمش مرده است به تاج و فنا
 بر سر او افسر هست به افسرش از فرق فلک برتر هست به آورده اند که ولید مر و خدای ترس بود
 و حرمت اهل بیت رعایت می نمود چون حضرت و فاداری و پاکیزه روزگاری حسین باز گفت مروان
 موش شده اما چون رسول ولید مراجعت نمود حسین متوجه منزل خود شد و کسی کس از غلامان
 او موالی خود در تب و مسلح گردانیده فرمود که ما من بدرالاماره آید و بر در سرائی ولید بنشیند اگر
 او از مدینه بشنود بی تخاشی و آید و تا بر شمار روشن نشود که قصد قتل من دارند هیچکس را تعرض
 مرسائید پس آنحضرت عصای رسول خدای صلی الله علیه و سلم بدست گرفته روان شد تا بخانه
 لید رسید پس وصیت گذشته را با موالی خود مکرر ساخته بدروان خانه در آمد ولید را دید
 مروان نشسته چون شاهزاده بر سیدیه کردند حسین بجای خود قرار گرفت و گفت

بر طلب من چه بوده ایشان صورت حال از وفات پدر و بیعت پسر تمام در میان آورده اند
 حسین بنحو اب و او که مناسب نیست که چون من کسی بی پنهانی بیعت کند فردا که این خبر آشکارا
 گردد و عامه اهل اسلام مجتمع گردند تا هر چه مصلحت باشد بتقدیم رسیده آید و لید گفت یا ابا
 عبد الله سخن نجیبه گفتی سعادت باز گرد و فردا التشریف حضور را زانی وار مروان گفت ای
 امیر دست از حسین بازدار که اگر او بگذاری دیگر بروی قادی نگر دی و او را حبس کن تا بیعت کند
 و اگر امتناع نماید بفرمای تا سرش بر داند حسین از روی غضب بمروان گریست و گفت یا
 ابن الزرقی کرانه هره باشد که مثل این حرکت بمنسبت من برخاطر گذارند و تو امر می کنی که سر من
 بر دارند هر که قصد من کند روی زمین را از خون او رنگ کنم پس با ولید خطاب کرد که تو نمی دانی
 که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و خانه ما محل رحمت و مکان آمدن ملائکه است باینکه
 که شراب می خورد و علانیه انواع منق از وی ظاهر می شود و چگونه بیعت کنیم فردا که مجلس منعقد
 گردد آنچه گفتنی باشد بگوئیم و بهنیم که حق و ادوی بخلافت کیست و چون آواز حسین بلند
 شد و مردمی که بر و سرای بودند خواستند که پادشاه را آگاه نماید و دست بروی نمایند
 آن جناب تفرس این معنی کرده بتعجیل از خانه بیرون آمد و مولی خود را از دخول مانع شده
 بمنزل شریف خویش شتافت مروان با ولید گفت ای امیر سخن من عمل ننمودی و حسین از
 دست گرفت بخدا ای سوگند که دیگر حکم تو بروی جاری نگردد و ولید گفت **وَيَحْلِكُ يَا مَرْوَانَ**
 مرا بکشتن حسین می فرمائی و الله اگر شرق و غرب عالم بمن دهند و خون او سعی نمایم ای
 مروان فردای قیامت ترا زوی اعمال کشنده حسین از حسانت خالی باشد شخصی که خفت
 میزان او بدین مشابه بود هر آینه حق عز و علا یوم یقوم الحساب بنظر رحمت درو تنگد و او را بجزای
 الیم و عقاب عظیم معذوب و معاقب گرداند **فقطعه** روز جزا کشنده فردا بید مصطفی
 بی شبهه لایق در کات جهنم است پس کور دل کسی که کند قصه بروی با کونور چشم سید
 اولاد آدم است مروان بعد از استماع این سخنان خاموش شد و ولید کس بطلب

ایشان نیز فرستاد و او در آمدن تعلق نمود تا شب در آمد و با جمعی از خواص خود بر برائی که
 شایع عام نبود روی بکوه نهاد و کسان از عقب فرستادند و بدو نارسیده بازگشتند و ولید
 صورت حال بیزید باز نوشت و جواب رسید که متروان را باری دیگر دعوت کند و عبدالمطلب
 نیز برادست باز دارد که هر جا که رود اثره سخطا بر روی خواهد رسید و حسین را مصحوب
 اب نامه بفرستند و بعنایت ما امیدوار باشد که مناصب از چند بدو ازانی خواهیم داشت
 و چون رفته بولید رسید گفت **لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ** اگر بیزید
 تمامست ربح مسکون را بمن و دهن و خون فرزند رسول خدای صلی الله علیه و سلم سعی نکنم و هر ضرر که
 از مخالفت بیزید بمن رسد پاک ندارم آورده اند که ولید بدست حمزه مضمون نامه را نوشته
 نزد حسین فرستاد و پیغام داد که یابن رسول الله زمان بزمان نامه بیزیدی رسید و پی در پی پیغام
 بقتل می فرماید من درین قضیه حیران و در بادیه این واقعه سرگردانم **بدیت**
 ال خویش فرو مانده و پیریشانم به ره برون شدن از کار خود نیوانم به اما چون حسین
 ازین صورت آگاهی یافت صبر فرمود تا شب در آمد و بسر و صحنه مصطفی صلوات الله و سلامه
 علیه رفته سلام کرد و گفت یا رسول الله منم و فرزند فاطمه و پسر و دختر تو منم آن کس که در وقت
 رحلت امت را بر عایت من وصیت فرمودی و شرف اولاد خود را در نکته آفریدی که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ**
 باز نمودی ایشان فرمان ترا **كَانَ كَمَا يَكُنُ** انکاشتند و مرا ضایع و محروم و بی بهره و بهجور
 داشتند این مجلس بود از بیوفائی جفا کاران که گفتم و چون با تو طلاقات کنم صورت و قایم را
 بتفصیل باز گویم پس بسیاری بگریست و بعد از آن بنهار اشتغال نمود پس از طلوع صبح بمنزل
 خود مراجعت فرمود شبی دیگر باز بر سر تربت مقدس و مشهد معطر منور آنحضرت حاضر شد مصرع
 هزار جان کرامی فدای روضه او : و بعد از ادای مناجات و رفع حاجات گریان گریان سر خود را
 بر قبر اقدس آن سرور نهاد و بخواب رفت چنان دید که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 با فوج عظیم از ملائکه ظاهر گشت و حسین را بر سینه خویش منهد ساخته بر میان دو شمشیر بویست

و گفت ای حسین گویا می بینم که عنقریب است من در کربلا ترا بکشند و تو در آن جا ...
 باشی و ترا بکشند و با وجود این حرکت بشاعت من امیدوار باشی و ایشان در قیامت ...
 شفاعت من محروم خواهند بود ای حسین پدر و مادر و برادر تو همه ملول و محزون نزدیک من آمدند ...
 و بیدار تو اشتیاق دارند و تو نیز محروم و اندوهناک و پیش من خوابی آمد و ترا در بهشت درجا ...
 آرزایم شهادت و رتوان یافت امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه و خواب گفت ...
 یا جدای من بر اجابت دنیا احتیاج ندارم مرا بگیر و با خود بفر و آرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم ...
 فرمود که ترا از رجوع دنیا چاره نیست تا شهادت یافته شتاب عظیم برسی حسین بیدار شد چنان حال ...
 حد بزرگوار و در نظر و بشارت شهادت و مرده وصول بدرجات علی و گوش بنزل شریف شفا ...
 و از مدینه دل برکنده سفر که را با خود راست داشت و اهل بیت خویش را جمع کرده صورت واقعه ...
 سخن رنمود و اقربا و احباب خود را اندوختن گشتند حسین شبی دیگر زیارت برادر خود امام حسن رفت ...
 بمقبره بقیع و برادر را وداع کرده بسر تربت مادر بزرگوار خود آمد و گفت **السَّلَامُ عَلَيْكَ**
يَا أَمَّاكَ حسین بود و او تو آمده است از بالای رومنه آوازی شنید که **وَعَلَيْكَ السَّلَامُ**
 ای مظلوم مادر وای شهید مادر حسین این زمانه بگریست و وداع فرمود و در جوف الليل ...
 بر شهید مقدس حضرت نبوی صلوات الله و سلامه آید تا شرط وداع بجای آر و چون سلام گفت ...
 و طواف فرمود و نماز گذارد و خواب بر و غلبه کرد دیگر بار حضرت مصطفی راضی الله علیه و سلم در ...
 خواب دید که بیاید و سروی را در کنار گرفت حسین گفت یا رسول الله از خطای امت بیچاره ...
 شده ام و به ضرورت از زیارت حضرت تو محروم می مانم و چنان می بینم که دیگر زیارت تو نخواهم رسید ...
 حضرت فرمود که نزدیک شد که بمن روی می بینم که تشنه و گرسنه و بر خاک کربلا افتاده تن نازنین ...
 تو مجروح شده و سر مبارکت از تن جدا گشته ای حسین صبر پیش گیر و در کار خود مروانده باش که ...
 بسی نگذرد که تو نیز همچون پدر منعموم و مانند برادر مظلوم و مثل مادر خود مهموم بمن روی با من بر ...
 حوالت بهشت نشینی و میوه ای مراد از نهال عنایت خالق العباد یعنی حسین روایت می کنند

و دانشمندی این حال دیدم که روی گلناری رسول صلی الله علیه و سلم زعفرانی شد و موسی شگبار
 : انتشارش پرگرد و غبار گشت من بترسیدم و گفتم یا رسول الله این چه حالت است که بر شما
 پدید آمد گفت ای نور دیده من وای فرزندی پسندیده من این نشانه خاک کربلا است پس حسین
 از خواب درآمد و بشهادت خود متیقن گشته عزیمت حرم که حرم کرده و شب جمعه چهارم شعبان
 سحرستین از مدینه بیرون آمده از راه راست و شارع اعظم متوجه مکه گشت و از سرگردانی
 حضرت موسی کلیم الله و خوار و از مهر و خوف او از فرعون و قصد جماعت قطبیان بوی یاد
 فرموده این آیت می خواند **فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ** پس جمعی از موالیان و هواداران گفتند یا بن رسول الله از سر تر
 چه خود کجا میروی و ازین روضه بهشت آئین که غیرت خلد برین است چرامی روی جواب داد که
 من با اختیار نمی روم ببلیت بکام عاشق بیدل زکوی یار زلفت یکسی ز روضه حبست
 با اختیار زلفت و کلامی که شاهزاده و برین باب می فرموده اند ترجمه مضمون آن این
 بیت است **فظم** بر ادول خود من ز سر قزقی به بسوی بیخ سفر و آله عقیده زوم به
 از خزان سویم از لعل و زهر جلد آرنده من بدان لعل و زهر جلد زهر جلد زوم به لیکن از جور عادی ز چنین
 جاو مقام نه بایدم رفت و گرنه بل خود زوم به و در بعضی از منازل عبد الله مطیع که از مکه می آمد
 بوی رسید و گفت یا بن رسول الله بلیت کرده عزم سفر لطف خدا یا رتو باد به فضل حق
 ان همه آفات گنهدار تو باد به بسعادت و سلامت کجا میروی و چه عزیمت واری حسین فرمود
 یا عبد الله اکنون باری از دست ظالمان از شهر خود بیرون آمده و وطن و مسکن را بدرود
 ده و دول از صحبت احباب و اصحاب پرورشته روی بحرم و مکن و خاله گان امینا
 او رده ام که هر روز زنجی و غمی بهر ساعت محنتی و الهی بن می رسد رباعی گردون همایسا
 غم می سازد و ز من کبس دیگر نمی پردازد به از خاک در جبه خودم دور انداخت به جوان
 باد و گرد عالم می تازد به حالا عزیمت که دارم چون به اینجا رسم آنچه مقتضای وقت و صلاح

روزگار باشد بران سوال عمل خواهیم کرد و عبد الله گفت آثار صحت و سلامت و انوار عا
 ملازمان خامان این حضرت بادیهیت اقبال مطیع و بخت یارت بادیه توفیق رفیق روزگار
 بادیه مزاجی بنی بنی خاطر رسیده اگر دستوری دمی بذروه عرض رسام حسین فرمود که تو دوست
 منی و سخن دوستانم بسمع قبول انصاف باید نمود و گوی تا بشنوم گفت یا بن رسول
 تو امروز سرور عالمی و مہتر و ہتر اولاد آدمی برو و در حرم مکہ بنشین کہ اہل حرم دیگری را بر تو
 نکند و زہنہا کہ بگفتار کو قیام مغرور و رشقوی و بجا پلوسی ایشان قریب نیابی کہ پدر تلو دران
 دیار شربت شہادت چشایند و با پر اورت و فائدہ انوار محنت بوی رسانیدند و من
 میدانم کہ ایشان ترا خواهند طلبید و اگر بروی ترا تنہا خواهند گذشت و طریقہ وفا و درست
 عہدی نگاہ خواهند داشت رع کہ در جبلت این کو قیام مزدت نیست بہ حسین سخن اورا
 تصدیق فرمود و در بارہ وی دعا چکر کردہ و داع نمود و چون منازل و مراحل سپایان رسیدہ
 چشمش بر جبال کہ افتادیم از حال موسی علیہ السلام و رسیدن او بدین یاد کردہ تبادلت این
 آیت وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلَقَّاهُ مَدِينٌ قَالَ عَسَىٰ مِنْ ہٰذَا اَنْ یَّصِلَ بَیْنِیْ سَمَوٰ وُ السَّیْلِ
 اشتغال فرمود و چون اہل مکہ از قدم مبارکش خبر یافتند بطریق استقبال از روی اعزاز و
 شتافتند و بدیدار عزیزش استبشار نمودہ اظهار مسرت کردند و بزبان حال نغمہ این مقال
 بکوش پوش اہ باب وجد و حال می رسانیدند نظم دولت و صل تو دایم ز خدا می جستم
 کعبہ کوی تو از راہ صفای جستم بہر سحر گاہ با خلاص اہام از سر صدق بہ دست برداشتم بود
 و ترا می جستم ہ طاق ابروی تو کان قبلہ شتافان است بہ گاہ و بگاہ بہ محراب دعا می
 و در منزلیکہ قبول فرمود فوج فوج بلاز متش میر رسیدند و چون خبر رفتن حسین علی و ابن ز
 بہر یزید رسید و لید را بہت تقصیر و در رفتن ایشان از امارت مدینہ عزل کرد و ابن الاشقر
 را والی ساخت اما والی کہ رسید بن عاص بود و مودن حسین ہر پنج وقت بانگ نماز و رغایت ر
 می گفت و قومی عظیم بروی نمازی گذاروند و تعید تبر رسید کہ ناگاہ در موسم حج کہ مرو

و جانب حق تونید و او اداری حسین او را ملاک کتد بگرخت و بدیند برفت و به یزید
 بی نوشت و از آمدن حسین بگوید میل مردم بوی در آنجا یا کرد و اما چون اهل کوفه شنیدند
 کم شام وفات کرده است حسین بن علی از بیت یزید امتناع نموده و چون اقامت دی
 ینه متعذر بوده بکه مبارک عظمها الله رفته و آنجا مقیم شده و او اراان امیر المومنین علی در
 سلیمان بن خرد و خراسانی جمع شدند و سلیمان گفت ای یاران یزید حسین را به بیت خود می خواند
 و او ابا کرده بعضی را از وطن خود جدا کرده بکه رفته است و شما شیعه وی و شیعه پدر و یزید بیاید
 و ویرایاری و میزد تا حق را در مرکز خود قرار دهد پس هفتاد تن از اشتهاف کوفه چون مسیب غازی
 رفاعة بن شداد و حبيب بن مظاهر و محمد کثیر و در قاتل عازب و محمد اشعث و عبد الرحمن بن اسحق و
 الله عقیف و طارق عمش و عمش طارقی و مختار ابی عبیده و عمر سعد و امثال ایشان بر دست
 شتر سوار شدند و خود را در مواداری آل علی تقصیر نمایند حسین با ما است بر داشته مال جهان
 خدا کنند پس نامه نوشتند از روی نیاز مندی مضمون آنکه فلان و فلان تخلیت بی غایت و
 سلام ما لاکلام می رساند و می گویند که پسر دشمن پدرت می خواهد که بی مشاورت اهل ملت مقصدی
 امر حکومت گردد و ما که دوستان تو و شیعه پدر تو ایم با ما است و خلافت وی رضی نیستیم و
 و اعیه آن داریم که در رکاب تو با دشمنان مقاتله کنیم و النفس و اموال خود را و قایم ذات بی بدل
 تو گردانیم پس بوجه اقبال متوجه ما شود بفرج و سرور و بهجت و حور که تو امام سیدیدی و بهام رشیدی
 مطاعی و خلیفه واجب الاتباعی و حالا پیشو و حاکم ما نمان بشیر است و او را می ضعیف
 خفیه است نه بزرگی از اهل کوفه و بجمع اومی رود و نه در ویشی سخن اومی شود و تنها در قصر امارت
 نشسته است و غیر از عبید و جبهه درهای منزل او بسته اگر شما تشریف قدوم از نانی می فرمایید
 م کرم بدین صوب بخشم می نایند ما نمان را از کوفه بیرون می کنیم و بالشکر ساخته و پروا خسته
 روی بشام می آریم فقط بم ز تو را بیت دولت افزاختن به زما لشکری بی گران ساختن
 می چون آشفته پیلان است بهمه نیزه و گرز و خنجر بدست به چو با تیغ آهنگ خون آورند

ز سنگ آب و آتش برون آوردند؛ چو تیر از کمان بر کین افکندند؛ و سر آسمان بر زمین افکندند؛ و هر که از غایت سرکشی چون خیمه پای و در امان اطاعت آنحضرت نکشید مانند میخ خیمه اش طناب در گردن افکند. و سر کوفته نیز فرود بریم و هر که قلم مثال و در طریق اخلاص کم طرا زمت آنحضرت بر میان جان نه بند و بسپای سپاه طفر نپا و آب سیاه و چشمه چشمش آورده بنده از بند جدا کنیم **نظم** آنجا که گردان جهان سر بر آوردند؛ جز تیغ ابدار تو مالک رقابت؛ دشمن که در قتال سوالی اگر کند غیر از زبان تیر تو را جواب نیست؛ القصه مهالذبح یار و طی آن طومار فرموده بودند و اظهار اشتیاق جال با کمال شایزاده نموده **قطعه** ای آرزوی دیده دل اندر هوای تست جانها سیر سلسله مشکسای تست؛ با ما جان فدای خنجر تسلیم کرده ایم؛ خواهی بخش و خواه بکش رای رای تست؛ پس آن نامه را به عبدالله بن طلحه همدانی و عبدالله بن مسیح بکرمی دادند و ایشان را بلا زمت آنحضرت فرستادند چون حسین نامه را مطالعه فرمود بار رسولان از لا و نعم هیچ نگفت و جواب نامه نیز ننوشت و بنا بر آنکه رسولان دیر تر مراجعت می نمودند اشرف و روسای کوفه بشیر بن سهر صید راوی و عبدالرحمن بن عبدیله راوی را بطلب امام حسین فرستادند و مصحوب ایشان قریب پنجاه مکتوب که عظمای آن دیار ارسال نمود بودند نوزد لایمه خوارزمی آورده که اهل کوفه صد و بیست نامه بپن فرستادند و هیچ کدام را جواب ننوشت کوفیان و دیگر باره هانی بن مانی سحی و سعید بن عبدالله شعی را با مکاتیب بسیار بکه روان کردند و بعد از توجه این جماعت شیت بن ربیع و عمرو بن قیس و عمرو بن الحجاج و جمعی دیگر که در کوفه اختیار و اقتدار تمام داشتند با اتفاق نامه نوشته و صحبت سعید بن عبدالله الشقی بجانب کوفه فرستادند و این طایفه از پی یکدیگر بتقیل علقه علیه ولایت پناهی سرفراز گشته مکتوبات را تسلیم نمودند و مضامین همه مکاتیب قریب بمضمون مکتوب "این بود و ابوالمفاخر خوارزمی در مقتلی که نوشته بیتی چند از منقولات خود از قبل اهل کوفه آورده و دو بیت از ان این است **قطعه** هیچ رای نیست ما را جز وصال و بی

رای نیست ما را جز خرم کیسوی تو و بر عدد و بکشا کین و ز و دستان نصرت حلقه
 یی نهاد حق تعالی فتح در بازوی تو و اما چون ار سارسل و رسایل کوفیان بسره جدا فراط رسید
 لمولین حسین در جواب ایشان نوشت که کتوبات شمارید و برصنمون آنها که مشتمل بر اظهار
 و منظوی بر آنرا مروت شما بود و نسبت بمن اطلاع افتاد و غایت اشتیاق شما که بقدم و دم
 ارید و نهایت انتظار شما که برای ملاقات من می برید معلوم گشت بداینکه من در اساف مطلوب
 و انجام مقصود شما اهل و ماخیز جایز نخواهم داشت و حالا برادر و پسر عم خود مسلم بن عقیل را بان
 بفرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال شما را معلوم کند اگر پسر حرف سابق باشد با او
 بکنید و او مرا از بیعت شما اعلام دهد تا بزودی متوجه آن جانب شوم و بر شما باد که مسلم را
 ماری دهید و جانب او را فرو نگذارید که مای که بکتاب خدا عمل نماید و عالم و عادل باشد با حاکمی
 مصدر فسق و ظلم بود برابر نیست آورده اند که عبدالله عباس با حسین ملاقات کرد و در باب
 مردم کوفه سخنان در میان آورد و حسین فرمود که ای پسر عباس تومی دانی که پسر دختر رسول
 خدا یم ابن عباس گفت اللَّهُمَّ نَعَمْ اللَّهُمَّ نَعَمْ من هیچکس را جز تو و غیره عالم پسر دختر
 رسول خدای منی دانم و پسر دختر پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر اوست بود و تو داکنون بر روی
 زمین غیر از تو مردی که بنیره پیغمبر صلی الله علیه و سلم باشد نیست و نصرت و معاونت تو بر امت
 فریضه است حسین گفت یا ابن عباس تو چه گویی در حق جماعتی که مرا از خان و مان و منتشر و
 من بیرون کنند و از مجاورت زیارت جدم صلوات الله و سلامه علیه محروم سازند و
 کشتن من داشته باشند تا در هیچ موضع از خوف ایشان قرا نتوانم گرفت این عباس
 این آیت برخواند که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْعُوا إِلَى اللَّهِ وَهُوَ خَادِعُهُمْ تا آخر پس گفت یا ابن رسول
 تواند زمره ابرار و فرقه اخباری و من گواهی می دهم که از رسول خدای صلی الله علیه و سلم شنووم
 بدان خدای که جان محمد و رقبه قدرت اوست که فرزند مرا در میان هیچ قوم نکشند
 ان تواند که او را یار نمی دهند و ندهند که خدای تعالی میان دها و زبا نهایی ایشان

خلاف افکند ای حسین هر که از تو اعراض نماید اورا در جهان هیچ خطی نباشد نصیبی نه بنید حسبه
 هفت آله کُتُم اَشَهْدُ بَارِخْدایا گوید باش ابن عباس گفت جان من فدای تو باد سخن تو
 بآن می ماند که از وفات خود خبری دهی و از واقعه خویشتن مرا آگاه می گردانی و از من نصرت و
 طلب می نمایی بخدای سوگند که اگر پیش تو تشریف دهم تا هر دو دست من بپیفتد هنوز حق از حقوق
 تو نگذارد و با شتم و من حالا تو جدید نه دارم و ترا نیز استغاثی نمایم که بهائی و بر سر تربت جد
 بزد گوار خود صلی الله علیه و سلم قرار گیری حسین فرمود که مرا دشمنان کی گزارد که قرار گیرم و من اگر
 اینجا تونستمی بدون برگزیدم نیامدی و از ترهنگاه وصال روی بجهت خانه فراق نینامدی
 بیدلان را نیست ره و عشرت آباد وصال : بعد ازین ما و فراق دگوشه ویرانه
 خان و مان گر گشت ویران فکر کنز اقبال بیت : بر سر کوی بلا و اریم محنت خانه
 ابن عباس گفت ای حسین چون التماس ما را در توجبه بدین روی کنی باری برسل و رسایل کوفیان
 مغرور مشو و بواعید کاذب ایشان از حرم محترم بیرون و حسین مقتضای رای خود عمل نموده و در
 ارسال مسلم عقیل بکوفه یک جهت گشت و چند آنچه عبدالله عباس سبالغه کرد بجای نمی رسید
 چه فایده قضا نام خاطر عاظم اخضررت را بابل بیت وی بجای نمی می کشید که سعادت شهادت
 در آن صوب بود و نظم با قضا بر نمی توان آمیخت : یا قدر بر نمی توان آمد : هر در کی که قدر
 کشاده شود : جز از آن در نمی توان آمد : اما راوی گوید که چون والی مکه گریخته به بینه رفت
 و بسوی شام نامه فرستاد و از آمدن حسین بکمر و رجوع مردم بوی اخبار نمود و پیروزه عرق عداوت
 اصلی و فرعی و حرکت آمده تمامی همت و هگی همت بر دفع حسین گذاشت و با اهل رای و تدبیر
 در آن باب مشاورت نمود و کثر الغرایب آورده که سبب عداوت یزید با حسین و دو نوع بود
 صوری و معنوی تناکر ارواح است در روز میثاق و صوری و دو نوع است اصلی و فرع
 و در حقیقت فروع تبع اصول باشند و صور تابع معانی و بواسطه تناکر ارواح است است
 در میان اشباح پدید آمده و ملخص این سخن آنست که ارواح انبیا و اولیا و مومنان و مطیعان

ن مظاہر لطف و رحمت حق اند بر تفاوت درجات ایشان و ارواح کفار و فجار و
 مکان و منافقان و فاسقان مظاہر قهر و غضب حق اند بر اختلاف درجات ایشان و بر طایفه
 هر باصل خودست که **کل شیئی یرجع الی اصله** پس ارواحی که مظاہر لطف اند و
 متناسب معنوی دارند مانند ارواح انبیاء و اولیاء اہل ایمان بدان مقدار که بروفق قرب مناسب
 میان ایشان و روز ميثاق تعارف واقع شده درین دنیا میان ایشان اشباح ایشان الفت پدید
 می آید و یکدیگر مستانس می شوند و ارواحی که مظاہر قهر اند و مناسب قرب ميثاقی دارند اشباح
 ایشان را نیز بمقدار تعارف ارواح تالف و استیناس با یکدیگر هست که **فما تعارف منها**
 اما چون میاز ارواح انبیاء و اتباع ایشان از اہل ایمان و میان ارواح کفار و اہل کفر
 و ہوا قرب و مناسب نبوده لاجرم در روز ميثاق یکدیگر را شناخته اند و بروفق آن شناکر اند
 در میان ایشان اختلاف پدید آمده که مندی یکدیگر دارند و **ما تناکر منها** و بسبب
 این اختلاف آنچه در ہر طایفه مضمر است بنسبت یکدیگر بظہور می رسانند و فی المثنوی مثنوی
 دوستی و دشمنی و ہر ہنسا و اختلاف روز ميثاق اوقفا و چون جهان کون در ہم سبب شد
 باجنس اند و پیوستہ شدہ و میان مر و میان را طالع بندہ و رنگیان و رنگیان ہم
 را غلبند و آنکہ جنس ہم نبود اند و نخست بہ این زمان دشمنی ہستند حبس و مخالف کفار
 با انبیاء و معاوندت شرار با ایثار و مشاجرت فساق با صلحا ہم از اینجا ناشی شدہ و آن عداوت ہمیشہ
 باقی است لاجرم چون یزید با مدت ہشت و قوت گرفت و فرصت یافت با حسین کہ خدا و
 بود کرد و آنچه کرد و گفته شد کہ مخالف صورتی متابع مخالفت معنوی است باز این صورتی و نوع
 بود اصلی و فرعی اصلی آنست کہ میان بنی ہاشم و بنی امیہ واقع بودہ و مجمل این قصہ چنان است کہ
 ف چہار سپہ داشت و دو سپہ را ہاشم و عبد اللہ شمس توانان بودند یعنی ہر دو بہ یک شکم متولد شد
 و پیشانی ایشان ہم خنجر پدیدہ بود و ہر چند سعی می کردند از اہم جدا می شدند تا آخر الامر شمشیر رو بہای
 ن را از یکدیگر جدا کردند این سخن شخصی از عقلائی عرب رسید گفت بایستی بچیزی دیگر جدا کرد

چو بدین سلب همیشه میان اولاد ایشان عداوت خواهد بود و شمشیر مخالفت ایشان با یکدیگر در
نیام آرام نخواهد داشت و فی نفس الامر این معنی است تحقیق پذیرفت و آنچه میان ما ششم و دهمیه که
پسر عباس بن علی بود و باب رفاقه واقع شد و ما ششم او را از آنکه اخراج فرمود و آنچه میان عبدالمطلب و
حرب از مشاجرات پدید آمد و آنچه میان ابوسفیان و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از محاربات
و قوع یافت و آنچه میان معاویه و مرتضی علی بنطهر رسید و آنچه یزید در باره حسین کرد و همه نتیجه آن
عداوت صوری اصلی بود اما عداوت فرعی یزید با حسین بود و سبب بود یکی آنکه حسین از بیعت
او با مانع و امتناع فرمود و در زمان حیات پدرش رقم اطاعت بر صفحه جلال خود کشید
و نه بعد از وفاتش سخن بیعت را بسمع قبول و اجابت شنید و دوم آنکه عبد الله زبیر زنی داشت که
در آن عصر بحسن و جمال او نشان نمی دادند و جز او نبردید رسید ناویده و لش و ابسته محبت او شده
و پیوسته با خیال او زبان حال می گفت که بلیت یحیی عا شق جمال تو ایم ز لاجرم طالب
وصال تو ایم نه القصد انواع چلهها ساختند و تدبیر فرمودند تا این تدبیر آن زن را بی چینی طلاق
داد و از شام و کالت نامه یزید با ابوموسی اشعری رسید که مطلقه ابن زبیر را برای وی بخواد
ابوموسی روزی که حکم و کالت یزید بسوی آن خاتون می رفت و در او عبد الله بن عمر رضی الله
عنه بوی رسید پرسید که گجای روی گفت بسوی مطلقه ابن زبیر می روم تا او را خواستگاری
کنم و در خطبه او و کالتی و اصالتی دارم و ندانم تا کدام را قبول خواهد کرد و عبد الله پرسید که
و کالت چیست و معنی اصالات چیست گفت اصالات از آن من اگر قبول کند و و کالت از آن
یزید اگر پسندد و رضی شود این عمر رضی الله عنه فرمود که بکالت من هم سخن گوئی و اگر نه
افقه بعقد من در آن گفت چنین کنم و در راه امیر المؤمنین حسین نیز با ابوموسی رسید و بر صورت
حال اطلاع یافته فرمود که من هم ترا و کالت می دهم تا بجهت من عقد کنی القصد ابوموسی نزد آن
زن آمد و همه از رسم تحیت و پرسش سخنان از طریق رمز و کنایت در میان انداخت تا آنکه
بگفت کنایت را بگذارد و همی که واری به شرح در میان آرا ابوموسی پرده از روی کار برداشت

از کس بتو راغب اند و من آمده ام تا هر کدام را پسندی و رضادیدی ترا بقصد او در آورم
پرسید که این چهار کس کیانند گفت اول من اگر قبول کنی و دوم زید سیم بن عمر چهارم حسین بن علی ثانون
گفت من زن جوانم و مال بسیار دارم و مع هذا عبدالله زبیر مرا بی جنایتی طلاق داده است و سبب
از این است که اکنون مرا تنها بودن مصلحت نیست و میل شوهر دارم اما تو مردی پیر و سال خورده و من
ان و نور سیده میان ما و تو مناسبی نیست تو پای طبع از میان بیرون زدی و بی عرض شوی با تو مشورت
نم ابو موسی فرمود که آنچه درباره من گفتی راست گفتی و من این خود را زبیر و من کردم و از این خیال
در گذشتم: مصرع تشریف وصال تو باندازه من نیست: زن گفت این زمان مرا را بی نای
و بگوی که از این سکه که ام سزاوارترند ابو موسی گفت من عواقب امور ایشان با تو بگویم بر کرا اختیار
تو دانی گفت بگو گفت اگر ملک و سلطنت می خواهی و بجای و جلال میل داری و مطلوب تو
استیفای لذات و معاشرت است زید را اختیار کن و اگر جوانی زاهد و مردی با حسن و جمال و متقی
سی ابن عمر مناسب است و اگر در دنیا حسن خلق و لطافت خلق می طلبی و در آخرت نجات از این زن
و وصول بدرجات جهان بمانشی فاطمه و سایر اهل بیت در روضه رضوان اینک حسین که من از او
رسول صلی الله علیه و سلم شنودم که فرمود که هر زنی که در جباله سین در آید و مساس او در یاد آتش
دوزخ بروی حرام گردد و اگر می خواهی که عروس فاطمه زهرا و خدیجه کبری باشی خادم حرم حسین شو
تو زن زانی فکر کرد و گفت اما مال و جواد دنیا فانی است و آنچه را خدا می عطا کرد و تا آخر عمر
من بس است و اگر جوانی و جمال است اینها به پیری و بیماری زایل می شود اما خدمت اهل بیت موجب
دولت ابدی و سعادت سرمدی است پس ابو موسی حکم نکالت او را با حسین و تقدست و آن
بیک بخت دنیا و آخرت ملازمت شاهزاده و جهان اختیار فرمود
ان بنده که خدمت او اختیار کرد: او را خدای در جهان بختیار کرد: و چون این خبر بشام
رسید عداوت حسین در دل زید زیاد شد و گفت ما چندین مکر و حلیه کردیم تا آن زن از جباله
زبیر بدو آید و حسین او را عقد کرده حرمت مانگاده داشت و چون این عداوتهای فرعی علاقه

عداوت اصلی شد که ملاکت حسین بر میان عربیت بسته به بدبختی استتال نمود آن بنده
 با رویه یقین و استوارت و تیریه که بر او بستگی نمود داشت و همانا آب ع چشمه چشم و دستان
 می طلبید **لَقَطْم** و ایم زجوی دیده مات می رود به پیرنهال تشنه صحرای کربلا ای دل
 فشان بر آ که در اندک گشته است شادمانه و کون بنوعای کربلا :

باب ششم در شهادت مسلم بن عقیل بن ابی طالب و قتل بعضی از

فرزندان او و اقیست از آن جمای پوی سبادت بیغای ساری سادات و دلیل سبیل
 شهادت رفیق عمر تقی و وصول به منزلت سنی و زیادت مقصد ای زمره یحجاز هذون
فِي سَبِيلِ نَبِيِّهِ یثوی و فقه **فَاَتَّبَعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ** شهسوار محمد جاهد
الْكَفَّارَ وَالْكَافِرِينَ صف شکن میدان و غیره **عَنْ شَرِكِينَ** شایه یک
 سید و اولاد ملک پیاده بیت ای حق نه ستوده و واحد نهاده و نام و جا پناه فدای نام تو
 ای اسب دانا نام سلطان سریر اصطفا منته بانصرت محمد مصطفی صلوات الله و سلامه
 و علی ائمه من ابدیه و المستبین الیه که **اِنَّ الْعَبْدَ اِذَا سَبَقَتْ لَهُ يَدِي** که بنده از
 بندگان حق پیشی گرفته باشد برای او **مِنْ اللَّهِ** از نزدیک خدای منزله که **يَبْلُغُهَا**
بِعَمَلِهِ منزلت و مرتبه که بنده بعمل خود بدان نرسد چنی بر بنده شایسته که در آن مشهور
 و وصول به منزلتی بزرگ و نزول به جبهه رفیع به نامی و نوشته شده باشد و از فضل بی و عنان
 انامتناهی آچنان غری و گرمی برای وی مقرر شده و رفعت آن درجه و عظمت آن
 مرتبه از آن زیادت بود که بنده با قدام بر اعمال ستوده بدان تواند رسید پس بجلت با
اِنَّ بَلَاكَ اللَّهُ مستدا گردانده خدای آن بنده را برای یافتن آن منزلت و جبهه رسید
 بدان مرتبت **فِي جَسَدِهِ** در تن او یعنی تن او را با مرض و اعراض و استقام و آلام
 مرقم را گرداند **اَوْ فِي مَالِهِ** مالا و مالا و در مال و منال او که از در عرصه تلف گردان

احتجاج و بی برگ و نوا ساز و آوینی کردید و با آن امتحان و در فرزندان او بابت یعنی میوه باغ
 لش را بخزان فنا از شاخسار زندگانی بریزانید و پر تو چراغ چشمش را بر صدفوات و هلاک فرو
 انداختم **صبر علی فراک** پس آن بنده را صابر گردانید برین بلیات و توفیق شکیبائی
 مراست فرمایید بر تحمل این اویات **حَتَّىٰ يَبْلُغَهُ الْمِزْلَةَ الَّتِي سَبَقَتْ لَهُ** تا او را
 بواسطه صبر و برکشیدن بار این محنتها برساند بدان منزلت که از حکم انبی برای او سبقت گرفته و
 در دیوان ارادت لم یزلی مقرر و مقدر شده ای عزیز منظر لتهای رفیع و منصبهای مینع و
 و در جای بلند و مرتبهای ایچند نام و بلاکنان با دیه محنت و نامزدان را و به مشقت کرده اند
 می هر بلائی را عطا می دهمی است به هر کدورت را صفائی و برمی است به
 زیر هر رنج است گنجی معتبر به خا و دیدی چشم بکشاکش نگر و از عبت است که شراره آتش محنت
 در جانهای او بیا انداخته و تپان شعله حسرت جگر صد یقان را خون ساخته گاهی خون مدعیان
 که محبت بر سر میدان بهت به تیغ غیرت می ریزد و گاهی سر سروران ممالک عشق و مووت
 چهار سوی سیاست تبار سومی می آویزد و پس مروره و عارف آگاه و جوینده قرب این
 درگاه آسنت که هر کجا متاع خواری بنیند و بخریداری بر خیزد و هر کجا طبا پنجه بلبایدار شود و رضایه
 تسلیم پیش آرد و هر جا بخر محنتی از نیام ریاضت برکشند جان را با استقبال فرستد رباعی
 در راه هوای تو گرفتار منم به غمهای ترا بجان حزیار منم به جان بازی عشاق گرت است بهوس
 اول که قدم بندورین کار منم به **فَاَصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا** خوش بشارت است حسین
 منصور عارفی مشهور است روزی در مناجات خود می گفته که خدا یا بحق حقیقت تو سوگند بر تو
 و رزقانه بلا بر من بکشتی و چهره محنتهای گوناگون بمنای خلعت اندوده و در من پوشانی
 و جرعه غم و طلال من نوشانی بلا را بر من مضاعف گردانی و تحفه رنج و کمال در پرده و در
 قدم بمن رساننی دلم را کوئی میدان بلیت سازی و بچوکان قهر بر هر طرف که خواهی می اندازی
 و چون مرا بف تیر محن و نشانه سهام الم و حسرن ساخته باشی بمن نظری فرمای اگر دلم در راه از دوستی تو

عذول کرده باشد حکم کن که حسین طلاج مریضه است و در دعوی خود دروغ گفته بخدای تو که اگر بمقراض ریاضت زده از اجزای وجودم قطع کنند خبر و راز و محبت نخواهم کوشید و خبر کو محبت بر سر کوی تنافرو نخواهم کوفت بلایت آنجا که منتهای کمال ارادت است به هر چند جویش محبت زیادت است **ضرب الحبیب بن بلیب** شربت جفای دوست بشیرین باشد و در روح الارواح آورده که عزیز بی بیات و در ویشی رفت اورا دید که با انواع بلاها مبتلا و با صنایع محن متحن است بر سبیل تسلیم گفت ای درویش در دعوی دوستی صادق نیست هر که بر بلای دوست صبر نکند در ویش گفت ای عزیز غلط کرده و در محبت صادق نیست هر که از بلای دوست لذت نیابد آری عاشق آنست که اگر در بهر نفسی هزار بلای گوناگون بر او متوجه شود هر زمان شو عشق و ذوق وجد و دل او زیادت گردد

مثنوی

بر بلای که دوست آید راحت است و آن بلا ابرو دلم صدمت است و آن بلای تو آرام دلم به حاصل از در و تو شد کام و دم و در عشقت را خریدارم بجان به منت از در و تو دیدارم بجان به جانم از در و غمت شادان شود و دیابت سینه آید و آن شود و در باشد چاره درمان به دردی بخت بر دسامان ما به در و کوان و عشق آن جانان بود و در نبود مایه درمان بود و غرض ازین تشبیه ایراد شما از بلا کشی اهل بیت رسالت است و ذکر مظلومی و محرومی و در بخوری و در بخوری ایشان عبد الله مبارک است که الله نقل کرده است که وقتی بغیریت حرم تو خبر نموده بر تو کل می رفتم و تنها در بادیه قدم می زدم ناگاه کوکی را دیدم تخمینا در سن ده و یازده سالگی با روی چون ماه و گیسوی سیاه پیاده و تنها می رفت گفتم بجان الله ای چه کسی باشد و این بادیه

قطعه

این کیست این کیست کیست این این یوسف ثانی است این به یا نور بانی است این یافعی سحاک است این به این لطف و رحمت را نگر در ساحت این بادیه به حضرت و ایاس این گریه آب حیوانی است این به فرا پیش رفتم و سلام کردم جواب داد و گفتم تو کیستی گفت عبد الله من نبه خدایم گفتم از کجای می آیی گفت من عند الله از نزد مک خدا می آیم گفتم کجای می روی گفت

خدای روم گفت چرمی طلبی گفت مرصاء الله شنودی خدای طلبم گفتم ز او در احد
 تو گفت ز او حی تقوی توشه من تقوی من است و مرا جلتی مرا جلای و مرا حله من هر دو
 می من است گفتم بیا بی بین خو خورای و تو نور سپیده بدین خرد چگونگی کنی جواب داد که هیچ
 را دیده که بزیارت سی توجیه کن و آن مزد را و ابی بهره و محروم گذار و گفتم تو اگر چه بسال خردی
 بمقال برنگی نام تو چیست گفت یا بن المبارک از محنت زدگان روزگار چه می پرسی و از
 نام ایشان چه نشان می جوئی قطعه نم و غمشن بدلی ناتوانی به زده می زرسی جیسی نه جانی به
 تحقیق غمشن از حریفی به بصورت تحقیق یعنی گرانی به گفتم اگر نام می گوئی باری بگو از کلام قوم
 و قبیله آبی سرد از جگر پرورد بر کشید و گفت خن قوم مظلومون ما قوم ستم رسیدگانیم
 خن قوم مظطرون و دُونَ ما گری از وطن و سکن را ندگانیم خن قوم مظلومون
 اطایفه بدست قهر و تشن در ماندگانیم گفتم مرا هیچ معلوم نشد بیان زیادت کن مینی چند خواند
 مضبوطش این که ما آب و دهنندگانیم از حوض کوثر آینه گان را که توجیه با ما نیند و سعادت و ورود
 بنزدیک ما مستعد گردند و هر که نجات یابد جز بوسید ما بدان مراد نرسد و هر که بدستی ما دم زند
 بر مزیلی بهره نماند و هر که حق ما را غضب کرده باشد روز قیامت در محکمه جزا و عذاب گاه ما را دست
 این بگفت و از نظر من غایب شدن بسی تاسف خوردم که ندانستم که این کیست چون بکه رسیدم
 روزی در طواف جماعتی مردم دیدم حلقه زده و غلبه خلایق بر پای استاده فرمایش شدند همان
 دگر را دیدم که مردمان بر وجه شده بودند و از و مسایل حلال و حرام می پرسیدند و
 و قایق قرآن و حدیث استفسار می نمودند و ایشان را جواب می داد و بزرگان فصیح و بیان
 زده از مشکلات ایشان می کشا و از یکی پرسیدم که این کیست گفت و حجت این را نمی ناسی
 او آن کس است که سنگ ریزه های بطحای کوه اورا می شناسند او آدم آل عبا و قره العین شهید
 مر بلا علی بن الحسین زین العابدین است اما عبد الله مبارک که این سخن شنید برفت و دست و پای
 شان زاده را بوسید و گریه کنان گفت یا بن رسول الله آنچه از مظلومی و مقبوری اهل بیت

خوگفتی راست گفتی و این است باینج جماعتی آن جفا فرشته که با اهل بیت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روز و شب بارش و تعب قرین بودند و ما دم با غصه و اطمینان اگر خرقه پوشیدند و در بنجیه قهر بودند و اگر لقمه نوشیدند و در آن تعبیه زمزمی بود و بعضی خسته زیر قهر شدند و بیش کشته تنگی و بیخ گوشه و عراق و خراسان تا اقصای بلاد ترکستان تا مرزهای و مقام ایشان است و هر دیاری مزار شهر بار بر سر هر رازی مقدس شاهی بالای برشته ای و در پنجاه مصلی الله علیه و سلم کشته و از همه حکایات شهادت اهل بیت قصه پر غصه مسلم بن عقیل بن ابی طالب است که پسر عم امیر المؤمنین حسین بود و قبل از این گذشت که چون شاهزاده وید که رسل کوفیان و رسائل ایشان از حد شدن متوجه شدند حسین و جواب نوشت که این نامه است از من بگیر و مومنان و مسلمانان تا بعد از ما می شمارید و هر چه نوشته بودیم بدانستیم و گفته بودید که بدین جانب توجه کن که مالامالی و پیشوایی نیست من حالا پسر عم خود را که بر روی علم و حلم راسته است و من او را بجای بلور می و اطمینان دارم بدان جانب فرستادم اگر او این نامه نویسد و از رغبت بهتران شما آگاهی دهد هر چند زودتر بیایم و السلام آنگاه مسلم را با گروهی از آن که از کوفه آمده بودند روان کرد و هنوز یک منزل قطع نکرده و صیادی از دست راست ایشان ویران آهویی بیامد و او را گرفت و در کج کرد و مسلم چون آن برید باز گردید و نزد حسین آمد و گفت یا بن رسول رفتن من بکود مصلحت نیست که در راه چنین و چنین حالی دیدم و آنرا بفال بد پسندیدم حسین گفت یا بن عم مگر بهتر سیدی و اگر تر از رغبت نیست من کسی دیگر را بفرستم مسلم گفت هزار جان من فدا تو باد من این صعدت که در راه دیدم خواستم که بعضی تو را سالم و از آن ترسیدم که از حضرت تو دورا و اگر من بگویم قدم از دایره حکم تو بیرون نهم و بچه وجه از اشارت عالی و فرمان جهان مطلع تو سپهر چیم **قطع** تا به سر ز فرمات اگر تنیم زنی بروم به مرا عید آن زمان باشد که قربان بر مردم من اول روز دانستم بهمان خانه عشقت به که جز خون جگر خوردن غذای نیست و نه یا بن رسول الله می روم فاما مراد نگمانت و مظنه من چنان است که دیگر دیدار بایک نخواهم دیدم گشتم تا یکباری دیگر **مصرع** دیده روشن کنم از روی جهان آفریزت و پس و

بوسید و آغاز دوزخ کرده گریان گریان گفت چنان می دانم که این دیدار باز پسین است
 و داعت می کنم جانان و دواع آخرین از دل که کویست می روم و ز غصه دارم قصه شکل
 روم طاقت دوری ندارم ناب مجبوری و عجب در ویت بی درمان عجب کار است بی حاصل
 و حاصل مرا وین گرت بنیم ولی دیدن به چه سان آید نه مجبوری بخون آغشته زیر گل حسین
 بریان شد و او را در بر کشید بسیاری نواخت و دعا کرد مسلم روی براه آورده می گریست
 می رفت گفتند ای مسلم از مرگ می ترسی که می گری گفت بی از مفارقت حسین می گیریم که
 ما و خو گرفته بودم و برگرد از خدمت او دور نهفته بودم می ترسم که دیگرش نه بنیم و از بوستان
 اصلش سیوه لقا نه چنیم لاجرم **نظم** می روم و ز سر حسرت بقضای می گیرم به خبر پای ندیم
 نه زمین می سپرم می روم بیدل ولی یا یقین میدانم که من بیدل بی یار نه مرد ستم پای می چیم
 چون پای سرم می پیچید باری بندهم و از بار فرو بسته ترم به سوز فراق سوخته دانه که باغ هجران
 باری گرفتار شده باشد دور و فراقی را کسی شناسد که در بیابانستان جدایی سر بر بالین پلاک
 آوده بود **نظم** ندای در دمن مرغی شناسد که او از بوستانی دور ماند است به چگونه
 آتش حسرت نسوزد به دلی کز دوستانی دور ماند است به القصه مسلم بیدینه شد و در شرب
 در آینه پر و خفه حضرت پیا مبر صلی الله علیه و سلم رفت و ناز و زیارت گذارده و شمر ایط
 اف بجای آورده روی بمنزل خود نهاد و او را و فرزند خرد بود که ایشان را بسیار دوست
 داشتی و بر مفارقت ایشان صبر نتوانستی کرد با خون همراه ساخت و سایر اهل بیت و عیال را پیرود
 زده و و دلیل بمنزله گرفت تا او را از راه بادیه بکوفه رساند قضا را و لیلان را که گونده از تشنگی
 بگشتند مسلم با فرزندان هزار محنت باب رسید اما ز آتش هجران حسین می سوخت
 می زخم هر نفس از دور و فراق فریاد آه اگر ناله زارم نه سازد جو با و چگونه نگنم
 با و فریاد و فغان که کز فراق تو چنانم که بر اندیش تو با و اما چون مسلم بکوفه رسید در سرخی که
 بدار مختار مشهور بود فرود آمد و دوستان خبر یافته تروی مجتهد گشتند و وی نامه امام حسین را

خواند و آنجا عت با و از بلند گریب فریاد و اشوقا برکشیدند و روز بروز مردم کوفه بخدمت او
می رفتند و اظهار طاعت و انقیاد می کردند تا جمعی کثیر بایر بیعت در آمدند و مسلم نامه نوشت
بحسین که یابن رسول الله اهل کوفه رغبت بسیار مینمایند بیعت و مژده هزاره و جنگی بیعت کردند و این کار
روئقی تمام دارد و هر گاه که خاطر مبارک خواهر بین صوب نوحه نماید که حضور ایشان را حالی دیگرست ...
ای خوش آن روز که از الطاف رب العالمین : وصل او روزی شود و الله خیر الرازقین :
اما نعمان بشیر که از قبل بزیاده حاکم کوفه بود این معنی آگاهی یافته بسجده جامع رفت و با تحضار کوفیان ...
فرمان داد و بعد از انعقاد مجلس بمنبر برآمد و گفت ای اهل کوفه تا کی فتنه انگیزید و اتفاق کنید آخری دانید
که نتیجه فتنه موجب بلا و سبب سفک و ما باشد از خدای برترید و بر خود رحم کنید من ابتدا بجای بر نمی گفتم
و فتنه خفته را بیدار می کردم و انم و بیدار را منی ترسانم اگر شما از جرایم خویش و توبه کنید من ششمه عفو شما را
شمار خود سازم و اگر نه بیا لله الذی لا اله الا هو که شمشیر بشم یک شته شوم یا همه را
بکشم القصة نعمان مجبر و تهدیدی اکتفا نموده و از منبر فرود آمده بار الا ماره رفت و جمعی از مجوس
یزید که در کوفه بودند نامه بشام نوشتند و احوال مسلم و اهل کوفه و بیعت کردن حسین و صف
نعمان بشیر در روی درج کردند و این معنی را مذکور ساختند که اگر تو بکوفه احتیاج داری مردی هست
و سیاست را با مارت فرست که تواند در دفع دشمنان که اجتهاد برستن و در تنفیذ او امر و احکام
تو بر مرصد تقویت نشستن اما چون یزید بر مضمون نامه اطلاع یافت با سر جوین رومی که مدبر
حکومت و وزیر او بود مشاورت نمود و سر جوین گفت از عهد این کار بغیر از عبید الله زیاده
سی بیرون نیاید و حالا از قبل تو در بصره حاکم هست و صلاح در آن می بینم که منشور ایلالت کوفه ...
بنام وی نویسی و فرمان دهی تا از کسان خود ناپی در بصره گماشته بکوفه رود و این فتنه را افرو
نشانند یزید این رای را پسندید و بر سپهر زیاده نوشت که مرا اعلام کرده اند که مسلم عقیل بکوفه
آمده هست و بجهت حسین علی بیعت می نمایند باید که رومی بکوفه آری که امارت آن نیز بتو رزانی
بشتم و مسلم عقیل را طلب کنی تو در ساعت بقبل رسانی و سرش نزد یک من فرستی و چون مطلقا

رویتش من مسموع نیست تعجل نمای و توقف جایز در چون مکتوب می رسید به پسر زیا و رسید
 بنایت شادمان شد و به تنیه رفتن بکوفه مشغول گشت و درین اثنا خبر بومی رسید که امیرالمؤمنین
 این مقامات با شراف بصره نوشته است و غلام خود سلمان نام را فرستاده و مضمون
 بر ملتوی آنست که من شمار باجای می سالم می و امانت مرا سم باطل دعوت می کنم اگر حاجت کنید
 راه راست یابید **نظم** هر که او راه راست می طلبد که گوید یا روی بجانب ما کن به قدمی
 در حدیقه دین نه در حوضه قدس را تماشا کن به و اینکه من بجانب کوفه می روم باید که
 هواداران من متوجه آن طرف شوند و السلام چون پسر زیا و برین امر مطلع شد کسان
 بر داشت تا سلمان را پیدا کردند و بوعده و وعید از واقعه کشتیدند که مکتوب از برای چه
 کسان آورده پس آن مردمان را طلبید و گفت رسول حسین با من گفت که مکتوب بفلان و
 فلان آورده ام و شمامی و اینکه من پسر زیا دم و در سیاست و خون رنجین متابعت پدر می نمایم
 و النون منشور ایالت کوفه بمن رسیده است و در آن فرموده اند که بدان جانب روم مسلم عقیل و
 سایر هواداران حسین را بقتل رسانم و من فراغ زیمت خواهم کرد و برادر خود را از قبل خود
 خواهم گذاشت باید که فرمان دی برید و اطاعت او بجای آید و اگر سبب من رسد که یکی از شما طریقی
 مخالفت سپرده است او را با همه کسان او بیست رسانم و آتش قهر و غضب و دوزخ
 و دوزخ او برارم **مثنوی** بیک سو بنهم مهر و آزر م را به بچوش آورم کینه گرم را به
 سخی کو و راید ز روی سینه به من و گردن او و شمشیر تیز به اهل بصره چون این سخن شنیدند
 و عید آن تمکات رو نهادند و تبر سپید و افغانی الحال سلمان را طلبید و فرمود تا بقتل رسانند
 و روز دیگر از معارف بصره هر که حسین بد و مکتوب نوشته بود همراه خود ساخته رومی
 نه آنها و در تاریخ اعظم کوفی مذکور است که چون پسر زیا و نزدیک کوفه رسید توقف نمود
 تا دو ساعت از شب بگذشت پس عمامه سیاه و رزم لسته طلیسان بسر و روی فرنگ داشت
 و شمشیر حایل کرده گمان در باز و انگشت تکرش و قربان بر لبسته قضیبی در دست گرفته و بر

اشتری سوار شده با اصحاب و خدم و حشم روان گشت و از راه بیابان کوفه درآمد و آن
شب ماهتابی روشن می یافت و مردم کوفه کشیده بودند که حسین علی^{علیه السلام} خواهد رسید چون
آن کوکبه دیدند گمان بردند که حسین است فوج فوج می آمدند و رسم تحیت بجای می آوردند
و می گفتند مرحبا یک یا بن رسول الله آمدی بهترین آمدنی بلیت خیر مقدم ای بدویت
دیده راصد مرحبا چشم جان را نور بخشیدی و مردم راصفا را عید الله زیاده جواب سلام ایشان
می داد و دیگر سخن نمیگفت اما از غضب دندان بر دندان می خایید راوی گوید که چون پسر زیا و برادر الاماره
رسید نعلان بشیر و رافو بست و بر لب رفت و چون فرو گریست و آن کوکبه را مشاهده کرد و پنداشت
که حسین است گفت یا بن رسول الله باز گرد و فتنه مینگیزد که نزد این شهر را بنو نکلار و امشب
برو و بمنزلی دیگر نزول کن تا فردا بگرییم که مهم بجای انجامد و مردم کوفه نعلان را دشنام میدادند
که و باز کن که این فرزند پیغمبر است صلی الله علیه و سلم آخر مسلم بن عمر و ابلی اخره و که ای اهل
کوفه این امیر عبید الله زیاده است و پسر زیا و نیز طلیسان از سر برانداخته سخن گفت و مردم او را
بشناختند و پراگنده از دار الاماره باز گشتند و نعلان بفرمود تا در یکبنا وند و پسر زیا در
بکوشک فرود آمد و دیگر روز بمسجد جامع رفت و اعیان و اشراف کوفه را طلبید و منشور ایالت
خو و برایشان خواند و مردم را و عدای خوب داده امیدوار کرد و امید و روز دیگر هم جمع ساخت
و درین روز قاعده تهدید را مهتید نموده اهل کوفه را ترسانید اما چون مسلم عقیل را نامن پسر زیا و
خبر یافت خونی عظیم بر دل او مستولی گشت لبش از سرای فخر بیرون آمده بخانه مانی عروه
رفت و گفت ای مانی من درین شهر غریبم و تو مردم کوفه را میدانی پناه بتو آید و تو مرا
حمایت کرده از شر دشمن نگاه داری مانی قبول فرمود و حجره در حرم خود برای او مرتب داشت
و گفت بسعادتی و سلامتی تو را گریز بلیت رواق منظر چشم من آشنایه است
کرم نما و فرود آ که خانه خانه است و چون شیعه را خبر شد که مسلم کجاست گروه گروه نزد او
می آمدند و او بیعت امیر المؤمنین حسین از ایشان می ستاند و با ایشان عهد و میثاق

یا آورده که بر بیعت وفا کنند و از غدیر سر نیزند و آن جماعت سوگند خورده پیمان را با میان غلاظ
مومنی گردانیدند تا زیادت از بیست هزار مرد بر بیعت نشان داد و سه هزار نشان زد و در این است
که نام هزار کس در جریده بیعت مرقوم شده بود **بیعت** و در آن ذکر و افکن و شیر بر
زوشنده با جوش و تیغ و قیر اما پسر زیاد و طلب مسلم بود و چند آنچه سعی می نمود پی بمنزل مسلم
می برد آخره بحکله که او را روی داد و در عقب آن کار بر رفت و چند آن بود که غلامی داشت معقل نام
و بعضی گویند نام او روز به بود آن روز تیر را بخواند و سه هزار درم بدو داد و گفت بر رو با شیعه
علی احتلاط کن و خود را از ایشان بدیشان نامی و بگو که یکی از دوستان این حسین بن علی منم و
مبلغی زیر برای مسلم آورده ام و حق آنکه مرا پیش او برید تا دیدار مبارکش به نیمم و آن زیر دست
خو و تسلیم می نماید تا اسب و سلاح بخرد و با دشمنان اهل بیت کارزار کند و چون این عمل کنی و
منزل مسلم را با بی مزاجی که تا از مال خود آزاد کنم و دل ترا با انواع رعایتها نشا و گردانم معقل
آن زرا و در جوزه تصرف آورده از نزد پسر زیاد بر من آمد و در مسجد اعظم رفت و در تضرع
افتاد که چگونه در آن امر شروع کند ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که جامهای سفید پاک پوشیده
و بسیار نماز می گذارد و در نماز رعایت مراسم خضوع و خشوع بجای می آورد و با خو گفت که شیعه
جامه سفید پاک می پوشند و در نماز اکتفا می کنند غالب است که این شخص از ان طایفه باشد
بیعت آن را که نشان عشق مولا است و بر چهره او چون نور پیدا است و پس چندان توقف
و در آن مرد نماز فارغ شد آنگاه نزدیک او رفته و سلام گفته و سخن و آمد و گفت جعلت
فداک جان من شارتو بادن مروی ام از اهل شام و خدای تعالی بر من سنت نهاده و محبت
اهل بیت و مودت دوستان ایشان در دل من آکنده و سه هزار درم نذر کرده ام
که بدان دولت مند دهم که درین شهر آمده بدعوت حسین که فرزند پیغمبرست صلی الله علیه و سلم
اشتغال می نماید اگر مراد و راه نمایی تا این مال را تسلیم نمایم غایت کرم باشد آن شخص گفت که از
سه مرم که درین مسجد انداخته مرا اختیار کردی و صاحب سر خود ساختی معقل گفت آتش خیزد

نطاح و انوار رستد و صلاح در بشیره تو دیدم و بخاطرم رسید که تو از محبان اهل بیت رسولی آن
مرد سواد دل پاک طینت بود و فرمود که ظن تو خطا نیست من دوستدار اهل یتیم و نام من مسلم بن
عوسجه است بیا با خدای عهد و پیمان کن که این سر را پیش بجکس فاش نکنی تا من را بمقصود تو
نشان دهم معقل سوگند مغلظه خود که بر سر بن سیاری در افتای آن خوشم مسلم
ابن عوسجه گفت امروز برو و فرود آمدنزل من آئی تا ترا فردا نزد صاحب خویش یعنی مسلم بن عقیل
برم و خانه خود مرا در استان و در روزی دیگر معقل نجانه می رفت و ابن عوسجه او را نزد مسلم
بن عقیل برده صورت حال تقریر کرد و معقل در دست و پای مسلم افتاد و آن در مهانزدیک
وی نهاد مسلم فرمود که مصحف بیارید تا وی را سوگند دهم پس مصحف آورد و نزد معقل سوگند
خورد که سر شما را فاش نکنم و از کمر و جلد و دغا و در با شتم پس بیعت کرد و آن روز نه تاشب در
سرایانی بود و بر کماهی احوال شبعه اطلاع پیدا کرده از آنجا بیرون آمد و نزد پسر زیاد رفته
بر جمیع حالات او را صاحب وقوف گردانید روزی دیگر اسام بن خارجة و حمزه اشعث بمجلس ابن
زیاد آمدند از ایشان پرسید که فانی خرویه کجا است که چند روز شد که او را فانی بنیم گفتند مدتی
شد که او بیار است ابن زیاد گفت می شنوم که درین روزها بهتر شده و بر در خانه خود می نشیند
آیا او را چه چیز مانع است که اسلام فانی آید و امشاق دیدار دیم ایشان گفتند ما برویم و اگر
سوار تواند شد او را بجایست شما آید پس نزد فانی آمدند و بپا نهادند و حاج تمام او را سوار
کرد و روی بدار الامام نهادند فانی چون نزدیک کوشک رسید گفت ای باران خونی
ازین مرد در دل من پیدا شد حمزه اشعث از اسام بن خارجة و در ششکین و کوشیده گفتند این
معنی از و سوس نفسانی و همیشه طافانی است فانی تقدیر ربانی رضا داده مصوب
آن دو شخص مجلس ابن زیاد و در آمدن زیاد و کلمه کنایت آمیز نگفت فانی فرمود که ایها الامیر
چه واقع شده گفت واقعه ازین عظیم تر چه تواند بود که مسلم عقیل را بوثاق خود راه داده
و خلقی انبوه را بجمعت حسین و آورده و نقور تو چنان است که من از کید و غدر تو غافل

انکار این معنی مرد پسر زیاد و معقل را طلبیده با مانی گفت که این شخص را می شناسی مانی
 نظر کرد و معقل را دید و دانست که وی جاسوس مکار بوده و دستدار این جهت
 انفعال و خجالت درنا صیبه وی پیدا شده گفت ای امیر بخدا سوگند که من مسلم را بخانه خود
 و در احداث فتنه سعی ننمودم اما او در شبی ناخوانده بخانه من آمد و درینجا خواست
 مرا حیا مانع آمد که او را نا امید سازم اکنون سوگند می خورم که مراجعت نموده او را از منزل خود
 عذر خواهم پس زیاد گفت همه بات تو را پیش من بیرون نروم تا مسلم را حاضر کنی
 مانی گفت این هرگز سختم و در این شریعت و طریق دین چگونگی جایز باشد که زیادهای را بست
 م و هم وقایع و وفاداری و عهد و پیمان را بر طرف نهم - بدیت صفت عاشق صادق
 حقیقت آنست که گریش سر برود و از سر پیمان نرود و هر چند پسر زیاد و ندیمان او دین با
 مانی سخن گفتند بجای نرسید و او را و کوشک محبوس گردانیدند اما ایمان خارجه روی به
 پسر زیاد کرد که ای خدا را کس ماین مرد را با شارت تو آوردم و تو در اول سخنان نیکو میگفتی
 و چون پیش تو آمد با وی خواری که وی محبوس ساخته و عید قتل می کنی این چه کردار اوصواب
 مردان تو صاوری گرد و پسر زیاد و در غضب شد و فرمود تا اسما را چندان بزدند که از حیات
 مایوس شد و گفت ای مانی خبرمگ خود بنویسم **اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رٰجِعُونَ**
 ابن زیاد و دیگر باره مانی را طلبید و گفت ای مانی جان خود را دوست می داری یا جان
 من بن عقیل را مانی گفت هزار جان من فدای مسلم باد و یلک ای پسر زیاد و تو امیری
 اوصاحب اختیار مسلم را طلب کن تا بیا بی از من چه طلبی گفت من مسلم را چشم و درخا تو با فتم
 ن بخدای که عقابین او را از پهلوی تو بر و ن کشم یا خود را فدای وی کنی پس بفرمود تا
 مانی را بزد و عقابین بیاورد و زخمها را از تن وی بیرون کردند و مانی هشتاد و نه ساله بود
 بصحبت رسول خدای صلی الله علیه و سلم رسیده و ده تها با رفیق علی صاحب بوده و او را عقابین
 و گفتند را بیا تا باز می مانی جواب داد که بخدای که اگر هر عقوبتی که از ان بدتر

نباشد با من بکنی و من در زیر قدم من باشد قدم از وی بر ندارم و ترابد و نشان نهدم تو را بسته
که ما روز اول که قدم در راه حجت اهل بیت محمد رسول الله صلی علیه و سلم نهاده ایم خجسته های عالم
را با خود رات کرده ایم و جانهای خود را بر رسم نابریقی نهادیم و بیت ما بر سوائی علم روز یکم
می افروشتیم بر سر کوی قاول ما تم خود داشتیم و پسر زیاد بفرمود تا او را پانصد تان یا نه بزدند و ما فی
بیوشش شدند ما در خواست کردند که این پسر بزرگوار از اصحاب سید خاتم است صلی الله علیه و سلم
بفرمای تا او را از عقابین فرود آورند پسر زیاد بفرمود تا او را فروگر کنند و فی الحال به جنت خدا
پیوست و و ایاتی آنست که او را بر سر بازار برده گردان زدند و تنش بردار کرده سرش را پسر زیاد
بروند تا چون این خبر بمسلم رسید عرق عصبش در حرکت آمده و رو پسر خود را بخانه شریح
قاضی فرستاد و ملازمان را فرمود تا ندانند که ای دوستان اهل بیت همه جمع شوید
قریب بیت هزار مرد مسلح مکی مجتمع شدند و مسلم سوار شدند و این جماعت در رکاب دولت او
روان گشته روی بقصر امارت نهادند پسر زیاد با طایفه از اشرف کوفه که در مجلس وی بودند
و با جمعی از ملازمان و لشکریان که داشت و در کوشک متحصن شدند و علم بالشکر خود گرداگرد
قصر در آمده بین الفریقین جنگ و جدال دست داد و نزدیک بدان رسید که قصر را بگیرند
ابن زیاد و بر سید و حکم کو تا رؤسای کوفه مثل شیر بن شهاب و محمد اشعث و شمر بن الجوشن و شیب بن
ربی بیا که کوشک برآمده اهل کوفه را تحویف نمودند کثیر گفت ای کوفیان وای بر شما اینک لشکر
شام و مبدم می رسند و امیر سوگند می خورد که اگر همچین بر محاربت خود ثابت باشید روزیکه در
دست یابم بی گناه بجای گنهگار بگیرم و حاضر را بعوض غایب عقوبت کنم ای مردمان بر خود
بخشایید و بر عیال و اطفال خود و حم کنند کوفیان که این کلمات شنودند خونی عظیم در
بزرگ بروهای ایشان مستولی شد و بنا بر عادت قدیم رسم بیوفائی پیش آوردند و از خدای
و رسول او شرم نداشتند و عید و پیمان را نکرده و انواع سوگندان را ناخورده انگاشتند
روی منازل خود آورده مسلم را تنها بگذاشتند بنود آفتاب غروب نکرده بود که همه بر

سی و بر واتی ده کس مانده بود پس مسلم باز گشت و برای ادای نماز مسجدی درآمد
 نماز گذارده اند مسجد بیرون آمد آن جماعت نیز رفته بودند مسلم حیران ماند و گفت
 چه حال است که من مشاهده می کنم و این چه صورت است که عیان می بینم و می بینم
 شد که روی از راه و غا بر تافتند و بی قدم بیوفائی در راه تدریجی و در وقت شتافتند ای
 در پنج که کوفیان از روش راستی بیزار مرطوب و درند و از سلوک نهج و وفای رومی ملول
 نقشه رباعی اندر اول خود نمائی می کنند و در آخری وفائی می کنند چون چنین
 جلدند و بیگانه گلی پس چه آن آشنائی می کنند پس مسلم سواره شد بدان نیت که از کوفه بیرون
 رود و ناگاه سعید بن احفان بن قیس بوی رسید گفت ایها السید بکجا می روی گفت از کوفه
 بیرون می روم تا در جایی استقامت کنم باشد که جمعی از یمنیان بمن پیوندند سعید بن احفان
 زینهار زینهار که همه و روانه ما را فرود گرفته اند و راه داران بر سر راهها نشسته اند و طلبند
 گفت پس چگونه کنم گفت همراه من بیات را بجای ببرم که در پناه گیرند پس مسلم را بیاورد و تا
 شهری محمد کثیر را آورد و داد که اینک مسلم بن عقیل را آوردم محمد کثیر پای برهنه بیرون دوید
 و دست و پای مسلم بپوشید و گفت این چه دولت بود که مرا دست داد این چه سعادت
 که روی بمنزل من نهاد **قطعه** گذر فتنه و بسر وقت کشتگان غمت به هزار جان گرامی فدای
 مت به فلکند سر وقت بر من اندکرم سایه به مباد از سر من دور سایه گریست پس محمد کثیر مسلم را
 در آورده و در منزل نیکو نداشتند و اوضاع آشت که در زیر زمین خانه داشت و در آنجا در
 آن که در بواسطه نماز آن این خبر به پسر زبیر رسید که مسلم در خانه محمد کثیر است ابن زبیر
 پسر خود خالد را با جمعی فرستاد تا محمد کثیر و پسرش را اگر ضعیفانه ندید مسلم را در خانه او بچینند
 و اگر یابند بدار الاماره حاضر سازند خالد که پسر ابن زبیر بود بیاید و ناگاه سرای بن کثیر را فرود گرفت
 و او پسرش را بدست آورد و نزد پدر فرستاد و هر چند در آن سرای طلبیدند از مسلم نشان
 یافتند اما چون پسر زبیر و ارجشیم بر محمد کثیر افتاد و غارتهاست کرد محمد کثیر بانگ برورده ای پسر زبیر

من ترا نمی شناسم بدتر از اینستم با ابوسفیان بسند ترا چه زهره آنکه با من سفاهت کنی ایشان
 درین سخن بودند که از یک گوشه شته کوفه آواز کوس حزنی و ناله نامی رزمی برآمد و آن چنان بود
 قوم و قبیله محمد کثیر بسیار بودند چون شغوه و ند که بن زیاد و او را پسر او را گرفته و در سلاح شده اند
 و قریب و دوزاکس روی یکپوشک نهانند و عوغای عام با ایشان یار شده و کار برپا ز یاد
 به تنگ رسید بفرمود تا محمد کثیر و پسرش را بر بام کوشک نهانند و بدان مردمان نمودند و
 خیال آن مردم آن بود که مگر ایشان را کشته اند چون ایشان را زنده و سلامت دیدند دست
 از جنگ باز داشتند و محمد کثیر را اجازت شد که بیرون آید و پسر را آنجا بگذارد و مردم را
 تسکین دهد محمد کثیر بیرون آمد و قوم خود را باز گردانید و بمنزل خویش آمده از مسلم خبر گرفت
 پس شب سلیمان بن صرد و مختار بن عبیده و ورقای بن عازب جمعی از مهران کوفه پیش
 وی آمدند و گفتند ای بزرگ دین فردا پسر را از کوشک بیرون آر تا مسلم را برداریم و از
 کوفه بیرون رفته بقبایل عرب بگوئیم دشمنی عظیم جمع کرده بلازمیت حسین روییم و
 با اتفاق وی که حرب دشمنان بر میان جذبند بگوئیم برین اتفاق کردند قضا را اول با داد
 بود که عامر بن الطفیل با ده هزار مرد از شام آمده با پسر زیاد پیوست و او بدان لشکر
 مستظهر گشته محمد کثیر را طلبیده و ملازمان خود را فرمود تا همه سلاح پوشیدند و محمد کثیر را
 بدار الاماره نهاد و قوم او با عوغای عام قریب سی چهل هزار مرد گرداگر و قصر فرود گرفتند چون
 محمد کثیر را پسر زیاد روی بوی کرد که بگو جان خود را دوست می داری یا جان مسلم بن عقیل را
 جواب داد که ای ابن زیاد باز بر این حدیث رفتی جان مسلم را خدا نگاه دارد و جان من
 اینک با سی چهل هزار شمشیر است که حوالی تو فرود گرفته اند این زیاد سوگند یاد کرد که بجان
 یزید که اگر مسلم را بدست من باز ندمی بگویم تا سرت از تن برود و ند محمد کثیر گفت یا بن
 مرجانه ترا زهره آن نباشد که موئی از سر من کم کنی ابن زیاد متفعل شد و دو اتی پیش او نهاد
 برداشت و میفکند بر پیشانی محمد کثیر آمد و شکست ابن کثیر تیغ بکشد و قصد زیاد کرد

آن سو که حاضر بودند و آویختند و تیغ از دست او بریان کرد و ده خون از پیشانی دوی می کشید
 که در معقل جاسوس که بخیله و مکر حال مسلم را معلوم کرده آنجا ایستاده بود و تیغی حایل کرده دست
 بزد و آن تیغ را بر کشید و بر میان آن ناکس غدار زد و چون خیار ترش بدو نیم کرد و این زیاده از
 سخت بر خاست و در خانه گریخت و غلامان را گفت این کس را بکشید غلامان و ملازمان قصد
 کردند و تیغ می زدند و کس را بنیداخت آخر کار پایش بشاد دروان درآمد و بیضا و غلامان
 از روی در آمدند و او را شهید کردند پس محمد کثیر که آنچنان دید با شمشیر کشیده غران و غزوان
 روی بدر کوشک نهاد که پیش می آمد فی الحال بجمعه عدم می فرستاد و القصد بهای مدعی شجاعت
 دست بردی نمود که هر که از دوست و دشمن می دید آفرین می کرد و بلیت تا جهان رسم دست
 بر نهاده دست بر روی چنین غدار و یاده و تا بدر قصر رسیدن بیت سرور را از پای در آورده
 بود ناگاه غلامی از عقب وی درآمد و نیزه زو بر پشت او که سرمان از سینه اش بردن آمد
 آن نوجوان از پای در افتاد و در و دیخت جان بقابض الارواح داد و خوش از درون قصر آمد
 و لشکر که در درون بودند برون آمد و بر قوم محمد کثیر حمله کردند و ایشان پیش حمله آنها باز آمده
 و هم آویختند و نظم چو دریای همجا درآمد بجوش ز مردان جنگی برآمد و خوش
 بخون و لیلان و گرد سپاه و زمین گشت سرخ و میانش سپاه قوم کوفه و لیر و ارمی کشیدند
 لشکر شام در حرب ایشان خیره می ماندند پس زیاده فرمود که جنگ ایشان برای محمد کثیر و سپه دست
 سرور را از تن جدا کرده در میان ایشان افکند تا دل شکسته شده ترک کارزار کنند
 پس آن پروردگار از تن جدا کرد و در سر که افکندند چون کوفیان آن سرمار را بدیدند و رسیدند
 چون شب درآمد از ایشان دیار نمانده بود پس مختار وید که کار از دست برون رفت نشست
 و با قومی از بنی اعمام خود را و قبیلہ حدیش گرفت و سلیمان ضر و خراعی نیز بجمعه بنی زید رفت و در تاقی
 بنی عازب پناه بجمعه شترخ قاضی داد که در آن محله چهل بیت بسیار بودند اما چون مسلم خبر شهادت
 و لیرش شنود بغایت لمول و محزون شده و بشت از خانه اشان برون آمد و سوار شده

را در روزی طلبید که برون رود ناگاه در میان طایفه پسر زیاد افتاد و ایشان دو هزار سوار بودند و سپه سالاران حکم بن
الطویل بودند ناگاه مسلم را دیدند یکی از پسرید که تو کیستی گفت مردی ام از عرب از قبیل ذره و منم که هم بیهوشان قوم خود بازدم
انکس گفت باز کرد که این در دهانت مسلم بازگشت و چون بدر رسید وید که خالد پسران زیاد با دو هزار مرد و اسباده است از
طرف برگشت چون بکناسه رسید حازم شامی را با دو هزار مرد و آنجا بدید و لیر و برگشت و روی
ببازار در و دو گران نهاد و در آن محل صبح دمیده بود و هوا روشن شده حارس کناسه مسلم را
دید بر سر پستی نشسته و نیزه در دست گرفته و در او عیب پوشیده تیغ قیمتی جای که کرده آثار شجاعت و
سطوت از و ظاهر و امارت جرات و شوکت از سواری او لایح و باهر

سوار می همچو برق باومی رانده که باز از رفتن او باز می ماند چو دیگر از آتش بیداد جویشان
ز باد کینه چون دریا خروشان حارس را در دل آمد که این سوار نیست الا مسلم بن عقیل
فی الحال بدر سراسر ای پسر زیاد آمد و نمان حاجب را گفت ای امیر من مسلم را دیدم که ببازار در و دو
و گران می رفت روی بدر و از به بصره نهاده بود و نمان با سواری پنجا دیدان جانب روان شد
ناگاه مسلم با این گمریست جمیع سواران را دید که از عقب او می آمدند فی الحال از اسب فرود آمد
و با کمک بر اسب زد و اسب بر شایع عام ببازار روان شد و مسلم روی بجهله نهاد و گمان می برد که
از آنجا راه بیرون می رود و آن کوچه خود پیش بسته بود و مسلم بدان که چه در روان رفت
و مسجد ویرانی دید بدان مسجد در آمده و در گوشه نشست اما چون نمان پی اسب گرفت و
میرفت تا بجهله طایبان اسب را باز یافت و از سوار هیچ اثر پیدا نبود نمان حاجب حیره
فرود آمد و اسب را گرفته بازگشت و پیش پسر زیاد آمده صورت حال باز نمود و این زیاد
بفرمود تا در روزی که از مضبوط کردند و در محلها منادی زدند که هر که خبر مسلم یا سر مسلم
او را از مال دنیا تو اگر کردی و انقدر مردم در تکاپوی افتادند و قدم در راه جستجوی پنهان
و مسلم در آن مسجد ویران بود و گرسنه و تشنه تا شب در آمد قدم از مسجد بیرون نهاد
بنی و انست که کجا رود با خود می گفت که ای درین در میان دشمنان گرفتارم و از مسامحه

ملازمان حسین برکنارم ز محرمی که با او غم دل بگذارم و نه همدی که از سینه و غم ویرینه با او در میان آر
 بی دارم که نارسوز ناک و درو آیم من کجین رساند زیاری که نیام غم زده محنت انگیز من
 بیارگاه ولایت پناه آنحضرت معروض گرداند **قطعه** نه قاصدیکه پیایم بنزد دیار برود
 ز محرمی که سلامی بدان دیار برود و فدا ده ایم بشهر غریب دیاری نیست که قصه ز غریبی شهریار برود
 مسلم گشته و حیران در آن محله می رفت ناگاه بدر سرسرای رسید پیر زنی دید آنجا نشسته بی
 در دست می گردانید و کلمه از انکار الهی بر زبان می گذرانید و نام آن زن طوعه بود مسلم گفت
 یا امة الله بیچ تو ای که مرا شربت آب دهی تا حق تعالی ترا از تشنگی قیامت نگاه دارد و کامن
 بغایت سوخته دل و تشنه جگر طوعه بطوع و رغبت جواب داد که چرا نتوانم و فی الحال برفت
 و زنده آب خنک ساخته و باور و مسلم آب بیا شامید و هاجا نشست که کوفته و مانده بود و
 و پیرانندیش می کرد که چندین بنا کس او را می جویند بنا که در دست کسی گرفتار گردد اما چون مسلم نشست
 میر زن گفت شهریت پر آشوب برخیز و بوفائی که پیش ازین می بود و باز رو که نشستن توانی
 و این وقت موجب همت من می شود مسلم گفت ای مادر من مروی ام غریب از خاندان عزت
 شرف و عزت زده از یار و دیار خود دور افتاده زعفرانی دارم و نه جانی نه بقعه نه سرسرای
 آری **رباعی** در کوی بلا ساخته دارم وطنی در منزل در دخت جانی تنی به هر چند
 رخویش در می گرم محنت زده نیست بعام چو پیانی اگر مراد خانه خود جای دمی امید
 آنست که حق سبحانه و تعالی در روضه بهشت جای دهد طوعه گفت چنانم داری و از کدام قید
 گفت از محنت زندگان ستم دیده و گریان جفا کشیده چندی پرسی طوعه مبالغه از حد زد و گدازید
 مسلم بجزورت اظهار فرمود که من مسلم بن عقیلم پسر عم حسین بن علی کوفیان با من یوفائی کرد و ندو
 مرا و در طبعه بلا گذاشته جان بسلامت بیرون برد و ندو حالا درین محله افتاده ام و دل بر
 و نهاده و با این همه بکنان از یار حسین غافل نیستم و ندانم که حال او با این مردمان
 آنجا بطوعه چون دانست که او مسلم بن عقیلمست و در دست و یاری وی افتاد و فی الحال

اورا بخانه درآورد و منزلی پاکیزه چپ وی میبایا ساخت را در مطعومات و مشروبات آنچه در
 حاضر گردانید و با بهجت نامتهای وظایف شکر الهی بر مشایده لقای وی بتقدیم می رسانید و
 بزبان بنام خداوند این منال اود نمود و قیامی مگر فرشته رحمت و آمدن روانا که شد
 بهشت برین کلبه محقر ما مقرر است که فرارش قدسیان مشب به چراغ حور فروز و شمع منظره
 مسلم طعانی بخوشید و نمازهای گذشته را قضا کرد و سر بر بالین آسایش نهاد اما چون باره از شب
 بگذشت پسر آن پیرزن بخانه و آمد مادر را دید که در آن خانه درون می رفت و بیرون
 می آمد و می گریست و می خندید گفت ای مادر امشب ترا حال عجیب است و در آن خانه
 نزد و بسیار می کنی خیر است مادر گفت آری خیر است و بخود مشغول باش پسر ابرام نمود که البته
 مرا برین قصه اطلاع می باید و او مادر گفت بگویم با تو بشرط آنکه و کند خوری که این راز را
 با کسی نگوئی پسر سوگند خورد و قبول کرد که این سر با کسی نگوید مادر گفت ای پسر مسلم بن عقیل است
 که پناه ما آورده و او را درین خانه نشانده ام و مرا سم خدمت و لوازم ملازمت او بجای آورده
 و بدان از خدای تعالی ثواب جزیل طمع می دارم پسر خاموش شد و در خواب رفت و مسلم
 خفته بود ناگاه خواب آشفته دید بیدار شد و آن هجران حسین و فراق الهی و اولاد خود
 یا و فرمود و گریه در آمد و از دیده غمدیده و رباب گریه در کار و بار محنت روزگار بدو
 می طلبید قطعه بیای اشک تا بروزگار خوشی تن گرییم چه شمع از محنت شهبای
 تا ز خوشی تن گرییم نذر ام مهر بانی تا کنده بر حال من گریه بمان بهتر که خود بر حال زار خوشی تن
 گرییم اما چون روز شد پسر پیرزن روی بدر خانه پسر زیاده نهاد و در وقتی رسید که ابن
 زیاده با حسین بن نمیر می گفت که گریه و محلات کوفه برای او منادی کن که امیری گوید که هر که
 جز مسلم بن نمیر آید و ده هزار درم بدو بدهم و مرا و ات و حاجات آنکس نزدیک من با حاجات
 اقتران یابد و اگر کسی پنهان سازد و در خانه او بیا بنده آن خانه را غارت کنند و صاحب خانه
 را بقتل رسانند چون پسر پیرزن و عده درم و وعید قتل شنود پیش دوید و صورت واقعه

اشعث تقریر کرد و این اشعث نزدیک سپهر زیبا و رفته تمامی حال باز نمود و این زیبا و خوشدل
 ه عمر بن خریط مخزومی را گفت میصدم و از سر همگان خاص من بجمه اشعث و ه که او آن
 سرای رامی داند تا بروند و مسلم را گرفته بیا رند جمه اشعث سوار شده با آن سپاه روی بسوی
 طوعه نهادند و بیک بار و در بام او را فرود گرفتند اما مسلم نماز با دعا گذارده بود و بر جای
 نماز نشسته که آواز سم اسبان بگوش وی رسید و الت که بطلب وی آمده اند برخاست و
 اصلاح بر خود راست کرد و شمشیر کشیده از خانه بیرون آمد آن گروه بیکبار روی بوی نهادند
 و مسلم چون شمشیر خشنماک بر آن قوم حمله کرد و دوران حمله چنانکه کس را بیفکند و این خبر پیش سپهر زیبا
 بر دهنده وی بجمه اشعث پیغام داد که تیا با سیصد کس فرستادم تا یک شخص را گرفته پیش من آری این
 چه عجز و ضعف است که تو داری اگر چه مردی دلیر است آخر یک تن پیش نیست این الا اشعث
 اب فرستاد که ترا تصور آنست که مرا بگرفتن حاجی یا جولا به فرستاده و الله که مرا بجهنگ
 شیر زیان و بر دمان فرستاده این دلاوری است که بحسام انتقام خون مبارزان
 بخاک هلاک می ریزد و وصفد ری است که بضرب خنجر خاک محو کرد را با مغر و لیران بر می آمیزد
 بلیت چو بر جوشد از شتم چون تند میخ و در آب آتش انگیزد و انبرق تیغ و عبید الله
 فرستاد که اولامان و او ده نزدیک من رسان که جز با مان بر مسلم دست نتوان یافت و
 چون حدیث امان مسلم باین اشعث رسید با مسلم خطاب کرد که ای مسلم خود را در هم شکسته
 و دست از شمشیر باز دار و بنزد من آئی که امیر ترا امان داده است مسلم گفت مرا با مان
 احتیاج نیست چه قول شما اعتماد را نشاید و اندکوفیان رسم و فانیاید بلیت
 مردم من اندک هیچ کوفی و فاف و زکوفی نیاید بغیر از جفا و این بگفت و باری دیگر برایشان
 مرد و چند کس دیگر را مجروح و مقتول ساخت لشکریان در ماندند و بعضی پیاده شده بباها
 ماند و تنگ بجانب مسلم انداختن گرفتند و تن مارین او را بنگ کوفته و مجروح گردانیدند
 او با خود می گفت ای نفس مرگ را آماده باش که در دفع اعدا کوشدن و شست بلاک

نوشیدن و خلعت شهادت پوشیدن و ولایت است جاوید و سماواتی ابدی سرمدی **بهیئت**
 چون شهید راه او در هر دو عالم سرخ روست خوش می باشد که مارکشته زمین میدان بر
 ناگاه حرام زاده سنگی بنیادخت بر پیشانی مسلم آمد و خون بر روی مبارکش فرو دوید **بهیئت**
 خون جگر دم زویده بر رخ پا نوید رخساره کجا برم چنین خون آلوده پس روی بجانب کعبه کرد
 و گفت یا بن رسول الله خبر داری که با پیغمبر چندی ریز و من در راه حق از اینها پاک ندم
رباعی گر سنگ آید من چو باران ایدل به دست من و آستین جانان ایدل به یاگوی بسر بر
 زمینان ای دل به یا و سر و کار دل کنم جان ایدل به ناگاه سنگی دیگره بیفتند و در لب و دندان
 مبارکش آمد و خون بحاشن شریفش فرو دوید **مصرع** دامن پاکش بخون آلوده گشت به و این
 معنی بزبان حال او جاری شد **قطعه** هر نشان از خون دل برداشتن چاک من است به پیش
 ایل دل دلیل دامن پاک من است به شد تنم آسوده زیر سنگ ز جور کوفیان به کشته غشتم من و
 این سنگها خاک من است به پس مسلم از بسیاری زخم که یافته بود پشت بر دیوار سزی بگیرین
 عمران باز نهاد و او از سرای برون آمده شمشیری حواله فرق مسلم کرد و شمشیر فرو آمد و
 لب بالای او را برید مسلم مدتها که نمی بر بگیر برانند و سرش را ده قدم دور انداخت و
 باز پشت بدان دیوار آورد و می گفت بار خدا یا مرا یک شربت آب آرزوست کوفیان
 بنظر ره ایستاده بودند و آن سخن می شنیدند و بیکس یارای آن نداشت که او را آب دهد
 آخر پیر زنی از خانه برون آمد و قدحی از آبگینه پر آب کرده بدست وی داد چون مسلم آن
 قدح را بر لب نهاد پر خون شد بر بخت باز پر آب کرده بدو داد دیگر باره پر خون گشت
 آنرا نیز بر بخت باریم که قدح بر لب نهادند انهای مبارکش در قدح بر بخت مسلم قدح را از
 دست نهاد و گفت آب خوردن من با قیامت افتا و پس یکی از عقب مسلم در آمد و نیزه
 بر پشت مسلم زد که وی بروی در افتاد و مردمان از اطراف و جوانب در آمده او را بگرفتند
 و پیش پیر زیاده بردند و در آن محل او را کشتند اما رت بر سر ریایالت نشسته بود چون

و در دین اسلام نکرده گفتند چرا برادر مسلم نکرده می گفت زیرا که در دین اسلام نه سلامت دنیا
 و نه سلامت عقلی مشاهده می کنم اما چون مسلم را آوردند پسر زیاده مدتی سرودیش
 خفته بود آنگاه سر برآورد و گفت چرا برادر امام زمان بر کفن آمده و این همه فتنه انگیزی مسلم
 امام زمان حسین بن علی است و من بفرمان او بدین شهر آمدم و آنچه کردم در آن رضای حق
 اما اهل شقاوت نگذاشتند که حق بستی رسید باین المرحانه یقین می دادم که بکشتن من ام
 ای که پیش از آن صورت کسی را بفرمای که از قبیل قریش باشد تا نزد من آید و وصیتی
 به دارم بشنود پس باز نگرست عمر سعد را دید ای نادیده گفت ای پسر سعد بنا بر قرب قربت
 مرا با تست سه وصیت می کنم ملتس آنکه وصیت های مرا قبول کنی وصیت اول آنست که
 بدین شهر بختصم و درم دارم و اسب من نماند حاجب دارد از بستان و سلامتی که
 بر دارم آنرا بر داری و سلاح مرا با اسب من بفروشی و دارم من او کنی عمر سعد قبول کرد و
 زیاده گفت اسب و سلاح از آن تست بچکس مانع خواهد شد که از مال تو دین ترا باز
 دهند پس فرمود وصیت دوم آنست که چون مرا شهید کنند می دادم که سر مرا بشام
 خواهند فرستاد تن مرا از پسر زیاده و دروغی که مناسبت می دانی و دفن کنی پسر زیاده
 این سخن بشنید گفت چون ترا کشته باشیم هر چه با جسد تو خواهند که بکنند پس گفت وصیت
 آنست که بحسین بن علی نامه نویسی و در آنجا ذکر کنی که کوفیان پیوفائی کردند و پسر
 شده شد زینهار تا بگو نه نیامی و بقول این مردم فریب نیابی پسر زیاده گفت اگر
 قصد ما نکنند ما نیز قصد او نکنیم و اگر متعرض امر خلافت گرد و خاصوش نباشیم و رویتی
 نیست که گفت اگر حسین ما را نطلبد ما نیز او را نطلبیم و سخنان دیگر میان پسر زیاده و مسلم
 نه که گفتن و شنودن آن موجب ملال است القلمه ابن زیاده آواز داد که از اهل
 من کیست که مسلم را بر بام کوشک برود و سرش از تن جدا کند پسر بکیر بن عمران گفت
 این کار من است که امروز پدر مرا کشته یس دست مسلم گرفت و او را مالای بام

لوشک بر آورد و مسلم چند آنه میرفت بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در و می فرستاد و
 اللَّهُمَّ احْكُم بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ بار خدا یا حکم کن میان ما و میان قوم ما بر استی که ما را
 بخوانند و چون بیاید فرود گذار شدند و با برستی سخن گفتیم و ایشان را در مدو غ کوبیداشتند پس
 چون بالای ما رسید رو بچای که آورد و گفت السلام علیک یا بن رسول الله یا
 از حال مسلم بن عقیل هیچ خبری واری و میتی چند او فرمود که ترجمه اش بفارسی این است نظم
 ای باد صبا از روی باری و سوی هم خدا گذر کن و شهر اده حسین را چون بی بد نشین و حدیث مختص
 پر برد که ز کوفیان بدیدی و فرزند رسول خبر کن و برگوی که مسلم ستم کش و شکسته تو چاره و گر کن
 معر و مشو بقول کوفی و روز فتنه شامیان حذر کن و پس گفت یا بن رسول الله از روی من آن بود
 که یکبار ای دیگر دیده محنت دیده خود را بدیدار مبارکت روشن سازم خود و عمر امان ندا و وعده دیدار
 با قیامت افتاد بعیت جان و آدم و هوای لقای تو در دلم و رفتم بخاک تخم دفای تو در گلم
 نوید الایمه خوارزمی در مقتل خود آورده که مسلم از بام قصر فرود گرفت مردم بسیار دیداد اهل کوفه
 ایستاده بودند و نظاره می کردند روی بدیش آن کرد و میتی چند عربی او فرمود که ترجمه آن
 این است نظم ای کوفیان چه سر زدن من جدا کنید باری تن مرا سوی خاکدان برید و
 هر کاروان که جایت که روان شود به پیرهن مرا سوی آن کاروان برید و گویند که برای خدا هر پا و گاه
 نزد حسین جامه پر خون نشان برید و حمی بر آب چشمه میان من کیندا اندم که یا کشتن من بر زبان بریز
 چون طفلگان من خبر من طلب کنند از من تخمتی سوی آن طفلگان برید و چون مسلم سخن تمام کرد
 دست بد عا بر آورد و گفت خدا یا نصر و در دوستان او فرید که از دشمنان را آنکه کلمه گفت و
 مترصد قتل با است و پسر بکیر بن عمران خواست که تیغ بر مسلم براند و شش خشک شد و حیران
 فرو ماند خبر پسر زاید بر دند او را طلبید و سوال کرد که ترا چه شد جواب داد که یا امیر مردی را دیدم
 مهیب که در برابر من برآمد و انگشت خود را بدندان می گزید و دایتی آنست که لب خود را بدندان
 گرفته بود و من از آن شخص چنان ترسیدم که همه عمر خوانم چه چیز ترسیده بود و این زمان

چون بخلاف عادت خود خواستی کاری کرد و بهشت بر تو ایستاد یافته خیالی بنظر تو در آمدی
 را فرستادند چون بالای بام رسید صورت مصطفی صلی الله علیه و سلم نظری در آمد که آنجا
 ده است زهره اش بترقید و بر دوشامی را فرستاد و بیاید و مسلم را شهید کرد و قول صحیح
 است که پسر کثیر او را بقتل رسانید و سرش نزدیک پسر زیاد بر دوشش از بام کوشک بریزانداخت
 آن زمان از عالم بالا برآمد و خروش از عرصه غبار آید و غبار از صاحب آفاق برخاست و بام
 را محض برآمد و بسی دهبای آتش بار کرد و غم بجای موج از دریا برآمد و از آن زاری که جان برقی کرد
 و بیوا از مرقد زهر برآمد و زهر ماتم الحسنة ز روح اینها غوغا برآمد که پسر زیاد بفرمود
 تا تن مسلم و جسدش را در بازار قصابان از دور و آویختند و سرهای ایشان را بدشق فرستاد
 از کجای احوال که روی نموده بود اعلام کرد و یزید نامه او را مطالعه کرده فرمود تا آن سرها را از
 دروازه های دمشق و آویختند و جواب کتوب این زیاد نوشت که تو نیز یکی من پسندیده
 و عوض دیدنی نداری هر چه از تو قصد و ریافته مرضی و مستحسن است و چنان شنوم که حسین بن علی رضی
 عنایت عراق دارد و باید که نیک احتیاط کنی و راهپایار مضبوط گردانی و هر گاه از روی صد و نودی
 متصور هست بقتل رسانی و السلام چون این نامه به پسر زیاد رسید خوشدل و خرم گردید اما او
 بدید که بعضی از غلامان پسر زیاد را گفتند که مسلم را دو پسر درین شهر بینانند چون صد پسر از نگاه ماه
 شمع روی ایشان دارد و دونه مثل تاب گیسوی ایشان می آید و بدیت روی چگونه روی روی
 چو آفتابی و موی چگونه مویی هر طلقه تیج و تابی و این زیاد بفرمود تا سنادی کرد و ندک پسران
 از بن عقیل در خانه کس بینان باشند و نیار و دامن سپارد و مرا معلوم کرد و بفرمایم تا آن
 خانه غارت کنند و آن کس را بخجاری تمام بکشند و آن جوانان و رخا نه شریح قاضی بودند که
 مسلم در روز جنگ ایشان را بدینجا فرستاده بود و در محافظت و مراقبت ایشان داد
 مبالغه داده بعد از قتل مسلم چون این منادی برآمد شریح ایشان را پیش خود طلبید و چون پیش
 بر ایشان افتاد و اختیار نخره زد و آغا زگره که در آن دو شاهزاده از قتل یدر خبر نداشتند چون

گریه شریک قاضی دیدند شلی در دل ایشان آمد و گفتند ایها القاضی ترا چه شد که چون ما را دیدی فریاد
 برکشیدی و بدین سوز گریه می کنی و آتش حسرت در دل ما غریبان می زنی قاضی چند آنچه خواست
 این را از مخفی دارد و طاقت آن ندانست بدین نامه را چند آنچه بنجام می رساند که به چشم می بیند
 می گوید که من تنگ آمدم فریاد کن و قاضی خروش و گرفت و گریه از سر گرفت و گفت ای مخدوم
 زادگان قطعه بنیادین ز سنگ حوادث خراب شد و باها بدرد و داغ جدائی کباب شد
 مهر شرف و بپرستم گشت مخفی و بجز کرم و خدمت دوران سراب شده بدانیکه خلعت شادی
 دنیا مطر بطراز غمت و شربت سوری اغلبایش آلوده بهر اقامت مشرب بهر تنهائی که ریشوب
 نعمتی و گلستان بهر عشرتی پیوسته بنجام را بهر عشرتی بدینت هیچ روشن ولی درین عالم
 روز نشاومی ندیدنی شب غم به اکنون بدانیکه بهر بزرگوار شما که اختر سپهر معالی بود از و اوج اقبال
 بخصیض ارجحال انتقال نمود و شما به روح مقدسش بال شهابوت جانب ریاض سعادت
 پرواز فرمود بدین دینی بهشت و رست پروردگار یافت و در روضه بهشت بخوبی فریاد
 حق سجاده و تقالی شما به صبر جمیل و جزائی جزیل کرامت کما و سپهران مسلم که این سخنان
 استماع نمود و در پیوستش بیفتاد و بعد از زنی که با خود آمدند جامه پار و کرده و عماما
 از سر برداشتند و گیسوان مشکین پریشان ساخته آغاز فریاد کردند که ای دخی این چه خبری و لیسونه
 و این چه سخنی غم اندوز است قطعه چه حالت است با ما بنجواب می نمیم که که قصه دولت دین را
 خراب می نمیم و بدرد دل زب شرع نامه می نمیم و ز سوز جان بگریه کباب می نمیم و نامه
 و آبنا که در خروش و اغریبنا که بهر و ز قاضی فرمود که حال محل این فریاد و دفغان نیست
 که کسان عبید اند زیاده شمار ای ملکت و نادای می کنند که ایشان بهر منزلی که باشند اگر مارا
 خبر دهند آن منزل را غارت کنیم و صاحب آن منزل را بقتل رسانیم و من دین شهر بجهت اهل بیت تحت
 زده ام و دشمنان در قفس حبس حال مانند من چنان شما و جان خود می ترسم اکنون فکری کرده ام
 که شمار اکبری سارم تا بعد بنده رساند ایشان از ترس این زیاده از حال پدر فراموش کرده خاموش

وقاضی برکی را پنجاه دنیا رز بر بر میان بست و پسر خود را گفت که امروز نشودم کم برون
 زده عراقین کاروانی بوده و عنبرمیت و عین و انشته اند ایشان را بر و یکی از مردم کاروان که
 ی صلاح و جبین او ظاهر باشد بسیار تا بهرینه برسد اسد شب تا ریک ایشان را پیش گرفت
 و از دروازه عراقین بیرون برد و قصار کاروان همان زمان کوچ کرده بودند و سیاهی
 نشان می نمود اسد گفت ای جوانان اینک قافله می نماید و تیر و پد تا به ایشان رسید ایشان
 غمگینی کاروان روان شدند و اسد باز گردید و چون قدری راه بر قفله سیاهی کاروان را نظر ایشان
 غائب شد و سر میم گشته راه گم کردند ناگاه عسی چند که در شهر می گشتند ایشان را بخوردند
 دانستند که فرزندان مسلم بن عقیل اند فی الحال گرفته بربند و امیر عیسان و ثمن خاندان بود
 ایشان را هم در شب پیش پسر زیاد آورده و این زیاد بفرمود که ایشان را بزدان بزنند و هم
 زمان نامه نوشت بریزید که پسران مسلم بن عقیل را که دو طفل اند در سن هفت و هشت
 سال بعد از قتل پدر ایشان گرفتند و در زندان محبوس ساختند و متر صد فرما تم تاج حکم صادر شود
 یا بنشیم یا آزاد کنیم یا زنده بخدمت فرستیم و السلام و نامه یکی داد و بجانب مشرق فرستاد
 اما راوی گوید که زندان بان مردی بود نیک اعتقاد و دوستدار اهل بیت و نام او مشکو بود چون آن دو
 شاهزاده را بزم ظلم آورده و بوی سپردند و دانست که ایشان چه کسانیست در دست و
 پای ایشان افتاد و بمنزلی نیکو بنشاند و طعامی حاضر کرد تا تا دل فرمودند هم روزی که
 دست بر بسته بود و در مقام ملازمت ایستاده تا شب در آمد و غوغای مردمان فریاد
 ایشان را از زندان بیرون آورده بسرا راه قاصیه رسانید و انگشتری خود بدیشان داد
 این راه امن است بروید تا بقاصیه رسید آنجا بر او مر اطلب کنید و این خاتم را نشانی
 می دهید تا شمارا بهرینه رساند ایشان مشکور را دعا گفتند و روی برده نهادند و چون حکم
 را قهر رسید که تقدیر را بسراگشت تدبیر نمی توان کشاد و فوجی را لعقوب
 مقتضای قصار ایجا که گری تغییر و تبدل نمی توان داد و بابت

قضا بلخی و شیرینی ای پسر رفت است؛ اگر ترش نشینی قضا چه غم دارد و؛ وحق سبحانه چنان مقدور
 مقرر کرده بود که آن دو چشم غریب بر خیزد و در تیره پدر مظلوم همدم خود رسد لاجرم باری دیگر راه
 گم کردند و آن شب تا روز می گریه و دیدند و چون روز روشن شد نگاه کردند هنوز بر در شهر بود
 برادر بزرگتر با خرونگ گفت ای برادر هنوز ما بر در شهریم مباد اجسی بارسند و باری دیگر
 ایشان گرفتار گردیم پس بگریستند بر دست چپ ایشان خرماسانی بود روی بد بخانه ها و نند
 بر لب چشمه و رختی دیدند سال خورده و میان تنی شده بمیان آن و رخت در آمده قرار گرفتند
 و چون وقت نماز پیشین درآمد کنیزکی حبشی می آمد آفتاب در دست چون بلب چشمه رسید و نگاه
 بر و عکس صورت آن دو جوان در چشمه مشاهده نمود و حیران ماند بلیت دل صورت زیبای تو
 در آب روان دیدم؛ بچو شد و فریاد برآورد که مایی؛ کنیزک بالا گریست چه دید ملتئومی
 دو گل از گلشن دولت و سیده؛ دوسر و از باغ خوبی قد کشیده؛ دو ماه از برج آبی رخ نموده
 ز دیده چشمه باران کشوده؛ یکی تابنده مهر و دلمه را می؛ یکی چون آب خضر از جان خراسانی؛ کل رخسار
 نشان زیر گلاب؛ شده از گریه خونین چو لاله؛ لب آن کشته خشک از آتش غم؛ رخ این مانده تران
 اشک ماتم؛ چون کنیزک را نظر بر حال با کمال آن دو اختر فرزند و فال اوج عزت و اقبال افتاد
 و تماشای آن دو آفتاب برج هدایت و رشاد آفتاب از دست نهاد و پرسید که شما چه کسی
 و چرا در میان این و رخت نهانید ایشان فریاد برکشیدند که ما و کو دکی تمیم در وقتی کشیده
 دو و محزون غریبیم و در محنت غریبی کشیده از پدر و در افتاد و راه گم کرده ایم و پناه بدین
 منزل آورده کنیزک گفت پدر شما که بود ایشان که نام پدر نشنودند چشمهای آب حسرت
 از دیده کشودند بلیت خدای ای رفیق از منزل جانان نه یادم؛ که من در وادی
 هجران ز حال خود بفریادم؛ کنیزک گفت گمان می برم که شما فرزندان مسلم بن عقیل اید ایشان
 فریاد برکشیدند که ای جاریه آیا تو بگمانی یا آشنا و دست با و باسی یا دشمن بر جفا کنیزک جواب
 داد که من دوستدار خاندان شما و می دارم که او فیض لاف محبت شما میزند و جان خود را تار

اهل بیت می کنند شما باید با من تا نزدیک اوردم و ترسید و غم خوردید که هیچ فدر غم نیست
 پس ایشان را برداشت و روی بمنزل آنها دو چون نزدیک رسید بخانه درون دوید و بی را
 بشارت داد که اینک پسران مسلم بن عقیل را آوردم بعیت باغ را با دعبا بس جزنگین کرد و
 افتاده آمدن یا من و نسیرین کرد و بی بی متفعله از سر بر کشید و بزرگانی پیش کنیزک انداخت و گفت
 نترس از مال خود را که دم پس سر و پای بر من پیش پسران مسلم باز دوید و در دست و پای ایشان
 افتاد و بر خواری مسلم و گرفتاری فرزندانش بگریست پس یک یک از ایشان را در بر گرفته
 بوسه بر سر و روی می نهاد و چون مادر مهربان نوحه می کرد که ای غریبان مادر وای یتیمان
 مادر وای بی کسان مظلوم وای بیچاره رگان محروم وای بر کسائی که شما باید در فراق پدر مبتلا ساختن
 و در میدان کینه اهل بیت رسالت علم نمود و افساد و فساد خفتند آنگاه ایشان را بخانه در آورده
 طعمای که همیا داشت حاضر کرد و کنیزک را گفت این را از اینها دار و شوهرم را از این قضیه آگاه
 مساز پس کوه و حرم اهل و فام محرم نیست و راوی قصه گوید چون مشکو در زندان بان
 بجهت رضای خداوند آن دو مظلوم در دمنده را از زندان رها کرد و علی الصبح آن خبر پس
 زیاد در میانند مشکور را طلبید و گفت با پسران مسلم چه کردی گفت ایشان را برای رضای خدا آزاد
 کردم و خانه دین خود را بدان عمل ستوده و کردار پسندیده آموختم و من این زیاد گفت از من تیری
 گفت هر که از خدای تعالی ترسد از عجز او ترسد گفت چه ترا برین داشت مشکور گفت ای شکر
 ناکبار پدر بزرگوار ایشان را بستم کشتی چه تقریب داشت آن دو که وک ما رسیده بی گناه
 را که داغ یتیمی بر جگر داشتند بخت بند و زندان مبتلا ساختن من برای حرمت روح پاکوین
 و صد تظلمین محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم ایشان را از بند رهایی دادم و بدین چه کرده ام
 امید واری شفاعت آن سرور دارم و تو از آن دولت محرومی پسر زیاد و غضب بند و
 لغت همین لحظه سزای تو بهم گفتم گفت هزار جان من فدای ایشان باد و با عی من در رذو
 خان و امانه جان چیست که ببردند اتوانم یک جان چید و هزار جان باستی تا بجای بکند و او شایسته

پسر زیا و جلاور فرمود تا او را بر عتاقین کشید و گفت اول با نصد تا زیانه شش بزنی آنکه سرشته
از تن جدا کن جلاور زمان بجای آورد و قیانه او را که زو مشکو گفت بسم الله الرحمن الرحیم
و چون دوم بز و گفت خدایا مرا صبر ده چون سیم بز و گفت خدایا مرا میا مرز چون چهارم فرود آورد
گفت خدایا مرا برای محبت فرزندان رسول تو می کشند پنجم تا زیانه که زو گفت الی الله یا رسول
و اهل بیتش در رسان آنکه خاموش شد و ذکر و تا با نصد تا زیانه اش بزود پس چشمه باز کرد
و گفت یک شربت بهم دهید ای زیا و گفت آبش نه پیچید و درش نه پیچید محمد بن ابی سبر حاکم
و او را شفاعت کرد و بخانه برد و خواست که بعلاج او مشغول شود که مشکو دیده اند چه بشد و
گفت مرا از حوض کوثر آب داده این گفت و جان بحق تسلیم کرد و بپیت جانش مقیم روضه
دار السور و با ده گلشن سرای مرقد اندر بر زانو با و اما رومی گوید که چون آن مومنه صد و فقه
بر دو کدوک را بسری در آید و خانه پاکیزه برای ایشان ترتیب کرد و در شبهای پاک
ببستد و چون شب درآمد ایشان را بخواب نید و نواز می می نمود تا در خواب رفتند پس از آن
خانه بیرون آمد و بر جای خود فر گرفت زمانی گشت شوهرش از در آمد و عوفته و نالان زن گفت
ای مرد کجا بودی درین روز که بجانه ویرانی گشته صباح بدر خانه امیر که فرفته بودم منادی
بر آمد که مشکو زنیان بان پسران مسلم بن عقیل را از زندان آزاد کرده است بر کس ایشان را
یا جز ایشان یا بیا و میراد اسپ و جامه دید و از مال دنیا اندک گرفته اند مردمان روی
بجستجوی ایشان آوردند من هم در طلب ایشان یستادم و در حوالی دناحی شهر می گردیدم
و جد جدی نمودم آخر اسپم هلاک شد و مقداری را به دو و بر قتم و از مقصود آخری نایتم زن
گفت ای مرد از خدا ای تبرس ترا با فرزندان رسول خدای جداست گفت ای زن خاموش باش
نه پسر زیا و نه کب و خلعت و درم و دنیا بسیار وعده کرده است آن کس را که پسران مسلم را نزد
وی برد زن گفت چه ناجو از مدی باشد که آن یتیمان را بگیرد و بدست دشمن سپارد و او را برای
دنیا و دین را از دست بگیرد و مرد گفت ای زن ترا باین سخنان چه کار طعامی اگر داری بساز

مردم زن بیچاره خوان بیاورد و آن پسر بی سعادتی طعامی بخورد و در بر روی جامه خواب چون
 بی هوشان بیفتاد و در خواب شد که ترو دو بسیار کرده بود و مانده و کوفته شده اما چون از
 پاره بگذشت آن برادر بزرگتر که نامش محمد بود از خواب بیدار نشد و برادر که پسر را که نامش ابراهیم
 و گفت ای برادر بر چیز که ما را بخرید بخوابانند گشت که درین ساعت پدر خود را در خواب دیدم که
 مصطفی صلی الله علیه و سلم و مرتضی و فاطمه و زهرا و حسن و حسین و بهشت می خراشیدند ناگاه نظر
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر من و ثواب و دوازه و در ایستاد و بودیم حضرت روی پدر را
 و که ای مسلم چگونه دلت داد که این دو طفل مظلوم را در میان ظالمان بگذاشتی پدرم باز
 ایست و مادر ابدید گفت یا بنی الله اینک در تقایم من می آیند و فرزند دیکه من خواهند بود
 برادر خود تر که این سخن شنید گفت ای برادر بخدا که من همین خواب دیدم پس برادر دست
 و دگر کردن که مگر کرده می گریستند و روی بر روی هم می نهادند و می گفتند وَأُولَئِكَ أَسْمَاءُ
وَأَمَّا صَبِيَّتَاكَ از آواز گریستن و خروش و افغان ایشان حارث بن عمرو که شوهر آن
 زن بوده بود میدار شد و زن را آواز داد که این خروش و فغان چیست و درین خانه ما کیست زن
 عاقر فرزند حارث گفت بر خیز و چراغ روشن سانه زن خان بخود شده بود که بدان که قیام
 نمی توانی نیست نمود آخر حارث خود برخاست و چراغ روشن کرد و بدان خانه درآمد و
 دیک را دید و دست بگردن هم در آورده و وَأَبْنَاكَ می گفتند حارث پرسید که شواجه
 ایند ایشان تصور کردند که آواز دوستان است گفتند ما فرزندان مسکین و فقیریم حارث
 هفت و اعجابه رع یار در خانه و ما که و جهان می گردیم و من امروز در طلب شما می آمختم تا
 می که اسب خود را از ما ختن هلاک ساختم و شما خود در منزل من ساکن و مطمئن بوده اید ایشان
 این سخن بشنودند خاموش شده سر و پیش انداختند و آن بی رحم سنگین دل هر یکی را طایفه بر
 بضاعت نازنین زد و بگیسوهای مشکین ایشان که خیل آیین متمسکان عرقه عَرَقَةُ الْوَلَقِ دین
 بود ایشان را به باز بست و سرول آمد و در خانه را مقفل ساخت آن زن در دست و پا می

می افتاد و سر خود بر قدم او می نهاد و بوسه بر دست و پای او می داد و داری می کرد و مخالفت و قتل نمی
 پیدا و کن بین میمان : اصفی بنیامی چون کریمان : اینها برای مقبل اند : در شهر غریب دلی نوازند :
 بلند ز سر جهای ایشان : بر سر بکن از دعای ایشان : بفرین نیم محبت الوو : آتش بجهان در افکند
 حارث بانگ بر زن زد که ازین سخن بگذر و زبان در کش و آتاع هر جفا می که به منی همه از خود بینی :
 زن بچاره خاموش شد اما چون صبح بدید و جهان روشن گشت آن پیره روی سیاه دل برخواست و تیغ
 و سپر برداشته و آن دو کودک را پیش انداخته روی بلب آب فرات نهاد و زلش پای هر پهنه از پی می دید
 و زاری و درخواست می نمود و چون نزدیک رسیدی آن مرد تیغ کشیده روی بوی نهادی و آن
 زن از بیم تیغ بازگشتی و چون ایشان دور رفتندی باز از پی بدویدی برین منوال می رفتند تا
 بلب آب فرات رسیدند حارث غلامی داشت خانه زاد که با پسرش شیر خورده بود غلام را عقب
 خواجهمی آمد چون بد بخارید حارث شمشیری بر پهنه بدست دی داد که بر و این دو کودک را سرازتن
 جدا کن غلام شمشیر بند گفت ای خواجهم کسی را دل دهد که این دو کودک بی گن در اکشد حارث
 غلام را دستام داد و گفت برو چه ترا می گویم چنان کن بدیت بنده را با این و با آن کار نیست : پیش
 خواجهم قوت گفتار نیست : غلام گفت مرا یارای قتل ایشان نیست از روح مقدس حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم شرم می دارم که کسی را که منسوب بخاندان دی باشند همان کنم حارث گفت اگر تو
 سر ایشان بر نداری من سر تو بردارم غلام گفت که پیش از آنکه تو مرا کنشی من ترا بهین شمشیر تو ملاک
 کنم حارث مرد نبر و بود دست بزد و روی سر غلام گرفت غلام نیز دست فر کرد و ریش او گرفته پیش کشید
 چنانچه حارث بر دی در افتاد و غلام خواست که زخمی بروی زند که حارث قوت کرد و تیغ از دست
 غلام بردار و در غلام تیغ خود را از نیام بردار و در بر خواجهم حمله کرد و خواجهم پیش آورد و حمله او را رد
 کرد و شمشیر بزد و دست راست غلام بنگیند غلام بدست چپ گریبان او را گرفت و خود را بدو باز زد
 نگذاشت که دیگر زخم بر دی زد و هر دو بهیم بر آویخته بودند که ناگاه زن و پسر دی در رسیدند پسر پیش
 دوید و میان غلام گرفته او را باز پس کشید و گفت ای پدر شرم نداری این غلام را برادر دست

با هم شیر خورده ایم ما و مرا بجای فرزند است از وی چه می خواهی حارث جواب نداد و تیغ کشید
 روی بخلام آورد و ضربتی بروی زد که هلاک شد پسرش گفت سبحان الله من از تو هرگز سخت دل
 تری ندیده ام و جفا کار تری شنیده ام قطعه جفا کاران بسی هستند اما به بدین تنگی جفا کاری
 وید است به ننداری بدین خیز آزار و لها به چنین شوخی دل آزاری که وید است به حارث گفت ای
 پسر سخن کوتاه کن بگیر این تیغ و برو و دور از من بپوش گفت لا والله هرگز این کار نکنم و ترا هم گذارم
 و مرکب این امر شوی و نه تنها نیز زاری می کرد و کن خون این بی گناگان و گردن بگیر ایشان را زنده پیش
 پسر زیاده را مقصود می کرد و زاری محصل گرد و گفت اکثر اهل کوفه مواداران این مردم اند اگر من ایشان
 زنده پیش پسر زیاده را که عوام غوغا کنند و ایشان را از من بستانند و رخ من ضایع گردد
 پس خود تیغ بر کشید و آنگاه سنگ شانه را و گمان کرد و ایشان می گریستند و می گفتند ای پسر بر بیتی و
 عزیزی ما رحم کن و بر کسی در ماندگی ما بختی نه بلیت سنگ را دل خون شود و از نا لهای زار ما به
 این مل فلاد تو بگذره سوان گیر نیست به حارث گوش سخن ایشان نکرده پیش و عدیده یکی را از ایشان
 میر و هلاک کند زن و را و دخت کرامی نا خدای ترس کن و از جزای روز قیامت بر اندیش حارث و غضب
 شد و شمشیر بر دوزن را حجر و ساخت اما چون پسر دید که مادرش زخم خورد و حارث خواست
 زخمی دیگر بروی زدن فی الحال بر حبست و دست پدر گرفت و گفت ای پدر با خود ای و آتش غضب را
 با حکم فرو نشان حارث تیغ حواله پسر کرد و بیک ضربت او را نیز بکشت اما چون زن پسر خود را کشته
 غریو از آنها و او بر آمد و بواسطه زخمی که خورده بود قوت بر خاستن نداشت همین فریاد بر می کشید و هیچ جانی امید
 جانی دید که از آسمان گذشت به او و هیچ جانی رسید این تهمان مادر پسر بزد و یک کوکان آمد گفتند ای مادر و از زنده
 نزدیک پسر زیاده بر تا دم بر چه خواهد در باره بجای آر و گفت شمارا و عیبه نیست که من بشهر در آمدم و غوغای عام
 شمارا از من بستانند و مالی که این زیاده و عدده داده بمن نرسد گفتند اگر مراد تو مال است گویون
 ما را بقرارش و ما را بفروش و ز رستان آن ناکس در حیت جا بلیت افتاده گفت البته شمارا
 مستم گفتند بر کودکی ما و ضعیفی رحم کن گفت در دل من رحم نیست گفتند بگذارد تا وضو

سازیم و دو رکعت نماز بخوانیم گفت و الله که گذارم گفتند بدان خدای که نامش بر روی
 او را سجده کنیم گفت گذارم گفتند مان این چه عبادت است که می ورزی مابین چند
 که با مظاهر می کنی درین که درین گرفتاری کسی بغیر او و مادر سد و نه یاری و مددکاری نفسی برآورد
 یک نفسی نیست بعالم ما را و فریادری نیست درین غم ما را پس حارث قصه کرد که می کرد و آن
 دیگری می گفت اول مرگش که من برادر خود را کشته نتوانم و دید القاصه سر برادر بزرگتر را که محمد بود
 جدا کرد و تن او را در آب فرات انداخت برادر خود را که ابراهیم بود بر جست و سر برادر بزرگتر
 و روی بر روی او می نهاد و لب بلب او می مالید و می گفت جان برادر تحبیل کن که منی هم می آیم حارث
 سر او را بعنف از برادر بستاند و سر او را نیز زن جدا کرد و تنه اش بآب افکند در آن محل خروش از زمین و
 زمان بگذشت و در مناظر آسمان افتاد و افسوس از آن دو نهال گلشن اقبال و کامرانی که در اول
 نو بهار جوانی بخزان اجل پرموده شدند و حیف از خسار آن دو گل بوستان ناز که بخارستان حادث
 جان گذار خراشیده گشت قطعه درینا که خورشید روز جوانی به چو صبح دوم بود کم زنده گانی
 درینا که ناگه گل نونگشته و فرو ریخت از تنه با و خزان به اما چون حارث جفا کار سر می آن دو
 ش پنهانده نامدار را از تنه جدا کرد و در توبره نهاده و از قبر پس زمین در آویخته روی بخانه عبید الله
 زیاده آورد و نیم چاشنی بود رسید و هنوز دیوان مظالم قائم بود که بقصر امارت درآمد و آن توبره پیش
 پسر زیاده و بر زمین نهادن زیاده رسید که درین توبره چه چیز است گفت سر و شمنان است که بر تیغ تیر
 از تن ایشان جدا کرده ام و بطبع رعایت و عنایت تحفه پیش تو آورده پسر زیاده حکم کرد که آن سر
 را شسته و در تشتی نهاده پیش وی آورد و ندانم که در ویها وید و یخ و ص ماه و گیسو باشد
 کرد چون مشک سیاه گفت این سر می کیاست گفت از آن پسران مسلم بن عقیل این زیاده را بختی
 آب زود باران شد و عصا مجلس نیز بگرفت پسر زیاده و پرسید که ایشان را کجا یافتی گفت ای امیر وی هر روز و طلب ایشان
 و اسب خود را بطلب کردم و ایشان خود در خانه من بودند من خبر یافته ایشان را برستم و صبح بیا بفرات بردم و هر چند زاری کرد
 پسران رحم کردم القاصه ایشان را بگفت من ایشان را در فرات افکند سر ایشان را اینجا آوردم پسر زیاده گفت ای لعین از خود

نرسیدی و از عقوبت حق بجا نه نماندیشیدی و ترا بر خساره های دل آویز و کیسهای غمناک
رحم نیامد من بیزیدنا منو شتم که ایشان را گرفته ام اگر بفرضی زنده بفرضتم اگر حکم یزید در رسد که
ایشان را بفرضت من چگونه کنم آخر چرا ایشان را زنده و پیش من بیاوردی گفت نرسیدم که عوام
شهر بخواند که او ایشان را از من بستاند و طمع کند که با میر و شتم حاصل نشود گفت چرا ایشان را
ای مضبوط لسان ختی و خبر من بیاوردی تا کس فرستادی و ایشان را پنهان نزد خود آوردی
آن شقی خاموش شد پس زیاد روی بر میان کرد و در میان ایشان ششمی بود و مقابل نام وازل و جان و دست و از خندان بود و پس
زیاد عقیده داری داشت اما تجال میکرد و دیگر که مقابل نمیشد قابل بود و او را بر پیش طلبید و گفت این شخص را بگیر و بآب فرو
بیاختار این دو طفل را شهید کرده است به خواری و زاری که خواهی و از قبل رسان و این سر را نیز برده و با خاک تنهای ایشان
و آب آکنده است اینها را نیز بیگن مقابل بغایت شادمان شده دست او را گرفت و بیرون
آورد و با مهران خود گفت بخدای که اگر عبید الله زیاد تمام پادشاهی خود بمن از زانی رشتی مرا
چنین خوش نیامدی که کشتن آن مرد و در این فرمود پس مقابل حکم کرد تا دستهای حارث
را باز پس بستند و سرش برهنه کرده میان بازار کوفه برآورد و آن سر را را بر دمان می نمودند و غریب
از خلق بر می آمد و بر آن شخص لعنت می کردند و خار و خشاک بر سر و روی وی می ریختند و برین منوال
مقابل او را می آورد تا بموضعیکه مقتل ایشان بود نگاه کرد و زنی دید مجروح افتاده و جوانی
چون سردار او کشته شده و غلامی همه اعضای او پاره پاره کرده و آن زن نوحه می کرد و
بر فرزندانشان مسلم و بر پسران جوان نازنین خود می گفت بعلت ای دریغ آن سرو باغ
زندگی من که شده در جوانی همچو گل پیر این عمرش قبا ۴ مقابل پرسید که چه کسی گفت زوجه این بد بخت
بعودم و ازین کار او را منع می فرمودم و پسر و غلام من با من درین کار متفق بودند آخر الامر پسر و
غلام مرا بکشت و مرا زخم زد و بجهنم انداختند که نفرین آن طفلان بی گناه و روی رسید پس روی به شهر
و که ای لعین برای طبع دنیا پسران مسلم را بکشتی و دین را بدین قتل با حق که عداوت و عداوت شد
دست وادی مصرع ندین داری و درین صورت نه دنیا پس حارث مقابل را گفت که

دست از من بدار تا در خانه خود پنهان شوم و هر روز دنیا رنجد بتو دهم مقابل گفت اگر مال همه
عالم از آن تو باشد و تمام بمن و بی دست از تو باز ندارم و ناچار چون تو بر ایشان رحم نکردی من
بر تو رحم نکنم و ترا ملاک سازم و از حق تعالی تو اب عظیم امید دارم پس مقابل از مرکب فرود آمد و چون
چشمش بر خن فرزندان مسلم افتاد و فریاد برآورد و باری گیریت و خود را در خون ایشان غلطانید
و دست بد عابر دشته از حق سبحانه آرزوش طلبید و آن سر را بر نیزه آب انداخت راوی گوید بیکرامتی که
اهل بیت رسول اصلی الله علیه سلم می باشند آن تنها آداب برآمدند و هر سر را بر تنه خود چسبید و دست
و گردن یکدیگر آورده بآب فرو رفتند و در روایتی که هر دو را آداب بر بدن کردند و در آن ساحل
قبر کردند اما هر دو را زان را زبانه کردند آنگاه مقابل غلامان را فرمود تا اول دستهای او را بر بدن
آنگاه پایهای او را بر بدن او بر گوشتش قطع کردند و هر دو چشمش بر کنند و گوشتش بشکافته اعضا می بریده
ویرا در آن نهادند و بر چوبی بسته بآب و را انداختند زمانی برآمد آن آب به بویج و درآمد و او را با آن
انداخت تا سه بار این صورت واقع شد گفتند آب او را قبول نمی کند چای بکنند و او را در
انگندند و پر خاک و سنگ کردند اندک فرصتی را زمین ببردند و او را بر روی انگندند و تا سه نوبت
این معنی است بده اتفاقا گفتند خاک نیز آن مردود را قبول ندارد پس بدان فرماست آنها رفتند و منبر
خشک شده از خرمایان آوردند و آلتش برافروخته و می را در آن انداختند تا بسوخت و خاکستر شد
بر داغند پس در جاذبه حاضر کردند و پسر پیرزن و غلامش را بر آن خوابانیده بدست هر دو نهادند و آنجا که با
بنی خزیمه است با جامه پر خون دفن کردند و هواداران اهل بیت بر پنهانی ماتم شاهراوگان داشتند
درین دور که آن مرد جوان رفتند بعد از است و سر تانین جهان رفتند و چون غلبه سرور کنیم ناله زار
نمودند که یاسمن و گل زیباستان رفتند غم تیری مغرب بودشان و در خود بجای پذیرفتن روان

باب نهم در رسیدن حسین رضی الله عنه کربلا و محاربه نمودن با اعدا

و دست آنحضرت و اولاد و اقربا و سایر شهدا رضوان الله

نکات بمرتبه است که با عانت قوت تقریر و در مکان امکان نگین و ثبت این قصه منطوی بغیر و غصه شبانه
 بوسید صورت تحریر بخیر ظهور در یتاید نه قلم زبان را طاقت اظهار است و نند زبان قلم را قوت گفتار قطع
 می ترسم که اندر وقت تقریر زبان آتش حسرت بسوزد و ذکر تحریر خواهم آن زمان هم قلم شگانه و کاغذ
 بسوزد و نه سماع را قوت شنودان انبار استغای نوای این حکایات است و نه قایل را استطاعت بیان
 استیلاي شداید این روایات ببيت فریاد که یار می نیت زبان را برست و غم و غصه به نطق باز آید
 اعلام صورتی که یکتای صندریا می نتیجه اوست و اخبار از واقعه که ولا یبطلت لسانی خاصیتی
 رخ بر وجه بر منصبه تبین و تفصیل ظاهر و هویدا تواند شد قطعه دوست گریه کتاب نمی توانم کرد
 می نویسم و مشغول می شود فی الحال و زاده و ناله حکایت نمی توانم کرد که صد گره زبان می فتنه بوقت مقال
 آری شهادت حسین اندک واقعه نیست و مصیبت اهل بیت کم حادثه فی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 از ان صورت خبر داده بودند و قبل از وقوع داغ این مصیبت بر دل زهر و مرقعی نهاده و در کفر الخریب
 آورده که جبرئیل امین پنج نوبت بحسب رب العالمین از شهادت حسین خبر داده بودند و در روز اول که
 متولد شده بود و جبرئیل به همت و توفیت نزول نموده و شهادت از ان در اوراق سابقه مذکور شده و دوام
 در چهار ماهگی و چنان بود که از ام الفضل بنت الحارث رضی الله عنها روایت کنند که فرموده شی در خواب
 دیدم که پاره از تن مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بریند و در کنار من نهادند از خواب در آمدم
 ترسان و هراسان و نزد سید عالم صلی الله علیه و سلم رفتم و گفتم یا رسول الله خوابی بسبب دیده ام و از هول
 و هراس آن آرام از دل من رفته است و صورت خواب را تقریر کردم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسم گمان
 لغت یا ام الفضل بگو خوابی دیده فاطمه من حامل است به پسری و آن پسر پاره ایست از من چون او متولد
 شود و ترا دایه سازم و او را در کنار من بگذارم و در حسین متولد شد او را با ام الفضل سپردند و برضاعت او
 مشرف شد ام الفضل گوید روزی سرور عالم صلی الله علیه و سلم بخانه من در آمدم و از مقدم او کعبه من
 بدرین شد پس گفت بیا و بگو گوشه مرا من حسین را بر کنار پناه صلی الله علیه و سلم نهادم حسین را از
 و قطره از ان بر جانیه آنحضرت چکید و آنحضرت روی بر خلق دی می آید و بوسه بروی می نهاد

و بعد از نمانی من بعثت او را از رسول خدا فرستادم چنانکه حسین بگریست رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
 مَهْلِكَا يَا أَمَ الْفَضْلِ مَهْلِكَا آهسته باش ای ام الفضل کاین قطره آب پاک گردد و این رج که بگرگوشه
 من رسید بچیز بجز بر خیزد جبریل فرود آمد که ای سید تو طاقت گریستن حسین نداری وقتی که خلق تشنه و در آید
 آید بر بریده باشند و جسد نازنین او را غرق خون ساخته حال چون خواهد بود و حضرت خواجہ صلوات الله و سلامه
 علیه ازین حال محزون شد و بغایت اندوگین گردید پس پیر که درین مصیبت اندوهناک باشند مقرر است
 که با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم موافقت نموده و از اینجا گفته اند که ارواح انبیاء علی بنیاد علیهم السلام
 بجهت موافقت با آنحضرت همه در واقع حسین محزون و منموم گشتند
عزل
 آدم درین عزرا بنم و غصه مبتلاست بکشتی نوح غرقه طوفان ابتلاست بآن ای خلیل الله فرود
 دیده باین شعله بین که در جگر شاه کربلاست بزرگین چراست پیرین موسوی زبیل و دزدست غصه
 جنبه عیسی چرا قباست بگو یا برای اتم سلطان دین حسین و چندین خروش و دلوله و خیل انبیاست
 انبیا غم از برای دل مصطفی خورند بآن خود چه حسرت است که در جان مصطفی است بگرمرقنی بگریان
 غصه و خواست و وفا طمعه نالد این حالها رواست بشتورش نیز زمین بود و بس که بر فلک
 و بر که بگری بهین داغ مبتلاست باین حکایت ام الفضل در کتاب طالب السؤل فی مناقب ال رسول
 از کمال الدین ابن طلحه منقول است و در شود از ام الحارث نقل کرده و الله اعلم سیم خبر شهادت حسین
 در سه ساگی واقع شد و این حکایت را امام طبری در سیر کبیر آورده که یکی بوده از یاران رسول صلی الله
 علیه و سلم که او را وحیه کلبی گفتندی جوانی زیباروی نیکو خوی بود و بعضی اوقات او تجارت می گذشت
 و هرگاه که نزدیک آن سرور صلی الله علیه و سلم آمدی او را گرمی داشتی و هر باری که بیامدی دست پتی
 بنووی بلکه از جهت حسن و جمیل نمیسوای که در آن زمان بودی بیاروی و ثنا پس از او گان چنان
 خو که ده بودند که چون وحیه بیامدی برود و بر او مسجد یا مسجد آنحضرت تشریف فرمودندی و
 دلیر و بر کنار وی نشستندی و دست بگریبان داشتندی و آردندی اما جبریل امین علیه السلام
 با نگاه بصورت دگر که جمال با کمال داشت نزدیک آنحضرت صلی الله علیه و سلم می آمد و روزی جبریل بصورت

اینها بر صلی الله علیه وسلم بزرگوار نشسته بودند که حسن و حسین در آمدند و جبرئیل را بصورت و حیوین و چنان تصور فرمودند که وصیت
ند و آمده بر کنار روی نشسته و دست و آستین وی می کردند و بگریان وی در می آوردند و می مبارک آنحضرت
الله علیه وسلم را فروخت و از جبرئیل ترم داشت و خواست که ایشان را در و کند جبرئیل فرمود که ای سید ایشان را هیچ مگو
پیغام بر صلی الله علیه وسلم فرمود که ای جبرئیل چون بپیش تو گویم و ایشان ترا نمی دانند و حشرت بیا می
نا آورند و ترا وحیه می پندارند از ان گستاخی می نمایند جبرئیل گفت ای سرور عالم همان بسیار بوده که
فاطمه نماز تهنید گذارده بوده و در خواب رفته و ایشان در گهواره پیدار شده اند و خواسته اند که
برینند از آفریدگار عالم فرمان رسیده که ای جبرئیل تعجیل برو و گهواره ایشان را بجنبان که فاطمه
ده است نماز مانی بیاید یا رسول الله من گهواره ایشان را بسیار شبها جنبانیده ام و صد
رات فی الجنة که من لکن علی و حسنین و حسین و بگوش ایشان رسانیده
می سین بسی دست فاطمه کشیده ام که او از ماندگی دستاس کشیدن و خواب بوده و چون من
اس کش و گهواره جنبان ایشانم اگر بر کنار من آیند عجب نباشد اما درین حیرانم که در گریبان و آستین
چمی جویند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چون ایشان ترا وحیه پنداشتم و برگاه وحیه انجبا
آمدی برای ایشان میوه یا تهری دیگر در گریبان و آستین خود داشتی ایشان از تو تبرک و میوه می جویند
جبرئیل دست بازید به پشت و یک خوشه انگور و اناری از اشجار بهشت باز کرده پیش ایشان
نهاده و چون خواستند که تناول فرمایند سیاهی بر رویه سجد آمد که ای اهل بیت مرا از آنچه می خورید بدیدید
س از ان انگور که مدتیست در آرزوی آنم حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم خواست که از ان انگور
هری بوی دهد جبرئیل دست آنحضرت گرفت و گفت یا رسول الله این لبس است آمده از میوه بهشت بخورید و
اما چون لبس بدانت که او را نشناختند امید داشت پس نشا پراکان میوه می نوشیدند و پیغامبر
الله علیه وسلم در ایشان می نکرست جبرئیل گفت این دو میوه باغ ترا و این دو چشم چراغ
شریت شهادت خواهند چنانیکه را بر هر قهر مقتول خواهند گردانید و دیگر بر این تیغ بی دریغ بجا خواهند
و مصیبت ایشان ترا سبب دما و فی شفاعت است ابن عباس گوید بیت

بروز ششم بر بینی بدست پیغمبر با کفید گنج شفاعت بخونهای حسین و در مصابح القلوب آورده که
 جبرئیل از بهشت انار می پوی و بی زکرت و بیان وادایتان شد و شدند و حضرت رسول صلی الله علیه
 و سلم فرمود که این سوره را پیش پدر و مادر و برادر و بیکدیگر بخوانید و پدر یک چیری بقی بگفت و پسر چنان
 کردند روزی دیگر که با سر آن رفتند درست شده بود و بجان خود ز رفته پس برگردید که از آن چیزی
 بخور و نهی و قدری باقی نگذاشتند و روزی دیگر درست شده بودی و چون آن همه از دنیا
 رحلت کردند آن را که یافتند و چون مهر را شهبه کردند همی نه شد اما سبب نزد حسین بود
 و پیوسته با خود بستی چون در کربلا تشنگی بودی تعبیر کردی آن سبب را پیوسته تشنگی او کمر
 شدی و چون حسین را شهبه کردند آن سبب نیز غایب شد و چون آن سبب را تربیت مقدسه او
 می شود و نه از آن راه بین العابدین روایت است که بران مومن محصل که در موسم حسین را زیارت کند
 بوی آن سبب از ترس وی می شنود و بوی تربیت آن خلف خود می آید باز مشک زعفران و عیسر
 افشانه است مضمون سلام علی التراب الذی فی حوضه جسد +
 اگر بر هر قدح جنت پناش بگذری بیانی : شبه شش در شاه جان ز بوی مشک زعفران
 ای شهیدش چون روضه فردوس روح افزا : فضای آشنای چون سرای خدایان پرور
 چهارم جبر شهادت او و چهارم لگی و فوج : فتنه آن چنان بود که جبرئیل علیه سلام نزد پیغمبر
 صلی الله علیه و سلم آمد و انحضرت صلی الله علیه و سلم حسین را بر کنار داشت و بوسه بر روی و طلق او
 می داد و سر مبارک در البینه ماسکینه با کینه خود بازمی نهاد جبرئیل پرسید که رسول الله این لوده
 باغ نبوت و این با کوره حقیقه ولایت را دوست می داری فرمود که نعم اولادنا اکباد
 راوی و دیگر تقویدی برشته و بسته در گردن حسین نه بود و اثر آن رشته برگردن نماند
 خطی پدید آمد و جبرئیل در آن خط می نگریست و سر می جنبانید سید انبیا صلی الله علیه و سلم فرمود
 ای برادر بسا در آثار آن رشته می نگری جبرئیل علیه سلام گریان گریان گفت یا رسول الله روزی
 باشد که در کربلا اثر همان رشته گردنش خون آلود گردد و جانی اهل بیت بمعصیت آن شهید

م غمزه و محنت فرسود گرد و ریاعی ملک راجان ازین آتش بسوزد و فلک را هم جگر زین
 زود و بدان سان آتشی گردد و فروزان که از یک شعله اس آدم بسوزد و پنجم اعلام از واقعه ائمه
 و حادثه نازل شد و شهیدان و پریخ ساگی بوده آورده اند که صباح عیدی بود که شش هزار دکان بجه
 عالمیان درآمدند و گفتند ای جد بزرگوار امروز روز عید است و بزرگ زادگان عرب را می بینیم
 جامه های نو پوشیده و در تزیین لباسهای رنگارنگ کوشیده و مار لباس نو نیست روی جانب
 ثوبه تاج لعمرک بر سر خلعت یا ایها المذنب و در بر روی آورده ایم تا عیدی بتایم و عیدی
 جامه نو نمی خواهم خواه عالم صلی الله علیه و سلم تامل فرمود جامه که مناسب ایشان باشد در خانه نبود و
 اما میدی و محرومی ایشان نیز لایق نمی نمود متوجه بارگاه احدیت شد و سر خود را بحضرت صمدیت فرستاد
 فی الحال جبرئیل آمد و دو حله سفید و دو ختنه مناسب قد و قامت ایشان از حلق بهشت بیاورد و گفت
 ای سید بلول لباس و این لباس و فرزند ان عزیز خویش حضرت رسول صلی الله علیه و سلم شایزدگان
 را طلبید و گفت اینک جامه های که خیاط قدرت فرخورد و قامت شما و ختنه از عیب رسیده بعیت
 خلعت قدر که خیاط کرامت آراست و بر قدر و قامت اقبال شما آراست و اما چون حسن و حسین
 آن خلعتها را سفید دیدند و دیگر باره بزبان نیارز گفتند ای جد و لنوانیم که کودکان عرب جامه های
 زمین دارند ما را نیز هوای لباس ملون است حضرت رسول صلی الله علیه و سلم شکرند جبرئیل گفت
 یا رسول الله خاطر جمع دارید که استادکار خانه صیغه الله این مهم را فی الحال بسازد و دل
 جگر گونشگان ترا به رنگی که خواست بنماید و بفرماید تا طشت و آبدستان بیاورند پس حضرت بفرمود
 تا طشت و ابرقی آب بیاورد و جبرئیل گفت یا رسول الله من آب برین جامه های ریزم و تو دست
 مبارک دران می مالی تا به رنگی که مطلوب ایشان باشد بظهور رسد آن مرد و یک حله را و طشت
 و جبرئیل آب ریخت آغاز کرد و پیامبر صلی الله علیه و سلم روی بجا ب حسن آورده فرمود که
 ای نور دیده جامه خود را بچه رنگی خواهی گفت بزرگ سبز آنحضرت صلی الله علیه و سلم دست
 را مالید بقدرت الهی لونی چون زمر و سبز گرفت آنرا مرون آورد و بحسن داد و او پوشید

و در پیر حله را در طشت نهاده روی بحسین کرد و او دوران وقت پنج ساله بود گفت ای جان جد تو
 بکدام رنگ مایل گفت بنگ سرخ فی الحال باشد دست خواجہ ابنیا صلی اللہ علیہ وسلم آن حله بنگ یا فوت
 را می برد و حسین آنرا در بیکر و جبرئیل بعد از نشاندن این حال گریان شد شانه را دکان شاد شده و
 جامها پوشیده روی بحجره مادر نهادند و سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم جبرئیل را گفت درین وقت
 فرزندان من شاد گشتند تو چرا انگین شد گفت ای سید مگر قفقه بیشت و قصه که بنام حسن و حسین
 ساخته بودند بر خاطر مبارک نمانده که کوشک حسن از بر جد سبز بود و از آن حسین از پا قوت سرخ اینجا
 نیز اختیار بر یک از ایشان رنگی را انتخاب آن حال است و البته حسن را زهر دهند و در آخر عمر رنگ مبارکش
 از اثر سموم سبز شود و حسین را شهید کنند و رخساره و لعلش از خون وی سرخ گردد و بیست
 سبز و روبر خاک مالند زغم زهر حسن و لاکگون گرد و شفق از جلت خون حسین و در رثا و یاد از عالیه ضعی
 عنها نقل می کند که روزی رسول صلی اللہ علیہ وسلم با جبرئیل علیه السلام نشسته بود حسین بن علی در آ
 جبرئیل پرسید که این کیت فرمود که پس من است و او را بر کنار خود بنشانند جبرئیل گفت زود باشد که دیر
 بکشد رسول صلی اللہ علیہ وسلم پرسید که و بر آن کشت گفت جمعی از امت تو و اگر خواهی من ترا گویم که و بر
 و کدام زمین خواهند کشت پس جبرئیل اشارت کرد بجانب کربلا و قدری خاک سرخ برگرفت و
 بحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم نمود و گفت این خاک مفضل وی است و بخون او رنگین خواهد شد
 فظلم خاک را که خون آن شهر آلوده رنگین کرده اند و جمله حوران سر مه چشم جهان بین کرده اند
 لوه خارا انگها بر سر زندگرت نشود و آنچه آن نگین ولان بال آیین کرده اند و چه بر خاک میدان
 عرق خون افتاده اند و شوی و آری که فنج قلعه دین کرده اند و این اخبار جگر سوز و ناقلان
 این حکایات غم اندوز برین وجه نقل فرموده اند که در مبدی حال که مسلم بن عقیل بکوفه رسید و اشتر
 و اعیان بدو رجوع نمود و قاعده بیعت را تمهید دادند و پشورده یا بیست هزار مرد را که را رساند
 سر را دست بر خط مواداری و متابعت نهادند و کتابی بحضرت شانه زده فرستاد و صورت حال
 بموقف عرض رسانند و استدعای قدوس شریف الشان نموده مضمون این کلام بمالوفه تلا

هنای اوج سعادت بدام یافتند اگر ترا گزینی بر مقام یافتند چون این مکتوب بحسین رسید
رفتن عراق ساز کرد و روی به هیله سباب سفر آورد و دوستان و همواران او را این صورت
افتخار نمود اما چندان جناب را از رفتن منع فرموده مدعی خویش را با قیامت و دلائل و براین مؤکد
مضید یافتند و با خبر عبداللہ عباس بنجد قش شافته گفت یابن عم می شنویم که عزیمت کوفه داری
فرمود که آری ابن عباس گفت یابن رسول اللہ از کجای میروی و مفرقت حرم خدا اختیار کنی که
رت ترک حرمین کرده براق توجه فرمود و ندیدی که بدو چه رسید و اهل کوفه همان مردم اند که
بر اورت کرده جات وی را غارت کرد و زخم بروی زدند تو از ایشان ایمن باش و بر قول ایشان
اعتما و مکن که سخن ایشان و ثوق را نشاید و از ایشان دانا و عهد نیاید بلیت و فاجوی از ایشان و اگر
نمی شنوی + بهره طالب سیرغ و کیمیای باش حسین فرمود که این قضیه با نه انبیتی ندارد و چه مسلم عقیلا
ن نامه فرستاده و از بیعت بلیت هزار مردم و دانه خبر داده و مردم کوفه مکاتب بسیار نوشته اند
التماس نموده که متوجه آن جانب شوم شاید که کار حق تمشیت یافته مهم باطل در هم شکنند و حالا برین
بقی لازم شده که اگر نرم عند اللہ چه جواب تو انم گفت ابن عباس فرمود که هنوز والی یزید در شهر است
آن مملکت در تصرف کسان اوست اگر کوفیان حاکم خود را از شهر خارج کنند و ولایت را منصرف
ند بدان صوب توجه نمودن صواب است و اگر چنین کنند ترا بر آئینه با شکریه دید جنگ باید کرد
و مبادا که از ایشان دران واقعه صورت نصرت بظهور نیاید و شما کی کسی بولی فرمایید با پند حسین
که درین سخن اندیشه کنم و فراجواب باز دهم ابن عباس برفت و حسین برای رفتن کوفه را مصحف
لکشا و این آیت بر آنکه کل انفس ذائقة الموت و انما توفون اجور کم یوم القيمة
گفت که صدق الله و صدق رسول الله جن جد بر گوار خود که در خواب شنیدم
م برورد گمانه که کمال شادوم پر و نمود شهادت من اند و مر از ان چاره نیست ع
فتح تقدیر تدبیر نشاید کردن + روزی دیگر ابن عباس باز آمد و گفت یابن رسول اللہ چه
فرمودی گفت عزیمت سفر عراق را تصمیم داده و دل بر تقضای ربانی و حکم سبحانی

نهادند و آنچیز را مدعی بودند رضای امان به عبدالله عباس گفت ای حسین اگر البته میل
 تو به ولایت مین کنی که مملکت عریض و عرصه وسیع است و حصون و قلاع بسیار دارد و قبیله یهودان تمام
 شیعه پدر تو اند و دیگر دوستان و یاران و یاران اهل بیت و ان نواحی بی شمار است و چون در آن
 ولایت قرارگیری و اعیان خود را با اطراف و اکناف ممالک روان ساز تا خلافت را به بیعت تو دعوت
 کنند و بشکری و پیرم بنده آنگاه هر چه بدعا باشد بدان قیام نمای حسین فرمود که ای پسر عم کمال شفق
 ترا در باره خود می دانم و خلوص نصیحت ترا نسبت خود می شناسم اما عزیمت من بسوی کوفه محکم گشته است
 و هیچ نوع فرسخ آن صورت نمی بندد و درین سفر ستری هست که بظهور خواهد آمد من می دانم که مرا چه واقعه
 و پیشش است و از جد و پدر خود شنوده ام و تو می دانی که پدرم بار بار بر منبر می فرمود که او ثبیت علم المنایا
 و البلیا اکنون آن کتاب پیش ما است و مبلغ اعمار و آجال اهل بیت رومی دانیم و دیگر ورین
 باب مبالغه منمای و در فرسخ این عزیمت الحاج مفرمای که بجای نمی رسد و من دینا سفر می اختیارم و
 زمام امور من در دست دیگر نیست قطعه باره گفته ام و بار و گرمی گویم که من دل شده این
 روزه بخود می پیویم من اگر خارم که گل چین آرمی هست که از آن دست که می پرورم می رویم
 عبدالله عباس گفت اگر البته این عزیمت با مضایحه ای رسانید و ترک رفتن عراق بخود می کرد
 باری زمان و فرزندان را همراه خبر بین فرمود که ایشان را کجا بگذارم و بکجا ببارم اولی آنکه
 با من باشند ابن عباس گفت یا بن رسول الله مرا عیب بود که در رکاب تو باشم اما قایم
 قضا غنائ عزیمت من بجای مدینه می کشد و شاید که چون در کوفه قرارگیری من بلازم است
 تو را رسید و نمی دانم که با مفارقت چگونه توانم کشید و جام غم انجام مهاجرت بگذارم قوت
 تو را نمی کشید قطعه تو می روی من خسته بازی نامم و در آنکه می توانم عجب می نامم و تو باد پای
 عزیمت خود آدمی می دانم آب دیده گلگون چو آب می رانم پس امیر المؤمنین حسین برادران
 و خویشان و یاران خود را جمع کرد و برای لشوار و اطفال مجله ترتیب داد و در روز
 ذوالحجه که قضا را مسلم بن عقیل در میان روز بقتل رسیده بود از کعبه روان آمده روی با

اند بی از دوستان مخلص و محبان خالص ایشان گفت یا بن رسول الله بسوی کوفیان رفتن مصلحت
 نکند قبول ایشان را و فائمی و وفای ایشان را بقای نیست حسین جواب داد که از اندام محبت
 من اندیشه مندم و اینجا از بیم عادی در گردنم بدین جهت بار سفر می بندم که کوفه از غیب در آنگشته
 نگر فدا آن کنم بدین چکنم من چکنم من گرفتار کنم که ازین سوی میروم که از آن گوشه
 م اما چون بمنزل صفاح رسد فرزوق شاعر را بدید که از جانب عراق می آید چون
 فرزوق را دیده بر جمال جهان آرای حسین افتاد فی الحال از مرکب پیاده شد و دوید و روان
 حسین فرمود حسین گفت ای فرزوق از کوفه می آئی گفت آری یا بن رسول الله گفت
 هر دم کوفه را چون گذشتی جزب داد که و لها می ایشان باست که از حق تو دارم اما شمشیر می
 ایشان پانمی آید است که مال دنیا ایشان در زمین فرمود که راست می گویی پس فرزوق وداع
 رده بجانب حرم رفت و چون حسین بطن الرمه رسید مکتوبی بقیس بن مسهر داده اید که کوفه فرستاد
 و مضمون آنکه نامه مسلم بن عقیل من رسیده تمکین اتفاق شما بخلاف من و تشذیب و آرزو مندی شما بقدم
 خدا شما را جزای خیر داد و سعی شمار و حق من ضایع نگردد و این محیفه از بطن الرمه سمت ارسال یافت و من
 سبب در عقب مکتوب خوارم رسید و السلام قیس نامه آنحضرت گرفته روی بکوفه نهاد و چون بقا دسیه
 رسید حسین بن نمیر با جمعی از لشکر شام در آن مقام آرام داشت و سبب آن بود که چون حسین از مکه بیرون
 جمعی از عادی نامها به پسر زیاد نوشته اورد از عزیمت شما زاده اخبار کرده پس زیاده تمام سرها را
 بروان کاری و دلیران کارزاری سپرده بود و حسین و ملازمان ایشان ازین کار آگاهی نداشتند
 چون قیس بقا دسیه رسید حسین اورد گرفته بکوفه فرستاد و این زیاده های غلطها کرده عاقبت
 فرمود که اوزا بالای قصر بریزند و خاک شد و نورالایمه آورده که ارسال نامه بکوفه از
 بلا بود و عنقریب آن نقل سمت ذکر خواهد یافت و چون حسین بذات عرق رسید بشیرین غالب را
 که می آمد پرسید که ای بشیر از کوفیان چه خبر داری بشیر گفت یا بن رسول الله نشنیده که
 لایونی فرمود که راست گفتی و از اینجا در گذشت بمنزل و درود رسید از یک جانب

بلندی دید خیمه آنجا نصب کرده پرسید که صاحب خیمه کیست گفتند زبیر بن العقیل البجلي و او دوران وقت
از که می آمد حج گذاروه و زدناسک آن فارغ گشته بود می رفت ایام حسین رضی الله عنه را طلبید و راول
قتل نمود و بعد از آن تا تمام بخدمت فرزند خیر الانام علیه الصلوٰة والسلام توجه فرمود حسین گفت ای زبیر
و صبح سحر آن داری که مرکب مجاہدت در میدان محبت الهی بازی و با بشمیر تا بدلتش فسا و ابل
افساد را منطفی سازی و پروانه و ابرجوالی شمع شهادت پرواز نمائی و روی از خشنودی خنجر بجان
بر روی دل بکشائی مصرع زجان بگذری تا با جانان سی به روی نهیران شادی برافروخته
ببخوای این سخن مترغم شده که یابن رسول الله قطع سر می کنی تو بر آستان خدمت نیست
سر نیست آنکه سزاوارتاج عزت نیست به پیش اهل نظر کم بود پروانه و دی که سوخته آتش محبت نیست
بدن هست که مترصد این دولت و مترقب چنین سعادت می بودم مصرع منت خدای را که رسیدم بکام
خویش پس از نزد حسین بیرون آمده بفرمود تا خیمه او را بر کنند و قریب بچشمه امام مظلوم نصب کردند
پس با صحاب خویش گفت که از شما هر که آرزوی شهادت دارد باید که با من موافقت نماید و بر کربلا
وطن دارد و شهادت را کاره است از من مفارقت اختیار نماید اغلب یاران زبیر از دی اعراض
نموده روی بکوفه نهادند آنگاه زن خود را طلبیده گفت ای یار غمگین ما روای هم و وفادار من
بخدمت حسین میگردم تا جان سپاری کنم تو از مال من حق خود بردار و مرا بجل کن قوی آلت که زن را
طلاق داد و او را همراه برادر و بکوفه فرستاد و در روایتی دیگر چنان است که زن گفت ای مرد
مردانه ای صاحب هست فرزانه تومی خواهی که در خدمت پسر رضی باشی من نیازی ندارم که ملازم
و خزان فاطمه زهرا باشم پس هر دو با اتفاق که خدمتگاری او را در رسول بر میان بند و طریق
همه داری اخلاص قبول اختیار فرموده احراز سعادت هر دو سر نمودند و این کار دولت است
خدا تا که او به پس از آنجا رفتند تا بشقوف رسیدند شخصی از کوفه می آمد حسین تنها نشسته
او را طلبید و از احوال آن طرف استفسار نمود آن شخص گفت بخدای که از کوفه بیرون نیامده تا دیدم
سید بن عقیل را بنی عمرو را بکشند و تنهای ایشان را بر سر کشیده سرهای ایشان را به مشق

ستاوند حسین را این خبر بشنو و گفت **إِنَّا لِلّٰهِ وَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** پس آموز و برفت و غیر از
 بهر کسی برین حال وقوف نیافت راوی گوید مسلم دخترى داشت خنوده ساله حسین او را بزناختی و مصاب
 آن حسین بود و درین منزل که فرود آمده بود آن دختر بعبادت خود پیش حسین آمد تا خنوده او را نزدش کرد
 اعانای فرمود و هرگز مثل آن واقع نشده بود بسیار در روی او می نگریست و دست مبارک در روی
 دختر را شکی در دل پدید آمد و بفرست چیزی معلوم کرد گفت یا بن رسول الله اشب با من
 اطفی می نمائی و رعایتی می فرمائی که فراخور قیام باشد مگر پدرم شهید شده است حسین را تحمل نماند
 بگریه در آمد و گفت ای دختر دل تنگ کن که من پدر تو باشم و زینب خواهر من مادر تو و دختران من همه
 خواهر تو و پسران من همه برادر تو و دختر فریاد بر کشید و مضمون این سخن رجزی که دأب عرب بود
 ادا کرد **نظم** ای کاشکی نخست زاده ز زادی با ما این زنان ز دوست پدر را زادی با ای کاشکی
 شناختی خود آگاه او با تا سر چه خاک در قدم او نهادی با ای کاشکی بگریه شدی راست کار من با تا جو بهار چشمه
 بشم کشادی با چون فریاد و فغان آن دختر برآمد پسران مسلم بن عقیل بران حال مطلع شدند بانه و فغان
 در آمده عمامها از سر بر داشتند و از زاری و بیقراری دقیقه فرو گذاشتند و هر یک از ایشان بسوز
 دل می گفت با بیعت من خود اندو در دل بفریادم با حال مسلم چه می روی یادم با امام حسین از مصیبت
 مسلم بسیار متاثر شده بود و از دغدغه محاطه او بی حد متفکر گشته بسبب زخم خنجر مفارقت مسلم و داغ
 یونانی کوفیان آب از فواره دیده مبارک شانه زاده روان شد و زبان حالش بدین گفتار و زرنغم
 آمد **قطعه** بدل در روی عجب دارم غمی دانم که چون گریهم با و لا خون شو که تا بر حال خود یک لحظه خفا گیرم
 منم پر زخم کاری سینه ام پر داغ بی یابی با گهی از زخم بیرون گاه از داغ درون گیرم با آورده اند که
 بعضی از رفقا حسین را سوگند دادند که بر خود و اول بیت خود رحم کن و از رفتن کوفه در گذر نه
 موطن خویش مراجعت نمائی که هم کو فز برین وجه روی نمود و تتراده کوفه یاری و مددگاری نیست
 فرزندان و بنیرگان عقیل که همراه بودند گفتند یا بن رسول الله ما را بعد از مسلم زندگی بچه کار
 آید باز نمی گردیم یا انتقام خود بگیریم ما از آن شربت که پدر ما چشیده ما محبت حسین نرفزود

لآخر فی العیش بعد هولا و پس ازینها در زندگی سپری شد و بلیت
 زندگی بهر دیدن یا رست و یا چون نیست زندگی عاریست و چون اذان منزل کوچ کرده
 بکربلا رسیدند قاصد عمر بن سعد برید و مکتوب وی که بشا هزاره نوشته بود رسانید مضمون آنکه
 اهل کوفه چنانچه تیره زمینه ایشان است عذر و بیوفائی نموده مسلم را تنها گذاشتند تا رسید به و آنچه رسید
 و فانی بن عروه نیز متبع ستم کشته شد حسین را از مکتوب عمر سعد تعین شد که مسلم بدبجه شهادت رسیده
 و چون این خبر در آرد وی شایسته شوقی یافت و مردم را بران اطلاعی حاصل شد جمعی که از اطراف
 بدو پیوسته بودند بملاقات را بر موافقت اختیار کرده متفرق شدند و چون اذان منزل رحلت
 فرموده بقصر بنی المقاتل رسیدند سر بریده دیدند زده و نیزه بزین فرود برده و شمشیری اذان
 آویخته و پس برآخته امام حسین پرسید که صاحب اینها کیست گفتند عبید الله بن الحنفی که
 از اعیان کوفه است و از مبارزان زمان و ولیران دوران بقوت و شوکت سرآمده اکفا و
 اقران بلیت در آنگاه چون شیر غران بوده که جنگ شمشیر بران بود و حسین حجاج بن سروق
 حنفی را که از قبیل وی بود بطلب او فرستاد و حجاج سلام و پیام آنحضرت بوی رسانید عبید الله گفت
 ای حجاج حسین مرا چرامی طلبید گفت تا با او همراه باشی اگر موقع اعتداسی کنی ثواب عظیم یابی و اگر
 ترا بکشند درجه شهادت علاوه آن کرده عبید الله گفت من از میان اهل کوفه بجهت آن بیرون آمده ام
 و مبادا حسین بدان دیار رسد و کشته شود و من در میان کشتگان وی باشم و بدان ای
 حجاج که اهل کوفه بنا بر محبت دنیا از خاندان نبوت برگشته پسیر زیاده پیوسته اند و مال فانی را بر
 نعیم باقی گزیده و من ز طاقت حرب ایشان دارم و نه بموافقت ایشان سرسپهر فرو می آور
 حجاج باز گشته صورت حال بذروه عرض رسانید امام حسین بخود و برخاست و بوثاق وی قد
 ر بجهت فرمود بن الحنفی را بطعظیم و لوازم تجلیل و مایه کنون من هذا القید بجای آورده
 آنحضرت را بجای نیکو بنشانید و خود در خدمت ایشان بایستاد حسین غم فرمود که معا
 شهر تو بمن نامها نوشته رسولان فرستادند که ما همه عوان و انصار و یار هموار و رفو هم ما مو

ل آنکه بر جناح تعجیل توجیه این جانب نشوی تا ما بشرایط جان پاری قیام نایم و اکنون می شنوم
روی از راه هدایت بر تافیه بیاورید جنالات و غویات شافیه اند و تومی دانی ای عبید الله که هر چه
از خیر و شربان مشاب و معاقب خواهی شد و سن ترا امروز بمعاونت و مناصرت خود می خوانم و اگر
جایت کنی فردای قیامت شکر تو پیش جدم مصطفی صلی الله علیه و سلم بگویم عبید الله جواب داد که مرا به یقین
مست که هر که متابعت تو نماید در آخرت بهره او از مشوبات کامل و نصیب او وافر و شال خواهد بود
آیا چون کوفیان با تو در مقام معادات اند و دوران دیار ناصری و مساوینی نداری و با تو محدودی چندان
نیستند غالب ظن من آنست که تو مغلوب خواهی شد و لشکر یزید بسیار است و من یک تنم پیداست که از
پاری من چه آید مرا معاف دار و این مادیان من که ملحقه نام او است قبول فرمای و بخدا سوگند که این اسی است
از عقب هر جانوری که تاخته ام بدور رسیده است و هر که از پی من تاخته گردد مایه و این شمشیر من هم
نصا ر م است و از مبارزان عرب کم کسی از چنین سلاخی باشد متوقع می دارم که بقبول این تحفه محقه
بر جان من نهی مصرع پای المیخ ز سوسیلان قبول کرد: شاهزاده بر ناست و گفت من بطع
اسب و شمشیر پیش تو نیامده بودم بلکه از تو توقع معونت و مظاہر من می داشتم و بقبول نکردی و مرا
حاکم کسی که جان خود را از من دریغ دارد و التفاتی نیست اما راوی گوید که بعد از واقعه آنجناب عبید الله
جعفی بر تقصیر خویش تا سفا خور و دوران باب ابیات و روایت گفت چنانچه در نوارخ ابوالموید
موفق بن احمد کی مسطر است و چون در سبب تالیف این اوراق متر شده که متصدی ایراد ابیات
بلی نکرد و دیگر آنچه ذکر آن ضرورت بود چه استماع آن در اثنای اخبار پاری زبان را سبب توزع ضمیر
لاجرم با ثبات ابیات جعفی اشتغال نرفت و مضمون آن شعر این است: **نظم**
هی حسرت که چون شاه شهیدان به مرا گفتا خدم و دنیا یاری به چو همراه آنحضرت نرفتم به نور زیدم طر لقی
قی گذاری به اگر در که بلا می گشتم آنروز به شهید راه او و دوستداری به بسی بودی بفر دای قیامت
از لطف او امیدواری به کنون او رفت من از روی تقصیر به مانده در مقام شمر ساری به بعد زاری
و دم می گشتم آه به ولی سودی ندارد آه و زاری به آورده اند که در مفری از نازل کوفه که آنرا ثعلب خانند

حسین فرو آمده بود و سر در کنار خاوش زینب نهاده و خواب شده ناگاه بیدار گشت و آب از دیده مبارکش می ریخت خاوش ام کلتوم گفت ای جگر گوشه مصطفی صلی الله علیه و سلم خای نوزیده یعنی خوا سرور سینه زهرانه چرای گری و دیده تو گریان مبارک و الا بخیر حسین فرمود که درین ساعت جدم مصطفی صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم که می گریست و می گفت ای حسین رسیدن تو باز و خواب بود و سواری را دیدم که در پیش من ایستاده می گفت که شامی شتابید و مرگ بر اثره شامی شتابیدار شدم و مرا اندر گریه جد خود گریه دست داد و ام کلتوم نیز گریان شد و پر دگیان حریم عصمت همه طول و مخزون گشته می گریستند از میان علی اکبر بر پایی خواست و گفت ای پدر ما بر حقیق گفت لغم ما بر حقیق و با حق ایم و حق با ما است پس گفت باکی نبود اگر ما برگ رسیم یا برگ بارسد چه بقیین میدانیم که لباس حیات مستقار است و اساس عمر نجات ناپایداری هلاک جمله انبای عالم بشریت بشریت کل شیء هالک الا وجهه مقدر است و مسافران منازل بادیه دنیا را بر مر اینما تکلونوا یدر کلم الموت راه گنده نظم که ریخت تخم امانی بکشت زار جهان که برق حادثه آتش نجرشش ننگند که دام دوشه اقبال کشید بچرخ که صراط طیش عاقبت زینج نمکند ای پدر ما گلشن فنا را بنفحات ریاحین و لذات الاخره خشن آراسته می نیمیم و گلزار شهادت را بشقایق حقایق یوزن قون فرجین مزین و منوری یا بیم پس ما را از مرگ چه پاک باشد و غنومی مرگ برگ آمد که راحها در و سوت مرگ ساز و منفر پیدای ز پوستان مرگ بردار و حجاب ما ز پیش و تا شویم از فرع سوی صل خویش و مرگ جانها را سوی جانان کشد و بلبلان را جانباستان کشد و پس از آن منزل رحلت فرموده بموضع رسیدند که انرا نقطه خیز خیزند شانه زاده و درین منزل لشکر خود را گفت ای مردمان شما از من بجلیدینما را دستور می دادم باز گریه و هر کجا خواستید بروید که کوفیان با ما میوفائی که دند و مسلم بن عقیل را بقتل آوردند و این کار مرا افتاد است و بر شما حرج نیست که نخواهد باز گرد و جمعی که در راه وفاتیات قدمی نداشتند ملازمت آنحضرت را بگذاشتند و حسین مانند با فرزندانش و برادران و خویشان و جمعی اندک از موالیان حسین فرمود که ای دوستان مرا از خویشان و خویشان را از من مگر نرغز نیست اما شما را اجازت است غمان بگریه

لا مجال است بهر طرف خواهد متوجه شوید آن وفاداران حق گذارید و خواهران سیدمختار علیه الصلوات
 الملك الجبار یکبار زبان اخلاص برکشود و اولها صدق نیت و صفاتی طوبیت نموده گفتند یابن رسول
 مزار جان فدای خاک پای تو باد که تو سپهر ولایت راهی و مسند امامت پادشاهی هر که امر و زروی
 ز تو بگذرد و اندر و بگذرد دیده در روی تو گریستن تواند و رباعی ای قبله هر که مقبل آمد گویت
 روی همه مقبلان عالم سویت و امر و کسی که ز تو بگذرد و اندر روی و فرود بگذرد دیده بنیر رویت و یابن رسول
 الله با هیچ حجت دست اعتصام از دامن ولایت تو بازداریم و از ملک خدمت و ملازمت تو که سبب
 پادشاهی جاوید است روی بگذرد ام حکمت آریم بلکه ما ملک آنرا داریم که سلطانش تویی و جاز از ان
 دست داریم که جانانش تویی لفظ هم خوشا حکمی که سلطانش تو باشی و خوشا جانی که جانانش تو باشی
 شمار و می که در روی تو باشد و خوشا پیشی که انانیت تو باشی و بدرود بس بریدیم عمری بجوی آنکه دانش
 تو باشی و ای پیمان روحه رسالت وای یاسین گلشن جلالت ما را از بوستان وصال خود بخارستان
 وراق حواله کن که اگر چه همه عالم پر گل و گلزار است با خار خار عشق جلال آنها همه در نظر ما خار است نظم
 با خار غم عشقت آویخته از دامن کوه نظری باشد رفتن گلستان ما اگر در طلبت ما در نجی بر سر غم نیت
 چون عشق حرم باشد سهل است بیا با نایاب یابن رسول الله ما بحقیقت ترا شناخته ایم و لوی هوا واری تو
 بر سر میدان محالست بر افراخته ایم و مرکب حق شناسی در مضمار مسابعت تو آخته ایم و رسم بیوفایی و پیمان
 نامه در مذبح فتوت و آئین مردت روا نیست بر انداخته ایم اگر تو آستین ملال برافشانی یا دامن
 صحبت از ما و چینی ما دست از دامن تو باز نداریم و اگر از دور برانی از دیوار در آیم و بدیت
 رو تو صد بار دامن افشانی و نگذاریم دامن از دست و بعد از آنکه نعمت خدمت تو دریا فتنه باشیم
 بقی شکر گذاری و وظیفه پاس واری اقتضای آن میکند که تا زنده ایم چنان نعمتی از دست ندهیم
 بوعده **بِالشُّكْرِ تَدْرُومُ النِّعَمَ** سر را در خط انقیاد و اطاعت نهیم و بدیت
 دامن دولت جاوید گریبان امید و حیف باشد که بگیرند و بگذرانند و موایان در انمای این
 سخنان گریبی کردند حسین نیز می گریست و ایشان را دعا می گفتم اما رادی گوید این زیاده

جاسوسی بکه فرستاده بود که چون حسین بیرون آید و مسجده کوفه شود و مرا خبر کن درین وقت جاسوس در رسید
و خبر رسانید که شانه زده دوزخ است که حسین از کعبه بیرون آمده و امروز در قبلیه بنی سکون است پسر زیاد که
این سخن بشنید حرمین یزید رباهی را با هزار سوار بفرستاد که بهر وجه که باشد حسین را بکوفه رسانند
و نگذارند که بطرفی دیگر برون رود و حر راه با دیده در پیش گرفت و حسین را می طلبید اما امام حسین
قبلیه بیرون آمده روی بکوفه می رفت که شخصی از بنی عکرمه او را پیش آمد حسین از حال کوفه سوال کرد
آنکس گفت که این زیاد لشکر با طلب تو در باویه سرگردان کرده است و از قادیسیه تا عذیب
همه صحرا سپاه فرو گرفته است و انتظار تو می کشند صلیت آنست که مراجعت نمایی و بجهت اموگند که تو
غیر روی مگر بجانب تیر باوش شیرای ایشان و یقین شناس که بر قوال و افعال کوفیان اعتمادی نیست
بلکه اکثری از آنها که بدست پسر عمت در بیعت تو آمده بودند حالا در محاربه ملازمان این حضرت بالشکر
شام اتفاق کرده اند حسین فرمود که جَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا تو شرط نصیحت بجای آوردی حق تعالی
ترا جزای خیر دهد پس حسین از دبر گذشته می رفت تا بمنزل سرات رسید شب آنجا بیتوت فرمود و
علی الصباح در آن شد و چون آفتاب بوسط السمار رسید لشکر حر را دید که در آن صحرا فرو آمده بودند
و در سایه های اسپان خود نشسته چون سپاهی سپاه حسین را دیدند سوار شده و پیش راه ایشان
صف بر کشیدند حسین کس فرستاد که بهتر این سپاه کیست حرمین یزید پیش آمد و نام و نسب خود و گفت
حسین فرمود که يا حرا لنا ام علينا بیاری ما آمده یا مجرب ما حر گفت که مجرب شما حسین گفت
لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ آنکه گفت ای حرم چو خیال داری گفت مرا
پسر زیاد فرستاده که ترا ملائکتیم که با نگر دی و نگذارم که بطرفی دیگر روی بلکه ملازم تو باشم
تا در وانه کوفه حسین باز نگر است وقت نماز پیشین بود گفت ای حرم وقت نماز است فرمود
آی و تو با قوم خود نماز گذار تا من بقوم خود نماز گذارم حر گفت یا بن رسول الله تو فرمایش رو
ما هر دو لشکر در پی تو نماز گذاریم که تو پیشوای ما می و امام اهل جهایی و مضمونین بیت ادا کرد و نظر
پهن و افتد با تو در نماز پنهان است تا نماند نیت من بحرب ابروت از دنیا که بجا پذیرد و طاعت من

ین اورا دعا گفت و فرود آمده نماند پشین گذار پس برخواست و بر ششیر خود کیه فرمود خطبه
 ز او کرد و گفت ایها الناس من روی برین صوب نیاوروم و عزیمت این جانب کردم تا
 لان شما متعاف نیامدند و نامهای شمایی در پی من رسید که سرعت و هر چه مقرر متوجه دیار ما شود که
 ما می ندانیم که اقتدا بوی کنیم اگر تو در میان ما باستانی همان دنیا و آخرت ما انتظام می پذیرد و من بخت
 آدمم اگر بر عهد و موافقت خویش را سنجید تجدید آن پروا ندانم از سر اطمینان قدم در شهر شما
 نهم و اگر از مبايعت و متابعت من پشیمانید عنان مراجعت بر ما نهد بهر جا خواهیم بروم هر گاه گفت ای
 حسین سوگند بخدای که من ازین کمذوبات خبر ندارم حسین فرمود که جی دین لشکر تو آنکه نامهای
 ایشان با من است پس فرمود که مکاتب را آوردند و چون خوانده شد بعضی از آن مردم سر پیش نهادند
 او خجل زده و منفعل شدند پس حسین برخواست و نماز دیگر نیز بجماعت او کرد و ناگاه شتر سواری در رسید
 و نزد حر آمده مکتوب این زیاده بوی داد وضموش آنکه در هر موضع کلان نامه بتورس حسین را در آنجا
 قوف دارد و او را در منزلی که از آب و گیاه دور باشد فرود آورده نامه رانده خواند و با نام حسین
 داد که اینک بنگر که پسر زیاده مبالغه دارد و در گرفتن تو و من حیران فرو مانده ام اگر چنین کنیم از پس
 زیاده می ترسم و اگر بماند حربه شوم از خدا و رسول شرم می دارم پس پنهان از سپاه خود با حسین گفت
 یا بن رسول الله دست حربه بده با و اگر بر تو تیغ کشد و دیده اش بر کنده باد اگر بخیانته در
 تو نگر و من و دین راه که می آدم هیچ سنگی و کلوخی نگذارم الا که آوازی از ایشان بگوشش
 امن میرسد و مرا بهشت بشارت می داند و من با خود می گفتم و یلالت وای بر تو ای حربه
 پسر رسول خدای میروی این چه بشارت است اکنون مخالفان با من همراه اند و بغرورت مرا
 با تو می باید بود اگر صلاح باشد ما با یکدیگر سوار شویم و مقداری راه برانیم و چون فرود آییم شما
 بهانه آنکه حرم همراه است دور تر فرود آید و آنکه که مروان بخواب رفته برخیزید و راه بگردانید
 و از هر طرف که خواهید بروید و چون روزه شود و مردم من بیدار گردند و معلوم شود که شما رفته اید
 یا ره دین با و دیگر مدح و رفتن شما را بهانه ساخته مراجعت نماید حسین را و دعا گفت

و سوار شده پرویش کر با یکدیگر میرانند تا دو دانگ از شب بگذشت فرو آمدند و چون شکر هر
 بختیافته و بخواب غفلت فرو رفتند حسین برخاست و با مردم خود روی برآه نهاد و شبی بود و سبقت
 و نمی دانستند که کجای می روند تا وقتی که سفیده صبح بدید بدایت صبح آمد و علامت خود آشکار که
 آفاق را ز رنگ شفق لاله زار کرده است حسین هم بزمین پهلناک رسید و بایت دو پر چند شانه زاده
 تا زیاده می زد گام از گام بر می گرفت حسین پرسید که چکس می دانند که این چه زمین است یکی گفت
 این را ارض ماریه گویند حسین گفت شاید نامی دیگر داشته باشد گفتند آری این موضع را که
 خوانند حسین گفت **اللَّهُ اكْبَرُ** امرض کرب و بلا و وسفک و ما این زمین کرب
 بلاست این جای رحمت و خنای ماست این مظهر حال ال عباد است **عزل**
 اگر نام این زمین یقین کر بلا بود و اینجا نصیب ما همه کرب بلا بود و اینجا بود که تیغ برآل نمی کشند
 و اینجا بود که ما هم ال عباد بود و کار محذرات من اینجا تبه شود و پشت مبارزان من اینجا دو تا بود
 ریزند و مصیبت من آب چشم خویش به مرغ و ماهی که در آب دهم و بود و علی اکبر پیش آمد که ای
 پدر بزرگوار این چه فال است که می گیری و این چه مقال است که می گویی گفت ای جان پدر من با
 مرتضی علی و در وقت غزیت صفین بدین موضع رسیدیم که کربا می گویند می فرو آمد و
 در کنار برادر من نهاد و من بر سر بالین وی نشسته بودم ناگاه از خواب درآمد که بیان
 گریان برادرم گفت یا ابا تا ترا چه شده گفت در واقعه دیدم که دریای از خون در صحرا
 و حسین من در آن دریای افتاده دست و پا می زد و فریادی کرده و چکس بفریاد نمی رسید
 آنکه رو من کرد و گفت یا ابا عبد الله ترا درین صحرا واقعه میاید دست خواهد داد و چه خواهی کرد و گفته
 صبر کن و جز صبر و شکیبایی چه چاره دارم امیر گفت همچنین کن که مز و صبر کننده گان در شمار
 نمی آید که را **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ** خدا یا را با صابران
 و ما را تمسک بخیز که فرمود صبر است پس حسین بفرمود که حالا شتران بخوابانید و بارها باران
 چمنها بنید نور الایمه فرموده **نظم** با کربناید کاینجا خون ما خواهند ریخت و آب روی ما خاک کر

بپند ریختند که کوه دکان جعفر طیار را خواهند کشت ؛ که در خصال مصطفی خواهند ریخت ؛ آن
 از حله و روباه بازی و مبدم فخن نور دیده شیر خدا خواهند ریخت ؛ آنکه حسین پیاپی از
 بگرو دایند ؛ هاجا فرو دآمد ؛ چون قدم حسین بنحاک که بلار سید خاک رازنگ زروشد و
 از و غباری برخاست که گلیسوی حسین برگرفتند ؛ ام کلثوم گفت ای برادر عجب حالی مشاها
 نم و ازین بادیه هوای عظیم بدل من می رسد بیت وادی عشق که جز تشنه در دنیا باست
 یش از خون دل تشنه لبان سیرت ؛ حسین خواهر را تسلی داد و شهر بانو را طلبیده وصیت
 کرد که ای یار و لنوازای غمگسار کار ساز چون مرا بر بنی درین موضع از اسب در افتاده و
 سر روی در هم شکسته و اعضا از زخم تیغ و تیر و نیزه مجروح گشته زمینار تا سر و موی برهنه
 و سینه و روی تخرابی که شهادت اعدا عظیم ترین مصیبتی است اما چون اهل بیت این سخن
 بشنیدند همه در خروش و فغان آمده گفتند ای سید و سرور این چه خبر دلسوز جان گذار است
 می دهمی و این چه داغ اندوه و ملال است که بر سینه مایتمان و عزیزان می نهی ؛ بیت
 سخن چیست که دلها بکلی خون گردد ؛ دید ما از غم دل و جگر و چون گرد و دشت شاهزاده فرمود
 بر چون چنین خواهد بود چاره چیست بجز آنکه صبر کنید و پناه بخدای برید ؛ آنکه حسین هاجا فرو
 آمده بغیر مودت کسان او خیمه زدند و نزدیک باب فرات قرار گرفتند ؛ نورالایمه آورده که امامین
 اند که بلار قعه نوشت ؛ سلیمان بن حر در خراعی که توانار نوشتی و مرا استدعای آمدن کردی و من
 این آمده ام ؛ اگر مرا یاری کنی و عهد خود را بوفارسانی خود قاعده مروت بجای آورده باشی
 و ابوفالکی کنی ؛ این صورت از اهل کوفه غریب نیست که با پدر و برادر و پسر و عجم همین کردند
 حالات که خالف سر راهها بر من گرفته اند ؛ اگر یاری کنید نیکو و الا من تن بر رضای خدای
 داده و بر مرصد الرضا و بالقضا ؛ باب الله الاعظم بقدم اطاعت ایستاده
 ع درمان ما بحکم رضا و دانست و بس ؛ پس نامه را بقیس اعرابی داد و قیس روی بکوفه
 و راه داران او را گرفته پیش سیرز یاد بردند ؛ حویش بر سیرز یاد افتاد و نامه را از بغل

بیرون کرد و در پید عید اندر زیاده گفت این چه کاغذ بود که پدید می گشت نامه بود که من بر نهاده آن بودم گفت
از کجا آورد و ده بودی جواب داد که از پیش امام حسین گفت چه اید بریدی گفت تا تو بخوانی که اسرار مجانب بر
دشمنان فاشتر کردن شرط نیست پس ریزه گفت ترا از دو کاری که باید کرد تا از جنگ من رانی یا بی نامهای
آنگهسان کن نامه بر ایشان آورده بودی یا من بگوئی یا بر منبر رو حسین را و برادرش را نامزد گوئی و
مرا و نیز بر دستنایش کن قیس گفت اظهار نام اهل نامه خود ممکن نیست اما این کاری دیگر بکنم قوم را در
جامع کن و مرا بر منبر هست تا آنچه دادم بگویم پس منادی کردند تا خلیف بقیع مسجد جامع حاضر شوند و منبر و سخن
نهادند و قیس بالای منبر برآمده خدای را بصفات مناسبتش کرد و در حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
و در وفاتش و از ابتلای حق سبحانه را بنیاد و ایاد را حدیثی چند فروخواند پس گفت ای قوم بدانید که من
رسول امیر المؤمنین نیستم و مرا فرستاده تا این ولایت را بوی همسایه ای ازین پدیده سزاوارت بخلافت نیراک
فرزند رسول حدیث صلی الله علیه و سلم پس بسازید و یاری وی کنید که در کربلا باندک مروی چند مر و آمده
و لشکر مخالف بسیار است خوشا حال صاحب دینی که از هجوم بلا اندیشه ناکرده روی بکربلا آرد و بعیت
فلان و شیب بیابان عشق دایم بلاست که کجاست شیر دل که سز بلا بر منبر برده پس درایت ما و مذمت یزید
و ابن زیاد و آغاز کرد و خوش انظار کوه برآمد و خبر بیه سر زیاده رسید کسی فرستاد تا او را از منبر برآورد و بالای
کوشک بردند و شربت شهادت چشاندند و چون خبر قتل وی حسین رسید بسیار غمگینست و او را دعای
خیر گفت چنین پسر زیاده نمید که حسن گوهر بر بلا فرو آمده نامه نوشت بوی من و نش آنگه یزید بمن نامه نوشت
که زنها را اگر حسین را یابی یا خبر او بشنوی بر بستر نرم خنجر و زان و آب مسر بخوری تا او را به بیعت من و آری
و اگر با کند سرش بر داری و ترو من فرستی اکنون ای حسین من ترا بیعت می کنم بیار بیعت یزید در آیی و
اگر چنین کنی کنی جنگ را آماده باش چون نامه حسین رسید برخاست و بنیاد خنجر و گفت بد حال تومی که رسالت
مخلوق را بر غضب خالق اختیار نمیکند بعیت رو بدینا آورند و پشت بر عقبی کنند و خلق را خوشنود
سازند و خدا را خسته ناک پس رسول عید الله زیاده گفت جواب نامه نبوی حسین فرمود ماله عیندی
جواب فقد حقت علیه کلمه العذاب نامه او را ترویک من جواب بیعت و سزای او هر کلمه

بیت آن رسول پیش پسر زبا و آید و بجز نامه انداختن و جواب نداشتن بیاورد و غضب و زاریات
می بجهنم مجلس خود کرد که گیت از تنگه که مقصدی حرب سین گرد و در بلده از بلاد عراق که طلبید
رزانی دارم چکس جواب داد و بخت دوم و سیم نیز کس اجابت نکرد و القصة عمر سعد را پیش طلبید
مدتی شد که می شنویم که تو از روی حکومت روی داری و فی الواقع آن ولایت بیعت است و عرصه
فسخ دارد و داخل اموال او بسیار و بشمار است حال می خواهم که نور روی و طبرستان بنام تو
دویم و این آرزوی از انصاف تو بهیچانی فعل آرم عمر سعد خدمت قبول کرد و این بیا و بفرموده
مشاور حکومت و وایالت طبرستان بنام وی نوشتند و در واداخلت تشریف پوشانید
مردی با ساحت زر پیش وی کشیدند پس گفت ای عم من ترا سپه سالاری لشکر می دهم و حالا حاکم
روی شدی و پانچا و خوار از زراعت نه بخوبی چشمه و این به بشرط آنست که بکر بلاروی و حلین را
بیعت یزید و آری یانه او و متابعانش بر روی عمر سعد گفت ای امیر این کار بزرگ است و بی تفکر و
دبر و چنین کاری شروع نتوان کرد و دستوری ده تا بروم و با او ادوا صاحب خود مشاورت
میسزاید گفت برو و ده و خبی بن رسال عمر سعد جابر مناصه این زیاده پوشیده و بر مرکب چینی
سوار شده و مشور حکومت روی و در دست گرفته بنمایند چون فرزندان او را بدان صورت دیدند
نقند ای پدر این اسپ و جامه از کجاست و این کاغذ در دست داری چیست گفت ای فرزندان
دولتی بماردی آورده است که پایانش پیدانیت و سعادت و در طالع ما اثر کرده که بناتیش هویدا
فی رباعی امر و زنجت نیک بشارت رسان ما است به اقبال رو نموده ملاقات ما رواست
ز نیست اینکه دل بغراوان و عاشق حبت به عهدیت یکم جان به از آتش خوشت خواست به بداند که
میر عبید الله زبا و سپه سالاری لشکر خود بمن داد و تشریف خاص و اسپ چینی بن ارزانی
و مشور دمارت روی و طبرستان بنام من نوشت بشرط آنکه بروم و با حسین محارب کنم پسر که ترش که
نچین بشنید گفت هیهات هیهات این چه اندیشه به است که کرده و این چه سودا می چیاصل است
تسویای دل در آورده بهیچ می وانی که بحرب که می روی و که دشمنی کدام خاندان بر می بندد

حسین بن علی بن جگر گوشه مصطفی صلی الله علیه و سلم و نور دیده نقی و سرور سینه فاطمه زهرا است پدر تو که سعد
 و قاص بود جان فدای جبه ایشان میکرد و تو جلا قصد جان ایشان می کنی و از خدای بزرگوار شتر سوار
 روز قیامت براندیش و جواب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آما ده کن که چون روز قیامت از تو پرسد
 به چرا با فرزندم خصومت کردی و تیغ در روی او کشیدی چه جت خواهی آورد و چه عذر خواهی گفت و
 دیگر آنکه نامه بدست خود نوشته بدو فرستاده و او را خوانده و او سخن ترا اجابت کرده و بقول تو روی
 بدین جانب آورده و تا اکنون قصد کشتن وی می کنی مردمان ترا عذر و بیوفا گویند و بدستمان اهل بیت
 تا قیام قیامت بر تو ناسزا گویند عمن کن من کن که نکو بخبران چنین نکنند عمر سعد روی از وی برگردانید
 و پسر مهتر را گفت تو چه می گویی گفت آنکه برادر من می گوید اگر چه راست است ولی نسبیت و آنچه
 پسر زیاده می دهد نقد و پاسخ عاقل نقد را بغیبه نهد و حاضر را بر غایب اختیار نکند نظم
 نقد را رایگان ز دست مده و در پی لبه روزگار مبر و گفت صفوی که آنجا که نقد از عسلها می نشیند
 نیکوتر عمر سعد گفت ای پسر راست می گویی حالا ما دنیا را اختیار کرده ایم تا حال آخرت چون شود پسر
 روزی دیگر عمر سعد بدارالاماره رفت و گفت راضی شدم بحرب حسین ابن زیاد را دامن شد و پنج هزار
 سربوی داد و جانب کر بلا نقل کرد چون از شهر بیرون آمدی گفت یابن سعد بحرب فرزند رسول
 خدای روی گفت آری اگر چه حرب حسین در دنیا موجب عار است و در آخرت مصل بنا بر است اما حکومت
 ملک می نیز سبب ذوق و حضور است و واسطه عیش و سرور عمر سعد اینجا بیتی چند می گوید که ابوال
 ترجه اش برین وجه آورده غزل مرا بخواند عیب الله از میان عرب رسید بر دلم از خواندنش هزار
 مراعات می داد و گفت حرب حسین قبول کن که از تو ملک رست شور و شغب و ملک می دل من
 مایل است و می ترسم و بکینه چون بکشم پادشاه ملکه عرب چگونه تیغ کشم و در رخ کسی کور است
 شجاعت و نسب و علم و حلم و فضل دواب سزای قاتل اید و در رخ است و می دانم که این چنین عمل آورد
 خدای را بغضب و ولی چو من نکریم و در روی و حکومت آن همی روز و دلم خوف نار ذات لب آآورده
 که حمزه بن مغیره که خواهر زاده عمر سعد بود چون دید که خالاش عزیمت محاربت با حسین جز کرده

ویک وی آمد و گفت ای خال توجہ بحرب حسین کی از گنا مان بزرگ هست مستلزم قطع رحم و موجب
 رنج و پیونفا می تو مرتکب این امر جرمی عمر سعد گفت ای فرزند اگر چنین نمی گنم ایالت و حکومت
 بمن نمی رسد حمزه گفت بخدا سوگند که ترک امارت و خروج از دنیا بهتر از آن است که نزد خدای روی د
 این در گردن تو باشد پس سعد در اندیشه دور و دراز افتاد و خواست که عزیمت افصح کند
 قبح حجاب دیده بصیرت او را پوشانیده در چاه افتاد و با پنج هزار سوار و پیاده روی بکربلا
 و در برابر امیر المومنین حسین فرمود آمد که کس بدو فرستاد که سب آمدن تو بدین ولایت چیست
 حسین در جواب فرمود که تو و اقران تو بمن مکتوبها نوشتید و متعاقب رسولان فرستادید و در التماس
 مردم من مبالغه از حد در گذاریدیدین بحکامات و ایهیه شمار روی براه آوردم و شما نقض پیمان کرده
 پس علم را یاری ندادید تا بزاری کشته شد و حالا من می خواهم که باز گردم اگر کسی مانع من نشود عمر سعد
 زین جواب خوشدل شد و گفت شاید میان حسین و پسر زیاد و بصلحی برگردد و حسین باز گردود
 بحرب احتیاج نیفتد پس مکتوبی باین زیاد نوشت و از ائمه اسام حسین را و آگاهی داد و این زیاد
 بدو نوشت که بیعت یزید بر حسین عرض کن اگر قبول نماید من اعلام نمایم و الا منتظر فرمان من باش
 عمر بن سعد و ائمه که پسر زیاد بر اجبت حسین راضی نمی شود آن نامه را بحسن پیش حسین فرستاد و
 انجناب بعد از مطالعه فرمود که من هرگز بسخن پسر زیاد عمل نکنم و فرمان او نبرم و چون خبر او را امتناع حسین
 ابپسر زیاد رسید غضب بر دستگی گشته حصین بن غیر و شعیب بن ربیع و شمر ذی الجوشن را با جمعی سوار
 و پیاده بدو عمر بن سعد فرستاد و پیغام داد که حسین و اتباع او را از تصرف در آب فرات مانع آید
 با وقتی که بر بیعت یزید در آید پس عمر سعد عمر بن حجاج را با پانصد سوار جهت ضبط آب تعین فرمود و
 مردم او را از لب آب دور کردند تا پاره خیمه بجانب باوید زد و این صورت لبه روز
 پیش از شهادت امام مظلوم بود اما چون تشنگی بر ملا زمان حسین غلبه کرد و برادر خود عباس علی را با سی
 چهار و بیست پیاده بطلب آب فرستاد و عباس با عمر و محارب کرد و غالب آمده مشکها پر آب
 روند و بر لشکرگاه خود تبرزند و شبی دیگر حسین کس نزد عمر بن سعد فرستاد که می خواهم که امشب با من

با من ملاقات کنی عمر سعد قبول کرد و با بعضی از خواص خود از شهر گاه نیروین آمد و حسین را بر او خنجر و عیال و پسر خود علی اکبر سوار شده و در برابر عید بنام سعد بایستاد و گفت و میخاک ای عمر از خداوندی که بازگشت همه بدوست نترسی که با من در مقام تقابله و مقابله آنی و تومی دانی که من پسر کینتم ازین اندیشه ناخواب و رگدزد و بازخارف دنیا ندارم که با یکس پایدار نیست مغرور میشو مثنوی گنج بقای نیست درین خاکدان مغرور فانیست و این استخوان به آئینه برین مایه خسران هست به کار آلوده و دست تپست به هرگز ازو گفت ز بالش بدوخت به واکه از خون و دهنش بسوخت به اینچنین بدنامی بخود و پسند و دل در عروس عشوه نمای جان ربای دنیا مبد مصرع کاین عجزه عروس هزار داماد است به عمر بن سعد گفت یا ابا عبد الله هر چه گفتی حق و صدق است اما می ترسم که اگر خدمت تو در این منازل مرا در کوفه خراب کند امام فرمود که عمارت های دنیا چنان مجبونی نیست که این همه تعلق باو توان و در زید اگر قصر بلند تر است سازه خوشگانه ای رفیع و در جنب برای تو بنا کنند و حج باز اگر با من باشی سر می بهتر از آن باشد و هم گفت مرا و ولایت کوفه ضیاع و عطا بسیار ارتفاع است ازان می اندیشم که این زیاده آنرا متصرف گردد حسین فرمود که اگر آن ضیعت ضایع شود من تلا در حجاز و زمره بخشم که صد ازان ازو عمر سعد هر و پیش انداخت و به هیچ گونه جواب نداد حسین گفت برو که بفضل خداوند و توفیق دارم که بعد از من برادر منم و آشنایان بود که بزبان اختصرت گذشت چه اندک زمانی محاسبه عبیده او را و پسرش حفص را جو فرو که پدر را بر حرب حسین تخریب و در حکومت ری ترغیب می کرد و قتل رسانید و چون ست ازاده بازگشت بر برین جبهه همدانی که یکی از جمله واد و عباد و زمان بود پیش آمد که ای فرزند رسول خدای چه کردی گفت عمر سعد را نصیحت کردم و قبول آن را نکرد و بر برگشت فرو مانم بروم شاید که پنبه غفلت از گوش وی بر کشم و مو عظم را بسج رخنه اصفا نماید اما حسین فرمود که بر صواب دید تو کسی را اعتراض نیست بریر چون اجازت یافت علی القباخ بدست گمراه عمر سعد شتاب و او در خیمه بود که برای او نصب کرده بودند بریر همدانی بی اجازت در آمد و سلام نموده و به عمر بن سعد در غضب شده گفت ما اخوا همدانی ترا حیرض مانع شد که بر من سلام نمودی مگر

مسلمان نیستم بر گرفت که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که اَلْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ
بِرْسَالَتِهِ وَبِذَمِّهِ مسلمان کسی است که مسلمانان از زبان او ستایش و از زبان ایشان
 اب بر او لعن می نمایند صلی الله علیه وسلم بسته و زبان بدمت ایشان بر کشوده با فرزند رسول خدای
 صلی الله علیه وسلم داعیه حرب کرده و آن سرور را بر عمرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم آورده
 از خلق و خدا هیچ ترا شرم و حیا نیست نه عمر سعد زمانی نیک سر بر پیش انداخت پس سر بر آورد
 و گفت ای بریر یقین می دادم که هر که با ایشان قتال کند حقوق ایشان را غضب نماید لاحاله
 جانی او حیم و جزای او عذاب الیم خواهد بود اما من ترک ملک ری نمی توانم کرد و دل از حکومت
 و ایالت بر نمی توانم گرفت بریر فرمود که یابن سعد هر که هوس ملک ری کند مرا عینه بساط خفت
 حق را حلی کند و مرکب سعادت را بتیغ شقاوت پی کند و در نیک بخت و عاقل این چنین کار را
 می کند نظم گیرم که روزگار ترا میر می کند آخر نه مرگ نامه عمر تو ملی کند نه گیرم که بگذری
 تو ز قارون بگذری و مال را با وی دنیا کنی و جهان با تو کی کند بهر گوگرد بدیشنی ال مصطفی او مرکب
 سعادت خود با زنی کند پس بریر از پیش وی نا امید برین آمد و خبر رسانیده که آن
 سنیا هکیم عقاب عظیم را بر نعیم مقیم اختیار کرد و بدین باب زمزم و کوثر سفید توان کرد و هکیم بخت
 ی را که بافتند سیاه اما شتر ذی الجوشن چون شنید که عمر بن سعد در شب رفته با حسین
 بن گفته فی الحال بکوفه رفت و با پسر زید گفت که میان حسین و عمر بن سعد رسل و مراسله
 واقع است و شب نیز با یکدیگر ملاقات نموده تدبیر می کنند و حقیقت این حال معلوم نیست این
 زیاد و در غضب شد و نامه نوشت بحر سعد که من ترا بحاربت حسین فرستاده ام نه بمصاحبت
 او می شنوم که با هم کلام و پیامی دارید اگر این کار از دست تو نمی آید منشور ری که بنام تو نوشته ایم
 باز فرست و به سه سالاری لشکر با شتر ذی الجوشن گذار چون نامه بر رسید عمر سعد اندر هتاک
 شد و دل بر جبر حسین نهاد و او را می گوید که در روز نهم محرم در لشکرگاه حسین آب نماند و آن لشکر
 به تشنگی مبتلا شدند و اطفال فرما و العطش العطش بر کشیدند حسن برخاست و بموضع

تشریف فرمود و گفت این زمین را بکنید چون قدری بکنند چشمه آب شیرین خنک خوشگوار پدید آید
همه لشکر از آن آب خور وند و مرکب از اسیران ساختند و مشکها پر آب کردند و باز آن چشمه ناپدید
و هر چند طلبیدند از آن نشانی ندیدند و این از جمله کرامت های شاهزاده بود اما چون این خبر به پسرزبا
رسید باز نامه نوشت بعمر سعد که حسین غم احوال داده تا در بادیه پناه می کنند کار بر و سخت گیر و مجا
بر و تنگ ساز اینک لشکر پی و پی می فرستد آنکه شمر را با چاه هزار مرد بدهد عمر سعد فرستاد و اند
عقب او نیز یکلهی ابا دهر هزار و حصین بن غیر کوفی را با چاه هزار و دویشتان عمر و بن قیس
احص را با دهر هزار و قیس بن خطله را با دهر هزار و دهر قفای ایشان نصر شامی را با دهر هزار و دهر
پس آن حاج بن الحر را با هزار کس دیگر تا بن خند هزار سوار و پیاده بعمر سعد پیوستند و او پنج
هزار مرد داشت مجموع بیت و دهر هزار نام در جمع شدند و با شاهزاده اندک مرد می بود و حبيب
بن مظاہر مدعی گفت یا بن رسول الله درین نزاع کی بقبیلہ بنی اسد هست و متوری ده ما اما
بروم و ایشان را بصرت تو خوانم پس اجابت یافته بمیان قوم رفت و اکثرت ای مردمان
پسر فاطمه زهرا و جگر گوشه رسول خدا صلی الله علیه و سلم را بیت و دهر هزار سوار و پیاده و درید
گرفته اند و شما خویشان منید آید ام و نماز الصلوات می کشم که از شفاعت رسول صلی الله
و سلم می طلبید بیا به حسین را و را با جد عبد الله بن العشر از آن مدینه بریای خواست و گفت
مصر کس اول کسی را لاف محبت زنده نموده و او را با شید که تخت کسی را اجابت و دعوت حسین کرده
من بودم حبيب گفت بَشْرَكَ الله بالبن بشیر بالجنة ای پسر تبه سبابت و ما بعد
تر از بهشت الفقه نو کس از بنی اسد بجهت کرده مکل مسلح بر اسپان آری نشسته روی بشکر
حسین نهاده و قضا را بختی از حسین بنیامه خبر عمر سعد بداد و او از فی شامی را با چاه هزار کس فرستاد
و آن غمزه و ریش ایتا ده آن لشکر را به ایشان بر دو دور کنار و آب فرات بهم رسیده جنگ
در پیوستند و شکست بر مرد می اسد افتاد و جمعی کشته شدند و باقی داشتند که طاقت مقاد
آن لشکر ندارند بقبیلہ خود باز گشته و حبيب نزد شاهزاده خبر رسانید و موجب از دیاد

اهل بیت شد بیت مردم افزای غمی بالای غم + لشکر غم دانی افتد زهم + و چون پسر زیاده
 که حسین بقایل کس میفرستد و مددی طلبید آتش غضب او اشتعال یافت کس لشکر سعد فرستاد
 و پنهان روز بکرب حسین مشغول نشوی ترا هر که باست بیست برسانم چون پیغام این
 زیاده برسد عمر سعد تبرید و اگر چه روز بیکجا شده بود فی الحال سه ارگشت با تمامی لشکر روی حسین
 و این روز نهم محرم بود که ماسودا گویند دوران محل حسین سر بر زانو نهاده و خواب رفته بود چون
 و سپاه و نعره سواران و قعقه سلاح پدید آمد او را بیدار ساختند حسین بر آن حال وقوف یافته
 بر او خود عباس را با بیت سوار پیش ایشان باز فرستاد تا معلوم کند که سبب آمدن آن جماعت
 چیست عباس تحقیق نموده باز گشت و گفت عمر سعد است با لشکر خود بر حرب اقدام نموده حسین
 فرمود که برو و این قوم را با لطیف بازگردان که روز بیکجا هست و باقی امروز را مهلت طلب و
 مشرب را که شب عاشورا تابا باشد که مراسم طاعت و لوازم او را درین شب برقرار ماند عباس بن باز گشت
 و لغت ای مردمان بگر گزیده مصطفی صلی الله علیه و سلم یک مشرب دیگر نیز مهلت می طلبید و چنان میداند که
 باز پسین است از عمر وی می خواهد که بطاعت و عبادت گذراند و در او را دوا و کار او غلطی
 عمر سعد با مرای لشکر مشاورت کرد و گفتند با بنگ آمدیم خانه غضب امیر نیز می ترسیم شمر نعره زد
 و شمار امان نیست و امهال مجال ندارد نگاه ابو شعبان کندی و برایتی آنست که عمر بن حجاج ازان
 مقاله شرم داشت بانگ بران جماعت زده گفت ای قوم این چه سخت ولی دست پیمانی است که
 می بینید اگر این قوم از مردم یا از چنین بودند می و مهلت خواستندی مهلت می دادید آخر این اهل بیت
 پیغامبر شما نیستند و شما امت جد و نیا از خالق تبارید یا از خلائق شرم دارید مثنوی شما بس سخت روی و
 است و میدید چه شیطان لعین با کبر و کینید + زحق سبحانه شرمی ندارید + ز مردم نیز آزری ندارید
 باز اهل بیت مصطفی اند + بعد کرب و بلا در کربلا اند + مردمان این سخن استماع کرده دست از
 حرب برداشتند و ما بنجا فرو آمده نگه بانان برگذاشتند حسین قبل ازین فرموده بود تا اگر دشمن نگاه
 نمی کند و بودند تا مصاف از یک جانب باشد و حرم نیز از قعر من بگذاشته ایم با شنب و برهنم

ساخته و درین محل فرموده آتش وران زدند تا کسی نتواند نپارد و اما چنان آتش زبانه کشیدن
 گرفت مالک بن عروه براسی نشسته پیش را ندید و گفت ای حسین پیش از آتش آن سزای این آتش
 و خود زوی حسین فرمود که کذب است یا عهد و الله دروغ گفتی ای دشمن خدای گمان داری
 که من بدو زخاوم و توبه بهشت مسلم بن عوججه گفت یا بن رسول الله اجازت فرمای تا تیری
 برداشتی زخم حسین گشت نخوراهم که در حرب پیش منی کنم اما توبه یگانه تا قدر خدای منی پس روی
 بقبله آورد و گفت اللهم جره الحال لنا و بارخدا یا اویس یا عقیقوب و آتش کش و پیش از
 بازگشت او آتش بمقتی او را چاشنی از آتش دنیا بچشان فی الحال بحکم و عوذة المظلوم اجابت
 از اجابت ظاهر شد و اسپش را پای بسور اخی فرو رفته او بجانب سفلی متمایل گشت و عنان از دست
 داده پیش در کباب باند اسپ پیروی دوید تا بکمان خندقی آتش رسید او را ز پشت درین
 آن آتش آلوده و خود بایگشت و خروش از مردمان برآورد و انکرامتی دیگر بود از آنحضرت پس
 حسین سجد و شکری بجا می آورد و آنگاه سر برداشت و با و از بلند پیاچیه هر دو شکر شبنم ندگفت
 خدا یا و ایل بیت و ذریه رسول تو ایم و او ما از خط ما را بستانان این آتش آواز داد که ترا به
 پیغامبر معلی الله علیه و سلم چه خوشی است که هر ساعت لاف می دهی حسین از پیروی عجزت بر آشفت
 و از سر نیاید با حضرت که هر کاب سازه و خداوند بنده نواز مناجات کرد که خدا یا پسر اشعث نسب
 من قطع می کند و مرا فرزند پیغمبر نمی داند فارسیه علی الیوم و الا عاجلا پس
 در همین روز خوار بوی خمای درگ جانانش را قطع کن بنویزید رخا بر طرف آسمان فرسیده بود که
 شبانه قضا از فضای عالم تقدیر در رسید و علی الله و در باطن آن ناپاک اتفاق ضای ظاهر
 شد و از مرکب فرو آمده بقتضا حاجت مشغول گشت کرد و میاه با مرآه نیشی بر عورت او زد و
 مکتوف العورت در میان نجاست میگردید تا جان پنبه از بدن ملوث جدا شد مصرع
 و اچنان بزدنگانی مرده به و و این کرامتی دیگر از آنحضرت واقع گشت پس جمعه مری پیش
 را ند و او را ز واد که ای حسین این آب فرات می بینی که چون در بای سوان می رود بخدای که از و

و نحشی تا از تشنگی هلاک شوی حسین که این سخن بشنید آب دروید و بگردانید و گفت **اللهم**
مئة عطشاً فاحذیها اولاً ثم بمیران فی الحال بی سبی اسبیش و در میب و ویرا بینداخت و
 او بر خاسته و پر پی اسپ میدوید تشنگی برو غالب شده می گفت **العطش العطش** و بر چند آب
 بلبل اومی رسانید ندی تو التنت خود و تا در آن تشنگی بمرد و این ولایت سیم بود که انا حضرت
 ان روز ظهور نمود و شکر سپر زیاده آن همه کرامات مشایده می نمودند و همچنان بر صفت حمل و
 انعام مستقیم بودند **ملغوی** اشقیبا منکر کرامات اند و بر بساط مناکرت مات اند و اولیا و خویش
 پندارند سر یابل صفاف و تارند این همه بهر آنکه جنس نیند و در دیواند فوج انس نیند و الفقه
 آن روز و شب حرب بکرد و ملازمان امام مظلوم روی نیاز بدگره حی قیوم آورده هم شب گرسنه
 و تشنه بگره ای و در و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم می گذر ایندند و بالا بیه آورده که چون
 روز تا مسوعا بگذشت و شب عاشورا در آمد سلطان سیارگان در تغزیت خانه عزوب مقام گرفت
 و شب مشک فام پلاس سیاه و پیر این کجور و ماتم خاندان بچوشتید خاندان تا بخانه بالا بنظره
 امشیدان که بلا آمدند شفق خون دیده و در دامن سپهر ریخت عرصه زمین گرد و اوبار و خاکستر خسار
 بر فرق خویش بجیت بیت و در ظلام زمی زمین را سیاه کرده و در روی خویش انجوش
 تنباه کرده و در آن شب حسین افرمود تا آن کسی که از ساج ساخته همراه داشت در میان صحرا
 نهادند و جمیع لشکر خود را طلبیده بر بالای کرسی نشست و خطبه و رغایت جزالت و نهایت غلت
 ادا و و بعد از آنای خدا و تعالی و تعظیم و در و وید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که **الحمد لله**
ی الشکر اکبر و **الصلوة** اما بعد بدانید که کنین بچکس راز اصحاب خویش با و فائز یا فتم و هیچ
 آفریده را از اهل بیت خود رجیم تر و نیکو کردار تر ندیدم **فجزاکم الله منی خیراً** خدا شاره
 از جهت من جزای خیر دهد بدانید که کنین شب رقبه شمارا از بقیه بیت خویش محلی ساختم و این مهلت برای
 شما خواستم و ظن من آنست که چون این قدوم را بیند طلب شما کنند و بجهتجوی و بگری پندارند پس
 همه را یک از اصحاب من استنب و سستی از ادا گرفته و در آفاق متفرق گردند تا ز محنت ربانی

و از شدت خراج یابند بعلیت من شده غرقه گردانم آن که شایه کشتی خود بسلامت سوی ساحل
 رانند برادران و فرزندان و خویشان و مولیان جواب دادند که یا بن رسول الله ما را قوت مفارقت
 و طاعت مهاجرت تو نیست و بقای خود بعد از وفات تو نمی خواهیم و تا جان و دین و ایم و رفی در بدن
 داریم با عدای دین و دشمنان اولاد رسول رب العالمین مقابله خواهیم نمود **بیت**
 بقیامت برم آن عهد که بستم با تو و تا نگوییکه در آن روز وفایت نمودی حسین ایشان را دعا گفت و
 روی بفرزندان مسلم بن عقیل کرد و گفت ای انبیا و علم ما بر و داعیه کا ذب و کا ذیب باطله کوفیان اعتماد
 نموده بدین شمار بکوفه فرستادیم و آن گروه روی دل از کوی مهر و وفا بر نمانده و بگذارم انتقام در ظرفی
 تحریک امضا و ایتقاد بایر و نظمه و بیدار شایسته غرض مضمون ادراکات سهام اغرض ساختن و رسوم
 حق نامسی اهل بیت نبوت را از روی ناسپاسی بر انداختند **الا ولعن الخن من كفر النعم**
 تا شربت شهادت نوشید و خلعت سعادت پوشید حال شما یادگار رسم بن عقیلید و ما در شمار غمخواره
 و ما قمر زده هست بر خیزید و ما در خود را بر داشته از اینجا بقیه بنی طنی روید و از اینجا بدین رفته بنشینید
 و دل در کرم الهی بسته انتظار بربید که دم بدم کسی که انتقام ما از بنی امیه بکشند ظهور خواهد کرد و من
 این سخن از پدر خود شنوده ام و حقا که از حضرت رسالت شنوده باشد عین صورت برین وجه بوده
 که حضرت امیر روزی از روزهای حرب صفین نافرموده که **و ابائنا مسلما** یعنی ابو مسلم کجاست
 محمد بن حنفیه گفت ای پدر روی در آخر صفوف است امیر فرمود که مرا و من ابو مسلم خولانی نیست مقصود
 من صاحب حبش شما که از جانب مشرق بار ابات سپاه پدید آید و چندانی محاربه کند که خدای تعالی
 بواسطه وی حق را در مرکز خود قرار دهد و خوشا وقت آنان که با وی موافقت نموده در اعلامی دین
 و نگوی نساری فطالمان جبر و جهل نمایند این نقل بصحت پیوسته و در شواهد لغویه مذکور است و آنجا چنین
 فرموده که مرا و این کس صاحب الدعوت ابو مسلم مروزیست که با علمهای سپاه از مرو شایه جهان بیرون
 آمده و با بنی امیه محاربه نموده و عالم را از شامت مروانیان برودا القصه چون امام حسین این سخن را و لاد
 مسلم گفت که بروید و نمکی دیگر بر بالای جراح پدید مرزید شما را فراق پدر و برادران بس است **ع**

اندین زدوی نباید داغ بر بالای داغ و ایشان فریاد برکشیدند که ای شاهزاده مضرع
مایم و خاک کویت تا جان رتن بر آید به جان آنچه خطر باشد که بهر توفیق کنیم و سر را چه قدر هست که
نثار آن خاک پاک کنیم پدر ما و وفا داری تو سرور باخت و مادر ما و داری تو جان ورمی بازیم او بغیرت
نه دشمنان و نه ساخت و مادر سر محبت با دوستان جانی ورمی سازیم تو نه از آن سروری که با سری با تو
مضایقه توان کرد و نه آن ولبریکی که رضای دل ترا نزد وی از دست توان داد بیت
ما سر ز گریبان اجل و زرنیم و مادر دست ز ادا مان تو گونه کنیم و حسین دید که ایشان از روی صدق
و صفای صافی و مودت و راه مهر و وفا ثابت قدم اند و دعای خیر جهت ایشان بر زبان راند و فرمان داد
به چون مهم اصحاب من برین وجه قرار یافت باید که بروند و بقیه که از شب مانده بطاعت و عبادت گذرانند
و صباح حاضر گردند که نماز آخرین که بجماعت خواهیم گذارد نماز این باید و خواهد بود و القصه بخاوم
بنمازل خود شافتم با و و او عیبه مشغول گشتن آن شب هر شب نماز و آه از عرصه زمین بجو ماه
می رفت و غم اشک غریبان با و به عنای چشمه چشمها به پشت ماهی می رسید بیت
اشک چشمه تا ماهی رفت و آهیم تا ماه و ماه و ماهی را بر اشک و آه می گیرم گو اید نورانی به
آورده که او را یک سحرگاه بود که از بطنان آسمان آوازی آمد که یا خیل الله لک جی ای لشکر خدای
سوار شوید که هنگام کار زار رسید و بر نشینید که وقت رحلت بمنزل دار القدر آمد ام کلثوم چون
بپوشان جوشان و خروشان خود را و رینه حسین انداخت و گفت ای برادر عزیز این صد لشکری
داز آسمان آمد گفت آری شنیدم و ازین عجیب تر هم دیدم پیش ازین ساعت بیک لحظه تو با صره
از خلک و داغ با غول رسید و مردم چشم از روزنه جان بنظر راه گلشن ملکوت مشغول شد بحکم داشت
مصلی الله علیه و سلم که تمام عینای و لاینام قلیتی چشمم در خواب و درم بیدار بود و گمان
دیدم که برین حلقه گردند و در میان آنها سگی پیسه از همه برین خشناک تر بود و من با خود می گفتم که او مرا ملاک
آید که در بین اندیشه بودم که بدم صلی الله علیه و سلم پیش من آمد و گفت یا بنی ای پسر من وای
شهادت محمد وای مظلوم ترین فرزندان من اینک انبیا با استقبال روح پاک تو آمده اند و

بر تبه بزرگ ترا بشارت می دهند چه کن تا آتش افکار ز من کنی و توقف و ماخیز جای نذاری و
 همراه جابر صلی الله علیه و سلم فرشته دیدم آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه فرمود که ای حسین این کبر
 را می شناسی گفتم فی فرمود که این فرشته الیت از آسمان فرود آمده باشی شبه سحر ما خون ترا در آن شبیه
 ریزد و گناه دارد و ام کلثوم بگریه درآمد حسین گفت ای خواهر همه اهل بیت مرا طلب کن که محل و ذیاع رسید
 عزل الوداع ای وستان کین دم سفر خواهم کرد و مسکن اصلی خود جای دیگر خواهم کرد و ما با کرا خواهیم
 چون یوسف درین زندان اسیر و مصر عزت را عزیز آسافر خواهم کرد و حاصل دنیا متاعی نیست کان
 قیمتی است و زوچ صاحب تنان قطع نظر خواهم کرد و ما از نیجا شد و خرم می رویم اندر آنکه منزل اندر
 بقعه زین خیر خواهم کرد و دیگر اعزم تماشا ی ریاض قدس است و گویم یا شکوه ما زینجا سفر خواهیم کرد
 پس حرم محترم حسین و اولاد و امجاد و بیامند حسین فرزندان را و پیش خود جای داد و بوسه بر روی
 یک یک می نهاد و روی در سینه ایشان می مالید و از دل پر خون ناز را می نالید می گفت ای کجرا که گمان
 من جانم بر تنهای سوز که هنوز وقت قیمتی تنهایست و در غریبی غایب و حزین بینی شده ندانم که چه گویم
 و غم شما با که گویم پس روی بشهر باله کرد که ای یار ویرینه من دای نور دیده من دای سرور سینه من
 بنیدانم که با این یتیمان چه خواهی کرد و بعد از من غم ایشان چگونه خواهی خورد و خردش و فغان از
 اهل بیت بر آمدگشتی مبر و سکون دیگر دایب خجرت و عرقا با اضطراب افتاد و افواج امواج دریای
 مصیبت و احزان تسلطم و منرا کم شد دیده دوران از اندوه و بزرگان خاندان گریان گشت
 و زبان زمان بدین نغمه دل سوز جگر خراش تنم آغاز کرد قطعه موج زنی می نیم از دیده طوفان غمی
 میرسد و گوشم از هر لب صدای مانی و اهل عالم را می دانم چه کار افتاده است و این قدر دانم که در دم
 رفته کار عالمی و ام کلثوم بی طاقت شده گفت ای طه سسته باغ لافخی وای لاله نورسته چمن
 دل اتی که اطافت نشودن این سخن غم اندوزد و یاری استماع این کلام جگر سوز است خدا حضرت
 مصطفی صلی الله علیه و سلم که ازین عالم حلت فرمود محرم ما یدرت علی مرتضی بود و چون علی بیال شهادت
 سوی روضه سوادت پرواز نمود ساپهر داورت حسن مجتبی بر فرق ما گسته و شده لعدان برادر محرم

و ما مظلومان تو بودی ای یار کار خاندان نبوت چون تو بروی محرم مکه باشد و در هم راحت بر خیز
 خواق زندگان بلیت فریاد از آرزو که مانی تو مانیم در آرزویت عمر کجاست گذرانیم و این سخن
 که با گاه صبح بدید و گریبان از غم آن غریبان چاک زد **ع فَلَئِمَّا أَضَاءَ الصُّبْحُ قَرْنِ بَنَاتِ**
 سر بریند از سپهر کبود پوش خراشیده روی ظاهر گشت و آفتاب سر برمان از فلک گزشته بادل پر
 شش طالع شده شنه زمان گیسوی شب را در مانم شهیدای برید و موی بریدن در مصیبت غریب نیست
 و دست زمان پیر این زر حق فلک را از جیب تا و امن فرو وید و جامه ویدین در تغریب عجیب نیست
 نظم هر صبح اگر نه تغریب فخر الهی است ۴ پیر این کبود فلک غرق خون چارت ۴ گر آفتاب شرع نه
 او در محاکمی بود ۴ بر قاست سپهر چو پیرین قباست ۴ گرد و فراق آن رخ گلگون اسوخت زار ۴
 خفته راجه رخ لعل و کبریاست ۴ اما چون اشرف صبح ظاهر شد حسین بانگ مایه گفت و یاران جمع
 و دیم کرده سنت او کردند و فرض را بجماعت گذاردند و هنوز دعا ناگفته ما را و ناخوانده
 مایه کوس حربی ذاله نامی رزمی از لشکر خلیفان برآمد جوق جوق از سوار و پیاده مکتل و مسلح روی
 ان پناهنده را بنها و علیها نصب کرده و ندای **هَلْ مِنْ مُبَارِدٍ** در دادند راست که موالیان
 سپاه عراق را که مخالف اهل حجاز بودند با چنان برگ و نوادیدند عشاق و اگر خد متکامری نیست
 ای خسرو زمان و زمین بر میان جان شیرین بستند و پیاده و سوار و نصف کار زار آوردند
 سعد بن معاذ شکر پر و اخته میخند نامیون را در عهد و عمر و این حجاج کلاوه و میسر و ناسره البشمر
 علی الجوشن سپرد و علم را بدست مولی خود و دریداد و آن قلب سپاه دل و قلب سپاه فرار گرفت
 هزاره با آنکه معدومی چند پیش نداشت از کثرت لشکر دشمن اندیشه ناکرده میبند با بیمنت را نامزد
 همسر بن قیس بجلی نمود و در میسر و ناسره حبیب بن مظاهر مقرر فرمود و رایت را برادر خود عباس
 و زانی داشت و اگر چه جای قلب صدر باشد آن صدر و زلف جای گرفت مزاران حسین
 و در میدان شهادت نقد های روان بر کف کفایت نهادند تا تف غیبی از عالم لایحی بگوش هوش
 نشان این ندا میرساند که **مَلَا** روزه جنگ است جنگ باید کرد و کوشش نام زدنگ باید کرد

تا شود مرد عرصه در میدان و تنگ براسپ تنگ بایکدو و وقت جوشش شتاب خوش باشد و
 که کوشش درنگ بایکدو و تنگ ماه و پشت ماهی را و زانشک شمشیر زنگ بایکدو و اندین بچه
 غوطه بایکدو و جابجاء بایکدو و رزم با این سگان روبه باز و چو شیر و پلنگ بایکدو و
 وز پی و دیدای کج بنیان و فکر تیر خدنگ بایکدو و اما چون بر و وصف راست شد حسین بخیمه
 و آمد عیاضه رسول خدای صلی الله علیه و سلم بر سر نهاد و در آنحضرت صلی الله علیه و سلم و پیوسته
 و شمشیری که شهسوار میدان افغانی بالسیف در دست گرفتی حایل کرد و براسپی هر تیر نام که مرکب
 را کب براف بودی سوار شده رومی بیدان نهاد و شیری آغاز کرد که یک بیت از ان این است شعر
 اَنَا ابْنُ عَلِيٍّ الظَّهْرُ مِنْ اِلْهَاتِنَا كَفَّارِنِي بِهَذَا الْمَخْرُجَيْنِ الْاَخْرَجَ
 و مضمون سخن آنحضرت آنکه ای اهل عراق سوگند بر شما می دهم که می دانید که من بنیره مصطفی ام
 صلی الله علیه و سلم و سبط رسول خدایم و جگر گشته فاطمه زهرا ام و ذرّه العین علی مرتضی ام و اورم حسن
 مجتبی هست عمم جعفر طیار و دهرهای قضای جنات العلی است عم پدرم حمزه بیدالشهدا است و می بینید
 که این عمامه رسول خداست که بر سر دارم و این دراعه مبارک اوست که در برابرم و این شمشیر
 آنحضرت است که حایل کرده ام و این اسب خاصه اوست که بر زیران در آورده ام و نعره از ان
 برآمده که ای حسین بدرستی و راستی که آنچه گفتم حق و صدق است حسین گفت پس بچه و جعفر مرا
 حلال می دارید و آبی که پرد و دوام و یهودی و نصاری حلال است از من باز می گیرید و حالاً لا
 پدر من را نموده و دشمنان خود است از حوض کوشه همچون کسی که شتران لشنه را از آب باز میگردد
 درین محل آواز گریه و زاری اطفال و نسوان اهل بیت از خیمه سبع پیاوین حسین رسید از
 استماع آن متاثر شده گفت لَاحُولُ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ پس عباس و
 علی کبر را فرستاد که بروید و با ایشان بگویند که فردا شما را بسیار باید گریست حالا در گریه تعجیل کنید
 ایشان خاموش شدند و شتا نهاده با هر حرف خویش رفت و گفت اَيُّهَا النَّاسُ بَانِدِكُمْ
 خداوند تعالی کند را حرام گردانده و من برگرد و روغ نگفته ام و وعده خلاف نموده و هیچ

نمایان ز روده و قلم تکلیف بر من جاری گشته فزاینده الهی را ترک نکرده ام و شمار معلوم است که آن
 عالی که من دارم امروز بر روی زمین هیچکس ندارد و من مروی بودم از دنیا اعراض نموده و ملازم
 جد بزرگوار خود و صلوات الله و سلامه علیه گشته مراد را تجارت کرده و قلم ضرورت ترک مدینه گرفته پناه
 ام که بروم و عبادت پروردگار خود مشغول شوم تا رسل شما متعاقب و نامه های شما متواتر بمن رسید
 ما را با ما است احق و امانی از غیر تومی و انیم باید که نتیجه این جانب بشوی مصرع تا در قدم تو حلاجان
 فشانیم و اکنون که بقول شما آدم بکرای نهانی قصدای ناگهانی می کنید و آگینه و لپای نازک ما
 پیربان را بسنگ عذرو جفا دهر هم می شکنید اگر از نایره مکر شما که متاع صبر و سکون را سوخته حرفی بگوشت
 نوه فرو خوانم فی الحال صفت و دبست الجبال بسا بر پدید آید و اگر از عاصفه جو بر شما که بنای

ای اصحاب مرا از بنیاد و بر انداخته رمزی بروز روشن نمایم در زمان اثر ظلمات بعضی
 بعضی بعضی از وی ظاهر گردد و حالا بسبب شما دارالملك راحت را از نیامی بش که اضطراب خراب می بینم
 و سفینه آمال را از بسبب عواصف مال در غرقاب انقلاب می یابم قطعه دریای غصه را بن و پایان
 پدید نیست و کار زمانه را سر و سامان پدید نیست و دارم و رون جعبه دل صد هزار تیر و پنهان
 چنانکه یک سر یکان پدید نیست و پس یک یک از نوسای کوفه را که در آن لشکر بودند نام برده گفت
 ای عمر سعد و ای عمر بن الحجاج و ای شیب رجبی و فلان و فلان شما نامها بجانب من نوشته آید و اکنون
 برابر آمده قاصد خون من گشته آید ایشان جواب دادند که ما ازین مکان تیر خبر نداریم حسین نامهای
 ایشان را همراه داشت و بدیشان نمود و ایشان انکار بلیغ نموده گفتند این صحایف را و توفی اقلی
 حسین از کذب و عذر ایشان متحیر شد و فرمود که آن مکتوبات را و آتش افکند بد پس فرمود که الحمد لله
 الحمد که حجت بر شما تمام کردم و شمار بر من حجتی نیست عجز من سعد پیش آمد و گفت ای حسین این سخنان
 بنمیدید یا نیز بر این بیعت می گفتم یا ترا بضر تیغ هلاک می سازیم پس تیری در کمان نهاد و گفت ای
 واکو نه گواه باشید و نزد امیر طلیل عبید الله زیاد اقامت شماست نماید که ابل کسی که تیر بر کمر گاه
 انداخت من لودم پس آن تر بجانب حسین افکند شاهرزاده محاسن مبارک خود بدست گرفت

و فرمود که غضب خدا بر پیروی وقتی است که ادیان را بکشد که گفتند عزیز پسر خداست دشمن الهی بر نصاری نالی
 شد گشت که اقرار نمودند که عیسی ابن الله است و خط پروردگار درین محل برای شما مد و مهیا شد که
 کشتن فرزند پیغمبر اوی کنید و من حالا از شیخ غلبه یابی که راه ساکنان مسالک و اصبر و صابر
 الا بالله است انحراف نمی نمایم و بهر دوه و تقی محبت که بکلمه ان الله یحب الصابین خلعت
 آن جزیره بر قوت با استقامت صابران راست نمی آید متسکمی فرمایم که اندک زمانی را تا بیخ ظلم
 شنگاران رسد و عنقریب از اوج جاه و حرمت بقعر چاه اوبار بدلت گرفتار شوند بدیت
 که کرد و در همه عالم کمان ظلم بزه که تیر تعنت جاوید را نشانه نشد منتظر که بکلمه ان الله یسهل
 و لا یعسر لکم چیزی که در روزی گفتار شما بر وی در شمار رسد نظم هر که آئین ظلم پیش نهاد
 بند بردست و پای خویش نهاد چند روزی اگر سر او از دهن و پیرش از پیر پا در اندازد پس
 حسین عنان مرکب از میان میدان بر تافته لعاف لشکر خود باز آمد و دل بر محاربه نهاد و این
 واقعه روز جمعه بود و هم محرم سال بر شصت و یک است هجرت سید عالم صلی الله علیه و سلم و لشکر محض
 بقولی پخته هزار و بر دایمی استی هزار بودند و اصح روایات آنست که بیت و دو هزار سوار و پیا
 از شاه و کوفه و ران معرکه حاضر آمدند و از آن زمان حضرت حسین بقولی هشتاد و دو و بر روایت اشع
 پنهان و دو و دین بود اند بخیریه آنحضرت سی و دو تن سواره و چهل تن پیاده و در اغلب رسایل که
 سخنان این قتل مرقوم شده تفصیل این مبارزان و کیفیت مبارزت ایشان مذکور نیست و
 بمجروح نامی و شحری گفتا کرده اند و این کینه تخاص و تضغیب یا کرده تفصیل آن واقعه را بطریق
 الکلام درین اوراق ایراد نمود و در جزیرها رزمی را که می خوانده چون پاری زبانه را از آن فایده
 نیست و سر رشته سخن بسبب آن انقطاع می یابد اینجا نیاید و مگر جای که ضرورت باشد و اشعاری که
 ترجمه آن رجز باشد از گفتار قدما و مناسب از زبان لطیفه اهل زمان نمی نمود آن نیز مطوی شد
 الا آنچه ایراد آن بی فایده نبود و من الله الایمان و التوفیق راوی گوید که چون
 صفوف قتال رست شد از هر دو جانب چشمتیان برسدان گماشتند تا سقت حرب که کند

بیا

نمود که من از پدر خود یا داورم که مخالف ابتدا کرب کند متعرض حرب او نبایند شد اما حربن یزید
 نصف لشکر کوفه ایستاده بود چون حال بران منوال مشاهده نمود مرکب نزدیک عمر سعد را زد گفت
 ای بن سعد با حسین بن علی مقاتله خواهی کرد و گفت بل و رین قتال تن بسیار بی سر خواهد شد حر
 و جواب رسول خدای صلی الله علیه و سلم چه خواهی گفت عمر سعد هیچ جواب نداد و حرازه عرض
 نموده متوجه میدان شد اما لرزه بر اعضا وی افتاده بود و دل در برش می طپید چنانکه بر کس در
 می وی بود و آواز آن می شنود و مباحرین اوس از قوم حر و روایتی دیگر آنست که برادر او مصعب
 بن یزید با وی گفت که من در هیچ موه که ترا چنین خوفناک ندیده ام تو از جمله مشاهیر دلاوران و مبارزان
 و هرگاه که از دلیران و شیخ گذران کوفه می پرسید و اندیش از همه ترانام می گرفته اند و پیش از همه
 تمام می ستوده اند این لرزه تن و طپیدن دل بسبب چیست حرکت ای برادر مرا هیچ ترس نیست اما
 نقص خود را میان بهشت و دوزخ مخیر ساخته ام و با خود در اندیشه ام که چگونه بر آید ناگاه نعره
 جگر بر کشید و گفت ای برادر بشارت باد که نفس من بهشت را اختیار کرد پس تا زیاده بر اسب
 زد و نزد امام حسین آمد و از مرکب پیاده شده رکاب حسین را بوسه داد و روی بر سرم مرکب
 شست و از او جدا شد و گفت یا بن رسول الله مرا گمان نبود که این جماعت قصد تو کنند و خیال
 بکم هم بصلح از هم بگذرد اکنون که تهمرد و عصیان و تغلب و طغیان ایشان بر من ظاهر شد بخت
 مبارک نمودم آیا توبه من مقبول شود یا فی و عذر گناه من بخیر قبول رسد یا فی قطع
 خجالت های کلی رو بر آه آورده ام : جان پرورد و زبانی عذر خواه آورده ام : بر من بیدل
 میفشان دست روزی که من : بر امید روی این بارگاه آورده ام : حسین از بالای مرکب
 مبارک بر سر روی حرمالید و گفت ای حر هر چند بنده گناه کند چون روی بدرگاه خداوند
 در و استغفار نماید و از ان گناه توبه کرده عذر خواهد پذیرد قبول هست و هو الذی یقبل
 التوبه عن عباده و یصالح عن گنایه جرمی که بنسبت من کردی ناکرده انکاشتم و تقصیر می که تا
 غایت از تو واقع شد و گذاشتم مریدانه باش و دل بر حرب قوی بنده که امر و زور بازار

سعادت است و این میدان جلوه گاه اهل شهادت است چرا بولی پراز محبت حسین رو بمیدان نهاد و دور
 طریک رون و جولان نمودن داد و نبرد داد و ما چون مصعب را در حرید که خراخت را بر دنیا گزید و دوست
 و لاد و اسن ال عبا ز اسب بر انگیخت و در فترک خدمت حسین آو بخت لشکر عمر سعد گمان بردند که
 بجنگ برآمده و چون بمیدان رسید گفت ای برادر خضر راه من شدی و مرا از ظلمت نکرت بسر حشم
 آب حیات موفقت رسانیدی من هم با تو موافقت کرده از اهل مخالفت بیز نشدم فدا گواه معاملت هم باشم
 و با هم از شفاعت حسین بهره گیریم پس حور برادر را بزرگیک حسین آورده صورت حال بموقوف
 عرض رسانید حسین او را در برگرفت و بنواخت و مقتل امام اسمعیل آورده که در آن زمان که حُرزدیک
 شاهزاده آمد گفت یابن رسول الله شب پدید خود را و خواب دیدم که نزد من آمد و گفت ای حُرودین
 روز ما کجا رفته بودی گفت رفته بودم که سر راه حسین گیرم پدرم فریاد کرد که وای پلایه ای
 پسر ترا با فرزند رسول خدای صلی الله علیه و سلم چه کار اگر طاقت آتش و دوزخ داری برو با وی
 حرب کن و اگر شفاعت رسول خدای صلی الله علیه و سلم در رضای پروردگار عالم تعالی و تقدس
 و تعظیم می خواهی و ریاض رضوان و غفرات بهشت جا میدان می جوئی برو با دشمنان او مصاف
 کن اکنون می خواهم که مرا اجازت دهی که بحرب روم حسین گفت تو میمان مانی صبر کن تا دیگری بر
 حر گفت یابن رسول الله اول که بمخاصمت تو آمد من بودم و ستوری فرمای تا نخستین کسی که بمجا
 و دشمنان تو رود من باشم حسین او را اجازت داد و حُر مردی مردانه و دلادری فرزانه بود و املا
 در کارزار با هزاره سوار برابر داشتندی و سپه سالار سپر زاید بود و بر کبی دهنده رهنده چنده
 تازی نتراد بمیدان آمد و رجز گویان مبارزمی طلبید و ابوالغافر ترجمه و جزا و برین وجه آورده
 نظم منم شیر دل حرم دم رمای کم کربت پیش ولی خدای منم شیر و شیر بران بدست
 که دار و بر شیر و شیر پایی چون عمر سعد حرا در میدان بیدر زره بروی افتاده پیش
 بر پیچید و یکی از مورخان عرب را که صفوان بن خطله گفتندی طلبید و گفت برو و حرا را
 بنصیحت و طاعت بجانب ما باز آرد اگر سخن قبول نکند سرش بشمشیر آید از تن برافرو

بنا را وقتی تمام و فزنی لاکلام در برابر جرآمد و گفت ای حرم تو مردی عاقل و پر دل و از مبارزان
 ملی رو با شنید که از یزید برگردی و روی حسین کنی حر گفت ای صفوان از خردمندی و فزادگی تو
 این سخن عجب است که تو یزید را نمی دانی از نا پاک و فاسق است حسین پاک و پاکیزه زاده تزدوج
 مادرش در بهشت بوده جبرئیل گویا ره او جنبا نیده پیا می بر علی الله علیه وسلم او را یحیایان بوستان خود
 خوانده بدیت و صفش از شرح دیان بالاتر است ۴ هر چه من گویم از ان و لا ترست ۵ صفوان
 من این همه می دانم و زیاده ازین هم می کشم اما دولت و مال و جاه بایزید است و ما مردم
 سپاهی ایم ما را براق و مرتبه و منصب می باید تقوی و طهارت و علم و فضیلت بجه کار می آید حر گفت
 ای خاکسار حق رای دانی و می پوشی و شربت شیرین نای جان ربای غرور بارای نوشی ۶ رع
 فزاد که کینه خمار کانون سستی ۷ صفوان در غضب شد و نیزه حواله کرد و نیزه بر نیزه او افکند
 بمر داگنی نیزه او را پاره پاره ساخت و در همان گرمی سنان نیزه بر سینه اش زد چنانکه یک گز
 از پشتش بیرون آمد پس وی را بهمان نیزه از صدر زین در بود و بر سر دست آورد و چنانچه بود
 لشکر دیدند آنگاه بر زمین زد چنانکه سینه او را پاره کرد و نیزه شمشیر از پشتش بیرون آمد اما صفوان را
 سه برادر بودند هر سه از غصه قتل برادر یکبار بر جرعه کمر کردند و خنجره از جگر برکشید و خدای را
 بظلمت و قدرت یاد کرده در تاخت و دوال کمر می زد اگر رفت و از خانه زمینش در بود و چنان
 بر زمین زد که گردنش خرد و شکست و دیگر پیرایه بر سر زد که ماسینه اش بشکافت و دیگری روی
 بهر میت نهاد و حراز عقب وی در تاخت و نیزه بر پشتش زد که سر سنان از سینه وی بیرون آمد پس
 روی بجانب حسین آورده گفت یا بن رسول الله مرا بجل کردی و از من خشنود شدی حسین
 نعم انت حر کما سمعتک امک آری من از تو خشنود شدم و تو از ادای چنانچه مادر است
 م نهاده یعنی فزاد از انتش دوزخ آندا و خواهی بود و این ابشارت شنوده با نشاطی تمام روی بمید
 نهاد و حرب و پیوست بهر جانب که در تاختی از کشته پشت ساختی مقارن این حال پیاده دروید
 سیحریالی کرد و پیاده بحرب درآمد شعله خشم جان سوزش زبانه کشیده نمایره فقر غمت افزود

اشتعال پذیرفته بعلیت بنیزه صفحہ را سوراخ می کردند و پیکان موی را صد شاخ می کردند و لشکر
 را ازین گونه کارزاری دیدند پیاده و سوار از پیش وی درمی رسیدند اما چون حسین دیکه حر پیاده
 جنگ می کند با تازی با سازگر نمایان فرستاد تا حمله ور شدند چون آن مرکب نزدیک تر آوردند
 رکابش را بوسه داد و سوار شده بچولان درآمد بعلیت عنان مرکب خود تاب می داد و بخون تو
 سنان را آب می داد و چون جسی را که مانند پروین گرد او آورده بودند چون نبات الغش متفرق
 ساخت خواست که باز گردد و فرزند حسین آید تا نفی آوازا و کدای حرا باز نگردد که در آن منتظر قدم
 تواند پس حر روی بجای خشنی کرد که یابن رسول الله نزدیک جدت می روم پیچ پنجاهی ماری
 حسین گردان شد و گفت ای حر خوش باش که ما نیز در عقب تو روانیم خروش از اصحاب حسین برآمد
 و حر خود را بر لشکر دشمن زده حرب سیکر و تانیزه او در هم شکست پس تیغ آبدار را بکشید و در خاک
 را که برفوق می زد تا سینه می شکافت و هر که ابرمیان میزد و پرنیان میگرد و گاهی احد بر میمنه زده
 شورا از لشکر یان برآوردی و گاهی متوجه میسر شده جمیع ایشان را پریشان کردی برین سار
 کارزاری می نمود تا خود را نزد یک عذر از لشکر عمر سعد انداخت و خواست که علم دار را با علم بقی
 زند که شمر بانگ بر لشکر زد که گردوی فرو گیرید بیکبار لشکر غلبه کردند و از اطراف و جانب
 بروی زدن گرفتند و در میان آن گرد و غبار جوشید و می خروید و مردانی می کوفید بنگاه نشو
 نمائید نیزه بر سینه خیزد که در جای گرفت محکوم و در حرب بود چون زخم خورد و در گریست فتور را
 دید که ضرب زده بود و خود از سرش جدا شده ششیری بنیادخت برفوق متوسل که تا سینه اش شکا
 فتور از اسب در گشت و حر نیز از مرکب در افتاد و لغز زد که یابن رسول الله ادر گشتی
 و در باج حسین مرکب در تاخت و حر را از میان مردمان در برده تا پیش صف لشکر خود آورد پس
 پیاده شد و نشست و سر هر کس را که خود نهاده با سنین گردان رخسار روی پاک سیکر و حر را رقی باز
 مانده بود و دیده باز کرد و سر خود را بر کنار حسین دید و تسبی فرمود و گفت یابن رسول الله از من راضی
 شدی حسین فرمود که من از تو خوشنودم خدای نه از تو راضی باد و حر ازین بشارت شادمان

نثار نمود بلیت برین شترده گرجان قشاع رواست که این شترده آسایش جان داشت
 برای محرم گریست و اصحاب آن حضرت نیز بر او گریه کردند و حاکم ششمی آورده که شاهزاده
 تئیه حرمه بیت فرموده است یکا ازان این است شعر لنعم الحزن نبی مریح + صبور
 الریح و ترجمه ابوالفاخر آورده نظم خوشتر از ناز نام دارد که جان کرده برال
 شترده ز رخسار تخت فرو آمده + شده بر ابراق شهادت سوار + بعشق جگر گشته مصطفی + بر آورده
 جان و تن و دمار + اما چون مصعب برادر حمزه دید که برادرش بهال شهادت بروضه تدس بریده با جرات
 بمیدان نهاده خصمان پیچیده و نگار زار مردانه کشتن دشمنان از حیا و از زم بیکای شربت شهادت
 شش کمر و با برادر با جان برابر دست وصال در آغوش گرفت و آورده اند که حمزه چندی داشت در میان
 کوفه که نامش علی بود چون پدر و عم خود را کشته وید بی طاقت شده غلام خود را گفت بیا تا
 بپایان را آب دهم در و سواره از میان لشکر عمر سعد بیرون تاخته روی بصف لشکر حسین آوردند
 علی بن الحنفیه و یک شاهزاده رسید از مرکب پیاده شده زمین ادب پیوسید و نزد پدر آمده روی
 وی پدر مالیده حسین گفت ای جوانمرد تو کیستی گفت من پس حرم که در خدمت تو جان نثار کرده ام
 آمده ام که در خدمت تو جان فدا کنم و نکته الولد الحزن یقیندا با باب الله العز الشاکر انکم بهیت
 نثار دستان پدر + تو بیکجا ز خویش مخوانش سپر + حسین وی را دعا گفت و علی دستوری
 در وی بمیدان نهاد و در جگه گویان طریق میگرد و جولان می نمود مبارز می طلبید روی از لشکر
 آراسته با سلاح تمام بیرون آمد علی با استقبال او رفته گفت است که سخن گوید و بنوک نیزه او را
 ای زمین در بر بوده بر زمین زد و گفت + قطعه ریاحی ترا دم زمین بنده ام + بسی دشمنان
 سر کنده ام + من از والد خویش شتر منده ام + چو او کشته شد من چنان زنده ام + مبارز و برابر
 آمد و بکین پدر و عم اینان را بقتل می رساند حسین تا و از بلند بر دواخرین میگفت و برای او دعا
 و بهیت آفرین خدای بر پدری + که تو پرورد و داری که توانا + آخر الامر او را و میباید
 شتر منده گردانند و پدر و مادر گریه و عم نامش در رسانند اما غلام محرم غره نام داشت

در فراق خواجه و خواجگی گریان شد و دلش بر بزان مغارت و بهاجرت ایشان بریان گشت خان
اختیار از دست داده روی ببحر که آورد و بجای نام جنگ در پیوست و بروی خضمان در مهلت
در بست تا چند کس را در میدان نبرد روی بدرواز و عده روان کرد پس نزد حسین آمد و گفت یابن
رسول الله گستاخی کردم بکرم مرا معذور دار که هنوز در علوم و آداب حرب نیاموخته ام و در فراق
و مولی زاده خود سوخته ام امروز می خواهم که جان در قدرت شما کنم و فرود در عرصه محشر بر بخوابم
افتخار کنم بعیت اگر مرا بقضای خود قبول کنی ؛ بسا که شمه که با شاه و شهریار کنم ؛ حسین برو
آفرین کرد و او با سروری تمام و نشاطی لاکلام روی بمیدان آورد و اندک زمانی را بجوای خواجگ
خود رسید و بنقد شهادت متاع سعادت جاودانی خرید مصرع دیده بر بست از جهان تا طالع
مقصود دید ؛ آورده اند که حسین بعد از قتل این چهارتن دیگر باره میان این هر دو صف
بایستاد و آواز داد که ای اهل کوفه و شام من ابتدا بحرب شما کردم و شما اول تیر در روی من انداختید
و من هنوز بر حضور محاربه شما نیستم و حال از لشکر من کسی گشته گشته و محروم و پسر و غلام
از مردم شما بودند که علم نصرت من بر او داشتند و جان عزیز خود را در هوا داری فدا ساختند و
باری دیگر بر شما حجت می گیرم تا فرمای قیامت شما را بر من حجتی لازم نشود ای گروه مردمان
بیایید و با من یکی از سه کار کنید اول آنکه راه دهید مرا تا نزدیک یزید رزم و با او مناظره کنم اگر
بی سکا بره حق بدست او باشد و دانم که چنان است بر و بیعت کنم و اگر نه او داند و من یکی از
اعادی او را داند که ترا بکشد یا یکم که سوی یزید روی که مردی شیرین زبان و چابک سخنی نباید
بجا نیرول پذیرد و از بفریبی داند دست او خلاص شده و دیگر باره فتنه انگیزی و در ملک شود
پدید آید حسین فرمود که چون چنین نمیکنید بگذارید تا بسر روضه مقدسه جد بزرگوار خود و صلوات
الله و سلامه علیه مجا در شده بعبادت قیام نایم و بزادت گذارم گفتند بدین نیز رضایم
چه ممکن است که ثوی از اطراف عرب بر تو گرد آیند و با بنیر و ناسی و طلب خلافت کنی و دیگر با
فتنه پدید آید فرمود که اگر این هر دو نمیکنید مرا و یاران مرا آب میسند که عامه آدمیان و کاف

بسیار گفتند حدیث آن بکن اگر ملازمان تو میم و وفات شوند آب و قوت نیابند
 بیزید و ما را با تو بغیر از عرب هیچ مدعی نمانده است شایسته گفت پس بوقت حرب
 همچنان برین آید تا مردان ما رویدید آید و هنری از بی هنر متناظر کرد و گفتند نعم الفضا
 فاحطه لم یحین باش و بدین صورت جهت آن راضی شدند که داب مبارزان عرب آنست که
 رک حرب و قتال نام و لقب خود آشکارا سازند و بمخاض و شرب و عیش و خود لای مبالات
 ازند و ابواب تعلق و تکلف بکشایند و هنری که در باب مبارزت دارند بنمایند چون این سخن را
 حسین باصف لشکر خود آمد و عمر سعد مدعی مبارزان را در آنکه سامرازدی گفتندی بمیدان
 و سامریا بد با مرکب تیز گام بی آرام سوار شده و کستی سلاح ملوکانه پوشیده مرکب خود را
 و رد و نام خود را در معرکه مبارزان آشکارا کرد و ندای هل من مبارز برکشید و دین
 زهیر بن حسان اسدی در پیش حسین ایستاده بود گفت یا بن رسول الله این مرد که بمیدان آمده
 شکن و دلیری مردانگست مرا اجازت ده تا با او بمباریم و بنام لاف و
 که در راحت میدان برافراشته بصر هر قدر و هر کس شکن حسین او را اجازت داد و این زهیر
 بعلیه بنی اسد بود در همان نزدیکی از وطن و سکن خود بریده و خدمت شاهزاده را از همه عالم
 بیه و مبارز می مردان و دلاوی فرزانه و در سردار اقتراح راجح ظفر پوشیده و در مجالس حرب
 طعن و ضرب شربت نصرت چشیده بلیت در افکنده مرکب بمیدان و لیر به بغیر پیاخته
 در گرمی ناخن سرازیر بر سامرازدی گرفت سامر چون زهیر را دید از بیم او بگریزد و
 راه بیضت داده آمده گفت ای شهسوار مختار محاربت دای نامدار میدان مبارزت شرم ندری
 مال و مال و اهل عیال خود را می گذاری و روی بتقویت حسین و تقویت مهمات اوی آری زهیر
 ای ناکس وون ترا شرم می باید داشت که شمشیر در روی اهل بیت پیغامبر صلی الله علیه
 می کشی و برای نعمت فانی دینی و عقوبت رایعی اخروی اختیار میکنی سامر خواست که
 بجزگوید که نیوز به نیش زرد که سنان از تقالیش سرودن آمد فی الحال از مرکب

ورافقا دو جان بداد پس زهیر در برابر عمر سعد آمد و نعره زد که یا اهل العراق یکم مرا خود شناس
 و هر که نشناسد منم زهیر بن حسان الاسدی کیست از شما بیرون آید تا زمانی با یکدیگر بگریم
 به بنیم که بخت کرایه می گشت و نکبت که ابر خاک خواری می افکند بدیت کوی عشقت در
 زخم بلا پی در پی که کوه حویلی که قدم بر سر این کوی نهادند اهل شام و عراق که نام آن یگانه آفاق
 شنیدند و قبل ازین آوازه شجاعت و دد بهایت اوسیع ایشان رسیده بود همه سر و پیشه
 افکندند از محاربت با او ترسیدند عمر سعد بانگ بر سپاه خود زد که این چه بی چستی است که شمارا
 در ریافته آخر یک کس بمیدان روید و نام خود را در جمیع پهلوانان بلند سازید لفر بن کعب خنجر
 سواری تمام بود او از رؤسای کوفه و از سرداران عرب که او را برابر صد سوار داشتندی
 مرید برانگیخت و در برابر زهیر آمد و گفت ای شجاع عرب از نعت خود جدا ماندی و بنی عمان
 خود را دست بداشتی بیاتان ترا پیش امیر جلیل یعنی پسر زیاد برم تا از خارستان عنا و
 بگلزار راحت و بهجت رسی زهیر گفت ای لعین و خدمت ال زیا و خارهای بد
 در دامن دین من می آویزد و در گلستان خدمت حسین هر زمان نهال معرفتی از کنایه جیبا
 حقیقت می خیزد من اکنون که از روضه محبت آنحضرت گلهای مرا و چیده ام از خارزار
 دشمن نابکار هیچ اندیشه ندارم بدیت ز روی دوست و چون گل مرا و شکفتند و حو
 سر دشمن بخار و فواره کنم نصر اندیشه کرد که زهیر را سخن مشغول سازد و ناگاه به خنجر نیر
 وی اندازد زهیر این معنی را دریافت و مجال سخنش نداد و بیک زخم نیر از اش بصحرای
 برادرش صالح بن کعب در میدان آمد زهیر نیزه حواله او کرد و صالح بیک طرف اسپیل نمود
 او را رو کند اسپش در ریمیده او را از پشت خود میگیرند و در آن محل پایش در رکاب مانده مجا
 پیاده شدنش مانند اسپ می جست و کلد بروی میزد تا پاره پاره شد پسرش کعب بن
 نصر از پدر شجاع تر بود با تمام خون پدر و دم بانگ بر مرکب زده و برابر زهیر آمد و نیزه
 راست نموده بود که زهیر نیزه بر ناف وی زد و خنجره سنان از نشت وی گذاره کرد

سلاح سپیج از مقتولان التفات فرمود و خوشیش را بر پادگان زد که در پیش صف سواران
 و خلقی را از ایشان هلاک کرد و باز مر حبت نموده بیدان آه و مبارزه خواست و هر چند مرد دلیر
 آنروز که چون عمره خوابان چپن فتنه انگیز و چون شره عاشقان مشکین خونریز بود خون او
 ریخت و با خاک میدان می آمیخت بدیت غریبان بهر جانبی می شتافت و به نیزه و لاشه
 شکافت و بیک ساعت بیست و هفت سوار را از پا در آورده و عمرو سعد روی بجزر الاحجار
 که تو پشت و پناه لشکری برو و سر نه میرا میا ز ما رجاحتی که داری بر ارم حجر گفت بهات رو باه
 شیر زبان چه حرب تواند کرد و تهور و در پیش شما مبارز پرواز تواند نمود این مبارز بی اسدست
 و تنها بهر سوار و رمی آمیز و من از جان خود بیه نیامده ام که بمقابله و مقاتله او آهنگ کنم بدیت
 می که با شیر بازی کند و بخونریز خود ترک تازی کند و مرا آنکه صد سوار از شما به موضع کین
 من بیدان رفته زمانی با وی گیرم و همین که بر من حمله آرد روی بگیرم و آورم و بجای کینگاه
 باشد روان شوم و بر آینه او مروی ستینه ندیده است از عقب من بیاید و آن صد سوار کین بروی
 نیند و اگر صف ایشان را بر هم زند ایشان روی بگیرند و دوم آورند و همچنین تا صد سوار
 او فر و گیرند و هر یک زخمی برو بکشایند شاید که در آن محل از پای و بیا پس صد سوار مکمل
 به موضع در کین نشسته و نه بیرین حسان ازین پنج در میدان ایستاده بود و انتظار باران
 بر و لب از تشنگی خشک گشته و دوان از در میدان پناک شده که ناگاه حیر بیايد و از دور بایستاد
 بر گرفت یابن الاحجار نزد کتر ای و با من برگرد و حجر گفت من نه بجایت بلکه بفضیحت آمدم ای نهیر تو
 بن همه شجاعت و بولی و توانائی چرا پیش سپر زیاده دانی تا مرا از مال دنیا غنی گرداند آخری دانی
 حسین را زیادت مانی و نهالی و اختیار می نیست است بلند امتقانی آن می کند که
 با اهل و دولت پیوندمی نهیر گفت ای ملعون دولت از حسین باید طلبید که های نمایون فال
 ج ولایت است و علم و ست بر خدمت و می و ابرو که می و انم که ابن زیاده و نابکار است و آنکس که
 اختیار بدست او باز داده بهدی و دولتان و دون بمتا نند بدت

دولت از مرغ هایون طلب و سایه آن به زانکه با نازغ و زغن شهرت نبود و حجر
 خاموش گشت و از ترس قدمی پیش نمی نهاد و بر سر عنان بجنبانید و بر دوشه کرد و ابن الاحبار نیز
 نموده بسوی کین گاه و برون رفت و بر سر راویغ می آمد که آن غدار از دوست وی بجهت دانه کشتن بر
 بانگ بر مرکب زده از عقب وی تهاخت چون ابن الاحبار میان کینکار رسید و بر سر خود را بوی رسای
 بعد حجر فریاد بر کشید که مرا و ریاضه و خود را از مرکب و رانداخت و دووان شد و بر نیزه
 کشیده و در تقای اوی ناخت که بکبار سواران کین مکتباند و از چپ و راست وی و آمدند
 و آغاز طعن و حرب کردند و بر کینه اندیشه نموده و نیزه کشیده برایشان تاخت آن گروه
 پشت داده و روی بکین گاه دیگر آورده و دنداد و عقب ایشان می تاخت و قصه سه صد سال
 او را و عیان گرفته و شیت برچی و آمد و نیزه بردش وی زود چنانچه زده وی بهرید و سر نشان
 بدخفه وی رسید و بر آتش زخم برگشت تا شیت را پاک کند آن شقی از بیم وی در میان سواران گریه
 و زهره نیزه از دست بیفتند و تلخی چون برق در خشان بر کشید و در میان سواران از چپ و راست
 می تاخت و از دشمنان سر و تنی انداخت بدیت آفرین بر برق تیغ کوبید که حشم را از فر
 پیدا در میان سرک و خضر می کند به راوی گوید که بخانه سوز را بنداخت اما خود زخم برد و خود
 مبارکش زود بود و چون حسین آن حال را مشاهده کرد جمعی از اهل انان از فرموده که بر سر را و ریاضه
 که غلام امیر المؤمنین علی بود با دهن از مبارزان رفتند و خود را بران گرفته زده برخی را از
 سواران بکشتند و بر سر را از ان میان برون آوردند و از انان و دلیست چوبه تیر و سلا
 او نشسته بود و از بعضی زنجهای او مانند باران قطرات خون می چکید و او را بدین گونه نزد
 شاهزاده آوردند آنحضرت پیاده شده بر سر بالین او بایستاد و زمانی برآمد و بر چشمه باز کرد و حسین را
 بر بالای سر خود ایستاده دید آن مقدار قوت داشت که روی خود را بر قدم حسین نهاد و بهر با
 حال میگفت بدیت خاک قدم دوست شدم نیست کسی را به این عیش که امروز مرا و قدم
 حسین فرمود که ای زهره با من سخنی گوی و آنچه در دل داری ظاهر کن تا بان با ایتم و ترا حق گذاری

یگر روی و شرایط مردی و جوانمردی بجای آوردی نه می گفت ای فرزند رسول خدای برای من
جام آب صاف زلال خشک آورده اند صبر فرمای تا آب بخورم آنگاه سخن گویم حسین گفت ای یاران جای
زمیر برو نموده اند و آن شراب بهشت است که بوی می نمایند بلکه بر می پایند بهیت در پی آن تیغ که بر سر
خونده شترتی از چشمه کوثر خورند پس زهر و آن بهم می زند و چنانچه کسی چیزی آشامد آنگاه نفسی زد و طوطی
روحش بشکرستان یوسف حق فرحان پرواز نمود حسین بگریست و گفت طوطی من زهر مرا که
در آن جهان همسایه من باشد و خدای و رسول از و رضی باشند را دی گوید که چون زهر شهید شد پرده و
شکر دید و هر گشاده و منتظر ایستاده بودند تا چرخ قدم مبارکت در عرصه محاربت هند و کدام دلاور
و ادم را گئی و فرزاد گئی بدید از یک طرف شکست شقاوت اثر کوفیان و شامیان آتش جهان سوز عناد
برافروخته و بایت شرارت سرایت قتال برافروخته میشوند می نبرد آری باین آهن گسل و پیر زخم
سینه برانگیند و چو آتش بسوزند گشته گرم و زهر و فدا و زار زم و شرم و دوزیک جانب خود
مقترن بسودشت براده کونین و نور دیده بنی ثقلین علیه الصلوٰۃ و السلام ما القل النظر
بالین دست اعتصام در عروة الوثقی حسبنا الله و نعم الوکیل زده و پای ثبات
مر فقا تلو التي تنجي نهاده اگر چه اندک می نمودند اما از روی جرأت چنان بودند که اگر
نیز شتر زه پیش آید جگر او را بسیر خنجر مردی بدرند و اگر با یلنگ جنگ با یکدوی و زنگ او را بچنگ
در آند بهیت بر یکی را نیزه چون شعله آتش بکف و بر یکی را نازکی چون برق سوزان در کمان
ابوالموید آورده که درین محل دو مرد از لشکر عمر سعد میبیدان و آندند بر مرکبان که به یکدیگر با مومن
نور و شسته و بر یکی دست سلاح مرز و پوشیده طریقه کردند و اسپار را بچولان در آورند و یکی
لخت نم بسیار مولای زیاد بن ابیه و دیگری نعره زد که منم سالم مولای عبید الله زیاد و کیت
آن خون گرفته و از عمر لبر آمده که مبارزت ما بریدن آید تا بطعن نیزه و ضرب شمشیر ما را از روزگار او
برایم بر برین حصیر و حبیب بن مظاہر خواستند که میدان روند نزد حسین آند ما ستباز نه نمودند
نهاده فرمود که شما توقف کنید ایشان خاموش شدند و مقارن آن حال عبداللہ بن عمر و

پیش حسین آمده گفت یا بن رسول الله مرا اجازت ده حسین در گریست مروی و بداند گون عود
 بالا باز و پای قوی و سینه کشاده و فرما بر زت از حسین وی می یافت حسین فرمود که کشنده
 این دو غلام می خواهد بود و عبد الله را و ستوری داد و او با آتش آبدار یعنی شمشیر صاعقه بار پیاده
 روی بمیدان و سوار نهاد و گفتند که کیستی گفت مروی ام از بنی کلب مرا عبد الله گویند بسیار و سالم
 گفتند ما ترا نمی شناسیم باز کرد و باز پرسید بن قیس با بر بر پهلانی پیش ما آید عبد الله گفت ای غلامان
 تا کس کار شما بدان رسیده و بهر شما بدان انجامیده که سرداران لشکر و مبارزان دلاور طلبید
 پیداست که کفو شما بنده باید مانند شما و اگر ضرورت تشنگی نباشد ما آید و ان را با شما حرب کردن
 عارست بسیار در غضب شد و نیزه حواله عبد الله کرد و عبد الله طعنه او را در کرده شمشیری بر پای
 وی زد و چنانچه بسیار از پای و افتاد و عبد الله با تیغی کشیده بسروی و دیده ماکه را و تمام کند
 سالم از غضب وی درآمد با تیغی چون قطره آب و مقصد کرد تا بروی زندان لشکرگاه حسین
 آواز دادند که ای عبد الله از ضرب تیغ سالم خد کن عبد الله بدان سخن التفات نکرد و سر تیغ بر
 سینه یسار نهاد و زو کرد و چنانکه نوک شمشیر از پشتش بیرون آمد درین محل تیغ سالم بوی رسید
 عبد الله در شتاب آورد و سام نزد نوک انگشتان وی را قلم کرد و عبد الله ذره بیندیشید و
 تیغ را از سینه یسار بیرون کشیده خود را به سالم رسانید و بیک ضربت کار و را با سخت غلامان
 این زیاده بیکبار روی میدان نهاد و کرد عبد الله فرو کرد و گفت و آن مروی مردان بسی از ایشان
 بکشت و بسی از مجروح گردانید و آخر شربت شهادت چشید قطعه برداشت پای و
 روی براد عدم نهاد و آن کیست کوبد و عدم پانی هند شاه و گند و پیر و جوان و بلند و پست
 از دام چو لنگ اهل کس نمی حمله خود را ایامه فرموده که بعد از آن بر برین حفریدانی زایدی بر
 و پیری پاکیزه روزگار بود و با جازت حسین روی بمیدان نهاد و بر جری فصیح و نقلی بیغیر
 نسب خود باز نمود و او الفاخر ترجمه بر جواد برین وجه آورده نظم من بر بریلی پر نهم به منظم
 در مروی شمرم بنده الم و بر خا رجوان به نیک میدان که هر چه ترم به دست در دامن آوازده

ده بر دوشم اینها بدرم و جنگی در پیوست که فلک دوار چیران و مزخ خنجر گذار املت تخت
 رندان ماند بلیت گران جنگ رستم بدیدی بخواب و شدی از نهیب ویش زهره آب و
 هماینانی طعن و ضرب و در غلّال کرد و فری گفت ای کشتگان مسلمانان وای ریزندگان
 ن فرزند پیغمبر آخر الزمان پیشتر آید تا سزای کردار شما دکنار شما هم هر که پای پیش او
 نهاد و سروری نه باخت و هر که عزم رزم او می کرد راجا شیرین برمی آمد تا آنکه مخالفان
 به تنگ آمده یزید بن معقل را بر مبارزت او تخریص کرد و ندیدید آهسته بمیدان آمد چون
 غنچه یک بریر رسید گفت ای بریر گمان بنوا آست که از جمله گمراهانی بریر گفت بیایا مباد
 و از خدای در خواهم که هر که بسطل بود بدست محق مقتول گردد و یزید رضی شد و هر دو
 دست بدو عابر دشته گفتند خدا یا آنکه برادر راست است او را برگزاه نصرت ده پس با هم
 او بختند و ابن معقل شمشیری حواله بریر کرد و کاری از پیش نرفت و بریر پیشی بفرقی یزید معقل
 و تا سینه اش بشکافت و معیار حرب و محک کارزار حال هر یک روشن شد بلیت
 ش بود که محک تجربه آید میان و تا سیه روی شود هر که در غش باشد و بریر بعد از قتل یزید
 یحسین آمد حسین او را بهشت بشارت داد و آن پیر پاک اعتقاد بدان بشارت نمود
 و روی بیدان نهاد و بحربین اویس ضبی او را بقتل رسانید حسین فرمود که آن بریر
 عباد الله این بدستی که بریر از بندگان شایسته خدای بود نور الایمه و ده
 بریر سپهری داشت که او را عبد بن جابر گفتندی پیش روی آمد و گفت ای بحیر بریر
 ای و بخدائی که او از جمله مقرران درگاه اله و از زمره خواص اهل الله بود بحیر شیمان
 و از لشکر بدون رفت و مولی بر و غالب گشته فریاد می کرد تا بمرد و چنان خون ناحق
 صدها گاه قیامت برود بلیت بغض شهدا و ردول و خون در گردن و فکری بکن آخر که
 خنجر می کرد و و بعد از واقعه مبارزت بریر و هم بن عبد الله الکلبی است او جوانی
 زیباروی نیکو خوی بار خساره چون ماه و حدی مانند سنبل تر و مشک سیاه نقاش

قدرت بقلم و صورت کم فاحسن صورت کم نقش مدی او بکشیده و بر لوح فی احسن تقویم چهره
 ساسی که ده ابلیت بهر برصفه اندیشه کشد گلک خیال شکل مطبوع تو زیبا تر از آن ساخته اند به نو و اما
 بهر در و نه از دماوی او گذرشته و هنوز بساط عشرت و کامرانی در نوشته اوست داشت که او را
 می گفتند پیش وی آمد و گفت ای فرزنده دلبنده ای جوان از چندی تو دیده رور دیده و او
 سینه محنت کشیده ای پر تو چراغ جان دای نو باوه باغ روح و روان مرا با تو محبتی هست که نتوانم کم
 یک ساعت بی تو نشینم و بصحبت تو الفتی دارم طقت آن نیست که یکدم ترانه بنیم به بیت
 چو در خواب به شمع توئی در خیالم به چو بیدار گردم توئی در ضمیرم اما نالی کن که جگر گوشه مصطفی صلی
 الله علیه و سلم درین دست گردان و صحرای پر بلا با جفای جمع بیوفی در نماند می خواهم که مرا از بخون خود
 شربت بی دمی تا شیر که زیست من خورده بر تو حلال گرد و دستانم آن دارم که نقد جان بر طبق
 اخلاص نهاده پیش حسین کشی تا نو دای قیامت از تو راضی باشم جان ما در بر و پیش آن سرور
 جان فدای کن و چون مردان راه خدا یک هوس و هوا کن قطعه سر کوشش هوس داری هوا بهشت با
 زن و دین اندیشه بگردان و عالم آفتابی زن به طریق عشق می جویی خور و الوداعی گو
 بساط قرب می خواهی بلایا مر جانی زن به و به گفت ای مادر مهربان مرا با شانه زاده و جهان
 به بنیم جانی که دارم مضایقه نیست اما در بجا آن نوع عروس گران است که درین غربت با ما
 مرده و میهنه از انبال وصال ما بری نخورده اگر اجازت فرمائی بروم باز بجای خواهم ما در
 گفت برده اما زمان ناقص عقلمند میا واکه با فسون و افسانه ترا فریبی دهد و تو بسجی وی
 سرمدی و سعادت جاویدی محروم گردی بهب گفت ای مادر خاطر مبارک جمع دار که ما که
 بر میان جان نه بنوعی بسته ایم که بسبب انگشت خریب آنرا توان کشود و نقش مودت او بر لوح دل نه
 بصورتی رفتم زده ایم که آب مکر و غرور آنرا تواند زدود و به بیت بر روی صفحه دل ما از فزای دو
 نقشش نوشت تا ندکه نتوان ستر و نش به پس جان بنزد عروس آمد و گفت ای بانوی دستان
 ای مونس و ملو از من جدا نگرد و ز سر رسول خدای صلوات الله علیه درین دست که

است و غریب و تنها مانده و در ساز زیاده و دیار است میخواهم که تقی جان نثار قدش گردانم و آیت
 و ت از مصحف شهادت بخوانم تا فرود آید ای الهی و شفاعت رسالت پناهی و جنتش و بی متول
 غمزا و عنایت علی مرتضیٰ قرین حال و رفیق روزگار من گردد و دعوی آهی از دل پیر امید بکشیده
 ای یار غمگسار من و انیس روزگار من هزار جان فدای بندگان حسین با بکا خنکی و در شریعت
 زمان را حربه کردن رحمت بودی تا من نیز جان فدا کرده ام اما یقین میدانم هر که امر و زجان برای
 حسین و ر باز و فدای قیامت براق کرامت بجزئه بهشت پاکیزه سرشت در تاز و در قصود
 بهشت برین با وصال حور و عین و در ساز و بیات نزدیک شاهزاده رویم و در حضرت او با من شرط
 ن که فدای من پای در بهشت هندی و این زمانه شیری اینجا از سرگیری و رفیق دیار و اعیف و غمگزار تو
 در ساحت دارالقراردن باشم و هم گفت نیکو باشند پس هر دو با اتفاق نزد حسین آمدند و دعوی
 به حضرت و زاری و جزع و بیقراری گفت یابن رسول الله شنوده ام که پسر شهید یکم از کرب بر زمین افتد
 جوهر آن فرود و در کنار خود سر او را لاین می سازند و در قیامت نیز حضرت و قرین و رفیق و
 این اومی باشند و این جوان داعیه جان باختن دارد و من از تو هیچ منتی نیافتم ام و دیگر
 ائمه اینجا غریب و بیچاره ام ما وری و پدیری و خواهر می و برادری و خویشی و غمگساری و یاری
 و مددکاری ندارم حاجت من آنست که در سر میله گاه محشر مرا باز بطلبد و بی من بهشت نزود
 و دیگر من غربت زده را بشمارد تا مرا بدختران و خواهران خود سپارید تا و رحم محترم اهل بیت
 را از کینه آن و خدنگاران باشم و یقین دارم که در سر میله ده عصمت و ست نامحرم بدان عفت من
 رسید حسین بگریست و اصحاب آنحضرت از سخن آن عورت گریان گشتند چون گفت یابن رسول
 قبول کردم که در روز قیامت دی را باز طلبم چون بدولت شفاعت جد بزرگوارت حلی الله
 و سلم رحمت دخول جنت یا جمی دی قدم در آن منزل نهم و من اول شما سپردم بمحدرات
 ت طهارت سپارید این بگفت و روی بپیدان نهاد و با غدار که چو گل شکفته و رخساری چون
 و دهفته بر مرکبی چون عمر کرمی رونده و چون اجل ناگهان بر خصم

رسیده سوار شده ز روی دادوی پوشیده و خفتان زره انده بروی او فرو کشیده نیزه
خطی بدست راست گرفته و سیرکی بر دوش چپ افکنده و در جری آغاز کرده که اولش این است

امیر یحیی حسین و نعم الامیر له لمعة کالسراج المنیر + نظم
این چه ذوقی است که جان می بختد و لب بکلی بسگ کوی حسین + دست او تیغ زند تا که کند +
اشترار چو گیسوی حسین + اسب میراند تا بمان میدان سپید عنان مرکب باز کشید و قصیده در برج
حسین ادا کرد و بعد از آن اسب کوه چو پیکر دران روی دشت بجو لان در آورد و بعضی چند نمود و پنهان
چند اطهار فرمود که آشنا بیکانه و دوست و دشمن بر و آفرین گفتند اما مبارز طلبید هر که بصبا
و می آمد گاهی بنیزه از پشت مرکب می روبرو و گاه بجا به تیغ می درینغ و بپلاکت بروی می کشود تا
ببازی بهار زان را بر خاک تیره انداخت و از کشته ها در ساخت تا و در گاه پشته ها ساخت پس شمل
در آمد و گفت یا ماه از من راضی شدی گفت آری ای سب مر دانی نمودی و در رسوم فرزانی فرویدی
و علم حضرت برافراختی و دل مرا بقبلی عادی تازه ساختی اما آن می خواهم که تا جان داری طریقه حرب
فرو گذاری پس گفت ای مادر فرمان بردارم اما دم بطرف آن نوع عروس یکشد اگر فرمانی بروم و
و داعی بجای آرم و دیدار باز پسین یکدیگر را به بنیم نظم خدای لکن ای باغبان مصداق چندان
که یک نظاره کنم باغ تو شکفته خود را + در آن خواب خوش ای بخت بد مگر بنیم + بروی همچو پیش
چشم شب شکفته خود را + مادر اجازت فرمود و جوان روی بنجیمه نوع عروس نهاد و آواز و
که از سوز فراق ناله می کرد و در حرارت اشتیاق آه تشنیه از جگر گرم بر می کشید + بیت
هناد بدول من روزگار با رفیق + که تیره باد چو شب روی روزگار فراق + جوان رطاعت نما
خود را از مرکب در انداخته بنجیمه در آمد عروس را دید سر برانوی حسرت نهاد و قطرات عبرت از
پیش چشم کشاده گفت ای دختر در چه حالی و بدین زاری چیرای نالی جواب داد که ای آرام جان
لوی اینس دل ناتوان بلیت جان غم فرمود و دارم چون ناله آه آه + آه در آلود دارم چون
گردد زار زار + جوان بنشست و سر او را در کنار گرفته از هر جانبی سخن و میسوخت که ناگاه از

میدان آواز آمد که هلم من مباد و من بچکس هست که بمبارت بیرون آید جان برخاست و
 رفت رباعی رفیقم دواع ماز دل باید کرد و دزد آب و دیده خاک گل باید کرد و گریه دیدی
 همه نگو باید گفت و در و در می بود بجل باید کرد و انگاه بر مرکب سوار شده غبار بجان رز گاه
 معطوف گروانید عروس از عقب دمی نگریست و زار زاری گریست و زبان حالی گفت بیت
 انبش من آن ماه چو تعجیل کنان رفت و دل نغمه بر آورده که جان رفت و روان رفت اما چون
 شیر تریان یا بربریان یا اثر دمای دمان با تیغ آیدار و تیره جان شکار صاعقه کرد و بر مرکب کارزار
 و آمد و بربسان نیزه بباری را که در میدان بود از پشت مرکب در بود او را محکم بن طفیل گفتی
 سواری نامدار و مبارزی با اقتدار بود و هب یک جمله او را در بر بوده بر زمین الگند چنانچه اتخاهاش
 در هم شکست غریبان هر دو لشکر بر آمد و برابر او دیگر هیچ مبارز نیامد و هب مرکب را نهیب داده
 روی بقلب لشکر دشمن نهاد و از چپ و از راست می تاخت و مرد و مرکب را بنوک نیزه بر خاک
 معرکه می انداخت تا نیزه او پاره پاره شد دست بر دوشی نیلو فر قام از نیام انتقام کشید دست و
 بازو بکشد و بدیت هر جا که خود و سپهر یافتی به بشمشیر برنده بشکافتی فلک با هزار دیده در
 میدان داری او خیره می ماند و ملک با هزار زبان بر تیغ گذاری او آفرین می خواند القصد لشکر مخالف
 از جنگ او تنگ آمدند عمر سعد بانگ بر سپاه خود زد تا گردوی نرنگر نقشه و ضرب و طعن
 لجباب دی روان کرد و یکی تیری بر مرکب وی زد که از پای در افتاد و هب پیاده ماند و آخر دست
 پای او نیز از کار برفت و بر زمین افتاد و سر مبارکش بریدند و در پیش صف لشکر حسین انداختند
 ماورش در جبت و سر سپهر بر داشتند روی بروی وی می نهاد و می گفت احسنت نیکو کردی
 ای همان مادر وای حلال زاده مادر کنون رضای تمام من ترا حاصل شد و بشهادی راه خدا
 اصل گشتی پس آن سر را بیاورد و در کنار عروس نهاد و سوسیلی برداشت و بدان خون آلوده ساخته
 بر چشم کشید و ای از میان جان بر آورد و هم هجوم خیل اجل جان و جهان بر سر آورد و جان بر سر
 پیرست و روانی ضعیف است که آن ضعیفه بسان میدان رفت و خود را در خون

نمی گردانید و خاک و خون او را در روی می مالید ناگاه شمر را نظر بر روی افتاد و غلامی را بنام
 تاعمو وی بر سر وی زد و آن زن بلاک شد و نقلی دیگر آنست که مادرش سر سپر برداشت و مبر که
 آمده بر سینه کشنده پسر زد و او را بکشت و باز گشت و چوب خیمه برداشت که کس را بقتل رسانید
 حسین را و آواز داده باز گردانید و اعتدال کرد که ای فرزند رسول خدای مرا معذور دار که در فراق
 و اما و عروس سوخته بودم نور الایمه آورده که پیر زن می گفت و او بیلا در روز جوانی کجاست تا
 من باز نمایم که انتقام خون پسر چون باید خواست را وی گوید که بعد از شهادت دلب کلبی عمر بن خالد
 از وی بیرون آمد مردی بلند بالای زیبا القای مرد کب تازی نشسته برگشتوان منقش در ران
 مرکب کشیده صورت سلاح نوکانه پوشیده از تیغ آتش بار آب روی مروان می برد و از شمشیر
 گوهر داره گوهر مروانگی خطا بر می کرد و از سنان جان ستمان لعل منشور می پرگند و باز بان و رنار
 جواهر منظم بصورت رجز جمع می نمود و ابوالمفاخر ترجمه رجز او گفته **عمر بن** ای نفس عزیز
 ترک جان کن + ترتیب بهشت جاودان کن + از بهر شهید عرض اکبر + خود را به شهادت
 امتحان کن + و ز شعله تیغی آسمان گون + اطراف زمین چو ارغوان کن + در معرکه همچو شیر
 مروان + سر پیش کش خدایگان کن + بعد از محاربت بسیار و قتل جمعی از فجار مستوجه ریاض
 جنت تجری من تحتها الا فدا شد بعد از و پسرش خالد بن عمر و حکم وقتن **اشبهه ابا** ه فدا
 روی بمیدان نهاده و او مروانگی جدا و رجز گویان در قتال بر روی ارباب غنا و وجدال بکشتا و خاک
 میدان را از خون نامردان چون لعل بختان درخشان میکرد و وصفی معرکه را بتیغ آتش
 فشان از قطرات و ماء اهل نغمی و عدوان افشان می گردانند برقی خاطف خنجر گزاری می نمود
 و بر مثال شهاب ثاقب نیزه آتشی را کار می فرمود و بعاقت خالد بن عمر و نیز همچون عمر و خالد
 بخلد آباد وصال و وصال آباد خلد رسید **رباعی** چون ذره بخور شد
 و درخشان پیوست + چون قطره سرشته بعمان پیوست + جان بود میان وی و جانان جانش
 فی الحال که جان داد بجایان پیوست + بعد از و سعد بن حنظله میبوی که در هیچ معرکه از حروف

نف روی تافته بود و بشعشع شمشیر رخشان غبار میدان شکافته چون عرصه گاه نبرد
 ۱۰ دید بلیت و ماغش زگر می در آمد بجوش و بر آورد چون رعد عزان خروش و روی میدان
 ده مرغ تیر پران را از قفس جبهه آرا و گرد و گوهر تیغ برانرا از معدن نیام بیرون آورد و
 روی هوا را از سجا حرارت هیجا زنگاری و صحن زمین را از کثرت خون اعدا گلزاری ساخت بعد از
 بسیار کوشش بی شمار نامروی بروی تاخت و بنیاد حیاتش را بشمشیر قاطع بر انداخت
 ابوالموید آورده که بعد از عمر بن عبد الله مدحی در رویای هیجا غوطه خورده یعنی چون نمیش نهند
 تیر جنگ از نیام انتقام بر کشیده و خود را بر سمند باور فگار چون سمند بر میان آتش کارزار
 برسانند بلیت سیم یا تیغ او برنگ اگر کردی گذار و همچو سیاه از نیش سنگ گشتی بقوار
 آغاز جنگ کرد و ساخت زمین وسیع را بر و شتمان تنگ کرد و صفی تیغ یانی را بچون دلیران رنگ نمود
 و عاقبت از حضرت اعدا مرغ روح پاکش از مجلس خاک با اشیای افلاک آهنگ فرمود پس
 از آن حماد بن انس بمیدان در آمده اسپی می تاخت و لوای نصرت بر می افراخت و تیغ
 مبارزت سر و شتمان از تنه جدای ساخت و از بچوگان نصرت چون گوی می باخت
 و بنای صبر و قرار از دل اشترار بر می انداخت بعاقبت خدنگ اجل دیده و امش بر بست و باولی
 شادان و جانی بحبت آماوان با شهیدان و دیگر پیوست بلیت هر لحظه باومی برد از گلستان گل
 آشفته می کند دل سکین بلبل بعد از دو قاص بن مالک بلیت تیر کرد اسب را بچو خفیف و کل شی
 من الظریف ظریف و هنوز از دوازده تن ایش کشته بود که ناخفا می بروی تاخت و طعن
 نیزه اش بر خاک انداخت فراش قدرت سا بان عزت دی و عرصه جهان بر افراشت و ساقی قضا انجام
 رضا و محض ارضا او را دست و سر انداخت بلیت جرعان جام شهادت دید و رخت بایوان سعادت دید بعد از آن
 شرح بن عبید روی بمیدان نهاد بر مکی تیز گام راه انجام زرین ستام سیمین انجام سوار شده بر چپ و راست
 می تاخت و مرد را از بالش زرین بر فرش زمین می انداخت لظم بهر جا که نیزه بر افراخت و جهانی ز مردم
 می ساخت و بهر سو که مرکب برانگیختی و بشمشیر خون یلان رنجختی و ناگاه مرکبش خطا کرد و آن صوبه کار

بر زمین افتاد و جمعی از کردی در آمده بزخمهای متوالی و ضربهای متعاقب اعضا و اجزای مجتمعه دیرا
استغرق ساختند بعد از آن مسلم بن عوسجه اسدی بمیدان آمد و او مروی مروانه بود و شجاعی یگانه ثابت
رای و لشکر آرای و غزوه آذر بچان کارهای عظیم کرده و کار بمشکران تنگ آورده چند
نوبت قرآن پیش امیر المؤمنین علی گذرانیده و خود را بدان درجه که امیر او را
بر او خوانده را رسانیده از مضائق خطرات چون تنفع جوهر و او را خود و شرح
وی بیرون آمدی و در مهاک عمرات چون نیزه برق آتا خود سرفراز بودی بلیت
رز او مغفرت گشتی بر سرگردان رزم به نیخ او جوش دیدی بزین مردان کار به با جارت حسین روی
بمیدان آورد و طردید مروانه و جولانی مبارزانه کرد و بجری در مدح شاه شهیدی خواند و منقبت
قلیل و محبت عشیره خود در انشای آن بزبان می راند مقدار این حال مبارزی اذاعل خلاف جدال
بمبارزت وی بیرون آمد چون بحری جوشان و رعدی خروشان و از گرد راه حمله بر مسلم کرد
مسلم حمله و راه نمود و نیزه زد و بر پهلوی استنش که سر سنان از جانب چپ بیرون آید سپاه
حسین خروش بر آورده بکسیر گفتند و غره صلوات بفلک افشردانیدند و لشکر عمر سعد طیره و
نیزه گشته سرخجالت و پیش افکندند مبارزی دیگر بیرون آمد چاشنی مرگ چشید و دیگری را
روی بمهر که آورده زود زود بهاران گذشت و در رسید الفقه مروی آمد و مسلم می کشت آنچه
مبارز را بنیزه بچان بچان کرد و بشمشیر آید و مار از ششش کس و گیر بر آورد عاقبت زخمی گران
یافته انبای در آمد و فی الحال حسین و حبیب مظاہر لب مروی رسیدند و دیدند که هنوز زخمی در تن
وی باقی است حسین منفرمود که ای مسلم طایفه انباران ما را اجل دریافت و جمعی که زنده اند
انتظار آن می برند غم مخور و زنده مدار که ما نیز دم بدم بتو همراه خواهیم شد و همراه یکدیگر نزدیک
بخا و ولی خواهیم رفت مسلم که این سخن بشنود دیده باز کرده و دشمنان را ده گمراست و تبسمی کرد و
گوش و هوش عارفان در آن زمان از تبسم او این نکته می شنود مصرع ای خوش آن راهی که
دروی چون تو همراهی بودی آنکه حبیب گفت ای مسلم البته بالجمله بشارت با تو را به

آباد از ضعیف گفت بشرك الله بخیر یا حبیب پس حبیب فرمود ای مسلم اگر من می توانم
بعد از تو زنده می مانم التماس هستی می کردم اما یقین دارم که همین لحظه تو خواهم پیوست و رخت
زندگانی ازین خراب فانی برخواهم بست چه وصیت طلبم مسلم گفت وصیت من توانست که دست از حرب
بران شقی باز نداری و دقیقه از رو انگی و فرزانی فرو نگذاری و در نظر حسین تیغ زنی نمانی که
ان فدای شت بازده کوفین کنی حبیب گفت برب اللعبه که چنین خواهم کرد و این وصیت بجای خواهم
آورد و نظرم به بندگی حسین افتخار خواهم کرد و برای حضرت او جان نثار خواهم کرد و دلیر دارم بیدان
بخواهم رفت به تیغ و گرز و سنان کارزار خواهم کرد و درون سر که شیران دشت سپی را به لطف
نیزه بجان شکار خواهم کرد و مسلم او را دعا گفت و روی بجانب حسین آورده فرمود که یا بن
رسول الله در غم ما نمرده آمدن تو بحضرت جدت رسانم و پدرت را از قدوم تو آگاه گردانم پس
یده برسم نهاد و نقد جان بقا بضر او راج داد و راوی گوید که در آن زمان که مسلم افتاده بود
بعضی از لشکر عمر سعد آواز برآوردند که ابن عوسجه را کشیم و شیت بن ربیع را بان بدشام
ایشان گشاده گفت بکشتن شخصی اظهار شادمانی نمی کنند که در غرای آوردن بجان پیش
از آنکه صفوف مؤمن و کافر بهم رسند چندین مشرک را بقتل آورده بود و عجب طالبی که شیت
ان قوم را از شاد شدن بقتل مسلم منع می نمود و خود بقتل سبط ستوده رسول صلی الله علیه و سلم
و پسر پندیده بتول شادمان و متعجب بود مصرع افسوس که انصاف در آن قوم نبود
نورالایمه آورده که پسر مسلم بعد از قتل پدر گریر کمان روی بیدان نهاد حسین گفت ای جوان
باز و که پدرت کشته شد و اگر تو نیز بقتل می ما درت ضایع ماند پسر خواست که برگردد مادرش
فریاد کنان گفت ای پسر اگر ازین حرب برگردی هرگز از تو خوشنود نشوم پسر روی بمهر که
آورد و مادرش از عقب او روان شده او را بر جان فد کرد و دل میداد و می گفت جان
مادر تا از تشنگی ز تری که همین ساعت از دست ساقی کوثر سیراب خواهی شد جوان بحرب
و راه آمد و بیست تن را بی سر ساخته آواز یای و در افتاد و در شش بریده پیش مادرش انداختند

آن دل سوخته سر پر برداشت و آفرین گویان درونی گرفت و هر که آن حال مشاهده می کرد
 و از زاری گریست بعد از آن بلال بن رباح بجای روی بیدان نیامد اگر چه نامش بلال بود اما هاشم
 چون بدر و درجه کمال بود و در آن نزدیکی خلعت خود را مادی پوشیده و از جام زودواج شربت
 اینهاج نوشیده وقتی که عزیمت حرب کرد و عروس دست و درفش زد و که بمیدان مرو که مباردا
 هلاک شوی بلال گفت ای نادان از بر من دور شو چرا من از دیگران کمتر باشم مگر که خدمت حسین
 بکذا ف بر میان جان بسته ام و از روی دعوی بی معنی بخدمت حضرتش پیوسته حالا دل از عالم
 برداشتم و غم که بجهت و هواداری برافروشته بلایت بعد محبت وفا می کنم و خاک درفش جان فدا
 می کنم و این سخن بسیج مبارک حسین رسید گفت ای برادر دل عیال لجال تو گمان هست نخواهم
 که و رجه انی بفراق یکدیگر مبتلا گردید بلال گفت یابن رسول الله اگر ترا در محنت بگذارم در روی
 بعشق بازی و عشرت سازی آرام فرمای قیامت با جدت چه جواب گویم و عذر این حال چگونه خواهیم
 پس از حسین شمت طلبیده آهنگ صاف کرد خودی مادی فوالادی بر سر نهاده و سپری
 مدور چون جرم قمر مغرب کشف آورده تنه بی پر پر خدنگ ز رنگ نر و پیکان سفته سوزان عقاب
 پر بر میان بسته و تنی یمانی جوهر در صاعقه آتش حایل کرده و این بلال تیر اندازی بود و خدنگ
 عقاب صفتش طعمه جزا ز جگر دشمن نخوردی و شاپین تیر تیز پیش بهنگام شکار جز دل بدخواه
 صید نکردی بلایت نیز او چون بهد چشم بر روی گمان به زنگوش ظفر آید زبان سوزان
 بلال بن رباح **كَانَ الْبَدْرُ السَّاطِعُ وَالْبَرْقُ الْلَامِعُ** بمیان میدان رسیده
 و جری فصحانه آغاز کرده مبارز طلبیده از سپاه شام مبارزه قیس نام در برابر روی آمد و
 هنوز وولیت قدم دور بود که بلال تبری در بجزر گمان پیوسته و شمشیر در کشیده
 حواله سینه او کرد و قیس سپرد پیش کشیده خواست که آن تیر را رد کند اما تیر چنان
 بعرض آمد که سپه را بشکافت و سینه رسیده ان از پشتش گذاره کرد و تا سوزان در زمین
 غرق شد که عمر سعد از انی ضرب تیر ترسیدند کسی دیگر قدم جرت پیش نهاد بلال روی

مخالف بناده بهر تیری امیری از پای و رمی آورد و بهر خدنگی نهنگی بچنان سیر قلنوی
 نیشش سوی خصم پیران شدی بدول دشمن از سهم لرزان شدی بدچو شمش کمانبار استی
 ز نازده و هر گوشه برخاستی بدآورده اند که هشتاد تیر داشت و بهر یکی از آن یکی را دشمنان ملک
 و چون تیرش تمام شد تیغ از نیام بکشید و مبارزت می نمود و سر دشمنان را از تن ایشان
 می ربود تا طایر جان پاکش از منادی غیب صدای اوجی الی و بک تنود آشیان
 فادخلی فی عبادی توجه فرمود بعد از آن عبداللہ نیز بی بمیدان درآمد و بیت و هشت
 را بکشت و بوسیله شهادت بقرب عالم غیب و شهادت رسیا پس از آن یحیی بن سلیم المازنی تیغ
 زد و یحیی مردی پسندیده و مبارزی کار و دیده بود و حرب می کرد و و تحجایی و حماقت یلله
 و بیا العالمین میگفت یمنه لشکر خصم را که یمن خالی بود برهم زد و آتش بجای دید سیر بلای پسر
 یمن برافروخت آخر الامر بن سلیم از تمام تسلیم باقلب سلیم از عنایت خداوند سلام بدار السلام رسید
 ابجد از و عبدالرحمن بن عروه بخاری رجز گویان روی بموکه بناده و دو وسیعتی از ترجه رجز انور الایمه
 زوده نظم چون من اندر عرب جوان نبود بدو عرب چه که در جهان نبود بدو بدستان حرب هم رو
 رستم زال آمان نبود بدو جان فدای حسین خواهم کرد بدو که جزا و راحت روان نبود بدو هین که بمیدان
 تحت و لوای مقتله برافراخت یک ساعت سی کس را از مبارزان چاره بی جان ساخت
 قصار تیری به پیشانی دی زدند آنرا برون کشید و بنیداخت و از چپ و راست حمله کرده
 باز خمی چنان دوازده تن دیگر بکشت و شهید شد مالک بن النس مالک بدستوری مالک مالک ولایت
 بیرون آمده و برابر عمر سعد بایستاد و گفت ای عمر اگر سعد و قاص رضی اللہ عنه بدلتی که
 بروزی از تو این حرکت صادر خواهد شد بدست خویش سرت باز بریدی و عالم را از
 تنگ وجودنا پاکت باز خریدی عمر سعد ازین سخن خجل و منفعل گشته بانگ بر
 سپاه خود زد و که مبارزی بیرون فرستید تا او را خاموش گردانند و بدغدغه
 رز از سخن حسب و نسب بروی فراموش سازد و مرد بیرون می آمد و مالک

در و کرهماک می افکند صبح اقبال اهل شام را بظلمت اوبار تیره می ساخت تا بساعت شش
 عمر بن مطاع الجعفی از عقب دی روی بمیدان آورد و رجزی بزبان فصیح و بیان تلخ ادا کرد و بکارزار نشو
 شده بر عادی کارزار می گردانید و هر طرف که تیغ می راند اثر آنادی نمی ماند چندان کوشش نمود که درخت
 بسرای آخرت کشید و بغزنهاست فایض گشته در یاران گذشته رسید بعیت هر زمان یار دگر با
 سفر می بندد و در شادی بدل غم زده و در می بندد و راوی گوید که بعد از عمر بن مطاع قیس بن منبج
 شکاری و پلنگ کوه ساری روی بمیدان نهاد و رجزی آغاز کرد که ترجمه بعضی از ابیات آن این است
 قلمی من قیس منبج که در جنگ با کیوان ترسد ز دار و گیرم با گرستم زال زنده گردد
 کرد و بچم کند اسیرم و در روی حسین قاش با کی نبود اگر بمیرم و امروز شوم شهید قزو
 و رخله برین بود سر بریم و کمان کین در بازوی تکلین نکلند کند گیر و دار از فقر اک اوراک و آویخت
 و بقوت بازوی توانا خاک میدان را با خون و شمنان برآمیخت سالار کوفی از نسیره عمر سعد بمبارت
 دی بیرون آمد و طاق حرب وی نیارده روی بگیریز نهاده راه بیابان برگرفت قیس از روی
 مرکب از عقب وی در تاخت تا نازشکه گاه بصحرای رسید عمر سعد حکم کرد تا جوقی سواران از عقب هر دو
 بتافتند بمن که قیس نزدیک سالار رسید و خواست که نیزه بوی رساند سواران از قشای وی درآمدند
 و زخمها بر و کشاده و مارازوی برآوردند و عاقبت الامر نیزه های بی در پی شهیدش کردند
 و سالار سلامت بازگردید و بجای خود آمد درین محل ناگاه از دست راست حسین از میان
 بیابان ساری بیرون آمد بر خنک تازی نشسته و برگستوانی با جلاجل زرین و سپین
 نشیده مرکبی که در میاوی سحر که چون قطرات غمام فرو دیدی و بر مصاعد مکر که چون دخان
 بانگ زمانی بدامن آسمان رسیدی بعیت برق روی ابروش آنکه برقار خوش شام بدی
 در حبش صبح شدی در ختن و مرکبی بدین زیبای بچولان درآمده و رکبش خفانی محل چون چهره
 تنخ در خشان پوشیده و خودی عادی چون افسر کیوان بر سر نهاده نیزه چون مار رقم درست
 رفته کمانی بلند در بازوی ارجند افکند و حبه یازتیه خندنگ بر میان بسته و کمانی نیز

می و ده و سپهر کی از پس پشت و را و نخیته چون تیری ز میان و چون بهر بیان بخرش در آمد و نمرای
 ان بگردیده و جزئی می خواند و چون از طریق و جولان فارغ شد روی بسپاه مخالف کرد و نمره زد
 ای لشکر کوفه و شام و ای بی رحمان خون آشام هر که را خود داند و داند هر که نداند بداند بنم با شتم بن عقبه و
 سب برادر زاده سعد و خاص و پسر عم عمر سعد بی اطلاق پس روی به لشکر حسین نهاد و گفت السلام
 یا بن رسول الله اگر پسر عم عمر سعد با دشمنان یار است دل من و دوستان شمارا جدا دارد و دوستی
 شما بغایت وفا دار است و این گاشتم در صفین حرب کرده بود و در حرب عجم همراه عجم خودی
 و لیرها نموده چنانچه در تواریخ صحاح معلوم است آنکه از شاهزاده همت طلبیده روی میدان نهاد و
 نینخواستیم ازین لشکر الا عجم را و خود عمر سعد را عجم که این سخن بستید و طعنه با شتم گوش کرد
 نمره بر اعضای وی افتاد و چون مبارزتهای با شتم را شنوده بود و دیدی و مردانگی او را دانسته
 روی به لشکر خود آورده گفت ای ولادوران این سوار عجم را زده من است و مرا در میدان رفتن پیش
 او مصلحت نیست کیست که برود و دل مرا از وفارغ گرداند سحران بن مقاتل که امیر حلب بود میدان
 آمد و دران نزدیکی از مشق با نیزه سوار بیاری پسر زیا آمده بود مردی کار دیده و گرم و سرد
 و ز کار کشیده چون بمیان میدان رسید نمره بر شتم زد که ای بزرگ زاده عرب پسر عجم نه از
 پسر زیا و چه بد رسیده حالا ملک ری و طبرستان نامزد است و سپه سالار لشکر کوفه و شام است
 او را گذاشته و با حسین که نه مملکت دارد و نه حشم و نه خزانه و نه خدمت یار شده مکن و از دولت روی
 وان و با بخت خویش تنیزه فروگردار بدیت همت بلند و از دولت متاب روی و ابرار را
 می و از اقبال سرپیچ به شتم گفت ای ناکس این دوسه روزه اختیار فانی را دولت نام نهاده
 و جاه بی اعتبار دنیا گذران را اقبال لقب داده بدیت گفتم کبسی که همت دولت گفتا
 رزی دوسه دو باشد و باقی همت نه دولت جهان را اعتباری است و از اقبال جهانیان
 بدانتهائی و قراری نظم اگر دهد تبو جام جهان نمادینا به بریم چوستان صدف را جام حبش
 و دار قدم و در حرم حرمت او به که بشتر همه نامحرماند و خورشید ای سحران با و دیده انصاف

کشتای پیغمبر باقی بهشت رغبت نموده از سر این جیفه از سگان واپس آمده و گذر و کمر خدمت فرزند
مصطفی صلوات الله و سلامه علیه بر بیان جان بسته دولت رضای الهی و مساوت نامتناهی بدست
آر بیت چون می توان بمنزل روحانیان رسید جیفه است و ربوادی غولان قدم زدن و مسیح سخنان
از استماع این سخنان تیره و بهر بصیرتش از اشعه یو ارق این کلمات طبقات نبات خیره شد
ای ما شتم زان پسر عم شرم می داری و ما زان پسر زیاد حنات می گیری بخجانی مغرور شده و از روش
عقل و محاش و در افتاده ما شتم گفت نفرین بر پسر زیاد و با که پسر عم را با بازی داد و این بد دنیا
بفرودخت من عالی همت دنیا با خرات بدل می کنم میوب فانی می دهم مرغوب باقی می ستانم این
جاء فانی که شما بد می نازید زود و در گذر و بعد از اب الیم و عقاب اعظم گرفتار گردید سحمان دیگر
باره خواست که سخن گوید ما شتم در غضب شده و بانگ بر مرکب زده گفت ای ما ستوده بجای
آمده یا بمقامه پس بر سحمان حمله کرد و نیزه بر نیزه کید گیر افکندند با خبر ما شتم نیزه از دست بنگین
و شمشیر بکشیده روی بسحمان نهاد و سحمان جلوی نیزه بر سین ما شتم راست کرده بود ما شتم
شمشیر بر نیزه او و نیزه از دستش بیفتاد و خواست که تیغ بر کشت ما شتم اما نشد او و شمشیر بر
ویدار صاعقه آثار خود را بر فرق سرش زد که تا بخانه زن بدو نرسید آواز گیسو سپاه حسین برآ
و ما شتم و پیش صف لشکر عمر سعد بایستاده گفت ای عم زاده پدرت سعد و قاص در روز
جان فدای حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کرده تیری در روی و شمشان دین می انداز
و اعدا را از آنحضرت دفع می کرد پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه او را دعای گفت و پدر من
بن ابی وقاص شک بر لب و دندان آنحضرت صلی الله علیه و سلم می زد و بدو مخالفان می کرد و امروز
حالتی عجیب مشاهده می رود که تو پسر خیانت پدرا با دشمنان یار شده تیغ در روی فرزند مصطفی صلی
علیه و سلم می کشی و من پسر همان پدرا اهل بیت آنحضرت زحمات می کنم می خواهم که بنیاد اهل
خلاف و عناد براندازم اینجا سر یخچان الحی من الملیت و یخچان الملیت من الحی
خطبه و تمام و آن روز زبان معجز نشان سید عالمیان صلی الله علیه و سلم بر پدرت آمین

می گفت و امر وزیر تو نصر بن می کند و همان روز بر پدرم تقریب می کرد و می دانم که امر وزیر بن آفرین را
می گوید و سحر سحر که این سخن کرد و آبی سر و زدن و پرورد و برادر و دو سر و پیش انگنده آب نداشت از
ویده بی شورش روان شد اما چون سحران بدان خواری کشته شده برادرش نعمان بن مقاتل با پدر آمد
که ملازم سحران بودند یکبار برادرش حکم کردند تا ششم ترسیده از آن لشکر دزد نهیدند و پیش حمله ایشان
باز شد و دست و بازو و بجای آورد و در دست بر روی می نمود که اگر رستم دستان بچشم انصاف مشاهده
کرد می کرد و سحران را از توتیای ویده ساختی و اگر سام زریان آن رزم را بدیدی رشته خدمت او را بجای
طوق بر صاع در گردن انداختی بلیت ننگ خنجر دار گردن هر دم از چرخ برین و حرب اومی دید
و می گفت آفرین با و آفرین به اما چون شاهزاده وید که ما ششم تنها با پدر و اسکار زاری کند روی بیاران
کرد و آن جوان دلاور جگر دار را و بریابید برادر حسین که او را فضل بن علی گفتندی باز تن دیگر از اصحاب
حسین که نام ایشان معلوم نیست بعد ما ششم روان شدند عمر سعد و دو هزار کس را فرستاد که بگذرند و آن
مبارزان با ششم پیوند سواران سر راه بران و تن گرفته حرب و پیوستند و از گیر و دار نفلک و دوار
رسید سلامت چون زده کمان گوشه گیر شد و فتنه چون تیغ انتقام از نیام آشکارا گشت و تنوی
جگر تابی و نوحه های بلند و کله گیر شد قطعی می کنند و زکس سر تیغ و برق سنان و سران را می رفت
دست از غمان و لشکر دشمن بجهت انبوهی غلب شده نه تن را شهید کردند و فضل بن علی چون
پدر بزرگوار خود به تیغی چون دو الفها زبانه دار و نیزه مانند مار را در تن شکار حرب می کرد و مبارزان
می کشت گاهی بشعله سنان آتش آهنگ و دوجان سوز از سینه بیرون بر آوردی و گاهی
بخدمت تیغ بی و ریخ رخنه در حصف و لیوان و مبارزان کردی و دو هزار کس بآن یک در مانده دست
به تیر کردند بلیت زنجار عالمی را زار و گرفت و زخون روی زمین را لاله گرفت و درین تیر
باران اسب شاهزاده سقوط شد و پیاده در میان آن قوم گرفتار گشت و عاقبت از سری بی اعتبار
و نیا متوجه منازل دارالقرع عقی شد و ادکسی که از برادران حسین شربت شهادت چشیده و تشنه لب و
سوءخته جگر با تنی کوثر مرید او بود رضوان الله علیه چون لشکر عمر سعد این ده تن را شهید کردند و روی

بعد و کاری نمان بن مقاتل آوردند و او را با هزار سوار که داشتند فرود رفته بود و داشتند تنها با آن مردان
و خاک را زار می کردند و دود مار از پایاوه و سوار بر می آورد و مثنوی نشسته زمین چون کی از دایه سر باکی
کرد و بروی رانده نه اسی عقابی بر انگیزته نه تنگی انگلی بر آویخته به هر طرف که مرکب می راند بوی
مرگ بشام مقاتلان می رسید و بهر جانب که طعم می کرد و رنگ موت حزن نظر مخالفان و رمی آمد و نمان بن
مقاتل بر زبان نعره بر سپاه می زد که کیشش کینه و خون بر او هم باز خواهد دید و این حال داشتند و نمان
بود و ال کمرش گرفت و از خانه زینش در بر او و بر زمین زد و چنانچه نیمه تنه و پاش در هم شکست و
فی الحال مرغ جان از نفس قالب شومش برون جست پس علامه او را نیزه ضرب تیغ بنمان در رسانید
و علامتش نگون ساز گردید و سپاه نمان چون ویرا کشته و غلش را گون شده دیدند روی بگریز
نماوه نعره و کجده الحذر بر کشیدند و ورین محل لشکر عمر سعد در رسیدند و ایشان را باز گردانیدند و قرب
مسیر را کس حوالی داشتند را فرو گرفتند و او مانده شده بود و زخم بسیار خورده و تشنگی بر او غلب کرده
نرا به گریز داشت و نه لجام سینه و این همه می پوشید و می خردشید و مرده می کشید تا وقتی که
شراب شهادت بنوشید و از جامه خانه کرامت سر می خلعت سعادت ابدی پوشید ع
زین عالم فانی سوی گلزار بقارفت به بعد از آن حبیب بن مظاهر و صفوری طلبید و این حبیب مروی
با جمال و کمال و پیری کهن سال بود و قرآن مجید تمام حفظ داشت بر شب خرم کلام کردی و بعد از ادای نماز
تفتحت تا میدان صبح قرآن را تمام کردی و بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مشرف گشته و از ایشان
احادیث شنوده و بلا زمت و تقی علی مدتها مغز و مکرم بود و حسین فرمود که تو مرا از جد و پدر یادگار
و مرا با تو انس تمام است مرا تنها گذاره و دیگر آنکه تو پیر شده و پیران در مشقت مجاهدت و جهادند
حبیب گفت ای سید و سرور دای بهتر و بهتر و پیران مرا هم حرب بهتر می دانند و تجربه ایشان در وقایع
کارزار بیشتر است و نیز می خواهم که فردا در زمره کشتگان را تو خسته کنی ر با عی
فروا که مقر بان خاکی مسکن به در خستر شوند و آب و کب تن به آغشته سخن جگر آلوده کفن به ناکه زهر کوب
بر خیزم من حسین گریان گریان او را اجازت داد و حبیب روی بمیدان نهاد و بگری می گفت

و وصیت در ترجمه ابوالفاخر از آن جمله است رباعی حلیب مظاہر منم مرد مرد و برانمیرم
 ز آتش و آب گردد و سری دارم از دوستان پر وفا و ولی دارم از دشمنان پرنبرد و حرب صعب
 و در خروش از لشکر برمی آورد و ناگاه شخصی از بنی تمیم شمشیری بروی زوای پای در افتاد و چون
 به بر خیزد و حصین بن نمیر شمشیری بر فرق او زد و آوای از و برآمد که یابن رسول الله در یاب مرا
 یمنجد بگوشت حصین رب مرکب بر میگنجه خود را بدو رسانید حلیب دیده باز کرد و گفت ای شاهزاده
 بفرمای و پیغمبری که بجد و بد خود داری باز گوی گو یا زبان حال حلیب در آن محل مضمون
 این در وصیت دائمی فرمود **قطعه** پی اندر کشیدم سر در درو سگانت و موی سفید کردم چاروب
 ستانت و لعل تو جان دشمنم رسم ریمد و جانی و حرفی بگو که با و جانم فدای جانت و حسین او را پشت
 بشارت می داد و آن پیر پاک نصیر بان منزوه و دلپذیر روی بسفر آخرت نهاد و بعضی از تاریخ هست
 به بدیل بن حریم حلیب را بقتل رسانید و سر او را بریده جانی محفوظ ساخت و بعد از آنکه جنگ
 با تمام رسیدن آن سر را گردون اسپ خود آویخته بکمر رفت که آنجا دوستی داشت که دشمن حلیب
 بودند آن سر را بدوست خود بنماید قضا را پس حلیب برود و روانه مکه استاده بود که بدیل
 پیرسد پس حلیب سری دید از گردون اسپش آویخته پیرسد که این سر کمیت بدیل ندانست که این
 پیرسد پس حلیب است جواب داد که سر حلیب بن مظاہر است که در کربلا من او را بقتل رسانیده ام
 و تحفه برای دوست خود فلان کس آورده ام چون پس حلیب این سخن بشنود و دو از نهاد او برآ
 با آنکه هنوز بجد بلوغ نرسیده بود و نگلی برداشت و بر پیشانی بدیل زد و بتابه که مغزش پریشان شد
 از مرکب در افتاد و پس حلیب سر پدر را از گردون مرکب باز کرده برد و در گورستان معلی دفن
 کرد و حالا آن موضع مزار است مشهور بر اس الحلیب و الله اعلم بعد از آن حربه یا حریر که آزاد کرد
 بود و غفاری بود و ضی الله عنهما و بعضی گویند حریر نام داشت میدان آمد و پیاده طریقی کرد
 رجزی خواند و مبارز می خواست اگر چه رویش سیاه بود اما دلش روشن تر از مهر و ماه بود و میتی
 غده ترجمه رجز او از نظم ابوالفاخر و حریر الله این است **نظم** چون من سوی میدان شجاعت بجز

پس خصم که بچنان شود از ضرب حسام و بگرنیده مروانم اگر چند سیاهم بستموده شایانم اگر چند غلامم
 فرو بود لسان بشاعت همه کارم بود امروزه بر آید بشهادت همه کارم به حمله مردانه می آورد و قتال
 مبارزه می کرد تا وقتیکه قتل آمد و بجایات جاوید رسید ع قتل راه بزرگ زندگی جاوید است پس
 یزید بن مهاجر جعفری قدم در میدان مبارزت نهاد و در محاربه و مقاتله واد مروی و مروانگی بود
 آخر الامر از لباس حیات مستقار عاری روی بجای خانه عنایت حضرت باری آورد و ساکنان ریح
 مسکون که در و اسگاه بلا افتاده و در شاه راه فنا ایستاده اند یکبارگی و دایع کرد و بعد از آن
 انیس بن معقل اصبحی روی بمحاربه فجار آورد و چون میل موج و موج سیال جوی خون از ایشان روان
 کرد و در با خلق تشنه دشته بر خلق ایشان می راند و در مدح امام حسین و مناقب قوم خود رجز می خواند
 بالاخره روح مقدس از تنگنای جهانی بعباسی ریاض روحانی و حدائق رضوانی پرواز نمود و بعد از آن
 عابس بن شیت ایشان را می عازم قتل گشت و از غلام خویش شوق پر سپید که امروزه با مادر چه مقامی
 شوق جواب داد که در رکاب تو شمشیر می زنم تا کشته شود عابس گفت ظن من تو همین بود اکنون
 قدم پیش نه که امروز روزیست که طلب کنیم فرو خیزیم از خداوند گریه که بعد از امروز از او دیگره عمل نمی آید
 غلام گفت ای خواجه بلند همت چنانچه فرمودی فرصت عمر غنیمت است و هنگام اصرار دولت آخر
 است پس برو با اتفاق عزیمت را بر حرب ابل نفاق تقصیر دادند و عباس پیش امام حسین آمد و گفت
 یا ابا عبد الله بخدا سوگند که بروی زمین چاکس نیست که نزد من دوست تیره و عزیز تر از تو باشد
 و من و دین مدت خدمتی لایق نکرده ام و دستخیز خواهم این حضرت یحیای مستطاب نیاروده و لاجرم
 از خجالت دل ریش و سر در پیش دارم به بیت چکونه سر خجالت برآورم برو دوست که خدمتی بسته
 بر نیامده و دستم به و جان اگر چه چیزی نفیس تر از نفیس خودی داشته اند و قایم ذات مقدس و نفیس کرم
 تو می گویید ما را اگر اجازت فرمائی بمیدان مروی علم مبارزت بر فرازم و اگر قبول نمائی جان شیرین
 فدای راه قدس از امام حسین برو آفرین کرده و دستوری داد و عباس با اتفاق غلام روی بمیدان
 نهاد و در قتل دینوری از ریح بن تیمم نقل می کنند که چون من عابس را در مبارک دیده بودم و سرافراز

مشاهده نموده چون چشم من از دور بروی افتاد که مصاف می آید بالشکریان گفتم که گشتی متوجه
 نشانده که هنگام جنگ بر شیرازیان و پیل و مان غالب می آید باید که یکس تصدی حرب و تلوغضی قتال
 او نشود و رشتای این قیل و قال عابس نزدیک رسیده و زیاده برآورده که مرعبل بن جلی مروی بروی
 لشکریان بسخن من از مبارزت او ترسیده بودند کسی بمیدان او رغبت نکرد و عمر سعد گفت چون
 بحرب وی نمی رودید بیکبار حمله بروی کنید سپاه روی بوی نهاده آغاز محاربت کردند عابس که این حال
 مشاهده کرد و خود از سر و زره از تن بیگند و روی بالشکرمانها و غلام از عقب پشتش نگاه می داشت
 بخدای زمین و آسمان که دیدم که زیاده از دو لیست کس را در پیش انداخته می راند و می زد و می کشت
 ربیع گوید من با وی آشنای داشتم گفتم ای عابس سر برهنه و تن بی زره خود را در رویای چها
 افکنده از غرقاب طلاک نمی اندیشی عابس جوابی داد مضمونش اینکه **بیت**
 چو من در بحر هجرانم زخم زخونری می ترسانم / کسی کایش ز سر بگذشت از طوفان چه غم دارد
 تا آخر از اطراف و جوانب درآمده زخمهای متعاقب بروی و رفیق وی می زدند تا وقتی که خواجده غلام
 از دارالامام روی توجربا من دارالامام نهادند **مصرع** رفتند رفیقان و رسیدند بمنزل
 از پس ایشان حجاج بن مسروق جعفری مؤذن لشکر امام حسین و گفته اند رکاب دارا خضرت بود
 بدستوری شاهزاده روی بمیدان نهاد و کمان دیبا مانند قوس قزح برده کرده و خدنگی چون تیر آه
 منطلومان که سحرگاه از قوس تظلم بهدف قباب قوسین افکند و در آن چو سنده بجز خوانان بطریق و
 جولان در آمد خاک میدان باولج کیوان می رسانید و باتش شمشیر آبدار با و غرور از سر دشمنان
 بیرون می برد سپاه مخالف ازو تنگ آمده تر بارانش کردند زخمی بوی رسید و به پشتش
 رسانیدند بعد از و صیف بن حارث بن سریع با پسر عم خود مالک بن عبد بن سریع که به کنان بعثت
 تمام پهای بوس فرزند خیرالامام شتافتند اینجا پسر سید که سبب گریه شما چیست جواب دادند که ما
 برای تو می گوییم چه می بینیم که دشمنان ترا حاطه کرده اند و دوستان بروی ایشان قدرت ندارند
 امام حسین در نشان ایشان دعای حیرت گفت و آن دو مبارز کار می چون شیر مرغ را بی کارزار

در آمده و او نامداری و او ند و پس سوار و پیاده را از عرض حیات بدر و از نه فنا و فوات فرستادند
 با خزین خلعت خانه پر وحشت و ملال روی بنهرست آباد و قرب ذوالجلال نهادند تا هزاره بر آن دو
 بوجوان که با حسرت ازین جهان رفتند بگریست و آمرزش ایشان از حضرت مغفور منان استعدا نمود
 و فرمود که با بقا دم مقتضیات تقدیر خبر و ساختن و تسلیم شدن چه تبیر فالحکم لله العلی
 الکبیر و لکله المکرر و المصیر بیت نیست کس را ز دست مرگ نجات به اکثر و اکثر
 اللذات به بعد از آن غلام ترک که قاری قرآن و حافظ صحیفه فرقان بود باردی رخسند و چهره
 چون آفتاب تابنده پیش امام حسین آمده در زمین افتاد و گفت نفسی لنفسیک الفکار
 جان من فدای جان باد این رسول الله چنان می بینم که از لشکر یایکی زنده نخواهد ماند دستوری ده
 تا من نیز پیش تو جان فدا کنم و خود را با عالم قرب و مقربان مقعد صدق آشتی کنم امام فرمود که
 نترس از برای پسر خود زین العابدین خریدم و ده بدو بخشیده برو و از اجازت طلب راوی گوید
 که درین روز امام زین العابدین بیار بود و در نیمه نیکه داشت غلام باید و گفت ای محمد دم زاده
 من از حضرت پدرت اجازت حرب طلبیدم گفت تو از آن نور دیده منی اختیار تو او دار و دو حالی
 روی باستان عرش نشان تو آورده ام و امید میدارم که مرا محروم نگردانی و دستوری کارزار
 ارزانی داری امام زین العابدین گفت نترس راه خدا آزاد کردم دیگر تومی دانی ترک نیکو خصال
 پاکیزه جمال صادق نیت صافی طوبیت بگرد و خیمها بر آمد و از همه انانی و موالی بجلی طلبید و گفت
 مرا وس آنست که فردای قیامت مرا از طلبید و هر چند در خدمت تقصیر کرده ام از من فراموش
 نکنید غریب و از اهل بیت بر آمد و دیگر باره بلا زمت امام حسین رفته صورت حال بموقف عرض
 رسانید و از آنحضرت اجازت طلبیده روی بمصاف جای نهاد و خبر با امام زین العابدین رسید که
 غلام بمیدان می رود و فرمود که و من خیمه بروا شدند تا هزاره نظری کرد که آن ترک با غلاری چون
 کل شکفته و رخساری چون ماه و دو هفته در میان هر دو وصف با ستاده و شمیری چون شعله برق
 درخشان و مانند شهاب تا قب سلطان سوز آتش در روی آن سیاه و روی سیاه بچنانده مازد

طلبید گاهی بعضی رجز می خواند و گاهی بخت ترکی کلامی بر زبان می راند و ترجمه رجزهای او بنظم ابو الفاضل
 ابن است غزل ای حسین ای که روحانی به نسخه کمر بست سجانی به منم آن ترک که سلطان باشم به
 که تو ام بدوی حضرت خانی به تیغ بروست من از معجز تو به بر رخضم کند ثبانی به چه شو و گرتو بروی
 خوش خویش به سرخ روی ابدم گردانی به روی بروی من نگین نه به چون کنم ترک سرای فانی به
 مبارز می آمد و بدوست او گشته می شد تا بسیاری از مخالف قبیل رسانید و شنگی بروی غلبه کرده باز گردید
 و دیگر باره بدر چینه امام زین العابدین آمد امام زاده بروی آفرین گفت و مبارزت او بسیار بخندین کرد و
 به بشارت شربت کوثر و فرموده و خِصْوَانٌ مِنَ اللَّهِ الْأَكْبَرِ و مسرورش گردانید ترک صادق
 دل دست و پای امام زین العابدین را بوسه داده و دیگر باره از مخدرات هجرات عصمت بجلی طلبید
 و از سوز مضارقت ایشان بهای نامی برایت پس روی میدان نهاده گرد و بلامی انگیخت و خاک
 هلاک بر فرق مبارزان تیره روی می ریخت عاقبت سرورش عالم غیبی و منادی عرضه لایبی
 ندای ایرجی الی کر تک بیع روح شرفیش رسانید و خطاب مستطاب و اَوْ خَلِ جَنَّتِي از فضای
 ساحت قرب رب العباد بگوشش پوشش آن ترک پاک اعتقاد رسید بابت روی دل در حقیقه جان
 کرد و منزل اندر ریاض رضوان کرد و واکثر کتب مذکور است که آن ترک زخم گران یافته از پای
 و رانده و امام حسین بپسر او رسیده او را بدر چینه امام زین العابدین رسانید و از مرکب فرو آورد و سرش در کنار
 گرفته روی بر روی وی می نهاد و امام زین العابدین با وجود مرض بر سر بالین وی بایستاد و غلام چشم
 باز کرد و سر خود بر کنار امام حسین دید و امام زین العابدین را بر زبر سر خود و نشاند و نمود و تقسیم کسان بر
 پدر و پسر سلام گفته روی بجد یقینه دار السلام آورد و بعد از آن خطلم بن سعد عجبلی در میان پرده و صف
 آمده نهاد و که من بر شما از عذاب قوم نوح و عقاب گروه عاد و ثمود می ترسم اگر خواهم که مستحق عقوبت
 نشوید دست از قتل حسین کوتاه کنید و بمنازل خود باز گردید امام حسین گفت یا بن سعد این سخن بگذر
 که این جماعت را استعدا و عذاب الهی و استحقاق عقاب نامتناهی حاصل شده دعوت ترا اجابت نکنند
 کرد و کدام غیر و علاج و نوز و صلاح از ایشان توقع توان نمود که بر او مصالح مارا گشته اند و حال

قاصد جان ما گشته خطبه گفت صدقت یا بن رسول الله اکنون داعیه دارم که با خوان خود و ملحق گردم
 امام حسین فرمود که برو بمنزل که بهتر از دنیا و ما فیهاست ابن سعد فرمود که سلام بر تو و بر اهل بیت تو باد و
 امید می دارم که حق بجانب و تعالی ما را در بهشت بخدمت نورساند امام حسین آیین گفت و وی روی کرد
 کرده و بر مخالفان حمله آورد و جنگهای مروان کرد تا بدرجه شهادت و ذروه سعادت رسید از عقب
 وی یزید بن زیاد الشیبانیست نیز بجانب اهل غدر و نفاق انداخته پنج تن آنان را بر زمین افکند و هر
 تیری که می انداخت نشان داده می فرمود که اللهم سدد مرئیت و اجعل ثواب الجنة خدایا
 نیزه او را بهدف ثواب رسان و بهشت را ثواب دست مرز او گردان تا خضر مخالفان غلبه کرده شکار تیر
 انداز جل کردید از عقب وی سعد بن الحنفی از اقرای محمد خفیه بود اجازت طلبیده عزیمت میداد
 قتال کرد و بر کوه پیکری باو جنبش و زمین نوردی آتشین جوشش سوار شده تیغی چون قطره آب
 بر میان بسته و نیزه خطی بر گوش مرکب راست کرده بهیت بگردید پیش و پس و چپ و راست با
 بایستاد و انگه هم آورد و خواست که مبارزه کند بمیدان می آمد که دور بودی بطعن نیزه از و جان
 ربودی و اگر نزدیک آمدی بضرب تیغ نقد حیات از و بستدی عاقبت بحکم لکل اجل کتاب
 روزنامه حیاتش با انجام رسید و راقم اجل رقم کل من علیها فان بر صحیفه زندگانی او
 کشید بعد از و جناده حارث انصاری مکمل مسلح شده بمیدان آمد و بعد از کارزار بسیار
 از قطره عبور بمرتبه جور و سرور رسید پیش عمر بن جنابه بمضمون کلام حکمت اعلام الولد
 سر لایبه عمل نموده اقتضای آثار پدر عالی مقدار کرد و مانند زمانی را بوصول آن
 حمیده خصال رسید مصرع مرگت که دوست را رساند بدوست به از پس این دو بزرگ
 انصاری مرده بن ابی مره غفاری چون پسر بشکاری بمعکه که آمد و بهر دانهگی از سپاه کوفه و
 شام بسر آمد با تیغ گوهر دار بهر بگوهریکه در آمد فی الحال بضرب تیغ و تیغ جان شکارش و در اول آن
 تیره روزگار برآمد عاقبت الامر مجلس دار النوار بجفل جنات تجری من تحتها الانهار استعا
 نمود و خطا بر عالی ملکوت را بر منازل فانیه عالم ناسوت اختیار فرمود آورد و اندک محمد بن مقداد

نه با یکدیگر از آن سید و سرور و ستوری خفته بمیدان رفتند و حریمهای کلی کرده بسیاری
 شته و خسته کردند و خواستند که بلازمت نشان داده آیند فوجی سوار از لشکر فجار گردید و ایشان
 فرو گرفتند سعد که غلام امیر المؤمنین علی بود و پانچ تن از موالیان و بندگان امام حسین چون قیس بن
 ربیع و اشعث بن سعد و عمر بن قرطه و عنطبه و حماد بودند بعد ایشان رفتند بواسطه کثرت مخالف
 و ضربهای متوالی و مترادف هر شش تن ازین شش نفرانی متوجه مناظر هشت گانه بهشت جاودانی
 شدند بسم الله علیهم السلام تا درین محل از یاران و چاکران و ملازمان امام حسین
 پنجاه و سه تن شربت شهادت چشیده ازین جهان فانی رحلت فرموده بودند و از مردان غیر
 از شایزاده و امام زین العابدین نوزده تن باقی ماند و شانزده تن از خویشان و برادران و
 فرزندان بودند و دوش از یاران و یک نفر از غلامان چنانچه تفصیل مذکوری شود مثنوی
 نه قوت بال پیر رسیدن جهان جامه صبر بر تن درید زین شد پر از فتنه و دلوله فلک گشت پر
 سوسهش و غلغله زبان روزگار بزاری زار می گفت بیت چیت یارب کاشی در عرصه
 عالم زدند فتنه انگیختند و عالمی برهم زدند و فلک دوار بلسان اضطراب و اضطرار مضمون
 این سخن را گوش جهانیان می رسانید بیت ناسته روز قیامت اهل عالم را چه شده نا دیده
 صدور فرزندان آدم را چه شده چون امام حسین دید که از یاران همواران کسی نماند سوز برد
 انحضرت غالب گشته ای شعباناک بر کشید و اهل بیت دانستند که ممال انحضرت برای ایشان است
 همه متفق الکلمه گفتند ای نور دیده صدر مسند رسالت و سرور سینه شاه عرصه ولایت هیچ
 اندیشه بخود راه نداده و داغ ملال بر سینه نمی کیند که مازندگی خود و بعد از تو می خواهیم خواستش آنست
 امروز در قدم تو سر بازیم تا فردا در میان محشر سر برافرازیم سوخته داغ غم و محبت تویم
 ما را از شعله بلا چه بیم غرقه دبی محبت تویم ما را از سیل بلا که چه باک اگر خانه تن بطوفان محبت جبران
 رود چون منزل دل سببی سمار غنایت تو معمور است چه اندیشه بیت ما چه دادیم دل و دیده بطوفان
 سایل غم و خانه زبنا و بیره امام حسین بگردست و دعای خیر ایشان تقدیم فرمود اول کسی که

از اقارب قریبه شایزاده پیش آمد عبد الله بن مسلم عقیل بود گفت یابن رسول الله مرا دستوری ده تا
 مرکب همت بر حصه آخرت راغم و سلام شما بر مسلم عقیل رسانم امام حسین گفت ای پسر هنوز از داغ هجران مسلم
 بر نیا سوده ام و پیوسته در اندوه برادران نورسیده جهان نادیده تو بوده ام این زمان از سوز
 فراق خود مرا بر آتش من و شربت تلخ هجران بر بالای جام زهر آلود مصیبت بدت بمن مده یا دوکار
 مسلم عقیل توئی ترا الم مفارقت پدریست مادرت را پیش بگیر و هنوز که مجالی هست سرخویش
 بگیر این قوم چه چشم بر من دارند و تا مرا می بینند پروای دیگری نمی کنند عبد الله گفت یابن رسول
 الله بذات پاک معبودی که جدی بخجرت خلق فرستاده که مرا بمیدان گذار و باز کارزار رخا نشان بدبر
 باز مدار تا من نیز در خدمت تو درجه پدر و پادشاهم و چنانچه او کسی که در وفای جان فدا کرد پدر
 من بود چنین کسی از اقربا که در بهاداری سرور باز دمن باشم امام حسین رضی الله عنه او را در کنار گرفت و
 گفت ای یونس عگله اروای مرا از پسر عم یا دوکار چشمه تورا روشن و دلم به تو خرم بود این نیز بر من خرم
 شد و در دنیا مصاحبت با تمام رسید پس ویرا وداع کرده دستوری داد عبد الله ز خبری آگاه
 کرده و مرکب را بچولان در آورده مبارز می طلبید گاهی چون ترنج تیغ زن شمشیر آبدار کار می نمود
 گاهی چون شهاب ثاقب به نیزه آتش بار حمله می نمود و با ستقام پدر بنای ابدان مبارزان را زیر و
 زبر می کرد و عمر سعد روی بقدامه بن اسد قرار می کرد و گفت ای قدامه تقدیم مراسم حرب کرده بیرون
 رود و لیر و ارتدو جان جوان ناشمی شو شاید که بلای او از سرش بکمرش بازگنی و خود را در میان مبارزان
 کوفه و مجازبان شام سرفراز کنی قدامه با سلاح تمام برپای نوار شد این مکر می تیز گام راه انجام که بگرم روی
 باز روه خورشید به معنان و در طی مراحل و قطع منازل با یک ماه جهان پیافا تو امان بودی گفتند
 چو انک عاشق کلگون و خوش رو به جهان پیافا تراز شد بهیضه و بهیضه بفرقت رفتی به پویه
 با قمر خویشی رفتی از نازان نازان و به نوازی عمر سعد نازان و در برابر عبد الله مسلم آمد عبد الله
 برو به نیزه حمله کرد و قدامه مرکب از جای برانگیخته از پیش او بیرون شد و درگاه عبد الله بر حمله
 کردی او روی دیگر زنها می و بر چند عبد الله در عقب او تا ختی با و نرسیدی چه مرکب عبد الله دین

آب پاشیده بود و خوردنی اند و در هم ندیده عبدالله از تاختن فروماند نیزه از دست بغلگند و تیغ
برکشیده بر یک گوشه میدان بایستاد و قدامت چون دید که عبدالله نیزه ندارد و بغایت شادمان
شده مرکب برانگیخته نیزه حواله سینیه بی کینه آنجناب کرد و عبدالله خود را خم داده تا نیزه از دور گذشت
پس بخانه زمین باز آمد و قدامت اسب را باز گردانید و می خواست که حمله دیگری بیاورد که عبدالله تنگی نبرد
بر دمان او که نیمه کلاهش بران شده پس دست نبرد و که نبرد می گرفتند از پشت مرکبش در گردانید و بی حال
بیر مرکب او سوار شد اسب خود را بفلام داد و نیزه از زمین در بر بود و مبارزه طلبید و خبر می خواند که
ترجمه بعضی از ابیاتش این است: **عمر** آمد و ز به بنیم جگر سوخته جان را به پیش نه مظلوم شمع روح و
روان را یا دولت جامه بدور آغوش و آرام به در روضه فردوس و سنان جنازه را زان پیش که با شیر
بخلوت بنشینم با خاک برابر کنم این جمع سگان را زوی گوید که چون سلامه بن قدامت شجاعت عبدالله
را بدید عمر سعد را گفت ای پسر سالار بد آنکه من در بهاب بیا و کرد و دم و بسیار مبارزه نکاری
و دیران کاری بجزارت و شجاعت این چون انشی کسی بنظر من در نیامده **بلیت**
سالمه لعن نماید فلک چو کان قدره تا چنین شاه سواری سوی میدان آرد اما چون سپاه
فخالف آن ضرب و حرب را مشاهده کردند همه از روی ترسان در اسان شده بچاکس باز نبرد آن نبود
که پیش او بیرون آید عبدالله ساعتی بایستاد و مبارزی در برابرش نیامد از تنگی بطاعت شد و میسر لشکر کرد و میسر
بر هر هم زده چندین مرد و مرکب را در ورطه هلاک افکند از جمله حمیر حمیری را که از بقیه لشکر خوارج
نبردان بود و پسرش کامل بن حمیر را بغرقاب مرگ در انداخت پس از میسر برگشت و خطره فطره
خون از شمشیر او می پکید خود را بر قلب شکر زد و قرب میت کس را بقتل رسانید به ساح بن لعیف را
هم آنجا کشت و از آنجا روی به سیره نهاد و او را گلی بداد و با قدامت حبشی که پهلوانان است که بر سعد
بود و برابر افتاده شرافت کفایت کرد آنکه خواست که بر لشکر خود باز گردد و پیادگان سر راه بردی گرفتند
و جدار دمشق ناگاه از عقب وی در آمده بیک ضرب تیغ بر دو پای اسپش را قلم کرد و اسب از پای
در آمد و عبدالله بیک از مرکب فرود بسته خود را بر زمین افتاد گرفت و نو فلک بن مزاحم حمیری طبعی

نیزه نوگو پند عمر بن بیهج صیداوی بزخم تیر آن خلاصه خاندان عقیل را قتل ساخت **قطعه**
 در یغ و در دگر خورشید آسمان کمال و غروب کرد و از وج شرف پیرج زوال و پهای روح
 شرفیش کشد بال و برفت و ازین نشین فانی آستان وصال و چون عم و جعفر بن عقیل
 برادر زاد و خود را کشته دید و بخون آغشته دید زار زار گریست و از امام حسین دستور ی
 خواسته روی بمیدان نهاد و رجزی می خواند که ترجمه آن در نظم ابوالفناظر این است **نظم**
 قرة العین عقیل من و مولای حسین و دل جان پاک ز آلائش هر تبت و شین و پسر عم من است این
 شنه و شهنار و که هست و قرة العین بنی چشم و چراغ ثقلین و این حسین بن علی است که جبریل امین و
 پرورش داده و در جلال و جنتین و هر مبارز که بمیدان آن صفه روی آمد فی الحال از جان و جهان
 بری آمد نهال نهاد ایشان را بضر تیغ از یخ می کند و بهر گوشه آگشته پشته می آگند چون آن
 سگان مردم خوار و رمانده کار زار او شدند یکبار و در میانش گرفته طعن و ضرب برو کشاوند
 عاقبت سفینه سیکه اش در گریاب اضطراب و کشتی و قار و امطبارش در غرقاب ضجرت و
 اضطراب افتاد و در دریای شهادت غوطه خورده گوهر شرف بکف آورد و **بلیت**
 و ز فرقت آن نور دل و راحت روح و جانها هم محزون شد و دلهای همه مجروح و چون فزیدند
 از جند عقیل از عقیده و نیا باز دست برداشت عبدالرحمن عقیل بحرب درآمد که مردی بر میان بسته
 و بر مرکب تازی نژاد نشسته شمشیری چون قطره آب جایل کرده و ضرب چون شعله آتش بد
 گرفته **بلیت** و دادم بدان حرب و مرکبش بدم شمشیر دست می کرد و خوش و عاقبت بسهم عبدالله
 عروه شعی از جام سعادت شربت شهادت چشید و عبدالرحمن عند الرحمن بمقصد صدق رسید و
 چون اولاد عقیل شهید شدند نوبت فرزندان جعفر طیار درآمد و پیش از همه محمد بن عبدالله
 جعفر نزد آن سرور آمد و گفت ای شهباز بلند پر و از اوج ولایت وای عنقای دریای
 جان فزای قاف قرب و هدایت مراد ستوری حرب ده که آرزوی من آنست و مدعای خاطر
 فاطمه حیوان است که پیش از آنکه با جدی کمره سرشت در فضای هوای بهشت طیار کنم و بیا

دت روحی با شیان سعادت آرام بنیامین مرغ خانه بر می چنید و آنه وجود این چند صفات
 نورانی و بار را و بوم سیرتان آشتی از انکار و استکبار را بمقتضای کارزار عرصه میدان بر چنین امام حسین
 او را اجازت داد و محمد روی میدان نهاده رجزی آغاز کرد و نورانی آید آورده که ترجمه رجز او این
 ای اهل کوفه و ما ابلان شام غزل باشما کارزار خواهم کرد و بر شما کارزار خواهم کرد و
 وزیر برای دل حسین علی جان خود را نشان خواهم کرد و تاکنم دست ظالمان کوناه و پا بجزایستوار
 خواهم کرد و شکوه در پیش جعفر لیاری از شما بی شمار خواهم کرد و در حرب بیکر و بروی میدان
 از مغر سر دیه این چه می کرد تا با خبر جانب آشتیان قدس پرواز نمود و مرغ روح مقدس در
 حوصله مرغان بزم مال بهشت آرام یافت زینب خواهر حسین در فراق فرزند و بلند خود بنالید
 حسین او را تسلی داده خاموش گردانید و بر او رحم کرد و عون بن عبد الله بود و برادر راکت و دیدن اختیای
 خود را در میان کشمکان انداخت قاتل برادر را دید بر زبر سر وی ایستاده اول بیک
 ضربت کار او را آخر کرد و نزد امام حسین آمده عذرخواهی نمود که ای خال بزرگوار از فراق برادر
 پیخوده بودم و آن حضرت شما استجانه نمودم حال اکرم ننماید و مرا اجازت فرماید امام حسین او را
 پیش طلبیده و کینا گرفت و وداع فرموده و دستور داد و عون بمعبر که در آمده رجزی
 می خواند که ابوالفخار ترجمه برین وجه آورده غزل ما یم بقوت عیا نه با برخاسته از ره
 کمانها در عرض رغبت شهادت و بروست نهاده نقد جانها چون اخر نیخ زن کشیده
 در دیده اهرمن سنا نه با ای قبله طراز دین نازی با طایفه نیستیم از آنها که خدمت او
 ملول گردیم و وزیر و زبر شود چنانها یا بفروشم حاش الله و وصل تو باصل خان و ما نه با
 بلینه برادر مبارز می خواست و به تیغ فولاد شاخ حیات از درخت نهادن ایشان می کاست نتجت
 از سر زندگی غارتی برخاست و منزل بل احیاء عندم بقسم را بقدم مبارک خود بیارست
 بعد از شهادت خواهر زاد ای امام مظلوم نوبت برادر زادگان مهوم مغوم رسید اول بعد از
 حسن جوانی بود و نوحه شته چون ماه ناکاسته و سر و کمر راسته برش عم عزیز خود آمده گفت

خلاصه خاندان رسالت و امامت و تقاوه و دومان ولایت و کرامت مراد ستوری ده که طاق
 ذاق خویشان ندارم و بار مهاجرت حرب ایشان را تحمل نمی آرم امام حسین گفت آه ترا چگونه اجازت
 حرب کنم و تو مرا یا و کار برادری و نزدیکی من با جان شیرین برابری عبد الله گویند بر شما هزاره وادواجان
 یافته روی بمیدان نهاد و می گفت شعر ان تنکرونی فان افرع الحسن سبط النبی
المصطفی المؤمن و ابیات ابوالمخاض و ترجمه رجز او این است و بس زیبا گفته غرل
 خواجهر و دوجان جد من است جد و دیگر دلی ذوالمن است پدر محترم محتشم نور بنیاسی
زهر حسن است وین شهنشاه گرانمایه حسین ناری راه حق و عم من است نایب و الامن است
اندرین نماد امروزه امام زمن است نور مرغی و تراخارجیان روشن و پرورش اندر چمن
طایر قدسم و عم پدرم شاه طیار و مرصع بدن است حاصل عمر شاهی اهل نفاق طاعت
پیر و می ابر من است زود رفتن بسقر کائنات جان ربودن ز بدن کار من است
 راوی گوید که چون عبد الله بمیدان درآمد بطلب مبارزه توقف نکرد و از گرواده روی بقلب
 لشکر عمر سعد نهاد و تا بنزدیک رسیدن به سپهر سعد خرمین عمر بیت و دو کس را بیا و فنا بر داد
 عمر سعد از بیم تیغ شاهزاده عنان بر تافته و در میان سواران گریخت و عبد الله بمیدان
 بازگشته زمانی برآسود آنگه مبارز طلبید و چون عمر سعد دید که عبد الله روی بعر صه گاه
 میدان آورد باز پیش صف لشکر آمد و مردان را بر حرب حرلیص می کرد و و عدده از و خلعت
 و غلام و مرکب میداد بختری بن عمر و شامی پیش وی آمد که ای پسر سعد دعوی سالاری سپاه
 می کنی و داعیه سپاه سالاری داری ایک می گویند از تیغ این جوان اشمی عمر سعد بخل زده
 شده گفت ای بختری جان عزیز است و عمر می عوض اگر گریختی جان از کف او نبرد می و عمر
 عزیز را و داع کرد می و اگر خواهی که رستی سخن مرا بدانی ایک این پسر در میدان ایستاده و
دید و انتظار در راه مبارزه بر دوتا دست برد و دشمنان بینی و از درخت کارزار
میه ناکامی و بی سرانجامی بینی ملغوی سر دما می از دعوی انگیزختی بناموس رنگی مرا و

بر قوا پنی کر این مرد کیت به بدانی که انجام این کار چیست به چو آنجاری بر تو کین آورد به زنده
 کرده حسین آورد به حیات و بد بالش تیغ تیز که یا مرگ خواهی از و یا که زیر به بختی از سخن عمر سنده
 شده داشت غضبش مشتعل گشته با پانصد سوار که خاصه او بودند روی بعد از آنکه نهاده اند و از صف پیا
 امام حسین محمد بن انس و اسد بن ابی وجانه و پیروزان غلام امام حسن بدر گاری شناهراوه آمدند و پیروزان
 خود را و پیش اگنده و بر بر بختی آمد بختی از غایت خشم بر پیروزان حمله کرد و پیروزان نیز با او
 بر آورد و بخت عبداللہ بن حسن بر غلام خود بر سپید و نیزه و ربهوده روی بدان سواران نهاد و اسد و
 محمد انس و رعب دی حمله کردند بر پیروزان چون دید که شناهراوه حمله کرد و او نیز از بختی برگشته با
 ایشان متفق شد و بیک حمله آن پانصد مرد را بر داشتند می و او اینند تا بقلب لشکر گاه رسانیدند
 شیت ربعی با پانصد سوار از صف لشکر بچینده بانگ بر بیت بر بختی زد که شرم نداری که این همه مردان کاری
 از پیش چارتر روی بگیر می آری پس او را با لشکر او باز گردانید و خود نیز با پانصد سوار حمله کرد و
 کرد و اگر دان چار مبارز فرود گرفتند عبداللہ روی بشیت آورد و محمد و اسد با وی بودند اما پیروزان
 و دیگر باره بر بختی حمله آورد و لشکر او را زیر و زبر کرد و از عمر سعد منقول است که گفت که من در آن روز
 حرب پیروزان را تفرج می کردم سو گندنجای که اگر یک شربت آب یافتی لشکر را را کفایت بودی از
 غایت شجاعتی که داشت دینی شرم صد و بیست کس را بر نیزه بیست کس را به شمشیر ملاک کرد و راوی
 گوید که پیروزان از بسیاری حرب که فتنه شده برگشت تا بلا زمت امام حسین زد و که عثمان موصلی از
 قضای او در آمد و بخت نیزه بر کردی زد که از اسب در افتاد و اسب رزم کرده روی به بخت نهاد و ولی
 پیروزان چون پیاده بانه نیزه بیفکنند سپه در سر کشیده تیغ از نیام بر آورد و بان مدبران به او بخت
 اما اسد بن ابی وجانه چون پیروزان را پیاده دید بانگ بر مرکب خود زد و حمله کرد و از طاقه که پیروزان
 زده بودند چاره کس را قبل آورد و باقی در میزند و اسد نیزه یک پیروزان آمد و گفت ای برادر
 چه کن و بر اسب من نشین پیروزان خواست که سوار شود که نگاه از چار سوی ایشان در آمد
 آغازه حرب کردند اسد پیروزان را بگذاشت و پیش ایشان باز شد و دست بچرب برکشاد و در

اثنا عشر هزار نفر از دست ماست اسد درآمد و نیزه بر چهلوی وی زد که نیزه از چهلوی دیگر بیرون شد
 و نیزه از دست اسد بقیار و خواست که تیغ برکشد و متش کار نکرد و از رقیب با شتم درآمد و بیک ضرب تیغ
 کار اسد را تمام کرد و اما عبداللہ بن حسن با شیت ربعی بر او پیچید و بود و در اثنا می حرب پخته زخم بر وی زده
 بودند عاقبت کوشید تا آن قوم از وی گریزان شدند چون دید که لشکر گریه و زاری و اسد فریاد گرفته اند
 بجانب ایشان تاخت و محلی رسید که اسد شهید شده بود عبداللہ از اسد و وی درآمد و قاتلش را بیک
 طعن نیزه ملک کرد و در بختری را مجروح کرد و نیزه شکر از وی در رسیدند و او پیش آمد پیر و زان را دید و افتاد و
 دست دراز کرد و او را از زمین در برد و در پیش بین گرفت و روان شد اسد عبداللہ قدمی چند بر رفت
 فرو ماند چه فزون از صد چوبه تیر بردانده اخته بودند و اسد تشنه و گرسنه بود و بسیار به هر جانب دیده
 حالاکه دوش بر وی سوار شدند طاعت نیار و دو بایست و عبداللہ پیاده شده و پیر و زان را نیز از اسد
 فرو گرفت و عمنش علی چون ویرا پیاده دید مرکب تاخت و جنگی بیار و تا عبداللہ سوار شد و باز وی
 پیر و زان گرفته بدست خون داد و خون خواست که براه در آید پیر و زان بیفتاد و جان بخت تسلیم کرد
 عبداللہ بگریه درآمد و خون نیزه گریبان شد و بر فوت او درین می خورد و به باغی از غم حسرت یاران
 و وفادار و درین ترک اجاب گرفته یکبار درین با بلب تشنه بخون غرق بر نقتد افسوس با ماندیم
 بعد حسرت تیمار درین با دیگر باره شاهزاده مؤمن عبداللہ حسن دست توکل و جبل المتین حبیبی
 الله استوار کرده و پای یقین در رکاب و ما توفیق الا بالله آورده دل از دنیا و ما فیها
 برداشته و عنان اختیار بقبضه از دست پروردگار باز گذاشته بدیث روان کرد و خوش عنان
 تاب را بر آگینست چون آتش آن آب را به وی بر لشکر خائف آورده مبارز طلبید و یکس را
 داعیه حرب او اندام هر چند عمر سعد مبالغه می کرد کس سخن او نمی شنید پس سعد در غضب شده لشکر
 خود را دشنام می داد و تقرین می کرد و یوسف بن الاحجار اسد فراموش را ندید که این سعد منشور ملک
 نو گرفته و علم سپهسالاری تو بر او داشته چه پیش نمی روی و ما را نکو پیش می کنی عمر سعد گفت مرا ای
 حبیل نفرموده که بخود بکنم بلکه این لشکر را و فرمان من کرده تا ایشان را بحرب فرستد پس از فرمان

همی باید بودند مرا فرمان تو برده و باین سپهر حرب کن و اگر نه از تو شکایت پیش پسر زیا و کنم
یوسف بن الاحبار برتر رسید و مرکب بر آئینه مصاف عبد الله آمد و از گروه نیزه جواد علیه السلام
که در شاهزاده طعنه او را زد کرد و نیزه بر حلقش زد و کبر سنان از قفایش آشکارا شد و آن
شقی گمونا را زد و کب در افتاد و جان بداد پیش طارق بن یوسف چون حال پدر بدان گشته مشاهده
کرد روی مصاف عبد الله آورد و زبان پیچیده گشاده و رسم جیاد و آب بر یکطرف نهاده
و شنام می داد و سخنان ناسزا می گفت عبد الله اطاعت بر سیده بر نیزه بر طارق حمله کرد و طارق
پس بکشد تیغ بر اند و نیزه عبد الله را بدو پیچید و درخواست که جان تیغ را بر عبد الله فرو آورد که
عبد الله دست مبارک بیازید و سر دست او با تیغ در هوا بگیرد و چنان و تنش بر تافت که سخن
ساعتش و هم شکست و تنش بنفیتا و عبد الله بدست دیگر بند کمرش بگیرد و دست
از خانه زینش در بر بوده چنان بر زمین زد که همه استخوانهایش خرد شد و ابن طارق را ابن عمی
بود نامش مدرک بن سهل از کشتن سپهر عم عبارالم و غم بردش نشسته میدان آمد و تنش بسیار به
منبت حیدر گواه و فرزندان مادر او گفت عبد الله را سخت نمانده تیغی محرف بر او فرو آورد که
سر و دست و یک نیمه از تنش بر زمین افتاد و بعضی از بدن ناپاکش بر زمین با نذ شاهزاده
ور آمد و پایش گرفته از اسب در انداخت و از مرکب خود فرو آمد بران مرکب گرانی تا زدی
نزد او سوار شد و مبارز طلبید لشکر یان از ضرب تیغ او بر اسبان شده سر در پیش انداختند و مول
و مبتی از وی در دل دشمنان افتاد و عبد الله چون دید که هیچ مبارز در میدان نمی آید و تنگ
شد و خواست که خود را بر سپاه دشمن زند تا گاه نیزه قوی و محترقاوه و بد فی الحال و بر بود و گرد
مرگبر و آیند و روی بیمه لشکر نهاد و مصاف ایشان را از جابر کند و دروازه کسر البطن نیزه
میکنند و برگشته نزد یک امام حسین آمد و گفت یا عم العطش العطش امام حسین فرمود که ای
روشنایا دیده عم دای بیعت افزای سینه غم حالی جد و پدرت ترا آب خواهند داد و در حرم
چهره های دل تو خواهند نهاد پس عبد الله این بشارت سرگشته روی بمیدان نهاد و بیاب

پنج هزار مرد و یکبار بر و حمله کردند و به تیغ و تیر و سنگ و دانه و زوین و خنجر زخم بروی می زدند تا آنکه
 کار بازمانده و حمله کرده خواست که بیک طرف بیرون رود و در آنکه وند عباس علی که غلام داشت که بود و علم داشت
 علی کبر داد و خود با برادرش عون علی به وند عباس آمد و او از میان لشکر بیرون آورد و وند و عبد الله
 زخم بسیار خورده بود و آهسته می رانند تا گاه فیهان بن بهیر از عقب وی درآمد و ضربی بر میان و در
 سقف وی زد و چنانچه از مرکب در افتاد و بدان افتاد و قدم در عالم قدس نهاد و عباس با پس گم گشت
 و آن حال مشاهده نمود و در تاخت و یکصد سپه تیغ سر فیهان را و دو گام دور انداخت پس شش حمزه
 بن فیهان خواست که نیزه بر عباس زند که عون علی پیش دستی کرده تیغ به دست و نیزه حمزه را
 بنیداخت و عباس تیغ دیگر که آن ناتمام را تمام ساخت و عبد الله به وند عباس پیش خمیلاص حسین
 آوردند و محمد انت اهل بیت را دل بر جوانی و جمال او می سوخت و وندش باه که گرم شد و آتش
 سینه سوخته می افروخت بدین از باغ ناز رفتن سر وی چنین و تیغ به گنجی چنین نهفته بر زیر
 زمین و ریخ و افسوس از آن نهال گلشن کامرانی که در اول بهار جوانی بخزان اجل نثار مرده شده
 و در ریخ از آن چشمه آب زندگانی که اندر محبوب صرصر اجل ناگهانی چون نفس زهره بر بادوی
 افسرده گشت رباعی در دو که دل از حادثه غمناک افتاد و در دیده زایل اشک خاک
 افتاد و نوباد و باغ عمر از شاخ امید بی آنکه رسیده بود بر خاک افتاد و راوی گوید که چون قاسم
 بن الحسن چهره برادر خود را که گل بوستان ناز بود و بخت آن حادثه جان گدازنده خراشیده دید
 آه از نهاد او بر آمده پیش عم نه بر گوار خود آمد و گریان دول بر آتش حسرت بریان و گفت ای شایسته
 و جهان مراد دیگر قوت و مهارت اقارب نمانده و زمانه از سر برود و و حجت بر خاک اندوه و
 نشانده و ستوری ده تا کینه برادر باز جویم و سوال اهل صلال را به تیغ زبان و زبان تیغ و نشان جواب
 گویم امام حسین گفت ای جان عم تو مرا برادر یا دو گامی و درین محراب انیس دل انکاری من ترا چگونه
 اجازت دهم و داغ و فراق تو بر سینه پرغم نهم ما و قاسم نیز از خیمه بیرون دوید و دامن قاسم بردست حمید
 فریاد برکشید بدلت ای بدگم گرفته جالطف کن از نظر مرو و هر سینه چون توئی مسموم دیدم تو

القصة قاسم اجازت حرب نیافت و برادران امام حسین تهیه محاربه می کردند قاسم بنجمه در آندو سر
 بزرگ و اندو نهاده ناگاه یافش آمد که پدر تعویذی بر بازوی وی بسته بود و فرموده که در محلی که
 اندوه بسیار و ملال بیشمار بر تو غلبه کند این تعویذ را باز کن و بر خوان و بدانچه در آنجا نوشته است کار کن
 قاسم با خود گفت که منم بوده ام مرا حالتی چنین نیفتاده و بدینسان ملائقی دست نداده بیاتا
 تعویذ را بخوانم و مضمون آنرا بدانم پس آن تعویذ را از بازو باز کرده بگشاده و دید که امام حسن بن خط
 مبارک خود نوشته است ای قاسم وصیت می کنم ترا که چون برادرم و عمت حسین را بینی در کربلا بدست
 شامیان و غاو کوفیان بیوفاگرفتار شده زینهار که سر خود در قدم وی اندازی و جان خود را برای وی
 روان در بازی و هر چند ترا از مصاف بازدارد تو بمالعه نمائی و در الحاح و ابرام اخزائی که جان
 فدای حسین کردن صفاح باب شهادت و وسیله اقبال و سعادت است **بایت**
 کدام کشته عشق وی است رو بر خاک که جان کشته بخونش غریق رحمت نیست + قاسم این وصیت را
 و خواند و از شادی ندانست چکن ز و از جای بیعت و بخدمت شانه آوده آمده نوشته بدست وی
 و چون شاه شهیدان آن مکتوب را بدیده سوزناک از جگر برکشیده باز از ناله گشت
 ای جان عم این وصیت پدر است به نسبت تو و می خواهی که بدین وصیت کاکشی و مرا هم در باره
 تو وصیتی دیگر فرموده من نیز داعیه دارم که آنرا بجای آورم بیاتا ساعتی بدین خیمه دایم و بدان
 و صلیت قیام نایم پس دست قاسم گرفته بنجمه در آورد و برادران خود عون و عباس را طلبید
 و او را قاسم را گفت جا بهای خود و قاسم پوش و ظاهر خود زین بافت عیبه جامه برادر حسن را بپوشید و بیای و زدند
 و در پیش وی حاضر کردند سر عیبه را بگشاد و دراعه حسن و یک جامه قمیعی خود و قاسم پوشانید
 و دستار زینا بدست مبارک خود در سر وی بست و دست و ختری که نامزد قاسم بود گرفته گفت
 ای قاسم این امانت پدر است که بتو وصیت کرده تا امر و نزد یک من بود اکنون بستان این خنجر
 را با وی عقد بست و دستش بدست قاسم داد و از خیمه بیرون آمد قاسم از یک جانب دست عروس
 گرفته می نگرد و سر در پیش می انگزند ناگاه از لشکر عمر سعد آواز آمد که هیچ مبارزه دیگر مانده است

قاسم دست عروس را که درخواست کرد و نیمه بیرون آید عروس وانش گرفت و فرمود که ای قاسم چه خیال داری و عزیمت کجایم کنی بدیت بگو که بر من چرامی روی؟ و مرا می گذاری کجایم روی؟ قاسم گفت ای نوز دیده عزم میدانی دارم بهمت بروم و دشمنان می گمارم و امنم بگذارد عروسی و دامادی ما بقدامت افتاد ای بیات عبا ری برو میدارم راه بیداد و بشنخون کرد و بر نشین و شمشاد و برآمد ابری از روی پای اندوه و خروبار پیدایی ده تالوه و زر روی دشت با و تند به خاست هوار کرد و با خاک مین راست و رسید از عالم غیبی صدائی و صدائی نه ندائی آشنائی که کراحت ای زمانه وی زمین زده و عروسان را بدامادان چنین ده و عروس گفت که می خرمائی که عروسی ستا و فروای قیامت ترک کجا جویم و بچه نشاء بشناسم گفت در این نزدیک پدر و جدت طلب و بدین یاب و ریده بشناس پس دست فرار کرد و سرستین بدید غریب از اهل بیت برآمد بدیت قاسم این چه ظلم و بیادوستیست؟ این نه آئین و رسم دامادوستیست؟ اما چون امام حسین دید که قاسم به جدای می رود و گفت ای جان عم پهای خود بگو که رستان می روی بدین گونه نتوان رفت دست بردار و بیانش پاک زد و دورد و سر دستارش بدو جانب رویش فرو گذاشت و و لباس بشکل کفن و و پوشش بدو پیراهن خود بدست وی داد و او بیدانش فرستاد قاسم روی بجه که آورده آغاز جزا کرد و ترحم مضی ابیات رجز او در ترجمه ابو الفخار برین منوال است غزل دل خریدار جاده خواهم کرد جان ندر یه نه خواهم کرد و با اساس و لباس دامادی و عزم و ترتیب راه خواهم کرد و بسم مرکت سر به زد و ماه و ماهی تنباه خواهم کرد و آب بندی و باد تازی را به بر شهادت گواه خواهم کرد و بلبیل آئین نه های حزین و بانگ و اسیداه خواهم کرد و کبریا را وکیل خواهم ساخت مصطفی را پناه خواهم کرد و با بتول و علی شکایت قوم و در جیم اله خواهم کرد و طریقی کرد و جولان می نمود و سباز طلب می فرمود تا بسیار سر از تن بر بود و از بسیاری که دیران را از جان بر آورد دیگر هیچ مانده آهنگ حرب وی نکرد قاسم در برابرش سر آمد و عمر سعد را آورد داد که ای جفا کار بی وفا و تیره و دروغا دور از صفای یاران و پیران حسین را شهید کردی و از خوشنشان و اقربای وی در مار

به آوری اندک جمعی پریشان حال مانده اند هیچ وقت نیامده که دست از بازواری و بایان ندران
 روی بگرفته آری و ما را باین تشنگی و بی برگی بگذازد و از آنچه کردی پشیمان گروی خرد و گریه
 حرم تیغ برکش زینبار و از آنچه بادل مکرده پشیمان باش و عمر سعد جواب داد که شارا وقت نیامد
 که از سر زافرمانی درگذرید و بجا قنبت خود فرو نگذیرد و سلامت بر خود بکشاید و بیعت یزید
 و متابعت پسر زیاد و در آید قاسم بروی و امرای وی نفرین کرد و گفت ای شقی دین را بدنیادی
 بفرخته و ستاع خانی امانت را با تلش خیانت سوخته بدین عجز و غدار فرافشته گشته و قباله
 خواستگاری او را بدست غرور نوشته و ندانسته که او بعقد مکرکه در آید و دوسه روزی پیش
 با او نیاید و فرو جمید ایست و دس جهان ولی خوش باش که این محذره و عقد کس نمی پذیرد
 ای عمر امر و زاپ خود را آب داده گفت آری آب داده ام آنگاه بر نشسته قاسم گفت و بلیله
 یا بن سعد و ای بر تو ای پسر سعد و دعوی مسلمانی می کنی و اسب را سیراب می داری و شهسواران
 میدان امانت را تهنه می گذاری عورات و اطفال اهل بیت را از تشنگی جان بلب رسیده
 و تو آب از ایشان باز می گیری و پند مکر از کس که الله فی اهل بیتی نمی پذیری آخر از تشنگی
 قیامت بر اندیش و از شرمندگی در پیش سافنی کوثر یاد کن آتش در دل عمر سعد افتاده جوی
 آب از چشم چشم بکشد و چون از خاکساری نفقه دین بیار داده بود هیچ جواب نداد اما
 روی بر سپاه خود کرد که این سوار می شناسید قاسم بن حسن است که در روز رزم اگر شمشیر
 الماس فعل زمر و قام بنی زید علی خوبان طرا پندم شسته به سوسه کاری آن میل می کند و اگر
 تاب و هیچ کس بنظر وی در اید حلقه چین زلف ماه زمان خطا انگاشته بدست بازی بان
 رغبت نماید بدین سپاه ارچه باشد جهان و جهان و نرسد زحرب گهان و مهبان و
 شایگان یگان پیش او مروید و تدبیر آن کینه که او را در میان گیرید لشکر مخالف ترسان
 و در زان عزم آن کردند که روی بقاسم کردند و قاسم از آن حال بخیر چون دید که مبارز پیش او
 بیرون نمی آید روی بخیمه عروس نهاد و چون بدر خیمه رسید آواز دختر امام حسین شنید که بر نشسته

اوی نالیه قاسم نیز بسیار از زوئند ملاقات بی بود و کلمه بدین مضمون ادا کرد و بیت برون آ
اندکی جانان که بسیار از زوئندم و دواع عمر نزدیکیست و دیدار از زوئندم و عروس آواز قاسم
شدند از خیمه بیرون دوید و گفت بیت خوش آمدی ز کجای می بیابنشین و بیا که می و دست
بر و دیده جاننشین و قاسم از مرکب فرو آمده نزدیک وی رفت و گفت ای دختر عم و
دل پر غم جای نشستن و مجال سخن در پیوستن نیست که سپاه خصم خیزگی و چیرگی می نمایند می خواهیم که
بصورت تیغ آبدار آتش جبروت ایشان را فرو نشانم و حاکمانی اختیار از تو مفارقت می نمایم
ز دیدار تو ام دوری ضرورت میشود و رستم و سخاوت پیش موجودی که جان از تن جدا باشد و پس قاسم
او را وداع فرمود و عزیمت مراجعت بمیدان حرب نمود و از زبان حال عروس این نکته بگوشش
و ادا می رسید رباعی بازم ز دیده ای گل خندان چرمی روی و چاکم چو گل نغمه بدمان
چرمی روی و سروی و جای سرو بجز جویبار نیست و از جویبار دیده گریان چرمی روی و اما چون
قاسم بمیدان آمد و مبارزه بچکس اجابت نکرد و شعله آتش قهرش زبانزدن گرفت چهار بار و
را در میمنه و میسر و قلب زده بسی دلیران را با خاک یکسان کرد و هر بار که از ناخن فارغ می
بمحرکه می آمد و مردمی خواست و درین نوبت که قاسم طلب مبارز می کرد و عمر سعد از رزق سعد را بخوار
و او سپهسالار بعضی از لشکر شام بود پس گفت ای از رزق هر سال ده هزار دینار از یزیدیستانی
و وطنه شجاعت یا سماع دلاوران شام و عراق می رسانی چرا بیرون نروی و کار این جوان را فیصل
ندهی از رزق گفت ای عمر این سخن از تو غریب است مرا که در ولایت مصر و شام با هزار سوار برابر گرفته
باشند بجز بکوئی می فرستی و می خواهی که نام و ناموس مرا در هم شکنی مرا تنگ آید با وی حمار به کردن
عمر سعد بانگ بروی زد که ای مدبر زبانت لال با دین پس حسن عجبی است و بنیره حضرت مصطفی
صلی الله علیه و سلم و فرزند فرزند خدایست بخدای که اگر ضرورت تشنگی و در ماندگی نبودی
او را عار آمدی که با با سخن گفتی برو بهانه میار تا پیش یزید محترم و نوز پسزاید محترم گردی
از رزق گفت اگر اعضای مرا بمقرض زده زده سازند که من روی نرو اما چون تو مبالغه

واری مرا چارپایه است همه شجاع و دلاوری را بفرستم تا بمیدان رفته سروی را بیاورد و دل ترا ازین اندیشه
فارغ سازد پس سپهر بهتر را بخواه و از مرکب خود و خود داده و اسوار کرد و شمشیر خود بر میان وی بست
پس از رزق باز در تنگ طلقه و خود فولادی و ساقین و ساعدین روی بیدان نهاد و گری از زیر سرخ بر میان
لبسته و نیزه خطی شود و زرعی در دست گرفته باز سگنی تمام بچولان در آمده و بر قاسم حاکم کرد قاسم کرد و
چنان شکوه و آوازشکی بدید بقدر فزونی اندیشید و با یک بر مرکب زد و پیش حمله او باز رفته تیر و حواله سینه
وی زد و وی سپهر از فولاد بر پیش روی در آورد و نیزه قاسم بر سپهر آمده سانش گشت قاسم شتم گرفته نیزه
بفکند و تیغ بر کشیده بوی در آمد و نیزه نیزه بفکند و تیغ از نیام بر آورد و حواله قاسم کرد و قاسم سپهر
پیش آمد و تیغ سپهر از رزق سپهر را دینید ساخت پشت دست قاسم حاکم کرد و گشت اما حمولانس از
لشکرگاه امام حسین دید که قاسم سپهر ندارد از جای برجست و سپهری محکمی فروخ و امن بوی رسانید دیگر
قاسم را بر پشت دست زخم رسیده قدرتی از عمامه خود و رسیده بر آنجا است و بر لشکرگاه باز گردید و
قاسم سپهر در دست گرفته آهنگ موفقی خود کرد و سپهر از رزق دیگر باره تیغ بر آورد و تا بر قاسم زدند
اچنان سپهر در آمده و از پشت مرکب در افتاده سرش برهنه شد و بر سرش موی در انداخت
قاسم از پشت مرکب بیازید و موی او را بر دست پیچیده مرکب را میخفت و او را از روی زمین
و در بر بوی کرد و بیدان بگردانید پس از دست بفکند و مرکب بر و و اند چنانچه بر علیه اعضایش
و بر هم گشت پس تیغ او را که پس گردانایه و قیمتی بود و برداشت و نیزه و در بر و دلباست و مبارز
طلبید از رزق چون نگاه کرد و سپهر را دید که بدان زاری و خواری گشته شد بگریست و پس دوین چون
دید که پدر او می گردید اجازت نا خواسته بیدان رفت و کرد قاسم گردیدان گرفت و گفت ای نجم
بیشنی جوانی را که در سپهر و ایات شام نظیف داشت قاسم گفت یا خداوند الله چه اکنون ترا به
برادرت رساند و در آمده و نیزه بر پهلوی وی زد که از وی بگریست و بگریست پس دیگر باره در سپهر
طلبید بر او سپهر که آن بدید جامه بدرید و خاک بر سر کرد و بخود کشید و نزدیکی در آمده دستوی طلبید
عذر او را لغات و دوستی داشت و اجازت منی داد و وی بقتل رسید و التفات نکرد و با یک بر مرکب

ز دو نفرین کسان و در برابر قاسم آمد قاسم چون سخنان بیمود و او استماع فرمود نیزه بر شکش زد که از
پشتش بیرون آمد از رقی و یکدیگر پس بر شکش زدند از اسب فرود آمد و خاک بر سر می کرد و می گریست
و سلاح بر تن خود می آراست عزیمت آنکه بحرب قاسم بیرون آید پس چهار می نگاه کرد و پدر را بدین حال
دید باز پدر هیچ نپرسیده باگ بر اسب زده و در برابر قاسم آمده آغاز و شام کرد قاسم بجواب او التفات
نمانموده آهنگ حرب فرمود پس از رقی نیز خوار قاسم کرده شاپا زده و تنی که در دست داشت بزد و
دست راست وی باینزه قلم کرد آن مدبر برگشته رویا هر میت نهاد و خون از و می رفت چون
نزدیک لشکر خود رسید از اسب در افتاد و جان بداد اما چون از رقی بر چهار پس را گشته دید جهان
روشن چشم وی تاریک شد از غایت خشم سلاح بر خیزد راست کرده بر مرکب تازی شتر او سوار شد چنان
مکوب که با بن غای و گرم روی باتش رضح اللسان و از تیز گامی و خوش خرامی با باد سر بیع العنای بودی
نظم ز نعل او همه روی زمین گرفته لال و ز گوش او همه روی زمین گرفته هوا زور مفاصل او
سستی ز تاب رکاب و نه در طبیعت او نفرتی ز باد عناق و آهنگ میدان کرده و در مقابل قاسم ایستاد
و لغت ای سنگدل بی انصاف چهار پس مرا گشتی که در تمام عراق و شام ایشان را مثل و مانند نبوی و
قاسم فرمود که چه نعم ایشان می خوری هم اکنون ترا بان مثل رسانم که ایشان نزول کرده اند اما چون
امام حسین که از رقی و در برابر قاسم آمد بروی تیر رسید چه آن مدبر بیمار زت شهری کل و شت
پس امام حسین دست بدعا کشاده نصرت قاسم از حضرت پرور و کار و درخواست می نمود و مردم
از دور و نزدیک نظاره آن و و بار می کردند از رقی باینزه بر قاسم حمله کرد و قاسم حمله او را قبول
نموده و درسد و در آمد هر چه او می بست این میکشاد تا او آذو و طعن در میان ایشان روند
از رقی و در غضب شده نیزه بر شکم مرکب قاسم زد و اسب از پای و افتاد قاسم پیاده با ند امام حسین
محمد انس را گفت در یاب جگر گوشه برادر من را و این جنبیت بوی رسان محمد انس جنبیت امام حسین
را نزدیک قاسم آورد و تا سوار شد و بر از رقی حمله کرد و از رقی بر اسب گلفی افشسته بود چون کوه
پاره و برگ زبان مغزی بر افکند کندی آن نبرد و سیم آراسته پیش حمله قاسم باز شد و طعن

بود میان ایشان رو و بدل شد و عاقبت ارزق تیغ برکشید و بقاسم درآمد قاسم تیغ چون برق
 سوزان از نیام برآورد و چون رعد خروشان طنطنه نعره برکشید و گفت بیا تا به بنیم که در چه کاری و
 از هنرهای مردان چه داری مقتومی بیا تا بنزد ویران کنیم و درین رزم که جنگ شتران کنیم و
 به بنیم که ما بلند کی راست و بدین کار غیر زمندی که راست و چون ارزق دگر گشت و آن تیغ
 در دست قاسم بدید گفت ای قاسم من این تیغ را هزار دینار خریده ام و هزار دینار دیگرش
 از مهر آب داده ام حالا بدست تو چکیده افتاد و قاسم گفت این با دو کار بسیار است می خواهم که ترا شربت
 این تیغ بچشانم و بغیر زندانت در سناغم ای ارزق تو مرد بسیار پاهای باشی همین که سواری روی تنگ
 اسب را احتیاط کنی تا بدین زودی سست شده و نزدیکی است که زین از پشت اسب در گرد وازد
 پشت خم کرد و تنگ اسب را نگاه کند که قاسم تنگ وی درآمد و ضربتی زدش بر میان چون خیار تر
 بدو نیم شد غریب از لشکر شام برآمد فی الحال قاسم از مرکب فروخته بر اسب اووار شد و جنیت
 امام حسین را الحاق گرفته بشکرگاه خود آورد و چون بنزدیک امام حسین رسید از مرکب پیاده شده
 از کاب سعادت افتساب عم عالیجناب خود را بوسه داد و گفت واعماله العطش العطش حقا که
 یک شربت آب یایم و ما را زین لشکر برآیم امام حسین فرمود و نزدیکی است که از دست جدت
 اثر بیت کوثر نوش کنی و این همه عنایا و المها را بکلی فراموش کنی هر که ما درت و فراق تو می گردید و
 می زار و و همه وفات بآه و ناله می گذارد و آتش هجرات داغ بر سینه آن نامراد نهاده دوست
 شوق خضار تابانت ابواب حرمان بروی آن درو مند کشا و ه بیت
 خرابیهاست اندر جاننش از دست فراق تو و دلش پیوسته می سوزد و زود اشتیاق تو و قاسم
 وی بخیمه که مادرش با عروس و آغا بوند روان شد آوازها در شنید که می گفت ای فرزندان
 جمند وای آرام دل در دمنده آخر کجایی و چرا دیدار عزیز با نمانی بلیت رفتی از دیده و سر
 می سوزد و پایم بی تو و تو کجا یکیکه ندانم که کجایم بی تو و عروس نیز می نالید و دبدب زاری زاری گفت
 بلیت رفت آناده ما را در دل از وی صد موس مانده و غم چنان ادا جان شیرین بختس مانده

قاسم این صدا شنیده خروش برکشید مادر و عروس خبر یافته از خیمه بیرون دویدند و دور
پای قاسم غلطیدند قاسم ایشان را دل زاری می داد و به صبر و تحمل ارشاد می نمود و می گفت ای عزیزان
امروزند و زاریست که نسیم بجهت و سرور بهر یاض قلب و صد و نهمی و زو و بنسیم فرج و مسرت به شام بطرح
ارباب مهر و محبت نمی رسد چنین که چنین زندگانی شما را انصارت نماند و گلشن کامرانی من بهمی طراوت
گشته است و چنانکه شما را طاقت جدایی نیست از من هم قوت غلبه ای کناره بسته اما این دوری
حضور و و واضطرار است و این مفارقت از روی ای اختیار می آب و گل را روی میدان است
و جان و دل را توجه بجناب جانان بلیت ما بر نفیتم و دل آواره و دکویت بماند جان نماند از
بهر دور و دل حسرت و دیت بماند و چون قاسم عزم رفتن نمود و مضمون این کلام بگریه و زخمی
این سخن حسرت اند و زجر زبان باز ماندگان از صحبت او جاری شد بلیت دیده از بهر تو
خوبار شد ای مردم چشم به مردمی کن مشو از دیده خوبار جدا اما قاسم میدان آمد و چشم
بر علامت ابن زیاد افتاد که بر زبر سر عمر سعد بداشته بود و عثمان بدان صوب معطوف گردید
و همت بزمگونساری آن علم مصروف ساخت و بیکبار روی قلب سپاه نهاد و چشم از آن علم
بر نمی داشت و می خواست که خود را بعلیه رساند و علم را بگونسار گرداند و پادگان سر را
بر روی گرفتند همین که بر حرب پیاوگان مشغول شد سواران از گردوی و آمدند و تیر و نیزه
از زو و شمشیر حواری کردند قاسم در دریا می حرب غوطه خورده قریب سی پیاو و پنجاه سوار را
بیگانه و صف سواران را بر دریده خواست که بیرون آید و مرکبش را تیر بار کرد و ندا سپ از
درافتا و شیت بن سعی نیزه بر سینه قاسم زد که رسانان از پشت مبارکش بیرون آمده
قاسم در آن حرب بهشت و مفت زخم خورده بود و خون بسیار از می رفته از اسب در گشت
ولفت یا حکماء او بر کفنی آواز او بگوش او حسین رسید مرکب در تاخت و صف پیاو و سوار را
بر هم زده قاسم را دیده در میان خاک و خون غرق شده و شیت بر زبر سر وی ایستاده و فریاد
که سر مبارکش از تنه بکنند اما حسین بخون بر زمین وی زد که بدو نیم شد آنگاه قاسم را در بود

مادر خیمه آورد و هنوز زخمی و زتن وی باقی بود امام حسین شورش و رگبار گرفته بوسه بر رویش می نهاد
 و در عروس آنجا ایستاده می گریستند قاسم چشم باز کرده و رایشان نگرانیت و تبسمی فرموده
 جهان بجهان آفرین تسلیم کرد و خروجش از بارگاه امام حسین بآمد محذرات اهل بیت بنار و آتش کردند
 مادر قاسم می گفت ای مظلوم مادر و رینگ از ماه رخسارت که بر شپهر شباب رشک آفتاب غلبت
 و پیش از آنکه عرصه جهان را با شعله ظهور روشن سازد بجای فراق گرفتار گشت و افسوس که از
 تسلیات فالیز البرکات که منبع رشحات جود و جلال بود قبل از آنکه مستطشان بواوی شوق
 بسیراب گردد و اند بخاشاک هلاک گردد رشده بدیت در یخاکه پشمرده شدند ناگهانی و گل باغ
 ولت هر روز جوانی دیده با دکن ای قاسم دختر عمت را برین حسرت نودا ماوی در دولت بماند
 بدیت با حسرت ازین جهان قانی رفتی و ناخورده بری ز زندگانی رفتی و دختر امام حسین دست
 در خون و می می مالید و بر سر و روی خود می کشید و زبان حالش می گفت **قطعه**
 بیند لانی که یارشان بکشد و سرخ رویی بخون یار کنند و نوز و سنان شوی کشته ولی و
 بر روی این چنین نگار کنند و راوی گوید که بعد شهادت قاسم ابوبکر علی پیش امام حسین آمد و
 ای برادر مرا دستور می ده تا کینه خویشان ازین بدکیشان باز خواهیم امام حسین گفت آه
 یک یک می رویید مرا بکه می گذارید ابوبکر گفت ای برادر بدیت که می خواهیم که تخفیف بدیت
 ارم و ناله کنم که چه تخفیف لایق این حضرت باشد امر می بینم که هیچ هدیه لایق تر از جان نیست
 خواهیم که این تخفیف نثار قدم ملازمان کنم رباعی **آه و بیکه یار من مرا میهمان است**
تیر جان و دل مرا میهمان است و دل را خنود نیست نه جهان است و جان افتادم که روز جان
 افتشانت و پس شانه زاده شرف اجازت به رزاق فرموده و ابوبکر بیدان آمده طریقه کرد
 و جولان نمود و بچوگان مبارزت کوی سربازان می ربود و رجز می که تر جبه بعضی از ابیات
 بنظم ابوالمفاخرین است ادا می نمود **مغزل** شاه و برادر من است اختر آسمان دین و
 و بهتر زمان قبله و قدوه زمین و لاله روضه صفا گلین باغ صطفی چشم و رخ مصطفی میر و اما سرستین

کوهستان اجتناب میسر است و طره نشان طار و چهره کشای یا پسین و سن نه برادر ویم خام و
 چاکر ویم و پیش و دیده شما خاجیان تیر وین و صفحه جان و ول بکف آمده ام بدرگش و دیده و رخ
 بر آستان تیغ و کفن و راستین و امام حسین و او را بدعا و آفرین می نواخت و او مرکب نازی نثار و
 نه در تنه می برادر و با برقی بروی و در تیز روی پیک سبک پای و هم را مانده کردی بدیت
 بگره می چو آتش نبر می چو آب و گرد و پرده از آسمان و در شتاب و بر طرف می تاخت و رایت نتایج
 بدست جرات می افروخت و عرصه میدان را از نام روان تپی می تاخت تا وقتیکه نقد حیات بر سر
 از آتشها و در باخت راوی گوید که ابو بکر را بدست و یک جا زخم رسیده بود و آخر بزم خمر و نمره قدام
 موصی و گفته اند بزم خمر تیر عبد الله بن عقبه غفاری یازدهمین بدر سختی بدیت رخت این منزل
 فانی بر لبست و بطرب خانه جاوید نشست و بعد از و عمر علی و ستوری طلبیده بحرب در آمد و
 بقوت مبارزت از سران معارک قتال بر سر آمد و در غرر مناقب اهل بیت با ماس فصاحت
 می سفت و رجزی شتلمه بن مضمون بزبان نیاز می گفت و قطعه با عافیت شاره و در کرد و ایم
 جان را بمن میزدیدم فرد کرده ایم و زین بجز بگون چو کسی آب خوش ننخورد و دل را ز آب خور و جهان
 سر کرده ایم و پس از محاربه بسیار بسبب غلبه فجار و اشتر از عالم نداشت بر لبسته در روضه رضای
 پیرو و گوارا گرفت و بعضی گفته اند عمر علی در آن حرب حاضر نبوده و این قول نزد علمای نسب
 اصح است اما مشهور آنست که در آن روز به سعادت شهادت فایز گشته و بعد از عثمان علی
 با جازت بدبطنی و ول بدیت نکاد و از پیش صف بدر گنجت و زلب مانند دریا کف فروز
 حزلی مر وانه در پیوست و دوست مبارزان بشوکت مروا گنی فرو لبست و رجزی می خواند که
 سه بیت از ترجمه آن این است و نظم آمده عثمان بجنگ تیغ یان درین به خورده و قتل
 شما پیش برادر عین و شامنی بدر چراغ کشد حسین و نیست و لش را گردیده انصاف بین و
 صح شهادت و مید وقت صبح من است و مست شوم و دم بدم از قدح حور عین و بعد از حرب
 بیکران بزم خمر گران نیز یطی شمع حیات آن چراغ دودمان ولایت ببا و اجل منطقی شد و آن

جواهر زوهر معالی بزمیر خاک فوات محقق گشت بدیت رفت و کحل روشنی در چشم عالم بنی نما
 برگ عیش و کامرانی در دل عکین نماند از عقب او عون علی جوانی بود و خوب صورت زیبا سیرت
 صافی نیت پاکیزه طوینت نر و امام حسین آمد و گفت ای برادر مرا ضرورت نیت که مبارز طلبم
 در آن تاخیر و توقفی میرود و من در قتل اعدای تعجیل دارم اجازتی فرماید و بیعتی از زانی دار
 امام حسین گفت ای برادر لشکر دشمن بسیار است و مخالفان از سوار و پیاده بشماره عون جواب داد
 یا بن رسول الله شیر را از هجوم روباها اندیشم و ضمیر نگذرد و شهباز را از بسیاری کبک ترسی
 روی نماید و مثنوی که ششم درین حرب مروان وار و چه اندیشه از لشکر بشماره دل و
 دست و بازو و سکار آورم و جهان بر عدو تنگ و تار آورم و این با گفت و مرکب بر انگشت و بر
 قلب سپاه دشمن حمله کرد و در دریا یی هجای پستی بازوی توانا غوطه خورد و ابن الاحبار با دو
 هزار پیاده و سوار گردا و فرو کردند عون علی بشمشیر بی صاف آن قوم را از هم بدرایند و
 لشکر را از پیش خود برمایند و عنان بجانب امام حسین منعطف گردانید امام حسین برو آفرین
 و فرمود که می بینم مجروح شده بر و بخیمه و زخمهای خود را بر بند و نمایی بیاسای عون
 ای برادر بزرگوار بر روان جدت محمد مختار علیه الصلوات الکاماله الجبار که مرا از حرب باز
 اند که از تشنگی بیلاکت نزد یکم و می بینم که ساقی که شمر جامی پر از شهاب بهشت در دست دارد
 بمن اشارت می کند و من زود تر می خواهم که خود را از تشنگی برانم و بد و در فنیق طریق شهادت
 قافله سالار کاروان سعادت است جگر تشنه خود را با آب زلال فرو و رسا نم پس امام حسین
 فرمود که اسب ادب مرا که حضرت امیر در حال حیات بتو حواله کرده بود بفرمای تا زین کنند و بر
 میتوان نگرینی برانگند و سوار شو عون بفرمود تا آن مرکب را بکنار آورده بیا و روانه و سوار
 زره داودی پوشید و پیراهن سفید و خول بر بالای زره و بر انگذ و رقیق
 بنی حایل کرده و نیزه روی کرده بدست گرفته روی بیدان نهاد از زبان زمان این صدا
 در هر گاه در افتاد بدیت چه آفت است که باز این سوار میانی که در سر و زبالای زین بردن آمد

صالح بن سيار را كه چشم بروى افتاد بزنه در آمد و كينه و رينه او سمت تجديد يافت و سبب عداوت
 او آن بود كه در زمان خلافت مرتضى على او را مست بچكه عليه ايشان آورند و امير سپر خود عون را
 بقت كه او را هشتاد تا زيان بزن تا از حق سبحانه فريادى بيايد و بچكه عليه ايشان آورند و امير سپر خود عون را
 تا زيان زده بود و كينه آن در سينه او محفى مانده تا درين وقت كه عون بميدان آمد صالح باطلح
 انجام با انتقام آن صورت تيغ از نيام كشيده و زبان بغيض و دشنام كشاده بر عون از كلام
 سفاقت آميز او خشم گرفته بكي طعن نيزه از اسپش در گردانيد و برادرش بد بن سيار برادر را بدان
 خوارى افتاده و ديده بكنينه او بر عون حمله كرد و در برابرش آمده خواست كه زبان بغيض بكشد كه عون
 او را مجال نداد و نيزه بر دوشش زد كه سر سنان از قفاش نمودار شد عاقبت هزار سوار از سيمنه و هزار
 از سيره پيچ و راست دوى و آمدند و طعن و ضرب بروى روان كردند و آن سواران را در و نقد
 صاحب ذوالفقار با ايشان ربه و در آمد و بر بر سو كه حمله مى كرد و مار از سواره و پايه بر مى آورد
 تا زخم بسيار بروى زود و طعن نيزه خالد بن طلحه از مركب در افتاد و گفت لبم الله و بالله
 و على مله رسول الله صلى الله عليه وسلم يا بن رسول الله بهوى تو در معركه دنيا
 آيديم و در وفائى تو بيدان آخرت رفتيم ببيت گرسرم خاك رفت بر تو و باد جانا ساحت
 سر تو و اگر برادر و بگر كه جعفر بن على گفتندى از غم برادران سر سيمه گشته با جازت امام حسين روى
 بميدان نهاد و او را در واگى و جزات و فرزانگى بداد و اندك زمانى را از پيمان شترى كه برادران
 عزيزش نوشيده بودند جبرئيل پيچيد و بكي چشم زدن و در متعدد صدق بدليشان رسيد عبدالله
 بن على با ويده گريان و سينه بريان پيش شاهزاده و دو جهان آمد و بزبان حال مى گفت كه
 اى غمت اصل شادمانىها و وصل تو اصل كارهاى منم و مى روم كه هوساى غم بر دل من مى برد و از دست
 گريانىها اى برادر طاقتم از فراق برادران طاق شده و تنم در ميدان هجران پايال خيل فراق
 كشته شرف اجازتم بار زانى را امام حسين او را دستورى داد و عبدالله روى بمصاف جاي
 نبا و بعد از آنكه صد و هفتاد و كس را در مملكه قوا ت افكنده بود و بزخم فاني بن ثو مى اندك

افتاده توجه بدرجات جنات نمود بدین نجات یافت ازین دامهای - سخن رعنا و نزول
و بجزایر جنت الما و اما عباس بن علی علیراهم حسین بود چون احوال برادران بر این منوال
مشاهد نمود سیل خون از دیده محنت ویده بکشد و می گفت بدین کایا برادران و عزیزان
محاشدند و در وقت که بیا هم از هم جدا شدند پس علم بر پشت پیش امام حسین آورد و بالای
مبارکش برپای کرد و گفت ای برادر علیراهم باقیات افتاد غنائی نمای و اجازتی فرمای
امام حسین بگریست و گفت ای برادر نشانه لشکر من تو بودی همین که تو بروی جمعیتها بفرقه بدل
برود عباس گفت ای پسر رسول خدای جان من فدای تو باد و لم از دنیا به تنگ آمده و آید مین
غبار اختیار رنگ گرفته می خواهم که در آغوش ازین تنگنایان بستانم و بر تیغ استقام یعنی ازین
پیشانی کوفه و سنگران شام می جان گردانم امام حسین فرمود که چون مراد تو این است باید که بمیدان
نوی و اول برین قوم حبت گیری و آنچه گویم با ایشان بازگویی و اگر نشنوند پس از آن آغاز حرب
پس کلمه چند با او بگفت و اجازت داد عباس مبارزه نامدار و شجاعی بغایت عالیقدر بود
ت وقت از حیدر کرا می داشت و پیوسته در معارک مقاتله رایت نصرت بر می افراشت
زین محل بر مرکبی تیزی ای آهن خای رعد صدای برقی نمای سوار شده با تیغ مصری و سپر کی و خود
می روی بمیدان نهاد بدین برقی گرفته و رکف و بروی پیش روی می نه ماهی نهاده بر
چرخ بریزیران روی هوار از تراکم غبار چون شب تار گردانید و چون زمین را از طریق و جویان
ان عرصه گلستان منور و مزین ساخت و چون میان جنگ جای رسید عثمان مرکب باز کشید
ای قوم این سید و درو این فرزند ستود و پیغمبر حقیقی الله علیه و سلم می گوید که برادران
این و یاران و همواران مرا کشید و خون پاک چندین برزگان و بن از حصار و تابین
ان الله علیه جمعین بر خاک ماک ریخته اکنون ما را حیدان آب و هسید که اطفال عورات
و تشنگی ایشان کمتر شود و مرا بگذارید که تا بر خیزم و بانی اطفال که ماند و اند بگریخته
و یاب و سدر و دم و جزیره عرب و ولایت حجاز با شما گارم و شتر طعمی کنم که من فدای شما

بر شهنشمنی نکتہ فعل شمار اینجا احوال نمایم تا او هر چه خواهد کند چون عباس این پیام بگرسوزد او اگر غفلت
 سپاه پسر زیاد برآید جمعی ناموش شدند و قومی در ششام آغاز کردند و بعضی پشمانی می خوردند و
 گروهی نازار میگرفتند اما شرفی الجوش و شیت ربی و جحرین لا حجار بر سر پیش آمدند و گفتند
 پسر ابو تراب با برورت بگوی که اگر هر روی زمین آب فرو گیرد و در تصرف ما باشد بقطره از آن
 بشما ندهیم مگر وقتی که بریزید بیعت کنید و مطیع و متقا و پسر زیاد و شوید عباس پریشان گشته با پشت
 و نزدیک امام حسین آمد و آنچه شنوده بود بدو عرض رسانید امام حسین سر مبارک در پیش افکند
 آب در دیده بگردانید که ناگاه از خیمه فریاد و فغان برآمد و صدای العطش العطش بحیاط
 آسمان رسید عباس خروش و زاری اهل بیت شنیده بی طاقت شد و مشک و دو مطهره برگرفت و نیزه
 در روبرو و روی باب فرات نهاد و گفت می روم تا آبی بروی کار باز آرم یا در ریای خون
 غرقه گشته از تشنه بودن و تشنه دیدن و افغان تشنگان شنیدن باز هم رباعی
 در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا گری آوردن یا این کار فحاطه را چه خواهم کردن
 یا روی بدین سرخ کنم یا گردن با راوی گوید چهار هزار مرد و بر آب فرات موکل بودند و دویزار پیاده
 و دویزار سوار چون عباس روی بلب آب نهاد و این چهار هزار کس سر راه بروی گرفتند عباس
 گفت ای قوم شما سلا میاید یا کافر گفتند ما مسلمانیم عباس فرمود که در مسلمانان کجاریا باشد که
 سنگ و خوک و دود و دام و چرند و پرند و هر ازین آب می خورند و شما فرزندان مصطفی صلی
 علیه وسلم و جگر گوشگان فاطمه زهرا را محروم می سازید و ازین آب منع می کنید از تشنگی قیام
 اندیشه نمی نمایند و از خجالت و ذلت آن روزیاد نمی آرید و حال شما اوقات برابر فرات می گذرانید
 از حال تشنگان صحرائی که با بجز ندارید بلیت ترا که و رو نباشد ز حال ما چه تفاوت تو روزی
 چه دانی که بر کنایه رفاتی چون گلهایان فرات این کلمات بشنیدند با تصدیق پادشاه پیش آمده
 بر عباس حمله کردند عباس سپرد روی کشیده و نیزه برگوش اسب نهاد و برای آنان حمله کرد
 و شتا و کس را از پایا و آور آورد و باقی برآورد و منفرق ساخت تا رسیدن سواران

از آب خود را و آب دیگرند و درین محل سواران در رسیدن به آن جنگ حرب کردند عباس با نگ بر مرکب
 زده از آب آمد جز خزانان بر ایشان حمله کرد و از ترجمه رجز او این ابیات مشهور است غزل
 اس علی است شیر غازی به از پیشه خنجر و حجازی به آورده بنزیران و در دست به آب بمی و بار
 مازی به سری بازم مگر که یاجم به نزد یک خدای سه فرزی به برال بنی پشیدن به کاری است که نیست
 ربازی به غافل مشوید از آنکه بخود به پیوسته سخن بدین و رازی به و میدان از خوف نیره به بیم
 مشیر او در میدان و دیگر باره اسپ و در آب ماند با و دیگر بر سوار بر او حمله آوردند عباس نیزه و راب
 فکند و تیغ بر کشید و آب بیرون راند و حمله کرد و به سوی که روی آوردی مردم بر میدندی تا وقتی
 آب از ایشان بسته پس فریاد آمد و مشک پر آب کرده خواست که آب خود را آخر از تنش بکشد
 امام حسین و زنان و کودکان اهل بیت یا کرد و آب ناپسیده و وار شد و مشک و دوش راست
 پشید سوار و پیاده همراه بروی گرفتند و او بایشان حرب و پیوست نگاه فلفل ابن ارق
 خود را عباس رسانید و او با دیگری مشغول بود آن مدبر حرب حواله عباس کرد و دست راستش
 بن جدا شد عباس اینجا رجزی می خواند که یک بیتش این است

شعر

والله لو قطعتم يميني ، للاحمين صابرا عن ديني + و ترجمه رجز این است

لظم اگر کاست و شمن ز من دست است + ز دین و ز مردم جزیری نکاست + زخم تیغ و نذیشم
 به گس کسب به کنی آب برشتن از من خطاست + اگر آب یاجم و گرنه کنون به سراندر سر آب کردن
 دوست به پس عباس از روی مروانگی مشک و دوش چپ کشید و دست چپش نیز بنیاد فکند
 مایه ندان و در دوش کشید و بر کاب و شمن را از پهلوی خود دوری کرد و نگاه تیری بر مشک
 و سوار شده آنها بر بخت زبان حال عباس میگفت آیا چه حکمت است که آبی بخلق ماتشگنان
 رسد و منادی غیبی ندای کرد که شرابهای بهشت برای شما آماده کرده اند حیث باشد که لب
 ترکینند لظم آب شور جهان ترکین لب بهمت به که شربت تو مهیاست از شراب ظهور
 نت قاتل من که گای دگر به برای عشته تا تو بر کشده اند تصور به پس عباس از آن

روز نهم منکران ناسپ در افتاد و گفت یا اَخاه اَمْرک اِخاک ای برادر برادرت را
 در یاب آورد و گوشتش امام حسین رسید و آنست که بنزدیک جد و پدر رفته است آهی از
 امام حسین برخیزد که زمین کربلا از مصیبت آن بلرزده و آمده قطعه پیر گردون زمین مصیبت
 جابمه جان چاک زنده خسر و آنچو کلاه خسروی بر خاک زد و قامت گردون و دنا و چهره نه
 شد سیاه به برقی این آتش کمره قبه افلاک زد و در بیشتر تواریخ مذکورست که امام حسین
 بعد از شهادت عباس فرمود که الان انکسر ظهری این زمان پشت من بشکست
 و قلت حیلتی و اندک شد چاره من بدیت برفت آن ماه و من بیچاره گشتم به
 زکوی خوشدلی آورده گشتم و راوی گوید که محمد بنس و پیشش شازاده ایستاده بود چون
 آواز عباس شنید و گریه امام حسین مظلوم بدید پیاده روی بدان موضع پیاده که عباس
 افتاده بود چون بدانجا رسید او را دید میان خاک و خون جان داده و از زندان فنا روی
 بگلستان بقا آورده و خود را بر روی او افکافت و شیون و گریه جمعی سوار و پیاده
 آنجا بودند یکبار بر روی حلقه کردند و ذره ذره گوشت اعضای او را بر سرهای نیزه
 مصرع او هم بشنیدند و گریختند به پس امام حسین ماند و سه سپر و علی اکبر و علی زین العابدین
 و علی اصغر و گویند که عبدالله نام داشت و بجهت آن کینست امام حسین اباعبدالله مقرر شده
 اما چون امام حسین دید که از یاران و برادران و خویشان کسی نماند سلاح بر خود راست کرد و
 خواست که بمیدان رود علی اکبر چون پدر را دید که قصد میدان دارد و فراز آمد و در دست و
 پای وی افتاد و گفت ای پدر هرگز مباد که من یکروز و یک ساعت بی تو در جهان باشم روا
 مرا در میان ظالمان بگذاری چندان حرب خود را در توقف دار که من جان و قدمت
 بازم و دل پر خون خود را از غصه این دو زبان بپرانم حرم امام حسین و خواهران و دخترانش
 از خیمه بیرون و دیده در دست و پای علی اکبر افتادند و در منع کردن او از محاربه و ابوالفضل
 بداند امام حسین نیز اجازت نمی فرمود و علی اکبر زاری و تضرع می نمود و گویند که غلیظ می پرید

و قطرات اشک از چشمه چشم می کشا پس امام حسین از بسیاری ناله و زاری او بدست
 رنگ خود سلاح در روی پوشتانید و زره و جوشن بروی راست کرد و کمر او کم که از آن حضرت
 توبه بر میان او بست و معطر فولاوی مزر و بر فرق مبارکش نهاد و بر اسب عقابش سوار
 بر داندما و در خواهرانش از رکاب و عنانش و آردیختند و بجای آب خون از دید ما میرختند امام حسین
 فرمود که دست از روی بردارید که غریت سفر آخرت دارد و بدیت آن مه بجانب سفر آنگاه سید
 او دشت بر دل مانگ می کند پس علی اکبر ایشان را وداع کرده روی بمصاف جای آورد
 و او جوانی بود هر ده ساله باروی چون آفتاب و گیسوی چون مشکناپ و از روی خلق و خلق
 انبیه تر از روی رسول خدای صلی الله علیه و سلم کس نبود چون میدان رسید ساحت آن معرکه از شمع
 و هزار روی منور شد لشکر عمر سعد در جمال وی متخیر ماند و از روی پرسیدند که این کیت که تو
 ما را بجزب دی آورده ر با عی این کیت سوار که بلای دل و دین است صد خانه
 بر انداخته و در خانه زمین است و مایه است و خشنده چو بر پشت سندرست و سر و دست
 خرامنده چو بر روی زمین است و چون عمر سعد و زنگریست و او را بر اسب عقاب سوار دید گفت
 این پسر بزرگ حسین است که در شعل و شمایل بجزرت رسالت صلی الله علیه و سلم می ماند و در دواتی
 آمده است که پرگاه شوق لقای سید عالم صلی الله علیه و سلم بر اهل مدینه غالب شدی بیایند و در روی
 علی اکبر نظر کردند و چون شوق استماع کلام سید انام علیه الصلوٰة و السلام بر ایشان غلبه کردی
 سخن شکر شمارش باز آویدند و نهی جوانی با قامت چون سرو روان و طلعتی افروخته تراز
 زار عنوان اسب را در عرصه میدان بجولان در آورده می گفت شعر انا علی بن حسین بن علی
 حن و بیت الله اولی بالنبی و انه یخرج بیت و جز نیست که نشانه زاده میخواند و او را غرض و
 شرف نسب خود خبر می داد و ابوالمردیه آورده که علی اکبر بجز که مبارزت جلوه کنان در آمد و
 حلقه گیسوی شکین بر روی رنگین افکند و آن شاهزاده چهار گیسوی بافته تا فتنه بجمع معتبر
 مسطر داشته که در از پیش و در از پس می انداخته و زبان روزگار در وصف آن شهسوار

بدین ابیات نغمه‌ی پرواخته را با نغمی خسروامشتری غلام تو باد و تو سن چرخ و زکام تو باد و
سبز خنک فلک سخرتست و البقی روزگار را تو باد و شش هزاره رجزی در مناقب خود را بل بیت خود
میخواند که ترجمه بعضی ازان در منظومات نورالایده خوانده می‌بین منوال است **نظم**
منم علی حسین علی که خسرو مهر و فراخت فلک کمتر غلام منست و من از ترا دشمنی ام که قدر او
که خطبه شرف سه مدی بنام منست و عنان زکوة که خضم بر بخوابم تا فتنه چو که تو سن تند سپهر را منست و
را و گوی که هر چند علی اکبر مبارز طلبید کسی در برابر او نیامد شش هزاره خود را بر لشکر خضم زده شود
و سینه و میسر و قلب و جناح آن سپاه افکند و چندان مقاتله کرد که آن گروه ابنوه از حرب او
بسته و آمدند پس مراجعت نموده پیش پدر آمد و گفت **و ابیات** ای پدر بزرگوار و فحش
العطش مرا می کشد و ملاک میگرداند نشنگی **و اقلنی الحديد** و گران می سازد و
در رنج می افکند مرا آن سلاح **فهل الى شربة ماء من سبيل** آیا بشربتی از آب بیچاره
توان برد و برای حصول مقداری ازان و بیچاره توان کرد و حقا که اگر قطره آب بخلق من
رسیدی و ما را ازین قوم برآوردی امام حسین و او را پیش طلبید و خاک از لب و دندان او پاک
کرده انگشتری رسول خدای صلی الله علیه و سلم در دندان وی نهاد تا بگوید و اندکی نشنگی می کشین
یافت و بگزاره روی بمیدان آورده و رجزی در صورت حال خدا کرد که ابوالمظفر ترجمه آن
آورده که **غزل** ساقی کوثر آب میخواهد و میزبانش شراب میخواهد و بچه شیر میخورد و طبر
راه آب از گلاب میخواهد و کیست انکو ز فطالی کلی و دل زهر کباب میخواهد و گیسوان سیه صید
کیست که زغن حضا ب میخواهد و مومنان در بهشت و منکر ما سوی و وزخ شتاب میخواهد
و رین نوبت که شش هزاره مبارز طلبید عمر سعد طارق بن شیت را گفت برو کار پس حسین بساز تا
من حکومت رقه و موصل از پسریا و برای تو بستانم طارق گفت می ترسم که فرزند رسول را بکشم و تو
بدین دعه و فاکنی عمر سعد بگویند خود که این قول بر نمردم و اینک انگشتری من بستان و بنگاه دار
طازق انگشتری عمر سعد را در انگشت کرد و بر آرزوی حکومت رقه و موصل روی بجز علی اب

هم بمیدان آمد و نیزه حواله علی اکبر کرد علی اکبر نیزه او را در کوه و رآمد و نیزه بر سینه می زد
 مقتدر دو وجب سنان از پشتش بیرون آمد و طارقی از اسب در گمید علی اکبر مرکب عقاب را
 بر و راند تا همه اعضای او بس مرکب ریزه گشت پس او عمر طارقی بیرون آمد بقبل رسید
 و گیش طلحه بن طارقی از غم پدر و برادر بسوخت و مرکب بر آن میخورد چون شعله آتش خود را بشماره
 رسانید و فی الحال روی گریبانیش گرفته بطرف خود کشتید تا آنکه کیش در افکند علی اکبر دست
 فرار برد و گردن او گرفت و چنان بر چپید که خود و لشکرت و از زینش در بر بوده بر زمین دو کوب
 لشکر برآمد نزدیک بود که مردم از هول و هیبت و نور و شوکت شاهزاده متفرق شوند عمر سعد
 رسید و مصرع بن غالب را فرمود که برو و این جوان ناشی را دفع کن مصرع در برابر آمده گرما گرم
 بر و نیزه حمله کرد علی اکبر شجاعت از جد و پدر خود میزانت داشت نعره زد و چنانچه همه سپاه از هول
 لغو و بلرزیدند و مصرع و آمد و بیخ نیزه او را قلم کرد و مصرع خواست که شمشیر برکشد که علی اکبر خدا را
 یاد کرد و بر رسول صلوات فرستاد و تیغی زوش بر سر چنانچه تا بروی زین بدو نیم شد و دو پار و از مرکب
 و رافتا و سپاه و خروش و ابن سعد محکم بن طفیل را با ابن نوفل طلبید و هر یکی را هزار سوار داده
 ب علی اکبر فرستاد و ایشان از گرمی ماه بر علی اکبر حمله کردند شاهزاده بیک حمله آن دو هزار سوار
 را برداشتند تا بقلب لشکر بدو آیند مانند شبر گر سندی که در رمه افتد میزد و میکشت تا شورش
 در لشکر باین افتاد پس باز گشته پیش پدر آمد و فریاد العطش برآورد و امام حسین فرمود که ای
 جان پدر زخم بخور که دمدم از حوض کوثر سیراب خواهی شد علی اکبر بدین مژده دل شاد گشته باز گردید
 و لشکر اکثر از زمین و بسیار بر و حمله کردند و زخم بسیار بر و واقع شد آخر طبعن نیزه ابن
 نوکیند به ضرب تیغ منقذ بن مره عبدی از مرکب و رافتا و نعره زد که ای پدر این از پای
 ده را دریاب و دستگیر نظم بر بگذارد چاکم فتاده آن ای بخت بدین طرف
 سان نازنین سوار را بنمی برم زخم این ابر جان برای خدا جز برید زمین یا رنگسار مرا آواز
 شش امام حسین رسیده در تاخت و اورا از میان در بریده آورد و از مرکب فرو داد و

سرش در کنار گرفت و گفت ای فرزند ارجند وای آرام دل درو منند با مادر و پدر سخنی بگوی
 علی کبر دیده باز کرد و سرخ و بر کنار پدید و جزوش مادر و خواهران شنید گفت یا ابتاه می بینم
 در دماغی آسمان کشاده هست و حوران جامهای شربت بر دست نهاده مرا اشارت می کنند که
 بیاین کلمه بگفت و دروایت روح باز سر و خروش از حرم امام حسین و خواهران و دخترانش بر آمد و
 امام حسین نیز می گریست و می گفت ای فرزند خود را دران جهان بیدیدی و بنزدیک جد خود رسیدی
 شریکهای نوشین بنوشیدی و طاعتهای بهشت پوشیدی ما را در میان اعدای بگذاشتی
 و خود راه جنات عدن مفتحه لهم الابواب برداشتی **نظم**
 ای عزیز پدر کجای رفتی و در کنار پدر چار رفتی و بر نخورده زبونتان حیات و سوی کاشانه
 بقارفتی و نه زین کلبه فناستی و بسرا پرده بقارفتی و مصطفی جدت می دایم و که بنزدیک
 مصطفی رفتی و فرع زهر او مرتضی بودی و سوی زهر او مرتضی رفتی و شهر بانو گفت درین
 ازان نهال چمن شادمانی که طراوت نبهها رجوانی او بعد مدت با نخران اجل پشمرده شد و
 افسوس ازان جمال زیبا که هنوز از طلوات حیات جاشنی ذوق نیافته چون غنچه از شوکت
 خارفنا فوات در پرده شده و بلیت ماه نور چه اتفاق افتاده که چنین زود در محاق
 و دور روایتی دیگر آمده است که دران محل که علی کبر بر تمام شکر حمله کرد و او را در میان گرفتند
 شاهزاده از نظر پدر غایب شد امام حسین از عقب وی درآمد تا تفحص احوال وی کند و غم
 می زد که یا علی یا علی ناگاه آواز علی کبر برآمد که یا ابتاه احمر کنی ای پدر مرا دریا بلام
 مرکب از انجانب راند و گفت یا علی از طرف دیگر نغمه برآمد که ادگر کنی یا ابتاه دریا بلام
 پدر امام حسین از عقب آواز رفت و امر راندید باز آواز داد که یا علی جواب نیامد و سبب
 آن بود که مقدبن نعمان زخمی بر فرق او زده بود و بدان نزدیک شده که شاهزاده از مرکب
 در افتاده خود را بر دی نخل دوخته و بال اسپ را گرفته نعمان را با و گذارسته اسپ او را بجای
 بیرون برد که بجانب کوه امام حسین بود و چون قدری راه بر رفت علی کبر از اسپ در افتاده

پنجاب میدان نهاد تا چون امام حسین غره زود جواب نشنید بیطاعت شده صف لشکر را از بنم بردید
 اکبر را ندید و صحن میدان را نگاه کرد و او را نشنید نیز نیافت قضا را مرکب امام حسین از حوالی لشکر گاه عمر سعد
 می بجانب پادویه نهاد و در چند امام حسین غمان او بازگشت پاسبانان تکلیف نکردند اما مقتدری راه از میدان
 تل و معرکه جدال و در شد یا علی یا علی غره می زد و در آرزوی فرزند پندیده آب از پدیده محنت
 دیده می بارید و بر زبان حال می گفت بدیست ز فرقت تو دلی دارم و هزاران دردم نه بجز توفیق تو
 هزاران آه به ای فرزند دل بند تو کجای و چرا رخ نازنین خود به پدر سوخته جگر نمی نمایی ای پسر از
 بوی دشمن دلی ریشم پیرو دست آری ریش دل مرا ملک هجران در خور دست بدیست
 و از آزار این سنگین ولان باز بود مرگشته اکنون زارتره و رانمای این حال نظر
 امام حسین بر مرکب علی اکبر افتاد و علی را ندید خواست پاسبانان را بگوید پاسبانان را با پادویه نهاد امام حسین
 بی اسب را بر دوشته میرفت تا بموضع رسید که اسب ایستاده بود نگاه کرد و علی اکبر را دید فدا بود
 و چون مرغانیم سمل می طلید و بخود ز در میان خاک و خون می غلتید امام حسین فواید پادویه شد
 پیش او نشست و دست بر پیشانی او نهاد و علی اکبر چشم باز کرد و جمال با کمال پدر دید گفت
 یا ابتاه می بینی امام حسین گفت چه را بینم گفت مرا می بیند و منم و چه بین که چه منم حضرت مصطفی
 صلی الله علیه و آله و سلم از پشت پشت بر دست و در دو کبکی بمن می بید که نبوش ز من با بگویم برو
 مدح بمن ده که بنایان شنیدم می زما یک ای علی تو این یک تو نبوش که آن دیگر برای پدرت
 داده کرده ام که او بر باب نشسته و در خسته بزود من خواهد آمد این بگفت و قصد جان بجانان تسلیم
 امام حسین او را بر اسب عقاب بسته تا در خیره آورد و او را در خواهرانش نبوش و زاری در گرفتند
 برای وی مرثیه می خواندند چنانچه قبل ازین سمت فکر یافت درینا که لاله ننگ تر آسمان ولایت
 از افق امامت و هدایت مظلوع یافته بود و بنوف و بر مدارج معارج کمال بدریت مرتقی و مشتعل ناگشته
 ب غروب و نقاب افول محتجب و مخفی گشت و نهال طوفانی شمال بوستان کرامت که بر کنار جویبار
 ت و شهادت نشو و نما پذیرفته بود پیش از اظهار از مار فضایل و انهار معالی بصیر صراطی از یابی

سرش در کنار گرفت و گفت ای فرزندانم ای آرم دل درو منند با مادر و پیرد سخن بگوی
 علی اکبر دیده باز کرد و سر خود بر کنار پدید و خوش مادر و خواهران شنید گفت یا ابتاه می بینم
 در روی آسمان کشاده هست و حوران جامهای شربت بردست نهاده مرا اشارت می کنند که
 بیا این کلمه بگفت و در دیت روح باز سپرد و خوش از حرم امام حسین و خواهران و دخترانش برآمد و
 امام حسین نیز می گریست و می گفت ای فرزند خود را در آن جهان دیدی و بنزدیک جد خود رسیدی
 شربت های نوشین بنوشیدی و طعم های بهشت پوشیدی ما را در میان اعدای بگذاشتی
 و خود راه جنات عدن مفتحة لهم الابواب برداشتی **نظم**
 ای عزیز پدر بکار رفتی و در کنار پدر چهره رفتی و بر نخورده زبونستان حیات و سوی کاشانه
 بقارفتی و نه زین کلبه فناستی و بسر پرده بقارفتی و مصطفی جلاست می دایم و که بنزدیک
 مصطفی رفتی و فرع زهر او مرقعی بودی و سوی زهر او مرقعی رفتی و شهر بانو گفت و درین
 ازان نهال چمن شادمانی که طراوت لبها به جوانی او بعد مدت با دختران اهل پیرموده شد و
 افسوس ازان جمال زیبا که هنوز از طلوات حیات جاشی ذوق نیافته چون غنچه از شوکت
 خارفه وفات در پرده شده و بدیت ماه نور چرا اتفاق افتاد که چنین زود در محاق افتاد
 و در روایتی دیگر آمده است که در آن محل که علی اکبر بر تمام شکر حمله کرد و او را در میان گرفتند
 شانه را در آن نظر پدید غایب شد امام حسین از عقب وی درآمد تا تفحص احوال وی کند و نغمه
 می زد که یا علی یا علی ناگاه آواز علی اکبر برآمد که یا ابتاه ادر کنی ای پدر مرا دریا یا امام حسین
 مرکب از انخاب رانده و گفت یا علی از طرف دیگر نغمه برآمد که ادر کنی یا ابتاه دریا یا مرا
 پدر امام حسین از عقب آواز رفت و او را ندید باز آواز داد که یا علی جواب نیامد و سبب
 آن بود که مقتدر نعمان زخمی برفق او زده بود و بدان نزدیک شده که شانه را در آن مرکب
 در افته خود را بر روی نخاده و شسته و یال اسپ را گرفته و نعمان را با و گذشت تا اسپ او را بجای
 بیرون برد که بجانب کربلا امام حسین بود و چون ندی را راه رفت علی اکبر از اسپ در افتاد و

کردی بجانب میدان نهاد و اما چون امام حسین غرّه زود جواب نشنید بیطاقت شده صف لشکر را از هم دورید
 علی کبر را ندید و چون میدان نگاه کرد و او را کشته نترس یافت قضا را مرکب امام حسین از حوالی لشکرگاه عمر سعد
 روی بجانب بادیه نهاد و بر چند امام حسین عنان او باز کشید اسپ تکلین نکرد اما مقداری راه از میدان
 قتال و مکر که جدال در شد یا علی یا علی غرّه می زد و دور آرزوی فرزند پندیده آب از دیده محنت
 دیده می بارید و هزاران حال می گفت بهیبت ز فرقت تو دلی دارم و هزاران درو به بهر تیر نفسی دارم
 و هزاران آه به ای فرزند دل بند تو کجائی و چرا رخ نازنین خود به پدر سوخته حکمرانی نمائی ای پسران
 جفای دشمن دلی را شدم پر و دست آری ریش دل مرا کمک هجران در غرور و دست بهیبت
 من خود از آزار این سنگین ولان به دار بودم گم گشته ام اکنون زار تر به و دشمنای این حال نظر
 امام حسین بر مرکب علی کبر افتاد و علی را ندید خواست به اسپ را بگیرد اسپ رو به بادیه نهاد و امام حسین
 پی اسپ را بر دو شسته میرفت تا بموضع رسید به اسپ ایستاده بود و نگاه کرد و علی کبر را دید افتاده بود
 و چون مرغ نیم سمل می طلید و پنجه در میان خاک و خون می غلطید یا امام حسین فی الحال پیاده شد
 و پیش او نشست و دست بر پیشانی او نهاد و علی کبر چشم باز کرد و جمال با محمول پدر را دید گفت
 یا ابتاه می بینی امام حسین گفت چه چیز را می بینم گفت پدر ای پدر در گذر و به بین که جدم حضرت مصطفی
 صلی الله علیه و سلم و قدح از شربت بهیبت پر دست دارد و کبی بمن می رسد که بنوشم و من میگویم پر دو
 قدح بمن ده که بنایم تشنه ام می فرماید که ای علی تو این یک قدح بنوش که آن دیگر را برای پدرت
 آماده کرده ام که او نیز با شربت نه دو دل خسته بهر زمین خواهد آمد این بکفت و قصد جان بیگانهان تسلیم
 کرد امام حسین او را بر اسپ عتاب بسته تا در خیمه آورد و او را در خواب رانش خروش و زاری در گرفتند
 و برای وی و یارانش خواندند چنانچه قبل ازین سمت فکر یافت و ریغاکر لاله نوگستر آسمان ولایت
 که از افق امامت و هدایت طلوع یافته بود و هنوز بر مدارج معارج کمال بدریت رفیع و مشتعل مانگشته
 بجای غروب و نقاب افول محتجب و محقق گشت و نهال طوفانی مثال بوستان کرامت که بر کنار جویبار
 فتوت و شهادت نشو و نما پذیرفته بود پیش از اظهار از امار فضایل و اثمار معالی بصیر حاصل از باری

درآمد بلیت تا دامن آن تازه گل از دست برون شد؛ چون غنچه ولم تپتا آغشته بخون شد؛
 سوزش این درد را غرور و داند که بواقع غم اندوز و فرزندی و لبندی سوخته باشد و فرشتش این زخم را
 مصیبت رسیده شناسد که بجای آنکه بگریه سوزی مفارقت و لبندی اجنبی مبتلا گشته بود بلیت
 هلاک جان من آن پیر و داند که روزی از جوانی دور ماند هست القمه چون امام حسین و دیگران از
 هیچ طرف یاری و مددکاری روی نمی نماید و از هیچ جانب آواز نگهساری و یاری نمی آید و میست
 حجرات عصمت و طهارت خروش برآورده اند و فغان و شینون آغاز کرده فرمود که ای پروگیاں حرم نبوت
 وای پرورش یافتگان و ترقی عفت و قنوت خاموش باشید تا دشمنان شامت کمند و صبر و شکیبایی را
 شعار و دثار خود سازید که در برابر خراج کردن موجب محرومی از ثواب است و ثواب صابران نزد یک حق سبحانه
 و تعالی برون از سر حد حساب زبان نیاز و فراق زدگان اهل بیت فحشای این سخن را او می کرد و فرمود
 دل ندارد و طاقت با فراق؛ این دل است ای شاه سنگ خاره نیست؛ و ناطقه حال شاهزاده در
 جواب می فرمود که راست می گویند فرمود صبر کردن و فراق چون منی؛ سخت و دشوار است بکنش چاره است
 پس و خضر خود سکینه را بنواخت و جواهران را گفت سکینه من امروز تنم خواهد شد زینهار که بعد از من با کس
 بر نزنید و با او بی التفاتی کمیند که دل یتیمان نازک باشد پس از واقعه من موی برهنه نکیند و طباخچه
 بر چهره نزنید و روی و سینه تخرشید و جامه چاک نسازید که آنها عادت اهل جاهلیت است اما از گریه
 منع نمی کنم که شما غریبان و بی کسانید مظلوم و بیچاره شده و محروم و آواره گشته و با این همه مصیبت
 من مبتلا خواهید شد و بشهادت من سر سیمه و شید خواهد گشت و درین محل زینب دام کلثوم و
 شهر بانو و سکینه بی طاقت شده گریه آغاز کرد و دند بر و جی که صومعه داران آسمان از آه و ناله ایشان
 بغر یا آمدند امام حسین یمه ایشان را تسلی داد و بر مرکب سوار شده خواست که بمیدان رود و ناگاه
 خروش عظیم و غلغلۀ بزرگ از خیمه بسبع مبارک وی رسید از سبب آن پرسید گفتند ای سید
 و سرور زمانه سنگ بر ما خاری می کند و علی اصغر از تشنگی زاری می کند شیر در پستان ما و دش خشت
 و آن طفل شیر خواره بسلاکت نزدیک گشته امام حسین فرمود که او را بنزد یک من آید زینب او را

جزو شسته پیش امام حسین آورد و امام مظلوم او را فرا ستده و پیش تر بوس زین گرفت و نزد یک خضف
 سپاه محافل آن رفته بر روی دست آورده آواز داد که ای قوم اگر بزرگم شناسن گنا کرده ام این طفل
 باری هیچ گناه ندارد و وی را یک جرعه آب دهد که از غایت تشنگی شیر در پستان مادرش نمانده
 آن جناب کاران سنگین دل گفتندی محال است که بی حکم پسر زیاد یک قطره آب بتو و فرزندان
 تو دهیم و نامروی از قبیلۀ از که او را در حربه بن کابل گفتندی تیری و کشتیده بسوی امام حسین
 انداخت آن تیر بر خلق علی اصغر آمده گذارده و کرده و بازوی امام حسین نشست امام حسین آن
 تیر را از خلق آن معصوم زاده بی نظیر بیرون کشید و خونی که از خلق او می رفت با من پاک می کردم
 و نمی گذاشت که بر زمین ریزد پس روی بخیمه نهاد و مادرش را طلبید و گفت بگیر این طفل شهید
 را که از حوض کوثرش سیراب گردانیدند شهر با تو خروش بر آورد و خواتین اهل بیت فغان برکشیدند
 و امام حسین نیز بر حال آن طفل مظلوم گریه می فرمود **لظلم** تا جداگشتی از کناره پدر
 تیره شد بی تو روزگار پدر به تنگسار پدر تو بودی و گشت بی تو یا تو تنگسار پدر به تو برفتی
 ز پیش من و ز تو در دال ماند یا گزید پدر به و شتر بانو و فراق نور دیده مضمون این کلمات
 بر زبان می راند **رباعی** رفتی و سیر ندیده رخ تو دیده هنوز به گوش یک نکته زلبهای تو
 نشنیده هنوز به چید دست اجل ای غنچه نورسته ترا به گل از شاخ اهل دست تو ناچیده هنوز
 و ابوالمظفر گفته **رباعی** ای دل و دیده روان پدر به تو خورشید بود جهان پدر به ای گل
 سرخ نه گفتۀ هنوز به زود رفتی ز بوستان پدر به راوی کوید که با علی اصغر سقا بود و درین بودند
 که شربت شهادت چشیده رخت زندگانی را با ملک بقا کشیده و با امام حسین بجای ماند غیر از امام
 زین العابدین و اهل بیت چون شاهزاده خود را تنها دیده آه سوزناک از جگر گرم برکشید و از
 یتیمی فرزندان و غریبی و بی کسی ایشان براندیشید خود را از گریه نتوانست نگاه داشت غزل
 ای ورنجا دیده انصاف اگر بدینا بدی به سبط پیغمبر چرا در که ملا تنها بدی به بر غریب حسین و
 در دوا بگریستی به حضرت ختم النبیین گردان صحرا بدی به کی توانستی کشیدن تیغ در رویش کسی

گر علی رضی با ذوالفقار آنجا بدی نه فاطمه از حسرت و اندوه آن تشنگان به جاسه برتن چاک کردی
 اگر در آن غوغا بدی بگر حسن بودی در آن محرابی که ب دیوار از غم و دوزخ برادر و والد و شیدا بدی
 راوی گوید که با حضرت امام حسین از مدائن بکربلا آمد بنام بنی العابدین ماندن و بنی واد نیز میار بود چون
 پدر را نیامید از خیمه بیرون و دید و تیر و برداشت اما از غایت ضعف از پی نمی کشید و از زنجوری
 بدن مبارکش می لرزید چنانچه حال روی بمیدان نهاد و چون چشم امام حسین بروی افتاد که بمیان
 جای می رود و عقبتش بجنبش روان شد و گفت ای پسر ما که از آن نسل سز تو باقی می ماند و نو
 پدر را به این دست خواهی بود و نسل تو تا قیامت منقطع نخواهد گشت و من ترا می نمود ساخته و معر
 فتم بگوئی ندارم اما می که ز بند پدر را ندیده بگوئی سب پریم اول قرآن که کلام الهی و جمیع حق نامند
 است و نیز مصحف فاطمه و جعفر بنش و غیره و نیز علم و عاقبت و منزلت و باقی ما و هم که غیر این نیست
 اینها را از شما نیست پس امام بنی العابدین را بنیما آورد و بنشانید و اما آنها را بد و سپرد و بقوی
 و طلب رصای مولی و صیفت کرد و انگشت بر بازو زد گفت عیبه سلاح مزیا و روع که در وجود گذشت و
 نوبت ما نه و الا به از زبان شما نزد گفته نظم
 اینکه آمد نوبت من الوداع
 الوداع ای حضرت من الوداع و بدم خواهم چون ابرو بهار بگریه کرد و از حسرت من الوداع
 رنود و لبهای شما خواهد شدن و سوزناک از وقت من الوداع پس قبای خرمصری در پوشید
 و عمامه سول الله صلی الله علیه و سلم بر سر بست و سپهر حمزه سید الشهدا در پس پشت افکند و ذوالفقار
 شاه ولایت حایل کرد و بر اسب خود اوجناح سوار شده آهنگ میدان نمود پرده نشینان حمله محضت
 از پی روان و روان شده گفتند ای شاه و او یللا ما بکرمی گذاری و این غریبان را کس را
 بکدام کس می بسیاری امام حسین گفت باز گردید شما را بخدای پرورم و او وکیل من است و ملمات شما و
 گهی بالله و کیلا اما چون امام حسین بمیدان رسید نیریزه بر زمین استوار کرد و در خبری آغاز فرمود
 قریب به بیت و از آن جبهه پنج بیت بر سهیل ترک آورده شد شعر خیرة الله من
 الخلق کفی : ثم اُحیی وَاَنَا ابْنُ الْخَيْرِ نین : فضةٌ قَدْ خُلِقَتْ مِنْ ذَهَبٍ

فَأَنَا الْفَضَّةُ وَأَنَا بَنُ الدَّهْبَيْنِ ۖ فَأَطْلُمُ الزَّهْرَاءَ أَحْيَا وَأَيُّهَا ۖ وَأَرِثُ الرَّسُولَ إِمَامَ الثَّقَلَيْنِ ۖ
 مَنْ كَلَهُ جِدًّا كَجِدِّي فِي الْوَرَى ۖ أَوْ كَشِخِي فَأَنَا بَنُ الْعَالَمَيْنِ ۖ فَهَبْ فِي ذَهَبٍ فِي ذَهَبٍ ۖ
 وَكُجَيْنٍ فِي كُجَيْنٍ فِي كُجَيْنٍ ۖ ترجمه مضمون این ابیات از کلام عزیزن آورده می شود عن عمر
 جده من خیر الوری فاضلمتین اینهاست ۖ آفتاب اوج عزت شمع جیح اصغیاست ۖ منتقهای پدر که
 بر شمارم دور نیست ۖ دورج لافقی و بدر برج اوقاتی است ۖ ماورم خیز نشا فرزنده خاص مصطفی
 بر کمال او کلام بعضه معنی گواست ۖ و زیاده بر میری هست شاه دین حسن ۖ آنکه سبطه صطفی و جوهر
 رقتی است ۖ هست عم جعفر طیار کند ۖ رانۀ خلد ۖ و با پر واز او آستان کبریاست ۖ حمزه حبل
 شهبان باشد هم عم پدر ۖ انجین اصل و نسب در تجله عالم کرامت ۖ ای سنگاران نگین دل که
 اخلاق شما ۖ بی دنائی و نفاق و حیل و جور و بخت است ۖ جمله فرزندان و نویشان و عزیزان مرا ۖ قتل
 کرد و بدین چه این است این طغیان کواست ۖ وین زمان بر ملاک من کمر بسته اید ۖ کشتن من و کولین
 مغرب و ملت رواست ۖ تشنه لب رفته یاران و من از پی میروم ۖ در قیامت حضرت حق حاکم و دانست
 پس گفت ای قوم بر سیمه از اندازی که شب بر دور و ز آرزو و بید اند ۖ زنده گردانند روزی دهد و
 جان ستانند اگر بدین ندای اقوار واید و بر بولش محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که بدین است ایمان آورده
 بر من شتم مکینه و بیاد روا و یارید و بر اندیشه از آنکه فردا در عرصات قیامت جد و پدر و ماورم بر شما خصمی
 کشته شمار از خوش کوشش آب نهند اینک هفتاد و دو تن از برادران و برادر زادگان و اقربا و یاران
 و موالیان من بکشته اید و حال قصد جان من و اید اگر برای ملک است سر راه مرا بگذارد یا تا بروم با جسته
 یا ترکستان روم و عیال مرا از تشنگی جگر ایشان کبابست مقداری آب بچشانید تا من رستما خصمی نکشم
 و اگر چنین کنید الْحُكْمُ لِلَّهِ وَرَضِينَا بِقَضَاءِ اللَّهِ مردمان شام که این سخن بشنیدند از مهر که
 بر میدند و کوفیان بگریستند و بنالیدند بخیری بن بریعه و شیب بن ربیع و شمردی الجوشن دیدند که کار
 از دست رفت و نزدیک شد که لشکر با مرای خود بحرب و آیند در برابر امام حسین و آمده گفتند یا بن
 ابی تراب قصه بر خود و دراز کن و این کبر از سر خود بته و بیا تا ترا پیش پسر زیا و بریم تا بریزید بیعت

کفی و ازین مسئله خلاص یابی و لاتر برین وجهی داریم تا از تشنگی ملاک شویم امام حسین سر مبارک
 و برپیش انداخت و عمر سعد چون گریه لشکر و قحان ایشان دید برسد و از طلب لشکر بیرون تاخت با
 برهیا و گمان زو که گذارید که سپهر ابو تراب دیگر سخن گوید و زو و تیراران کینید بیکبار مقدار پانزده هزار
 سوار تیر بار کمان بناده از پشت را که زدند و قضا را یکی بر آن حضرت و مرکب وی نیامد تیر اندازان خلا
 منفعل گشته باز گشتند و امام حسین بچشمه باز آمد نورالامه از امام جواد علیه السلام نقل می کند که در آن
 وقت که امام حسین در کربلا تنه مانده بود **نظم** درای پرده نشینان و کودک بیمار نه نماند
 هیچکس دیگر از تبار حسین حسین گریه کنان در و دایع فرزندان ستاده لشکر چید و در آن
 شب هزاره می خواست که حمله کند که ناگاه گریه و غباری پدید آمد چنانچه هیچکس هیچکس را نمی دید
 مقدار این حال شخصی مهیب با شکلی عجیب بر مرکبی نشسته که سر و دمش سپرد و دست اسپ می بست
 و پایش شانه پای شتر پیش امام حسین آمده سلام کرد بدین عبارت **السَّلامُ عَلَیْکَ وَ عَلَیْ جَدِّکَ**
وَ عَلَی اَیْمِکَ وَ عَلَی اُمَّتِکَ امام حسین جواب سلام او باز داد و گفت تو چه کسی ای نیک بخت که
 و چنین وقتی بر مظلومان بجایه و غریبان آواره سلام می کنی گفت یا بن رسول الله من بهتر بر پای
 و مولای سید آخر الزمان و چاکر شاه مردانم مرا زعفران بدهی گویند و شکر من درین بیابان
 پدیرت وقتی که بجایه بر عالم در آمده دیوان را بطرب و ذوالفقار مسلمان ساخت پدر مرا بر
 ایشان مرتبه امارت داد و بعد از وفات پدر من همه در فرمان منند و ستوری ده تا با لشکر خود میا
 و عمار ازین قوم برآرم بدیت دوستان را شاد گردانم بتوفیق خدای وین ستمگاران کشتن را
 و در اندام زپای امام حسین گفت ای زعفر خدایت به نیگویی مزد و ما دشمار و متور قتل آدمیان
 از آنکه نه جسم لطیف ایشان شمار اند و نه دشا ایشان را بر بینی و یکشاید این ظلم باشد اما آنکه ملائک
 حرب بدر و جنین نزدیک جدم آمده به کفار حرب کردند آن بچشم خدای بود تو باز کرد و با منزل خود
 معاودت کن زعفر گفت ای سید و سرور ما خود را بصورت آدمیان بدیشان نمایم و حرب
 اگر از قوم ما بکشتند شهید راه تو باشیم امام حسین گفت **جَزَاکَ اللهُ خَیْرًا** یا ز

و در علم النبیای دیده ام که من امروز بقای پروردگار خود خواهم رسید تو برای خاطر من
 بازگرد و متعرض این قوم شوم و عذر بازگشت و فی الحال آن غبار فرو نشاند اما چون امام حسین دید که
 اهل غداران بخار و جدال می افزاید و از خصومت و عداوت تنزل نمی نمایند و دیگر باره روی بمیدان نهاده
 مبارز طلبید تیمم بن قحطبه که یکی از امرای شام بود و روی نامدار و در میان قوم خود عالیه قدر پیش
 امام حسین باز آمد و گفت ای پسر علی تا کی خصومت کنی فرزندانانت زهر هلاک نشینند افراب و جاکرات
 لباس قناعات پوشیدند هنوز جنگ می کنی و یک تن تنها با بیست هزار کس تیغ می زنی امام حسین فرمود که
 ای شامی من بجنگ شما آمده ام یا شما بجنگ من آمده اید من سر راه شما گرفته ام یا شما سر راه بر من گرفتید
 برادران و فرزندان مرا بقتل رسانیدید و اکنون میان من و شما جز شمشیر چه تواند بود بسیار گو و بیا
 تا چه واری این بگفت و از روی مردانگی ع کی نمره از جگر بر کشید که نه بره و برخی از لشکریان
 آب گشت تیمم سر سیمه شده و دستش از کار فرو ماند شاهزاده تیغی زدش برگردن که سرش پناه قدم
 دور افتاد پس حمله کرد و سپاه دشمن از ضرب تیغ او ترسان شده بگریه و در بر میدند و نیزه ابطحی با گنگ
 هر یک کرد که ای بی حیثان همه در مانند یک تن شده اید به بینید که من کاروی چون می سازم پس
 سلاح بر خود راست کرده پیش امام حسین باز آمد و مبارزت در همه شام و عراق مشهور بود و
 بجزرت و شجاعت در ولایت مصر و روم موعود و مذکور سپاه عمر سعد چون او را در مقابل امام حسین
 دیدند از شادی نمره بر کشیدند و اطفال و عورت اهل بیت ازین محنی واقف شده ترسیدند اما امام حسین
 با گنگ بر ابطحی زد که مگر مرا نمی شناسی که چنین گستاخانه پیش من می آئی ابطحی جواب نداد و تیغ حواله امام حسین
 کرد تا هزاره پیش بستی نموده تیغی بر کمرش زد که چون چیاره ترم بدو نیم شد پس آنگاه لب آب کرد که بسیار
 تشنه بود و شمر با گنگ هر یک زد که زینهار زینهار مگذارید که حسین آب خورده که اگر یک شربت آب بیاشناید
 یکی را ازمانده مگذار و پس شکر غلبه کردند و میان امام حسین و آب فرات جای گشتند اما حسین با تیغی
 شیده مرکب ذوالخناج را بر انگیخت و عزیزی در صفت اسب و تیغ شاهزاده فرموده نظم
 کوه دارا و الحق زینکو گویری آتش همزنگ آب و آب رنگ آتشین که گویا زانهاک و آتش او آنگاه

آب و آتش گشته یکجا هم قران و هم قرین کرده از خون دلیران در صف میدان جنگ به نعل خارا کوب اسپیش
 خاک را به خون عجمین به تیز تیز چو یک عنان پولاد سیم خار گشای به فرو سر که یک به روان لاغریان فریه سرین
 شیشه صولت بل بکیر که کن دریا گذار به رعد هیت برق سرعت با جنبش تیزین به اینت مرکب اینت را کب
 اینت تیغ را اینت مرو به ای ستری آفرین بر جان پاکت آفرین به امام حسین اینچنین مرکب بر انگشت
 و چنان تیغی سر با غیاث چون برگ رزان بر زمین می ریخت تا سه صف لشکر را بر دریده و راه
 بر خود کوفته ساخته بلب آب رسیده همین که اسب در جوی فرات را ند و کفی آب برگرفته خواست
 که بیا شد یکی آواز داد که ای حسین آب می خوری و لشکر در خیمه عورات افتاده غارت می کنند امام حسین
 را عزیز آمده آب را بر ریخت و چون باد بد رخسار اندکس را ند بد و انست که این سخن را بگردد و گفته
 بوده اند اما حکم و دست چنان بود که امام حسین آن شب روزه را بشرباب بهشت کشاید آورده اند که
 امام حسین از لب آب تا خیمه رسیدن چهار صد کس را بپایان برد و چون خیمه رسید فرو داد و قدم در سر پرده
 نهاد و محذرات اهل بیت همه بخدمت او حاضر شدند و فرمود که ای برده گیان حرم چادر را بر سر کنید و میاهان
 استوار بر بندید و مصیبت مرا آگاه باشد اما جامه عریض و فراغ نمایم و یقین مرا نیکو دار پس امام
 زین العابدین را در برگرفت و روی او را بوسه داد و گفت **نظم** بایا جان و دوزم کن ای انتم نشان
 که تیغ از استخوان بگذشت و آب از فرق و از کار جان به بیازان پیش کز لطف بریزد و شمرنا کس خون به شود
 مرغ دل پاکم ز تاب کر بلا بریان به کنار هم گیر کز بویست شود جان خیز خمره به سخن گو تا ز گفتارت دل
 عمیق من شود دان به ای پسر چون بدینده می و وستان را سلام من برسان و بگو پدرم حسین گفت
 در گناه بزرخ غربت مبتلا شوی از غریبی من یاد آید و چون گشته به بنید از خلق بناحق بریده من
 فراموش نکنید و چون آب خوش خورید از لب تشنه و جگر تقویت ده من بر اندیشه **عزل**
 ای همدان مشفق و ای دوستان من به یاد آورید واقعه داستان من به در جوی دیده چشمه
 خونین روان کنید به از بهر آب روان سرد روان من به زود آسمان عماره خورشید بر زمین به آندم که
 غرق گشت بخون طیلان من به پنهان شده شد ز غم گل صد برگ آفتاب به تاوید غرق خون رخ چون از

قوت کف بسرو سربنگ زده و قتی که تشنه شد لب تشنگش آن من به گویند چون بغزیت من که میرسد
 گویند فیض جان شمار از جان من به شهر بانو پیش آمد که ای سید و سرور من به درین ملک عزیزم و بخوار
 و غمگساری ندارم خوهران و دختران تو اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کسی را برایشان دستی نباشد
 و طریقه حرمت ایشان نگاه دارند اما من دختر نیز و جرد و مشرب یارم و غیر از تو کسی ندارم با و اگر دشمنان
 بعد از تو قصد من کنند و حرمت حرم محترم تو نگاه ندارند اما حسین گفت ای شهر بانو غم مخور کسی را بر تو
 دست نباشد و همیشه کرم و محترم خواهی بود و روایتی آنست که امام حسین فرمود که در آن ساعت که مرا از
 پشت مرکب در اندازند مرکب نند و شما خواهد آمد تو بر نشین و غمان بدو سپار که او ترا از میان قوم
 بیرون برده بجای که خدای خواهد برساند اما صبح آنست که شهر بانو همراه اهل بیت بشام رفته القصة
 امام حسین یک یک را از اولاد و دایه کرده سوار شدند و آن دایه آخرین و دیدار بانو پسین بود پس
 دیگر باره سوار شده بزبان حال می گفت **غزل** لا ابالی و اربتی بر جهان خواهم فشانم به
 هر چه دامن گیر دم دامن اندان خواهم فشانم به دامن آخر زمان دار و غبار حادثه به آستین بروامن
 آخر زمان خواهم فشانم به پای غیرت بر سر کون و مکان خواهم نهاد به دست همت بر رخ جان و جهان
 خواهم فشانم به از سر صدق و صفا چون صبحدم خواهم زبون به دندان دم دیوای دوست جان
 خواهم فشانم به راوی گوید که چون شاهزاده روی بمیدان نهاد و مبارز جت عمر سعد گفت
 ای قوم بایند که یک یک حریف او نیستید و او حالانشه است و بملکت نزدیک شده بیکبار بروی
 حمله لشکر از جای بجنیدند و امام حسین را در میان گرفته و آن سرور شهید را چون شیر غان با تیغ
 بران در میان ایشان افتاده ارکان زمین را بصدای رعد آسای انا بن رسول الله در
 زلزله می درآورد شعاع تیغ برق نمای صاعقه قرایش جت اهل خصم را خیره و رخسار امیدش را تیره
 و رده و غباری که میان زمین و آسمان برخاسته بود بسیار آن خون فرو می نشاند و نزاعی که
 آن نایک مخالف را با بدن تیره اش واقع شده بود بکشم شیر قاطع فیصل می داد و اندر بان
 شگوش هوش اهل بیت که نظاره حرباومی کردند صحنون این قضیه و فریادی این نکته می شنودند

بدیت الوداع ای جان کجایان خوابم نشاند، است بهمت بر جهان خوابم نشاند، و در بعضی روایات
 هست که بار دیگر شاهزاده و خود را باب آب رسانید، کفی آب بر دوشته خواست که بیا شامد از تنگی اطفال
 و عورتان بلند نشید و آن آب را بر بخت و قلی هست که کف آب پیش وین آورد و هنوز فطر و بکلی مبارکش
 نارسید، حسین بن قیس تیری بر وین مبارک آورد و آن آب لصبی او نشد اما دنان آنحضرت زمان
 زمان پر خون می شد و بر وین می افکند و دشمنان حمل می آوردند و تن نازنین شاهزاده را محروح
 میکرد و دند از بسیاری زخم شاهزاده دست از حرب برداشت و مرکب نیز از کار ماند و ما سجا که رسیده
 بود عثمان مرکب باز کشید عمر سعد و رین حال که شاهزاده را ضعیف حال دید آهنگ دی که در حرم
 گفت که تو خود می خواهی که مرا بقتل رسانی عمر سعد شرم دوشته عثمان اسب باز کشید و از اینجا بازگشت
 اما شمر پیادگان را گفت که روی میرید همین که پیادگان حوالی امام حسین فرود گرفتند شمشیر حواله
 ایشان کرد و همه منبزم شدند شمر بخل نموده شد و طایفه از آن سنگین دلان قصد کرده پیش امام حسین
 زنده نه و بعضی لشکر بآن خواستند که بچینه ها هو را دروغارت کنند امام حسین آواز داد که ای آل
 ابوسفیان اگر چه شمارا دین نیست اما نیز نمی اندیشید که تعرض حرم من می کنید شمر گفت ای حسین
 مقصود تو چیست فرمود اگر غرض شما قتل من است اینک من اینجا ایستاده ام و با شما جنگ می کنم شما
 من آنست که کسی قصد حرم من نکند تا من زنده ام شمر گفت ای سپهر فاطمه این التماس با جابت
 مقرر است و آن جماعت را که بجانب نیام توجیه کرده بودند باز گردانیده گفت از تعرض اهل خیمه
 چه حاصل مقصود ما قتل امام حسین است اگر کاری نمی کنید اینجا سعی کنید و اگر باره آغاز جنگ کرد و امام حسین
 و پیچان ایستاده بود و در ایشان می گرفت و می گفت عجب حالتی که چند آنچه نگاه می کنم یاری هموارا
 نمی بینم و هر چند نظر بر حق کارم مهربانی و عکساری نمی بایم نظر بهر که می گرم روی کند و می من
 میان این همه بیگانه آشنایی نیست که کار و دم چکنم ره چکیده گیر و پیشکش درین میان بیابان کرده
 بجای نیست که راوی گوید که چندین سوار و پیاده که بر حضرت شاهزاده حمل کردند نزدیک و
 رسیده یکی از ترس قدم پیش نمی توانست نهاد و اندیشه پیت امام حسین چشم نمی توانستند گشت و

یاربان کردند و امام حسین از مرکب فرو آمد تا زخمی بدان اسپ نرسد که یا و کار جد و پدری نبود
 لشکر این که دیر پایا به دیدند و لیر شده آهنگ وی کردند تا مدتی تیری بر پیشانی نورانی آنحضرت
 زد و امام حسین تیر را بیرون کشید از موضع جراحت خون مانند آب جوی روان شد آن سه دروست
 مبارک بران زخمی نهاد و چون پرخون می شد بر سر روی خود می مالید و می فرمود که بدین سیات
 با جد خود محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم ملاقات خواهم کرد و حال کشندگان خود باز خواهم گفت
 را و می گوید بقتل و دود زخم نیزه و تیر و تیغ بروی زده بودند و درین حال شاهزاده روی بقبله
 نشسته بود و سر او بجهت کبریا پیوسته یک یک دود و بقیعه قتل او پیش می آمدند و چون نظر
 ایشان بروی می افتاد و شرم می داشتند فی الحال بازگشته میگفتند ما نمی خواهیم که فروای قیامت این خون
 دیگر در آن ما باشد و ما را بدین مواخذه نمایند بیت سهل کاری نیست خون آل احمد بختن به خاک غم
 بر فرق و زنده محمد بختن به اما شرم چون دید که لشکر این در قتل امام حسین غفل می نمایند بانگ برایشان
 زد که این همه توقف و تأخیر چیست زرع بن شریک و رآمد و زخمی بروست آنحضرت زد و ده تن دیگر
 بقتل آن سرور کمر بستند و نزدیک وی آمدند و هیچکدام را یاری آن نبود که پیش آید نشان بناس
 نیزه بر پشت شاهزاده زد و چنانچه بقتل و خولی بن یزید اصبحی از اسپ فرو آمد که سر مبارک آنحضرت را از بدن
 جدا کند و شش در لرز آمد و بر او شش بن یزید قصدی آن امر قبیح شد امام اسمعیل بخاری آورده
 و در وقتیکه شاهزاده افتاده بود یکی بیایا که کار وی تمام کند امام حسین در ونگر است و گفت
 برو که کشنده من نه توئی و مرا درین می آید که تو باشی و دوزخ گرفتار شوی آن مرد گریان شد و
 گفت یا بن رسول الله تو بدین حال رسیدی و هنوز غم می خوری و نمی خواهی که با تش دوزخ
 بسوزیم پس آن تیغ که جهت کشتن امام حسین کشیده بود در دست بجنبانید و روان روان پیش
 عمر سعد رفت عمر سعد پرسید که چه کار آمدی کار امام حسین را بساختی گفت فی آمده ام که کار ترا
 بسازم و تیغ حواله عمر سعد کرد و نوکران وی از گردن آن مرد درآمدند و زخمها بر روی روان کردند
 و بجان امام حسین کردند و گفت یا بن رسول الله گواه باش که بر سر کوی محبت تو مرا شهید می کنند

فرود آمد از جوی و با شهیدان لشکر خود بهشت بری امام حسین از اینجا آواز داد که خوشدل باش که
 چنین خواهم کرد و فرمود چون بر سر کوی مهر من کشته شوی از عهده خون بها بردن آیم من و
 روابتی هست که چون امام حسین بر زمین گر بلا افتاد زمین بدرزه و درآمد و غریب از آسمانها برآمد و کس
 از آن لشکر پیاده نشده تیغها برکشیدند و میامدند و بر یک از ایشان را مدعا آن بود که شتر بز او
 را پیشتر برود و صلوات و طاعت بستاند هر کدام که پیش می آمدند امام حسین چشم باری کرد و روی گویا
 شرم داشت باز می گشت و کس مانند سنان بن انس و شمر ذی الجوشن سنان خواست که پیش رود
 شمر پیش دستی کرده باید و بر سینه آنحضرت نشست امام حسین دیده باز کرد و گفت تو چه می گویی
 منم شمر ذی الجوشن امام حسین فرمود که و امن نده از روی خود برو و هر چنان که روی خود را برهنه کرد
 امام حسین دید که دندانهای او چون دندان خوک از دالانش بدر آمده گفت باری این یک
 نشانی راست است آنکه فرمود که سینه بر بدن چون جابه برداشت دید که بر سینه داغ برص وارد
 گفت این نشانه دیگر صدق جدی رسول الله صلی الله علیه و سلم است رسول
 خدای را صلوات الله و سلامه علیه و خواب دیدم که گفت فرود آمد از پیشین نزد یک من خواهی آمد و
 کشنده تو بدین شکل کسی خواهد بود آن نشانها که من نموده اند همه موجود است کار را باش ای
 شمر می دانی که امروز چه روز است گفت می دانم روز جمعه است و روز عاشورا گفت می شناسی
 که این ساعت چه ساعت است گفت آری وقت خطبه خواندن و نماز جمعه گذاردن است گفت
 درین ساعت خطیبان امت جدم بر بالای منبر خطبه می خوانند و لغت جد بزرگوارم می گویند
 تو با من این معامله می کنی ای شمر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم روی بر سینه من نهاده و تو اینجا
 نشسته و بوسه بر طلق من داده و تو تیغ بران می رانی و من می نگرم روح ذکر یا پیغمبر علیه السلام
 بروست راست خود می بینم و روح یحیی معصوم مظلوم را بجانب چپ خود مستاده می کنم
 شمر از سینه من برخیز که وقت نماز است تا من روی بقبله آورم و نشسته نماز و پیوندم و چون
 مرا ازید میراث است که در نماز زخم خورم آن زمان که من در نماز باشم هر چه خواهی کن

بر عینه آن سید برخواست و شایزاده آنقدر طاقت داشت که روی بقیع آورده بنام مشغول
 شد چون سر سجده نهاد شمر صبر نکرد که امام مظلوم نماز را تمام کند و هم در سجده استخفرت با نصرت
 ملا شربت شهادت چشاند **اقوالله و انا الیک مرجعون** و رین حال غلغله و صواع ملکوت
 افتاد و ولوله از اهل حظایر خیروت برآمد آفتاب عالم افزون از تاب باز ایستاد و ماه جهان
 آرای و رچاه محاق افتاد و زهره برای دل زهر اوست از طرب باز داشت کیوان بر بالای سبتم
 آسمان با اتفاق مصیبت زدگان لوائی تعزیت برافراشت فرشتگان و رجوف هوای ناله برداشتند
 جنیان از لوائی که بلا بوج و آمدند آسمان و امن از خون پر گردانیدند و من از غضب الهی بر خود
 بلرزید مرغان هوا از آشتی آنها متفرق شده نعره غراب البین برکشیدند ماهیان دریا از آب
 بیرون آمده بر خاک خواری طلیدند و دریاها موج حسرت باوج فلک رسانیدند کوهها بعدای می
 درو آمیز و نواهای محنت انگیز بنالیدند آواز گریه از جانب و اطراف برخواست و کسی نمی دانست که
 این فغان کیست و آن تعزیت کجاست غزل اندرین غم زبهن ایمن و برها بگریستند و کابل عالم از
 شریاتنا شری بگریستند و آفتاب و ماه و عرش و کرسی و لوح و قلم و در غم شاه شهید که بلا بگریستند
 و هوای آن لب محروم از آب فرات و ماهی اندر آب و مرغان و رهوا بگریستند و ادبیا گشتند
 بهر مرتضی زاری کنان و اینها بر اتفاق مصطفی بگریستند و در قصور حبت افزوس دوران سرسبز
 برای خاطر خیر النساء بگریستند و دل پیروان احمد مختار علیه الصلوات الملک الجبار از وقوع این حادثه
 نالید و در مقام تخیر و دایره دار سرگردان است بجان پواداران اهل بیتا طهارت از حدوت این واقعه
 نازد و مجلس تفکر چون نقطه مکز پایی بند احزان هرگاه و کشته این حکایت و کالون سینه برمی افزون
 نامحرفان را کباب می سازد و جگر پر خون را می سوزد و قطعه بر فلک و دوش از خروش من دل
 خور بسوخت و شعله آهیم چه پیرانه ملک را بر بسوخت و زاهد از سوز غمش لب خشک و صوفی دید و تر
 از این آتش که چون زده شعله خشک و بر بسوخت و احمد اعظم کوفی زجر الله در تاریخ خود نقل کرده
 از قتل امام حسین غبار سرخ پدید آمده جهان تا رکب شد خیاخیه مردم یکدیگر را نمی دیدند

انسان بزد که مقدمه عذاب خداوند تعالی است اما بعد از ساعتی غبار مرتفع گشته عالم بخشنی شد و اسب
 بعد از قتل وی رمبد و هر جانب و دیدن گرفت و بعد از لحظه آمده وی پیشانی خود را بخون آنجناب
 خضاب ساخته و آب از وید مار و آن کرده روی بخیمه امام حسین نهاد اما چون انانی حرم شاهزاد
 اسب را دیدند که یاری خون آلود می آید و سوار بدلیست فریاد از نهاد ایشان برآمد و کب را مخاطب
 ساخته می گفتند ای ذوالجنات شاه را و چه کردی و چنانچه بروی چرا باز نیاروی دلت داد که
 او را در میان دشمنان بگذرتی و بی او راه بسوی لشکرگاه او برسی **نظم** چه کردی خاوند اسلام را
 چه کردی سپهت ایام را نه چه خاک است ای اسب بروی تو نه خون که سرخ است این موی تو ایستان
 نوحامی کردند و ذوالجنات سر در پیش آغزنده قطره های آب چشم می بارید و روی خود را در پای
 امام زین العابدین می مالید ابوالموید خوارزمی آورده که آن اسب چندان سر بر زمین زد که نفسش
 از قطع یافت و ابوالموید گفت که بجهان بادیه فرو رفت و کسی دیگر از نشانند او اما
 بعد از قتل آنحضرت شمر و دو باجی مطه و در و بنجیمها نهاد و هر متاعی که دیدند بغارت و تاراج برده
 گرد و عورات نگر و دیدند و شمر و بنجیمه که امام زین العابدین تکیه داشت و آتش شمشیر بر کشیده خواست
 که او را بقتل رساند جمید بن مسلم گفت سبحان الله از کشتن این کودک بیمار در گذر و بعضی گفته اند
 عمر سعد مرد دوست شمر اگر گرفته گفت از خدای نمی ترسی و شمر نمی داری که بر قتل این جوان بگناه
 رسیده و مدعی اسیر است و از قتل پدر و برادران و عمان با ناله و نفیر اقدام می نماید شمر بسبب مبالغه
 پس در این فعل شنيع متعجب شد با سهیلی شهید اوجاعش نساغزم کوفه نمودند و باقی این سخن در
 باب و چشم بین الاجمال و التفصیل گفته آید در دو فصل و الله اعلم بالفرع و الاصل

باب ششم در وقایعی که اهل بیت را بعد از حرب کربلا واقع شده و

عقوبات خداوند تعالی که بر سبب آن حرب بوده اند **فصل اول** در وقایعی که بعد از حرب کربلا
 واقع شده و باید دانست که در هیچ و فقی از اوقات روزگار دل آشوب تر از واقعه شهید

بنموده و بهیچ زمانی از آن منتهی قرون و اعصار پرسوز ترا نخواست که بلا صورتی روی ننموده و بواسطه
 ایت این حال است که از روز شهادت امام حسین تا تاریخ تالیف این کتاب که هشتصد و چهل و هفت
 ال است هرگاه که ما مجرم نشود و رقم تجدید این ماتم جحفات قلوب اهل اسلام و هواداران اهل بیت
 سیدنا ام علیه الصلوة و السلام کشیده می گردود و از زبان ائمه غیبی و ندای عالم لاریبی نسبت به
 واران اهل بیت این نداشتند می شود و غمزل کای عزیزان در غم سبط نبی افغان کنید +
 سینه را از سوز شاکه بر بلا بیان کنید + از پی آن تشنه لب بر خاک ریزید آب چشم + در میان گریه
 یا و آن لب خندان کنید + چون ز خاک و خون او بیا و آورید ای دوستان + می سوزد و چون
 سحاب از دیده خونباران کنید + مخل قدش را ز جوی دید با آبی و سپید + اندران ساعت گشت
 تن و بستان کنید + در چین چون روی گل بنید از شوق رخسار بادل پرور همچون ببلان افغان
 کنید + که رسد از سفیل سیراب بوی و در مشام + یا و آن جعد سیاه و موی مشک افشان کنید +
 زرگی فرموده که ماه محرم ماه محترم بود و حسین علیه السلام هشتم آن معاندان جاہل و متکبران
 بگین فل رحمت ماه بجای آوردند و زحمت شاه نگاه داشتند ماه محرم یکی از ماههای حرام و
 روز عاشورا روز با احترام و یوم الحزنه سیدایام و وقت نماز آدینه محل اجابت دعا و روان
 شدن دعا و مرام و چنین ماهی قصد چنان شاهی کردند و در عاشورا شورش و شور از اهل بیت برآورده
 ریحان روزی رخسار چنان و لفروزی بخون رنگین ساختند و در چنان ساعتی بنای
 نمان صاحب دولتی از پای در انداختند عجب روزی که ارواح انبیاء و مرسلین دزمره ملائکه
 زمین بر موافقت سید اولین و آخرین از ان واقعه گریان بودند و دوران بهشت و جنان پاکیزه
 شت در مصیبت و غم و عزیت و الم با قبول عذر اتفاق نمودند و در ان روز علم عشرت گم و سار
 دو و خیل حشم شدت و محنت و الم بی شمار زمین می مالید که امروز روز عاشورا است زمان
 بیا و می زد که روز فتنه و شر و شور است عتزل بیا بگری که عاشورا است امروزه جهان تاریک
 نور است امروزه حسینی که بنی را نذر دیده است + بدست خصم مقهور است امروزه

بریده معلق و تشنه لب جگر خون به سرازتن تن دسر و دست امروزه رخ چون آفتابش ای وزنه
 بسین تیغ مستور است امروزه دوران روز شمرعین خنجر کین بر طلق نازنین آن شایزاده نهاده است در
 روز گیسو های مطهرش که پیوسته استی الله علیه و سلم بدست گرفتاری و خاک و خون افتاده است و در آن روز
 سگان محله ضلالت و خوکان با ویرجالت سیراب بوده اند و شیر یگان بیشه امامت و کرامت اندام
 نشکنی اضطراب می نموده و در آن دهم محرم گردان محترم فرو گرفته بزخم تیر و تیغش حجروج ساخته اند و در آن
 دهم ماه مبارک آن شاه بر و تشنه تنش بر خاک کر بلا انداخته اند **نظم**
 روز عاشورا است برگیرید از سر تاج کبر و نذرین ماتم پلاس عجز برگردن کنید چاک سازید از غم
 شاه شهیدان جیب جان قطره های خون ز جوی دیده در دامن کنید هواداران اهل بیت دیرین
 روزه از شادی و عشرت کرانه نایند و در ای اندوه و محنت بر روی دل سوخته بکشاید زمانی اشک ندیم
 از دیده ببارند و زمانی آه سوزناک از سینه برآرند در عیون الرضا مذکور است که روزه عاشورا بگریید
 و درین روز را روز محنت و مصیبت خود و اندوختن که بهات دنیا کرده بهار سم بصیبت قیام نماید
 بهر که روز عاشورا کارهای دنیا را بر طرف بپند حق بجای حاجتهای دنیا و آخرت او را برآورده هر که این را
 روز الم و غم خود شمارد خدای تعالی روز قیامت را روز فوج دسر و ردی گرداند و دیده وی در روضه
 جنان جمال اهل بیت روشن گردد و دهم در کتاب عیون و در حدیث ربیان بن شیب آمده که یابن
 اگر می خواهی که در جنت اعلی بر درجات اعلی با ما باشی پس برانده و مانده و نمانک باش و بغم
 شو و بتوبه و بدستی ماکه هر کسی را دوست می دارد او را با آن کس شتر خواهند کردای پس شیب اگر
 بگری حسین بخشیتی که قطره های اشک بر رخسار تو روان گردد و حق تعالی بیامرزد گناهان ترا
 و بگوید و اندک و بسیار یابن شیب اگر خواهی که بخدا برسی و ترا هیچ گناهی نباشد زیارت
 حسین را و اگر خواهی که در غرقهای بهشت ساکن شوی فزین بکن بر قافلان حسین و اگر ست
 نزد آنکه بیانی ثواب کسانی که ورطه ملازمت امام حسین شهید شده اند هرگاه که از واقعه کر بلا یاد
 خاطر نگذرد آن که کاشکی من در آن موه که حاضر بودم تا بران شاه مظلوم جان نثار نمودم

نخداگر می بخت خدای ۴ بود می گریه روزگار حسین ۴ آورده اند که عمر ولایت پادشاه خراسان
 بود و قاعده داشت که بر امیری از امرای او که هزار مرد و کمل بر عرض کردی گریه زین بوی داوی
 روزی مجموع لشکر او عرض میکرد صد و بیست امیر با گریه زین در دفتر نوشته شد و بر یک هزار
 مرد کمل داشتند چون این صورت بغض رسید عمر بن لیت گریان شده خود را از اسب در انداخت
 و روی بر خاک نهاده بسیار وقت با ناله وزاری پرداخت بعد از زمانی که بحال خود آمد ندیدی که با وی
 بسیار گستاخ بود سوال کرد که ای ملک بلیت این وقت گریه و فریاد است ۴ وقت شادی و
 مبارک باد است ۴ مکی واری وسیع و امر او زرای مطیع کارهای ساخته مهیات پرداخته صد و بیست
 هزار سوار آراسته نهال اختیار در بوستان اقتدار پیراسته سبب گریه چه بود عمر گفت چون لشکر خود را
 ملل و مسلح دیدم وحشم و خدم خود را کاری و کارزاری مشاهده کردم واقعه که بلا پیش من آمد و
 آرزو بر دم که چنان روز با این لشکر جزا و ران صحرائی و خوشخوار بودم که بوقتی که شاهزاده حسین
 در میان لشکر دشمن در مانده بود من با این جماعت حاضر شدم و دارا و دشمنان اهل بیت بر آوردی یا
 جان فدای می یار و فتح و ظفر بیا یان بر دمی الفیقه بعد از وفات او را بخواب دیدند حاجی سکل بر
 سر و دواجی مرصع در بر کمری تو بسته بجوهر بر میان و بر مری از مرکب بهشت نشسته غلمان
 باز ک بدن پیشاپیش می روان و ولدان سیمین تن بر چپ و راست می روان گفتند
 می امیر حال تو بعد از وفات چگونه گذشت گفت خلای مرا بیا مرزید و حضمان را از من خشنود
 و ایند بسبب نیستی که در روز عرض لشکر کردم و معاونت شهید که بلا که بخاطر آوردم و رفتمی که
 شهید از من صادر گشت و آنچه درباره مظلومان بر دل من گذشت و ازین سخن نکته معلوم
 و نکته مجرب دینی که جهت نصرت امام حسین در دل کسی میگذرد و موجب نجات است پس بی شبهه
 ای آن شهیدان رفعت عرفات و علو درجات خواهد بود

نظم

ان ریختم کم بسین کایشان بهر زخمی ۴ که اینجا یافتند آنجا ز رحمت مرئی دارند ۴ اگر رفتند با
 والدین عالم ناخوش ۴ بدار الخلد بی درد و الم خوش عالمی دارند ۴ و هم در عیون الرضا فرموده که

به مصیبت ما یعنی قصه که بلارایا دو کندیس بگرید کسی را بگریان چشم افروید و روزی همه چشمها
 ریان باشند هر یک یک مجلس سازد که ذکر مار زنده سازد دل او نیز و بگوئی که همه دلها انمول بگردای
 عزیز چند کن تا درین ایام غم انجام قطره آب از دیده بباری و آن قطره رضایح نه پنداری که بدید تو یوم
 لا ینفع مال ولا بنون آب دیده و سوز سینه خواهد بود چنانچه گفته **فرمود**
 اشکی بده آلوده و گنجی بر دانه ای بزن آهسته و ملکیستان ۴ نور الایمه آورده که ای
 مستاقان اهل بیت بگریید و ای محبان خاندان ناله و زاری کنید که روح مقدس شاهزاده انوار جود
 قدس باشک شامی نگردد و در ماتم واران خود از روی شفقت نظری کند روزی که امام حسین که
 شفاعت بر بند هر که امروز برای او گریسته فردا ب امیدش از شادی یافتن مراد بخند و بلیت
 آخر بگریه ما خنده ایست ۴ مراد آخرین مبارک بنده ایست ۴ امام اسمعیل بخاری روح الله روحه
 در سیر کبیر آورده که امام زاهد قدس سره در مجلس عاشورا می گفت ای مسلمانان این مصیبت را
 سهل مصیبتی شمارید و این تعزیت را آسان تعزیتی بپندارید رباعی زین ماتم ار سپهر تقاضا نون گریستی
 از چشم اختران همه شب خون گریستی ۴ چون ابر کاشکی همه تن چشم بودی ۴ تامن درین غم از
 همه افزون گریستی ۴ قبل ازین گفته شد که در روز مفضل امام حسین هر سنگی و کلوخی که در حوالی بیت
 المقدس برداشتنند در زیر آن خون تازه یا نهند و رشواید آورده که زخمش روی در کتاب بیع الابرار
 روایت کرده است از بند خواهرزاده ام معبد که ام بعد فرمود که رسول صلی الله علیه و سلم در نیمه من خواب
 کرده چون بیدار شد آب طلبید و بر دو دست مبارک خود را بشت و مضمضه کرد و آب مضمضه را
 درین خار بنجا که در طرف خیمه بود ریخت چون با ما ذکر دیدیم از آن موضع و ختی بزرگ رسته است
 و میوه بالا آورده بس بزرگ ع بوی او چون بوی غیر طعم او چون طعم شهید ۴ اگر که سینه بخورد می
 ریشدی و اگر تشنه تناول کردی سیر گشتی و اگر بیار بخوردی بصحت پیوستی و هیچ شتر دگر سفند بر
 آنرا نخوردی مگر شیر او بسیار شدی و ما آنرا شجره مبارک که نام نهاده بودیم و از همه بادیها بطلب شفا
 بیمارانی بسوی ما می آمدند و از میوه آن فرا می گرفتند و بیکروز با ما دادیم و دیدیم که میوه ای آن ریخته

و بر گها خروشنده خزع بسیار کردیم ناگاه خبر وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید و بعد از آن
میوه می داد اما اندک و چون ازین واقعه سی سال گذشت یکروز بامداد کردیم دیدیم که از پنج تا شاخ
وی همه خار برآورده است و میوه های او فرو ریخته ناگاه خبر مقتل امیر المومنین علی علیه السلام رسید بعد از آن دیگر
آن درخت میوه نداد اما از برگ آن نفع می گرفتیم و بپاربان از آن شفا می یافتند تا یکبار بامداد
کردیم دیدیم که از ساق وی خون خالص بیرون آمده است و برگهای وی پتر مرده گشته گفتیم
آه این نوبت حادثه عظیم واقع شده است و چون شب شد آواز نوحه و زاری از زیر آن درخت
می شنیدیم کسی را نمی دیدیم در میان آنکه مألوف و مفهوم و محزون بودیم ناگاه خبر مقتل امام حسین
علیه السلام رسید بسیار گریستیم و خزع کردیم و در اسم مصیبت قیام نمودیم **بیت**
این زمان محنت است ای دل دمی خرم مباش ؛ خون گری در ماتم آمد و زار و زخمی کم سببش ؛ اما
راویان این خبر جان سوز و دانا قلان این اثر غم اندوز چنین آورده اند که چون صورت واقعه شاه
شهیدان روی نمود و زمانه پیونفاوری کرب و بلا بر روی قتلگان کربلا یعنی محذرات ال
عبا بدست جو رو جفا بکشود لشکر حوادث از کمین گاه عذر و حیل و بیرون آمده کمان عنا دهنه
کردند و بایه های جگر شکار و تیغهای زهر آلود روی بسرخسب ابرار و نفا و اهل بیت سید اختیار
آوردند **نظم** دریای خفته موج ز درویشان چرخیل ؛ چو در اریان امام وفا دار ریختند ؛
پیرای بلبلان غنچ گری سوختند ؛ خونهای طوطیان شکر خوار ریختند ؛ هر سیوه که بود در بستان
مصطفی ؛ همچون تگوفه بر سر بر خا ریختند ؛ آن سر و بوستان رسالت ز پافتا و نه حوران
مرشک بر گل رخسار ریختند ؛ مرغال کربلا ز پی ماتم حسین ؛ خون بر لب فوات ز منتقار ریختند ؛
روی عالم بنبار اندمه تیر هیشم فلک از دود آه غمزدگان خیره گشت نور الایه آورده که
وران ساعت عرش عظیم بر زید و کرسی وسیع از جای بچینه آسمان خرن شفق در و امن ریخت
ژمین غبار حیرت بر فرق روزگار ریخت و ریایا در جوش و ماهیان در خروش آمدند مرغال
فریاد و فغان در گزفتند فی الحال کبوتر سفیدان هوا درآمد و در خون امام حسین علیهم السلام

در اسرغ کرده پرواز برگرفت و پیران پیران بدین رفقه گر ماگر در روضه رسول الله صلی الله علیه و سلم می پرید و قطره قطره خون از پروبال اومی چکید اهل مدینه در آن صورت حیران بودند و در حل آن عقده تا ملات می نمودند تا بعد از چند روز خبر واقعه امام حسین رسید و انستند که آن مرغ نامه حال شهید کربلا هر بال شکسته خود بستیجه است اعلام بسیر روضه سید نام آمده بلیت نبأه که بر مرغ اگر نویسم حال ز سو ز واقعه من بسوزدش پروبال قطعه خون آلودگی مرغان و کربلا بسیار است و از جمله آن در کثره الغریب آورده که بنودی دختری داشت جمید ناگاه مرضی بروی طاری شده و در چشمش نابینا شد و امراض و علل و گیروی را فرو گرفت چنانچه دست و پایش از کار بر رفت پدرش را در خارج شهر بوستانی بود ویراجهت تبدیل مکان و تغیر آب و هوای آن موضع برد تا نباشد که هوای آنجا بعضی ان بیماریهای او را ازل ایل گرداند و دختر در بوستان ساکن شد و پدرش و ایم پیش و می می بودند و او را با انواع سخنان تسلیه می فرمود و روزی پدرش بغیر در قی متوجه شهر شد و دختر را تنها در باغ گذاشت و قصه از مهم بد فیصلی نیافت شب در شهر ماند و دختر در زیر درختی تنها شب گذرانید و علی الصبح از درخت دیگر او را مرغی شنید که زار می نالید و دختر نیز از بیماری خود نا لان بود چون نامه مرغ را استماع فرمود بجانب او میل نمود و در عجب در دل او پدید آمده خود را بهنجار او و آن مرغ بیای درخت رسانید و با آنکه چشم نداشت سر بالا کرده توجه بدختر نمود و قصه از قطره گرم بر چشم وی چکید فی الحال آن چشم رویش کرد و دید و زگر بست مرغی دید که قطرات خون از بال اومی چکید ناگاه قطره بر دست وی چکید گیرا شد دست فراموش داشت تا قطره دیگر بر دستش چکید و چشم دیگر مالید آن نیز پر تو روشنی یافت قطره دیگر فرا گرفت و در دست و مالید متحرک شد قطره در پای مالید روان شد دختر تندرست و روشن چشم برخاسته گرد و باغ می و بهر طرف طوفی می نمود پدرش باز آمد زنی دید که گرد و باغ می گرد و بخیالش نرسید که این بدن دختر اومی تواند بود پرسید که ای زن تو کیستی من درین باغ و در پای درخت دختری دانستم تا باینجا شل و اعراج او کجاست و دختر پیش روید و گفت ما ابتلا انا انتك ای پدر من آن

مبتلای تو پدر از شادی بهوش شد و چون با خود آمد کیفیت قصه درخواست نمود و دختر تمام حکایت
 باز گفت و پدر را بر زبان و بخت آورد که مرغ بر آنجا بود و یهودی گناه کرده مرغی دید و پال خون
 آلوده گفت **ایها الظیر المبارک ما حالک** ای مرغ بایون بال فروخته خال خسته مال این
 ن بر بال تو چه است و اثر صحت مترتب برین خون از کجا است مرغ باهام الهی جهت آنکه سبب هدایت
 یهودی گرد و گویا شد و زبان فصیح گفت ما جمعی پیور بودیم که از آتش یا نهادهای روز جزا ستیم تا بطلب
 آب و دانه خود رویم هر مرغی بگوشه بیرون رفتند و نیم روز بود که از غایت حرارت هوا اکثری ایشان
 بر درختی که در فلان بادیه بود جمع شده هر یک از آنچه خورده بودند خرمی دادند ناگاه ندانکی رسید
 ما بر درخت بحسب فهم کلامی مرغان حسین بن علی از تاب آفتاب در کر بلا بیان شده و شامپناه
 با سایه آورده اید اهل آسمان و زمین ماتم و مصیبت مشغول اند و شما در غم آب و دانه مانده اید
 ما باهام الهی بجانب کر بلاروان شدیم چون رسیدیم شاهزاده را شهید کرده بودند و هنوز خون
 از تن شریف وی می رفت ما جمله بروی بگریستیم و من خود را بروی انگندم و پر و بال خود را در روی
 مالیدم این آن خون است که از بال من می چکد و هر جا قطره از و چکد از و خیر و برکت می زاید یهودی
 نه این سخن بشنید گفت اگر جد حسین بر حق نبودی این برکت در فرزندان او یافت نشدی و فرزندان
 من از این منت قطرات خون حسین صحت نیافتی پس با تمام اهل بیت خود بایره اسلام در آمد چون
 سبب اسلام وی می پرسیدند این حکایت غریب را بشرح و بسط باز می گفت **مصرع**
 و ز قدرت خدای چیشما غریب نیست **+** راوی گوید که بعد از شهادت شاهزاده شمر فری الجوشن
 دست بغارت امتعه اصحاب امام حسین برکشود و خواست که امام زین العابدین را بقتل رساند
 بن مسلم نگذاشت و امام زین العابدین گفت جزایت یا حمید خیل و شمر فری می زد که
 اقبلوه علی فرشته بکشید این پسر را بر همین فراش که تکیه دارد و القصه عمر سعد فرمود که مساک
 وند که بنحیه زنان در میانید و متعرض این صبی نشوید و دست از غارت بردارید و آنچه برده ای
 ۱۰۰۰ این سخن را کسی اطاعت نکرد و در جزا باز داد اما دیگر غارت نکرد و در تاریخ ائمه

وینوزی مذکور است که عمر سعد سر امام حسین را بخولی بن یزید اصبحی داده نزد پسر زیاد فرستاد و خود
دور روز دیگر در کربلا قرار گرفته گشت گمان لشکر خود را جمع کرد و بر ایشان نماز گذارده بغیر مودتا و من کر
و بدن مقدس شاهزاده و سایر شهید را همچنان در میان خاک و خون بگذاشتند صبح روز سیوم خوابگاه
اهل بیت را فرمود تا با هم بپوشیده و رویها بر بسته بر تتران سوار شدند و در آن محل گذارایشان
بر مکه محارب افتاد و تنهای آن گشت گمان و بدند غرق خاک و خون و سرهای ایشان پیدائی آورده
که زمین تن برادر خود امام حسین را لید فریاد برکشید که واجداه و احمداه یا رسول الله این
تن حسین است که بوسه بر روی او می دادی و روزی مبارک بر سینه او می نهادی این اهل بیت
تواند بدین خواری و زاری در کربت عزت گرفتار شده این تن جلوه گشته است درین صحرای بر توده
غیر افتاده نظم بجای غالیه بر روی خاک و خون آلوده کند غالیه آسای مشکسای حیدر
شیر شیشه بامی پراشک یا قوتی که آب می طلبد لعل جان فرای حسین به نشسته بر سر خاکستر آفتاب
مینیرد بکبود پوشش شده از پی عزای حسین به القصصه لعل از زینب دوست و دشمن می گریستند
و عمر سعد و س شهید را بر قبایل مقسوم ساخته بیست و دو سر به زنان داد و چهارده سر به بنی تمیم
و سر دار ایشان حسین بن تمیم بود و دوازده سر بقبیله کنده داد امارت ایشان بقیس بن اشعث
تعلق داشت و شش سر به بنی اسد که مهتر ایشان بلال بن اعور بود تسلیم نمود و پنج سر بقبیله از دیر
و دوازده سر دیگر بجمعه ثقیف کرد و بکباب کوفه روان شدند و سر امام حسین را پیشتر بدست
خولی فرستاده بود راوی گوید که خولی سر امام حسین را بر دشته روی بلوقه نهاد و او را انزلی بود
بیک فرسخی از کوفه در منزل خود فرود آمد وزن او را انصاف بوده اهل بیت را بجان و دل دوستدا
خولی از وی خبر رسید و سر امام حسین را بیاورده و در تنودی پنهان کرد و بیامد و بجای خود نشست
ز نش پیش آمد و پرسید که درین چند روز کجا بودی گفت شخصی بایزید باغی شده بود بحرب دی
رفته بودیم زن دیگر میبچ گفت و طعمای بیاورد تا خولی بخورد و گفت و آن زن را عاده
که بنما داشت بر خاستی و تکیه گذاردی این شب رخاست و بدان خانه که تنور در آنجا بود و مرا

خانه را بنهار روشن دید که گویا صدمه از شمع و چراغ برافروخته اند چون نیک و زنگر بست و دید که روشنائی
 از آن تنور بیرون می آید از روی تعجب گفت سبحان الله من درین تنور آتش نکرده ام و دیگری را نیز
 نفرموده ام این روشنائی از کجاست در آن حیرت دید که نور بسوی آسمان می رود و تعجب او زیاد
 گشت ناگاه چهار زن دید که از آسمان فرو آمده بسر تنور شدند یکی از آن چهار زن بسر تنور فرارفت
 و آن سر را بیرون آورد و می بوسید و در میان سینه خود می نهاد و می نالید و می گفت ای شهید
 مادر وای مظلوم مادر حق جان و تعالی روز قیامت واد من از کشتنندگان تو بستاند و ماد و من
 ندهد دست از قایمہ عرش باز گیرم و آن زمان دیگر نیز بسیار بگریستند و آخر سر را در تن تنور
 نهاد و غایب شدند زن انصاریه برخاست و بسر تنور آمده سر را بیرون آورد و نیک و زنگر بست
 چون امام حسین را بسیار دیده بود و شناخت لغزه زد و میبوشش بقصد در آن بیهوشی چنان دید
 که باقی آواز داد که برخیز که ترا بگناه این مرد که شمر است مواخذت خواهند کرد زن از آن تقیر رسید
 که این چهار زن که بسر این تنور آمده گریه و زاری کردند کیان بودند ندانم رسید که آن زن که
 سر را بردی و سینه می نالید و بیشتر از همه می گریست و می نالید فاطمه زهرا بود و آن دیگر مادرش
 خدیجه کبری سیوم مریم مادر عیسی علیه السلام چهارم آسیه زن فرعون و غایب آن زن با خود آمد
 کسی را ندید و بگریه گرفت و بسوسید و بمشک و گلاب از خون پاک بشت و غایب و کافور بپاشید
 و بروی مالیده گیسوی مبارک شاهزاده را شانه کرد و در موضعی پاک نهاد و بسیار و خولی را بیدار
 ساخته گفت ای ملعون دون وای ملعون زبون این سر کیست که آورده و درین تنور نهاده
 آخر این سرفرزد رسول خداست صلی الله علیه و سلم برخیز که از زمین و آسمان فغان برخاست و فرج
 قوج ملائکه می آیند و آن سر را زیارت می کنند و گریه و زاری می نمایند و بر تو لعنت کرده و توجه بفلک
 می نمایند و من بیزارم از تو دین جهان و در آنجهان پس چادر بر سر کرده و قدم از خانه بیرون
 نهاد و خولی گفت ای زن کجای روی و فرزند آن را چرا بستمی می گفت ای لعین تو فرزند آن
 مصطفی صلی الله علیه و سلم قیم کردی و باک نداشتی که فرزند آن تو هم قیم نشوند پس آن زن

برفت و دیگر هیچکس از وی نشان نداد و اما چون با دوا شد خولی سر امام حسین را برداشته بر طبقی
 نهاده پیش پسر نیا آورد و آن بی حیا قضیبی و دوست داشت بر لب و دندان شاهزاد
 می زوزین ابن ارم ثم رضی الله عنه از صحابه کبار در آن مجلس حاضر بود و خودش بر آورد که یا بن
 مرجان فته این چوب را بر تنایای حسین مزن و ترک این بی ادبی کن که بخدای کعبه که در شمار
 نمی توانم آورد که چند بار دیده ام که رسول صلی الله علیه و سلم بوسه بر لب و دندان می داد
 آنگاه با و از بلند گبر بیت و حضار مجلس نیز بگریه درآمدند این زیاد در خشم شد و گفت ای
 زید اگر نه آنست که تر کبر سن و ریافته هست و خوف شده و الا که دنت را بر دمی زید از آن مجلس
 برخاست و گفت ای معشر عرب حق تعالی از شما خشنود و مباد که پسر فاطمه را کشتید و این مرجان
 را بر خود امیر کردید و از دار الاماره بیرون آمد پسر نه یاد گفت این سر را پیش لشکر بانه برید
 و بر نیزه کرده با سرمای دیگر بشهر در آرید **مثنوی** سرفرزد از چند نبی به بر سر نیزه انیت
 بوالجهمی به سر آن سر و بوستان غیوب به جلوه گر چون شکوفه بر سر چوب به آورده اند که بعد از
 دو روز که لشکر عمر سعد مرای شده ابردا شدند و تنهای ایشان را در که بلا بگذاشتند اهل
 غار حنه یعنی بنی ثعلی را خبر شد بیا می آمدن تنی چند بنی سرافقا و دیدند آواز نوحه و زاری بنی آ
 کسی را نه بیند شنیدند و آنجماعت جنبان بودند که بر شهادت نوحه می کردند و قصاید و مرثیه
 ایشان می خواندند و از جمله یک بیت ایشان این است **شعر** لسا الجن سجیدان نسا و
 الهاشمیات به نبات المصطفی احمد امام للبریات به یعنی زنان پری و رما تم
 و نوحه گری موافقت کردند با زنان بنی هاشم یعنی زنان برگزیده اجمارا احمد حنفا علیه الصلو
 و السلام که پیشوای همه آفریدگان و مقتدای مجوع برگزیدگان بود و رشتا هدا آورده که یکی
 از ثقات گوید که با مردی از قبیله طای گفتم که با رسیده است که شما نوحه جنبان را برابر امیر المؤمنین
 حسین شنیده اید گفت آری هیچ آزاد و بنده را زین قبیله زهر سی مگر که ترا ازین معنی خبر
 گفتم من دوست می دارم که از تو بشنوم آنچه خود از ایشان شنیده گفت من از بنی

می گفتند سحر مسیح الرسول جبینہ : فلہ بریق فی الخدود یعنی آنست که حضرت رسول
صلی اللہ علیہ وسلم لبو جبین اور یعنی بدست شریف یا بروی مبارک پیشانی او را مسح فرمود و بارقه
نور جمال بواسطہ آن بس در رخسار مبارک او ظاهر و بار بود سحر ابواہ من علیا قریش
و جد خیا الجدد و پدر و مادر یعنی علی و فاطمہ از بزرگان قبیلہ قریش بودند و جد او یعنی
حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم بہترین اجداد ہکذا شرف آباء و فخر اولاد بود و القصہ اہل عارضہ بچند نمودہ
بر ایشان نماز گذاردند و در آن حرب گاہ و غن فرمودند و عمر سعد چون بیک فرسخی کوفہ رسید سر
امام حسین را نزد وی آوردند پس سر آن سرور را بر مای دیگر بر سر نیزہ کردہ روی بکوفہ نهاد و اسنا
و جواری ام حسین را در محملها نشاندہ می بردند و آنکہ در بعضی کتب نوشتہ اند کہ سرو پای بہمنہ بہتران
ای چہار نشاندہ می بردند قول ضعیف است و بصحت نرسیدہ ملی برین وجہ کہ می بردند آن نیز بہ نسبت
اہل بیت اہل بیت بود چہ ایشان پر و گیان حرم عصمت و ستہ واران حریم عفت بودند آفتاب جہان تاب
بر فرق مبارک ایشان سایہ نینداختہ بود و باو عالم گم و گم و حجرہ پاکیزہ ایشان نمانختہ نظم
محافظ حرم دین کہ پیش سدہ ایشان بہشتیان ہمہ جا رو بہ کردہ جمع موطر ز طوف جملہ ایشان
منمودہ ماہ سبک روہ نہ سایہ بر سر ایشان نگذرد مہر منورہ و چون خبر آمدن لشکر بآن زیاد
رسید بغر مود و تمانا دی کردند کہ از اہل کوفہ پیچ سلاح داری با استقبال بیرون نرود و وہ ہزار
سوار فرستاد تا سر مای محملها را بگرفتند تا کسی نقتل کند و غوغای عام بر نیاید پس مردم از
شہر بیرون آمدند و ہر کہرا چشم بر آن سر مای و نظر بر آن محملهای افتاد و فغان و گرہ فتنہ ہای می گشتند
و بعضی مخالفان نیز از کردہ پیشان شدہ نوحہ و زاری و نالہ و بیقراری میکردند امام زین العابدین
می فرمود کہ چون لشکر بآن برقتل پدید و بر اوران و خویشان می گزید پس گدام جماعت ایشان را
شدہ اند ابوالموید آوردہ کہ اہل کوفہ در حوالی محمل اہل بیت غلو کردہ می گزیدند زینب آمد و دن
ہودج خود آرد و داد کہ ای اہل کوفہ دای اہل مکر و حیل و وروغ و و غلای بخدا کہ شما و عدای در و غ
دید و روی توبہ از سر لفاق برادر من آوردید و دیدیغا میای تزییر و میر و اوید و نامہای شتمندتر

و غدر فرستاد و در هلاکت آل رسول سبب شد و بدترین عالمیان را بر بهترین آدمیان مسلط ساختند و از دور نظاره گران بنصرت و معاونت حق در پیر و اخیند اکنون بروی دریا پیش اشک می بارید و از روح مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شرم نمی دارد و میان قوم پیرها بود و از خوابگان کف بسیار می گریست نوعی گریه محاسن او فطرات اشک فرو می ریخت و میگفت راست میگوئی ای دختر خاتون قیامت پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما شرفیافتن جوانان اند و خواتین شما پاکیزه ترین خاتونان و این صورت که واقع شد تا قیامت موجب بدنامی کوفیان خواهد بود **نظم** این چه جور فاحش است ای کوفیان بی وفا و دین چه ظلم ظاهر است ای شامیان ستم روی در زمان حرب با ما خنده با ما می ناید و پس قتل شهیدان گریه با ما می ناید و چو می ناید گویید که هر که نظر بر سر مبارک امام حسین می انداخت از هیبت و سطوت آن حضرت بهوش می شد و آن سر در میان سربازی دیگر چون ماه در میان ستارگان می درخشید و رشتن او از زین بن ارقم رضی الله عنه نقل کرده که چون سرش را زده را در کوه چپای کوفه می گردانیدند من بر غرقه خاز خود بودم

چون در برابر من رسید انده روی شنیدم که می خواند ام حسب ان اصحاب الکهف والرفیق

افوا من اياتنا عجبا از هیبت این حال موسی بر اعضایی من برخواست و ندا کرد که وای سرشت این یابن رسول الله و امر از عجیب تر است و عجیب تر است و عزیز تر و دیگر فرموده که چون سر را را بد کرد اشک پسر زیاد در سینه و از نیزه فرو گرفتن من نزدیک سر امام حسین بود و دیدم که بر مبارکش می جنبید گوش فرا داشتم این آیت تلاوت می کرد و فای التحسین الله غافل عما یعمل

الظالمون اما چون سر را بر پایا و در پسر زیاد و گردبار در امام حسین را برداشت و در روی و موسی ای می نگریست لرزه بر دستهای وی افتاد و چنانچه آن سر را نگاه می داشت برده ران خود نهاد و از آن سر نوری می یافت بر مثال ماه شب چهارده و از گیسوی شکفتنش رایحه بشارت می رسید خوشتر از غالیه گویا حضرت قاسم انوار قدس سره اشارت بدین معنی فرمود و اذان بلیت بوی جان نمایه از باد صبا این بوی بهشت و مشک را این حد نباشد گفت گیسوی اوست و ابوالمقار

آورده که چون پسر زیاد سر امام حسین را بر دران خود نهاد قطره خون بر قبای وی افتاد و قبا و جبه و
پیراهن و ایناروی را سوراخ کرده و بگوشه ران وی رسید و از طرف دیگر بیرون آمد و رخت و تخت
اسوراخ کرده بر روی زمین غایب شد و آن سوراخ در ران او ماند و بر چند علاج کردند و نه بر نشد و از
زخم او منتی عظیم ظاهر می گشت چنانچه هیچ شامه را تحمل شنیدن آن نبود و پیوسته ناله مشک
بر آن سوراخ بستی و با وجود آن رایحه کریمه آن زخم بر روی مشک غالب بودی و بهین ملا مبتلای بود
تا بقتل رسید و ابراهیم اشتر او را در میان کشتگان بدین علامت شناخت چنانچه در فحما زمانه
مذکور است اما راوی گوید که چون منتسبان و دو مان رسالت را بجلوس ابن زیاد آوردند زینب و پیشوا
ایشان می رفت چون مجلس درآمد بگذشت و سلام نکرده و کسی التفات نمانوده بنشست ابن
زیاد پرسید که من الجالسۃ این زن نشسته چه کسی است گفتند زینب بنت علی و خواهر حسین است
پسر زیاد گفت بخنک و سپاس مران خدای را که شما را دروغ گردانید زینب جواب
داد که شما دستايش مر خداوندی را که ما را بر پیغامبر خویش صلی الله علیه و سلم کرامی کرده و بحکم
و بطهر دم تطهیر ما را از اجاس پاکیزه گردانید و خدای فاسقا را رسوا سازد و سخن بدکاران
روغ گرداند ابن زیاد گفت چگونه دیدی صنع خدای را در شان برادر و اهل بیت خویش زینب
نعت بجز نیکویی چیزی ندیدم اهل بیت من جمعی بودند که اراده ازلی لقتل ایشان تعلق پذیرفته بود
و حد بزرگوار و پدر نامدار من برادر مرا ازین حال خبر داده بودند و ایشان انتظار حکم سبحانی
و تقدیر ربانی می نمودند و بدان رضی کشته بمضاج خود و در دنیا و منازل خود و در آخرت تشریف
فرمودند و ای پسر زیاد عنقریب خدای تعالی ترا با ایشان در یک موضع جمع کند تا با تو محاصرت
نمایند بر اندیش ای دلدار جان که ترا دران روز ظفر و نصرت باشد یا ایشان را عبید الله
را یا د ازین سخن و در غضب شده قصد قتل او کرده و بن حریت محرومی گفت ایها الامیر اسوان
را بر گفته ایشان مواخذه نمایند تجویض زمان ماتم زده مصیبت رسیده را پسر زیاد سر قتل
نمودی و در گذشت و گفت ای خواهر حسین خدای تعالی انصیر مرا از دغدغه طغیان مرا درت آسایش

و بکشته شدن وی و متابعانش در و در پنج از خاطر من برگرفت زینب گفت نیکوکاری ساخته و طرف
میبی برداخته که سبب آن روح و راحت و فراغ بال توقع می کنی ای از خرد بی بهره و از دانش بی
نصیب از شراب غرور مست سنده و بواسطه جاه و پادیدار از دست شده مع فروات کند خوار کانون
ستی و توبیخ می دانی که چه کار کرده بهتر و بهتر فغان نبوت را کشتی و اصل و فرع شجره بوستان
رسالت را قطع نموده ای اگر این معنی شقای دل تست درین زودی زود تشنگی روزی تو گردد که
آنها را آن بر صفحی روزگار بماند و بجزای عمل نامرعی خود برسی بدیت پنداشت تنگ که سرم با ما کرده
و گردون او بماند بر با بگذشت و پسر زبا و روی از وی بگردانید و متوجه امام زین العابدین شده
پرسید که این کیست گفتند علی بن الحسین ابن زبا و گفت من شنیدم که خدای بکشت علی بن الحسین را
گفتند آن علی اکبر بود و بقتل رسیده زین العابدین گفت و الله ان له مطالبا یوم القیامه
آری بر او بزرگتر من بود که کشته شد و بخدای که او را کسی خواهد بود که مطالبا بخون وی کند
پسر زبا و در غضب شده فرمود که این را بر دو کوشک گردان بزنید و سرش را نزدیکی من آرید
مکلمان قصد وی کردند زینب برخاست و بر چسپید و گفت ای پسر زبا و هنوز از کشتن اهل بیت
پیغامبر صلی الله علیه و سلم سیه گشتی و بس نبود ازین خونهای ناخنی که بر بختی اگر البته او را بخوابی کشت و بر
چنین خون بناحق اقدام خواهی نمود و بخت مرا بقیتل رسان زین العابدین گفت ای عمه تو زمانی معض
با من گذارتا جواب او بگویم پس روی بوی کرد و گفت یا بن زبا و تو مرا از کشتن می ترسانی و بقتل میدی
می کنی و نمی دانی که قتل و قتال از عادات ماست و شهادتها می خود را عین کرامتها می حضرت الهی می تناسیه
بدانکه قالب ما را باب محنت سرشته اند و تخم محبت را بدست قدرت در گل پاکشته و بپاک اعدا صفا
ماست و در ریاضت شهادت میمنت را با عی ارا قتال دشمن بد کیش عادت است و با اهل بی نبی حرب
منورن سعادت است و تهدید ما چرا شهادت کند کسی حقا که آرزوی دل ما شهادت است و این زبا و
لحظه متفکر شده ملازمان خود را گفت مرا از گفتگوی و ابرام این جماعت خلاص کنید و ایشان را ازین
قصر بیرون برده بپلوی مسجد جامع و در فلان سرای فرود آرید بموجب فرمان او عمل کرد

و در شهر کی که مقرر شده بود فرود آورد و دزد و چاقوس از مردم کوفه بواسطه ترس پسر زباید ایشان را بنهر رسید
 و بعد از چند روز پسر زباید تهیه اسباب سفر ایشان کرده و در بن قیس و حصن بن ثعلبه و شمیر بن الحوثن را با
 پنج هزار مرد مقرر کرد تا آن سر را با اهل بیت بشام برند و ایشان متوجه شده قطع منازل و طی مراحل میکردند
 و در هر موضعی که انگی دیگر ردی می نمود و بر آن دیگر ظهور می فرمود و بعضی از آن حکایات که بنظهور افراب
 بودند مذکور می گردد و در ادوی گوید از آنچه در راه واقع شد یکی آن بود که چون بجران رسیدند بر سر
 تلی خانه بودند از مردی پیروی که او را یحیی حرانی گفتندی با استقبال آن مردم بیرون آمد و آن سر را
 نظر ادوی کرد و ناگاه چشمش بر سر امام حسین افتاد و دید که لبهای او می جنبید پیشتر رفته گشت فلذات
 این کلمات بسمع او رسید و سیعلم الدین ظلم ای منقلب یقلبون بهیسی از مشاهده این
 حال متعجب شده پرسید که این سر کیست گفتند از آن حسین بن علی گفت بدین معلوم شد مادرش که
 بوده گفتند فاطمه بنت حمص صلی الله علیه و سلم پیروی گفت اگر دین جدا و حق نبود می این بر مان از وی
 پدید نیامدی پس کلمه شهادت بر زبان راند و عمامه و قمیص از سر برداشته قطعه قطعه کرد و بخون
 داوود جامه خری که پوشیده بودند و نام زین العابدین فرستاد و باید از مردم که این را ورمایانچاخ خود
 صرف نمایند جماعتی که موکل آن سر را بودند می برودند که این چه کارست که پیش گرفته و دشمنان دالی
 شام را حمایت می کنی از گروه این اسیران دور شو اگر نه سرت بر داریم یحیی را فوق محبت در بافته بود
 خامان خود را فرمود تا شمشیر وی را بیاورد و دزد و کسیر گویند بر ایشان تله کرد و پنج تن از ایشان بکشت
 عاقبت بدرج شهادت رسید و امر و ترتیب او بدور و راه حران محرف و مشهور است و ترتیب
 یحیی شهید می گویند و اسباب و استجاب می شود بابت در سر دو جهان که آبر و مدعیان
 بگذر پسر خاک شهیدان غش و فعل کرده اند که این لشکر و دشمنی طریق چون بنزدیک موصل
 رسیدند کس با میر موصل فرستاد و پیغام دادند که شهر را بیا ری و با استقبال ما بیرون آی و بطلبها
 سیم و زهر میا ساز که بر ما نثار کنی و بامدن ما بنزل تو بر تمام اهل جزیره مباحات و افتخار کنی که حسین
 و فرزندان و برادران و اقربا و دوستان او همراه داریم و اهل بیت او را نیز می آیم امیر

عمادالدوله که حاکم موصل بود اهل شهر راجع کرد و صورت حال بایشان در میان نهاد و گفت ای
 قوم دنیا که بدین سخن تن درند میباید بدین فضیلت هم درستان نباشید موصلیان همه با او متفق
 گشتند نزل و علف فرستادند و پیش ایشان باز فرستادند و گفتند آمدن شما بشهر ما مصلحت
 نیست پس در یک فرسخی شهر منزلی بود ایشان را آنجا فرود آورد و در آن موضع سر امام حسین را بر سنگی
 نهاده بودند و قطره خون از سر مبارک شماها رو بر آنجا چکید و بود هر سال روز عاشورا از آن
 سنگ خون تازه بر میدی و مردمان از اطراف و جواب آنجا جمع شده بر اسم مصیبت قیام
 نمودند و میچینید میبود تا زمان حکومت عبدالملک مردان او گفت تا آن سنگ را از آن مقام
 برداشتنند و دیگر از آن سنگ کسی نشان نداد اما آنجا کبندی ساخته اند و آن را مشهد نقطه نام
 نهاده و هر سال که ماه محرم در آید مردم آنجا آمده شرایط تعزیت بجای آورند و کوشش و رحدی را
 مناسب نوشتن تعزیت شهیدان و هر سالی چند بیت فرموده و بعضی از آن این است نظم
 هر سال تازه می شود این درو سینه سوزد سوزی که کمر در دو دوری که بی دواست و اندر شفق
 بلال محرم برین که هست نه چون فعل است که بخون غرق گشت راست ای تشنه فرات یکی دیده
 بارکن که آب دیده بر سر قبر تو و جهاست ای عزیز و میدان خون تازه از سنگ عجب است
 و عجب ترا که در بعضی از بلاد و روم در کوی صورت شیری هست از سنگ تراشیده هر سال از
 روز عاشورا از دو چشم آن شیر و چشم آب روان شود و نام شب آن آب میرود و مردم حوالی
 آنجا مجتمع گردند و تعزیت اهل بیت بدارند و از آن آب بخورند و بجانهای خود برسم تبرک
 ببرند نظم کوه از حسرت آن تشنه لبان میگردد به بحر از حسرت آن خسته دلان میجویند آه از آن
 سنگم لی بخجری نیره درون که در حسرت گمشده آه و زغم خرد شد و در روایت آمده که چون موصلیان
 لشکر شما را نگذاشته که بشهر موصل در آیند و ایشان را دورتر از شهر فرود آورند روز دیگر ایشان
 از بالای شهر موصل روی به نصیبین آوردند و بعضی بن ایاس که امیر آنجا بود و کس فرستادند
 که تا شهر را بیا راست و همین که آن لشکر بشهر درآمد بقدرت الهی از ابر قهر و غضب پادشاهی

برقی پدید آمد و یک نیمه شهر را که آئین بسته بودند بسوخت و مردم هم برآمده و خجل زده گردان نشکر
گشتند و ایشان از آنجا بشهر دیگر که رئیس آنجا سلیمان بن یوسف بود توجه نمودند و سلیمان را در برادر
بود یکی در جنگ صفین بر دست مرتضی علی قتل رسیده بود و یکی دیگر با این برادر در حکومت شریک بود
و یک در عاده شهر نخلق بوی می داشت و او را داعیه شد که سر را از دروازه خود بشهر آورد و
و سلیمان می خواست که از دروازه او بشهر در آیند میان برادران جنگ شد و سلیمان کشته گشت
فخته و غوغا پدید آمد شکر شمر آنجا نیز سر اسیمه گشته روی سحاب نهادند و در حوالی حلب گریه می نمود و بر بالا
کوه دیسی آبادان با حصار مستحکم و آنرا معموره گفتندی و گویند حالا نیز معمور است و در آنجا کوه توالی
بود و عزیزین مارین و اهل آن حصار با مهنر ایشان همه یهودی بودند و حریری بافته و جامه های
ایشان در حجاز و عراق و شام بنایکی و خوبی شهر بود چون آنجا رسیدند در پای کوه که آب و علف
بسیار داشت فرو دادند و چون شب درآمد در خدمت شهر بانو کینزکی بود و بغایت زیباروی
و او را شیرین گفتندی در لطافت شیرین زمان بود و در ملاحظت لیلی دوران بدست
و شکر چون عشیق آب داده بود و گیسو چون کشتن ناب داده و پیش شهر بانو آمد و
آغاز گریستن کرد و گریه او را سبب آن بود که شهر بانو را که بجهینه آوردند مدد کینزک با او بود و آن شب
که بشرف زفاف امام حسین مشرف گشت پنجاه کینزک را آزاد کرد و چون علی زین العابدین متولد
شد چهل کینزک دیگر را خط آزادی داد و با وی ده کینزک مانده و در میان ایشان این شیرین بحسن
یکتا و بجمال بی همتا بود و روزی شیرین بخانه درآمد و شهر بانو با شانه زده نشسته بود و امام حسین
در شیرین نگر است و بطنایه گفت ای شهر بانو شیرین عجب روی برافروخته دارد و شهر بانو گمان
برد که امام حسین را بوی میل پدید آمده گفت یا بن رسول الله او را تو بخشیدم امام حسین دریافت
که او چه گمان برده است فی الحال گفت که من هم او را آزاد کردم شهر بانو برخاست و سر عیده جامه
خود بکشاد و خلعتی نفیس قیمتی در شیرین پوشانید امام حسین گفت تو چندین کینزک را آزاد کردی
پس یکم را مثل این جامه پوشیدی شهر بانو گفت ای سید آنها آزاد کرده اند و این آزاد کرده تو

پس میان ایشان فرقی باید امام حسین اوراد نگفت و شیرین همچنان در ملازمت شهر بانو
می برد تا وین شب که در پای این کوه فرود آمدند شیرین در حال شهر بانو گریست که جامه نه
فراخه ز خور و یو شنیده بود و بپادشاه آندازان جامه مرصع که در نظر امام حسین یوسنده بود که بر روی
افتاد و از شهر بانو اجازت طلبید که بدان دیر رود و غرضش آنکه اندک پیرایه که با وی مانده بود
بغیر و شد و برای شهر بانو از جامه های که آنجا می یافتند جامه سحره و اما چون شیرین دستوری
خواست که آن دیر رود شهر بانو گفت تو آزاد می و آنرا و آن را کسی نگاه نمی دارد و با سیری
نی گیر و هر جا دولت می خواهد برو شیرین برخاست و بکوه بالا رفته بر در حصار آمد و بسته بودند و
پاسی از شب گذشته بود در را فرود کوفت عزیزین را رون واقعه دیده بود و سپس در حصار
آمده انتظار می برد و آواز داد که ای کوبنده در شیرین تویی گفت آری در بکشا و در بر و سلام کرد
اورا بصرای خود برده و بقرطیم تمام بنشانید شیرین عزیز را پرسید که نام مرا چگونه دانستی گفت
اول شب بخواب شدم موسی و روان را علی بنیاد علیها السلام دیدم سرو پای بر مننه و آب از
دیده روان آه زمان از غریبت بر ایشان پیدا و علامت مصیبت از منقه حال ایشان هویدا گفتم
ای سیدان بنی اسرائیل و برگزیدگان رب جلیل شما را چه رسیده است و سرو پای شما چو
زادگان بر مننه از سبب چیست و این آه فواله و گریه شما از برای کیست گفتند توندانسته
سبط پیغامبر آخر الزمان محمد مصطفی را صلی الله علیه و سلم بظلمت بستند و اکنون مرا و را با اهل بیتم
بشام می برند و امشب در زیر این کوه فرود آمده اند و من گفتم شما محمد صلی الله علیه و سلم را
می شناسید و بدو اعتقاد دارید موسی علیه السلام گفت ای عزیز چون شناسید و ا
پیغامبر بحق است و حق سبحانه از ما در باره او پیمان خرا گرفته و ما بوی ایمان آورده ایم
بدو و نگردد و او را راست گوی ندانند جای او و درخت است و ما همه پیغامبران از ان کس
بیزاریم من گفتم مرا نشانه پیدا کنید و علامتی بنمایید که یقین من بفرزاید و درین کار دوزخ
بر من بکشانید گفتند برخیز و برو تا بدنه قلع چون آنجا رسیدی کبیر کی شترن نام که آزاد کرده حسین است

تساوران و خواب رسیده و حلقه برود خوابد. بدو نام او شیرین است متابعت او کن که او زوجه تو خواهد
بودین اسلام درای و نزد حسین رو و سر آن سرور را از اسلام برسان که جواب خوابی شنیدی پس من از
خواب در آمدم و فی الحال بر خاسته بدین آمده و تو در فرودگویی بدین واقع و انستم که نام تو
شیرین است و چون مرا گفتند که تو حلال من خواهی بود رضای دهی که زوجه من باشی گفت روا باشد
بشرطی که ایان آری و شهر بانو اجازت فرماید پس شیرین بازگشت و بخدمت شهر بانو آمده تمام
قصه بعضی رسانید شهر بانو از آن قصه متحیر شده بانبات و اخوات امام حسین بازگفت به متعجب گشتند
اما چون خبر شد جهان آرا موسی وار باید بیضا از سر کوه طلوع نموده معوره عالم را روشن گردان
بلیت از طرف کوه شرق گشت هویدا. رایت بیضا نمود چون کف موسی از غرنی پیاد و هزار درم
رشت بکولان داد تا دستوری دادند که در حق اهل بیت خدمتی بجای آورده پس چون دستوری
یافت در آمد برای هر یک از خواتین حجرات عصمت و طهارت جامه قیمتی بیاورد و هزار دینار پیش
امام زین العابدین نهاد و بردست وی بشرف اسلام مغز گشت و نزد سرش نهاد و آمده گفت
ای سید سلام موسی و مارون علیهما السلام بشما آورده ام از سر امام حسین آواز آمده که سلام خدای
بر ایشان باد و غیره گفت یا سیدی خدمتی بفرمای که مرا رضای حق بجای حاصل آید امام حسین فرمود
که آنچه لایق بود بجای آوردی چون اسلام قبول کردی خدا و رسول خدا از تو خوشنودند و چون
در حق اهل بیت من احسان فرمودی جد و پدر و را درم از تو راضی گشتند و چون سلام دو پیغام بر من
آوردی رضای من دریافتی و روز قیامت در میان اهل بیت ما محشور خواهی شد آنگاه شهر بانو شیرین
را رفت اگر رضای دل من می خواهی عزیز را بشوهری قبول کن پس او را بعقد عزیز در آورند و جمیع
اهل قلعه مسلمان گشتند فرد سائیه اهل بی چون بر سر ایشان فتاد و در زمان هر زده خورشید تابان
شد. امام اسمعیل آورده بر دایت ابو الحنفی که بر تن بر آن سر با پنجاه مرد مکرمل بودند شی من در میان
انها بودم گاه بانان همه بختند و مرا خواب نمی آمد ناگاه از جناب آسمان صدائی شنیدم که نزدیک
پوش که جهان زیر دگر گردد و در دمسند جامه نورانی بلند بالای گندم گون دادم که از آسمان

بنزیر آمدن خود را برهنه کرد و سر امام حسین که در صندوق بود بیرون آورده بر روی او بوشه می داد
 و می گریست من برخاستم و متحیر شده خواستم که آن سر را از دست نام و در صندوق نهیم شش از آنکه
 مکه کلام بیدار شوند چون فراپیش رفتیم یکی بگذاشت بر من زد و گویا گشتاخی کن و پیش مرو که این آدم صفت است
 علیه السلام که با تم فرزند جیب خدا آمده ناگاه غره دیگر شنودم که نوح نجی علیه السلام فرود آمد و
 همچنین ابراهیم خلیل و اسمعیل و اسحق علیهم السلام فرود آمدند و در آخر حضرت سید انبیا علیه الصلوة
 و السلام با صحابه کبار و حیدر کرار و حمزه و حسن و جعفر طیار همه گسیوان باز کرده نزول نمودند و
 یک یک آن سر را بر داشته تعظیم کردند پس کرسی از نوبه باور دند و مسافر عرش عظیم یعنی سید
 رؤف رحیم بدیت محمد کافریش است خاکش ۴ هزاران آفرین بجان پاکش ۴ بران کرسی
 نشسته و انبیا گرداگرد او بر زمین نشستند پس فرشته پدید آمد بر یک دست او شمشیر و عمودی
 انداخت بدست دیگر آن فرشته دست مرا گرفت من فریاد آوردم که یا رسول الله من دستدار
 خاندانم و در این قوم با کراه همراه آورده اند آن فرشته طیارچه بر روی من زد که موضع آن طیارچه
 سیاه شد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آن فرشته را گفت دست از روی بدار فرشته مرا
 بگذاشت و من بهوش گشتم تا صبح بدمید بهوش باز آمدم از آن نگاه بانان هیچ اثری پیدا نبود
 و سر امام حسین را دیدم در صندوق نهاده و بر جاگرداگردان صندوق تو و خاکستر بود و روی
 گوید چون بادا شد شمر ابوحنوف را خلبید دید که یک نیمه روی او سیاه است احوال پرسید ابوحنوف
 هر چه دیده بود باز گفت و آهی بگردد و بیفتاد و جان بداد نگاه کردند زهره او تر قیده بود آن
 اهل شکر بترسیدند و بعضی از آمدن پشیمان شده جز رفتن چاره ندیدند **بدیت ۴**
 و گز بار سفر را ساز کردند ۴ پی رفتن سحاب آغاز کردند ۴ ابو سعید و شقی گوید من همراه آنجا
 بودم که سر امام حسین بنام می بردند چون نزد یک مشتق رسیدند خبری در میان مردم افتاد
 که مصیب بن قعقاع خراسانی شکر جمع کرده می خواهد که بشنخون آرد و سر ما را باز ستاند سر دران
 شکر مضطرب گشته با حلیا طام می رفتند شبا نگاه بمرتزی رسیدند و دران منزل ویری حکم

ویدند رای ایشان بران قرار گرفت که آن دیر را پناه سازند تا اگر کسی شیخون آر و کارهای خود را کرد
راوی گوید که شمر بدیدر آمده بغیره زو پسری که سر حلقه اهل دیر بود به بالای بام برآمد نگاه کرد لشکری
دید که او را دیر سوار این تاده و شمر و پیش ویر غره می زند پیر چرسید که ایل چه لشکر است و شما
چه کسانی است شمر گفت ما از ملازمان پسر زیاویم و از کوفه بدمشق می رویم پیر گفت بچه مهم منو خدمت هم
شد و اید گفتند و عراق شخصی بایزید باغی شده بوده ما بحب وی رفیقیم و او را با کسان اوستیم
و اینک سرهای ایشان بر نیزه کرده ایم و اهل بیت او را نیز آورده ایم تا پیشین یزید پیریم پیر
نگاه کرد و سر او دید بر نیزه گفت سر بهتر اینها کدام است اشارت بسرامام حسین کرد و پیر دیگر گفست
و بیعتی از سرامام حسین در دل وی افتاد گفت گردید من چرا آمده اید شمر گفت شنیده ایم که جمعی اتفاق
کرده اند که بر ما شیخون آورند و سرها و اسیران را انخاب نمایند می خواهیم که امشب بدیر تو در آوریم پیر
گفت شما لشکر بسیارید و دیر من گنجای چندین مردم ندارد و شما این سره دعوات را بدین دیر من
و آید و گرداگرد دیر فرو گرفته آتشها بر آفرینید و همشایا و بیدار باشند تا آن شیخون ایمن
و گردید و دزدان اگر بیایند و مطلب خود نه بیند باز گردند کسی خود بدین دیر پستی ندارد و
شمر گفت نیکو می گوئی پس سرامام حسین را در صندوق مسجک نهاد و قفل محکم بر آن زد و دیر را از
لشکر باین گفتند همراه صندوق بدیر آورند و شب آنجا باشند هیچکس قبول نکرد و چه از واقعه
الواجب الخوف تر سیده بودند این قدر که زد که صندوق را بدیر آورد و در خانه مضبوط
کرده و قفل گران بر در آن خانه زده بر رفتند و امام زین العابدین با اهل بیت در آمدند و پیر
ویرانی ایشانرا بمنزل نیکه فرود آورد و در صندوق را در خانه نهاد و بودند پیر و اگر و آن
خانه می گردید و می خواست که سه مبارک امام حسین را از نزدیکی به بیند ناگاه دید که آن خانه که
صندوق در وی است بی شمع و چراغ روشن شد پیر متعجب گشت و گفت آیا این روشنی از
کجا است تعضدا و پیر جلوی آن خانه خانه دیگر بود که روزی درین خانه داشت پیر بدان خانه در آمد
و از آن روزنه می نگریست و دید که آن روشنی هر ساعت زیادت می کرد و تا بجای نیکه رسید

دیده تاب مشاهده آن نورنداشتی نظم درو که هیچ دیده ندارد درین جهان +
 تاب اشعه لمعات جمال او + آنجا که کرد بار قدر نور و ظهور + گو عقل و دم مزن که نباشد مجال او +
 القصد بعد از غلبه توانیت سقف آن خانه بشکافت و عمارتی نازگشته از آنجا خاتون خبری
 بیرون آمد باینکه آن بسیار که نه بجواری دنیا مانستندی باوی ندای دوند که طوقا طوقا راه پدید
 + مادر همه آدمیان یعنی حاضیه الله می گذرد و بهین دستور حرم محترم خلیل الله ساره مادر سخن
 و از مادر اسمعیل فرود آمدند آنکه راحیل مادر یوسف و صفوراد دختر شعیب و کلثوم خواهر
 حضرت موسی و آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی نزول فرمودند ناگاه خروش برآمد عمارتی
 در رسید و در رخدیجه کبری و بعضی از اراج طاهرات حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم و علی جمیع
 الانبیاء و المرسلین فرود آمدند و سری از آن صندوق بیرون آوردند و یک یک زیارت کردند
 که ناگاه نامه وزاری عظیم پیدا شد و عمارتی فوزانی پدید آمد و یکی بانگ بر میر ترساند که این مولی
 نگاه کن که خاتون قیامت می آید پیرانه جیرته میخوردند و چون با خود آمد حجابی در پیش نظری
 بود که کسی را از آن زمان نمی دید ولی خروش و فریاد ایشان می شنید و آواز یکی از آن می آمد
 که ای سلام علیک ای مظلوم مادر وای شهید مظلوم مادر وای غریب مظلوم مادر ای نور دیده
 وای فرزند پسندید من غم مخور که من داد تو از خصمان تو بستانم و شعله غضه ترا با آب انقا
 و در اخبار آمده است که فاطمه و ران شب بیتی چند در مرتضی امام مظلوم فرود آمد که خروش از آن
 خاتومان تنق عصمت برآمد بعضی از آن کلمات از زخوای این ابیات معلوم می توان کرد و عز
 در نسبت ابر نیسان همچون گبریتی چشم پر وین بر سحاب قطره زن گبریتی + کاشکی صدوی
 جودی مردم چشم مرا + تا بعد دیده بران مخزن گبریتی + رشته موی حسین آغشته شد و
 خاک و خون + چشم شب کو تا بران مشکین رس گبریتی + یوسف مصرنی ما بامه پر خون
 دیده یعقوب تا بر پیرین گبریتی + کوه را اگر گوش بودی تا شنیدی مارش + با همه سنگین و
 از حزن گبریتی + طفل خرد و شمر بانوشه لب شد آب کو + تا بران لب نشسته + سن گبرستی

تیر سا از استماع این سخنان بیوش شد چون با بیوش آمد از آن عماریه ها و مالی آن نشانی ندید بر سگ
 و از آن خانه بیرون دویده قطعی که آن مدبران بران در زوجه بودند در هم شکست و بنجانه در آمده
 و قی را نیز بکشتاد و پیش خند و قی در خاک غلطیده بسیار بگریست پس سر آن سرور را
 بیرون آورده بشک و گلاب پشت بر سر سجاده نهاد و دو شیخ روشن کرده پیش آورده
 اند و در آن روزی ادب در آمده و در آن سر نظر را کمی کرد و بگریه و زاری های گفت ای سرور و در آن عالم
 و ای بهتر و بهتر می آید چنان گمان می برم که تو از آن جماعتی که وصف ایشان در تو ریت و بی انجیل
 عیسی خوانده ام بحق آن خدای که ترا این جاده و منزلت داده که محرمان سر و قات عصمت بزیارت توی آیند
 و خوا تو مان سر پرده نبوت برای تو زاری می نمایند که ما را خبر کن تو چه کسی فی الحال بفروان حضرت ولی الجلال
 سر امام حسین بسخن آمده گفت ای پیر انا مظلوم من ستم رسیده ام انا مظلوم من غم دیده
 و محنت کشیده ام انا مقتول من یزید و دشمنان کشته ام انا غریب من از خانمان
 اواره گشته ام قطعه منم خسته بیدی ناتوانی ؛ نه یاری نه کاری نه خانی نه مالی ؛ بسری
 نه بی شهیدی حزینی ؛ نه همرد ایمنی نه انکس امانی ؛ پیر گفت که زونی زیادت کن سر امام حسین
 ای پیر از حال حسب و نسب می پرسی یا از سوز تشنگی و تعب سوال می کنی اگر از نسب می پرسی
 انا بنی النبی انا من پسر پیغمبر برگزیده ام انا بنی الولی المرتضی من پسروی
 پسندیده ام نفلس من نور و چشم مصطفی ام ؛ فرزند علی مرتضی ام ؛ سر و قات خاندان
 نیشم ؛ بگزیده حضرت خدا ام ؛ فیانی که غریب و مستمندم ؛ مظلوم و شهید کربلا ام ؛
 بیرونی که این سخنان استماع نمود فی الحال مزید آن خود را طلبید و ایشان هفتاد و دو تن
 بودند و صورت حال با ایشان باز گفت ایشان فریاد بر کشیدند و جا میهاد بریدند و با اتفاق
 پیش امام زین العابدین آمده بیکبار زمار بریدند و کلمه شهادت بر زبان رانده دست و پای
 نشانها زده جو سیدند و گفتند یا بن رسول الله اجازت فرمای تا از پیر بیرون رفته بشنوی
 سخن شکر زیم و دل خود را برین ناکسان دون و مدبران مطعون خالی کنم امام زین العابدین

فرمود که چرا که خدا می آید تا شما را جزای خیر دهد و ایشان در بدم منبری خود خواهند
دید و خدای تعالی از ایشان انتقام خواهد کشید و به پا داشت خود خواهند رسید بدین
نظامان یکبر و گار بسیار به تاجران و به بزرگاری زار به اما چون روز شد سر ما داهل بیت را از
ویر برون آورد و روی بر او نهادند و منازل و مراحل طی میکردند تا بشهر عسقلان رسیدند
یعقوب عسقلانی از امرای شام که در حرب امام حسین حاضر شده بود و حالا با این لشکر همراه
آمده حکمت این شهر تعلق بوی می داشت بفرمود تا شهر را آئین بستند و مطهران آغاز کردند
کرده هر غریبان را نشاندند و مجلس خمر بسیار استند شادی و نشاط می کردند و آن سر را با اهل بیت
مگر دشمن بر می آورد و ندوانی بازگانی که او را زیر خراعی گفتندی آن روز در بازار عسقلان
ایستاده بود و طرف بهجت مردمان می دید و از هر طرف آواز مبارک با می شنید از کسی پرسید
که آراستن شهر را سبب چیست و این همه مست و فرحت برای کیست آنکس گفت مگر تو غریبی گفت
آری وی روز بدین شهر رسیدم و امروز چنین حالتی دیدم مع موجب این حال ندانم که چیست
آنکس جواب داد که جمعی مخالفان یزید که در عراق علم باغی گری برافروخته بودند در سوم عسلان
فرود گذاشته به دست امرای شام یکجای کوفه قتل رسیده اند این سر را می ایشان است که
بر سر نیزه کرده شهر میگردانند و این عبادت که در موج می بینی اهل بیت ایشانند و زیر گفت
این جماعت مسلمان بودند یا مشرک گفت مسلمان بودند اما اهل نبی اند بر امام زمان بیرون
آمده پرسید که سبب بیرون آمدن ایشان بریزید چه بوده گفت مهتر ایشان می گفت که من سزاوار
ترم با امت از یزید چه پدر نبی براد بن امام بوده اند زبر گفت پدر مهتر ایشان که بوده گفت ابو تراب
که نامش علی بن ابی طالب است و برادر من حسن که با پدر یزید صلح کرد پرسید که او چه نام داشت
حسین گفت ما و این دو برادر که بود گفت دختر پنی منیر علی الله علیه و سلم که او را فاطمه زهرا رض
گفتندی زیر که این سخنان بشنید و در دزدش بر آمد روی بجانب چو و چهار کرده روان
شد چون بر رسید و چشمش بر امام زین العابدین افتاد گریان شد و سزا داده پرسید که ای جوان

ایسی گفت مردی غریبم فرمود که همه شهر خداوند تو چهره گر بانی گفت از آنکه من شمار می شناسم
وای کاشکی هرگز بدین شهر نیامدی تا این حال مشاهده نموده می درینا که از قبیله خود
دورم و در غربت بیچاره و بهجورم دارم شتاند و هنگام و رنجورم و اگر نه کاری کردی
با دشمنان که اثر آن بر صیغه دوران بماندی قطعه چکنم چه چاره سازم که سیر دور و مند
روم چگویم که غریب و مستمندم و سرگردانم و درم اکنون لب خنده گشت بسته و بهزار غم گریه
به خوشدلی بخندم و امام زین العابدین بگریست و گفت ای جوانمرد از تو بوی آشنائی
می شنوم حق تعالی ترا جزای خیر داد و زبیر گفت ای مخدوم زاده مرا کاری فرمای و آرزوی که
در خاطر مبارک هست باز گوی تا آنچه تو نام شرط خدمت بجای آورم ع بهر چه حکم کنی چاکریم
و خدمتگاران شاهزاده فرمود که ای جوانمرد آن کس که سر پدرم دارد و بفرمای تا از پهلوی شتران
پیش رو قدامم بنظاره آن مشغول شوند و عورات مادر حجاب باغذر زیر رفت و پنجاه
دینار بدان کس داد که سر امام حسین داشت تا اسب پیشتر راند و مردم بتماشای آن از حوالی
شتر دور شدند زیر بانه آمد که یابن رسول الله خدمتی دیگر بفرمای فرمود که اگر جامه زیادی
داری برای عورات ما بیار فی الحال برفت و برای هر یک از مخدرات اهل بیت و جامه بیاورد
و بجهت امام زین العابدین جبهه و فرجی و عمامه ترتیب داد و در آئین این حال خروش و فریاد
از بازار برآمد زیر دژ گریست شمر ذی الجوشن را دید با جمعی مست و سراندا که نعره زنان و
شادی کنان در رسیدند غیرت دین و حمیت اسلام در دل زیر بچوش آمد و روید و
عنان مرکب شمر گرفته گفت ای لعین هر کین وای مدبری دین این سرکیت که بر نیزه کرده و این
فرزندان که بر شتران نشاند و دستهای شما بریده با و دید می شما برکنده و اسب
بت شما جمع با و دلهای شما پریشان و پرکنده نظم شما را دید می نور با و با
دل از دیدار حق بهجور با و با شما را جای جز سجن مبادا با زحق خبر لعنت و نفرین مبادا
نعره بر ملا زمان زد که بزنند این بی اوه را یکبار به تیغ و خنجر حمله آوردند و مردم شهر

نیز سنگ و خشت سبک و آن کردند چندان زخمی بر روی رسیده که از پای در افتاد و پیوسته
شد مردم گمان کردند که مرد او را بگذاشتند و بر فلکند نیم شبی بود که زیر چشمت باز کرد کسی را
در حوالی خود ندید بر خاست و روان شد مشهود می بود در عسقلان که حضرت سلیمان علی بنیاد
علیه السلام ساخته بود و بسیاری از پیغمبران و پیغمبر زادگان را آن مشهد مقدس آسود و بودند
زیر حجر و کوفته از ترس دشمنان پناذ بدان مشهد برد چون در آمد جاعتی از محبان دید سر را
بریده که ده و جامها چاک زده و آب از دید پاکش آید و آتش در سینه برافروخته زیر گرفت شمار
چه حالت است که مردم این شهر همه در طرب اند و شاد و شغب همه در عسرت اند و شاد و عسرت
همه در تنبیت اند و شاد و غریت ایشان جواب دادند که ای عزیز وقت شایستهی خارجیان است
و زمان اتم محبان خاندان اگر دشمنانی میان ایشان باز رود و اگر از دوستانی بنشین
و با ما در غم و اندوه و مساز شو اگر در و مندی در دمنندان را بنواز و اگر سوخته زمانی
بنشین و با سوختگان در ساز فرو ای شمع بیات من و تو را بگیریم که کما حوال دل سوخته هم سوخته
و اندک زیر گرفت حاشا که من از مخالفان باشم و حال من از دست قاتلان امام حسین جان
بصد جلد برآورده ام و از خوف معاندان روی بدین مشهد منوره پاکیزه کرده پس صورت حال
تمامی باز گفت و چرا حتمای خود بدیشان نمود و با تقاضای بمصیبت اهل بیت مشغول شدند
و تا سفا می خوردند که کاش در که بلا بودیمی تا جانها نشاید نمود نمی با انتقام امام حسین
از دشمنان باز کشید می زیر گرفت حالی هم انتقام می توان کشد القصد زیر مالهای
خود را همه اسب و سلاح خرید و صد و دوتن مادی بیعت نمود و در زجبه خرمن کردند و خطیب
را بقتل رسانیده و در غنچه ابدست آوردند و قصه ایشان در کتابی علیحده مذکور است
اما چون خبر آن لشکر آوردن سران سرور بدین مقصد رسید حکم شد تا شهر را آئین به بینند و
مردم شهر تنها بیرون روند در کنز الغریب از ابو العباس که سهل ساعدی رضی الله عنه
نقل می کند که من به تیجارت بولایت شام رفتم بودم روزی در حوالی دمشق بدیدی رسیدم

مردم شادی می کردند و دهل می زدند و با خود گفتند مگر این مردم را عید می هست و رای عید نامی مردم
 از یکی حال پرسیدم گفت ای شیخ مگر تو اعرابی گفتی من بهل ساعدی ام صاحب رسول صلی الله علیه و
 سلم آن کس آه سوزناک از سینه برآورد و گریه و در گرفت و گفت عجب است که درین لغزیت از آسمان
 نخی بار و دوا زین مصیبت زمین اهل آنرا فرو نهد بریدگفتم که ام ماتم است گفت خبر باری قطعه
 آسمان از جنبه کلیل مرصع برگرفت و ترک گردون اندرین ماتم کلاه از سر گرفت و دهره همچون
 چنگ گیسوهای خود را باز کرد و پشت بناخن چهره بخار شید و افغان در گرفت و گفتم روشن
 تر ازین بگو گفت این سر امام حسین است که اهل عراق بسوی یزید بدین فرستاده اند و مردم شام
 فرج و شادی می کنند گفت آن سر را از کدام دروازه بشهر در می آورند گفت از باب ساعات پس
 در پیش و دیدم نسبی رنج کشیدم تا خود را بمیان شتران اهل بیت رسانیدم و بر نیزه سری دیدم
 بسر مبارک رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بود و گریه بر من افتاد یکی از عورات اهل بیت با من سخن
 آمد که ای پسر چرا می گفتم من آنست که کیستی گفت من سکنه ام دختر امام حسین گریه من زیاده شد
 لغتم ای فوزه نفاق تو قیامت من سهل ساعدی ام از صحابه جد بزرگوار تو هیچ حاجتی داری که بدان قیام
 نمایم گفت آری این نیزه و اسان را بگویی تا سر پدرم را با سرهای دیگر بیندازد تا غلبه ابنه را بیاورد
 بدیشان بود و ما اندک از نظر خلق دور باشیم پس من پیش رفتم و مایل آن سر بزرگوار را گفتم بنو حاجتی
 دارم اگر قبول کنی چهار صد درم ببخشی و هم گفت حاجت چیست گفتم تقدیر ما بس امام حسین آن مرد
 چنان کرد من زربوی و اودم خواستم که بنزد اهل بیت باز آیم از غلبه مردم میسر نشد و از دو حام میرتبه
 رسید که از باب ساعات در آمدن متصور نبود باز گشتند و از دروازه ثوما و آوردند راوی
 یکدیگر چون بشهر درآمدند گذشتان پیش مسجد جامع افتاد و در پیش مسجد پیری بود با محاسن
 چون چشمش بر امام زین العابدین افتاد و آن عورات را و درو و چهار دید گفت شکر مر خدا را
 اکابر شما را هلاک گردانید و مردمان را از فتنه شما آسایش داد و یزید را بر شما ستولی ساخت
 امام زین العابدین روی بدو کرد که ای پسر قرآن خوانده گفت آری گفت این آیت در قرآن

خوانده که قُلْ لَا اسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى گفت دیده ام امام
 زین العابدین گفت فسخ ذوی القربی پس یایم آن خویشان رسول که مودت ما لازم است
 آنکه گفت ای شیخ این آیت را خوانده که انما ید الله لیبذهب عنکم الرجس اهل بیت
 ویطهرکم تطهیرا پیر گفت خوانده ام شاهد داده فرمود که یایم آن اهل بیت که بابت طهارت
 اخقصاص یافته ایم پیر چون این سخن بشنید زانی سر در پیش انگشت کرد بر روی غلبه کرد و
 گفت یا بن رسول الله معذورم دارم که ندانم که شما چه گساید پس روی بقبله گاه دعا آورده
 گفت ای ای و دشمنی این قوم توبه کردم نیز از دشمنان ایشان و نوسل دارم بدشمنان ایشان
 پس خود را در پای شتر امام زین العابدین انداخت و در خاک می غلطید می گفت خدا یا
 اگر توبه من قبول کرده و از من نشنود گشته جام بر دارد خای آن پیر با قضای ملک قدیر موافق
 افتاد و غره زد و فی الحال جان بداد جزوش از اهل بیت برآمد و امام زین العابدین با همه خواتین
 بروی گریستند مفتنومی پیر و رکوی محبت جان بداد جان برای وصلت جانان بداد
 چون ز سه دوستی آگاه شد با شهیدان در زمان همدارادی گوید که اول روز سه را را
 بدر وانه در آورده اند از بسیاری مردم که بنظر او و تماشا آمده بودند که کارگر بزرگ تیر رسیدنیزید
 فرموده بود که تا که ششک را پیاپی سه بودند و پیر دایمی زبوری در آویخته و تخیلی از ساج و عاج
 موصل گردانیده و بنزد وجه هر ککلی ماحه و یک صف نهاده و دیبای روی و تشری بروی انگشته
 و در سیاه بر خالی تخت وضع کرده و امر ای شام بعضی نشسته و برخی ایستاده چون شربان دوامه
 دیگر بر سیدند حکم شده که در آیند و سه زوال بیت را در اند چون اهل بیت در آمدند ایشان را
 و یک صف که ششک جای دادند و پیر به از پیش صفه و آویخته و سر را در آورده و پیش
 تخت بدانقتنیزید یک یک سر را می دید و احوال مناجب آن می پرسید تا بر تمامی سرهای سر و را
 دین اطلاع یافت بعد از آن گفت سر امام حسین را بیا پیر شمر مرد غدار و پیر حیل بود سر امام حسین
 را بر بشیر بن مالک داد تا پیشش بر د و با او گفت رجبی بخوان و بقتل امام حسین مباحث کن و ازین مد

صله نیک طلب و عرص مراد بود و ما مزاج یزید را در باره قاتلان امام حسین معلوم کند بشیر
سر مبارک امام حسین پیش تخت یزید برود و این رجسز آغاز کرد و اعلاء الکرامی فی فضله و ذهاب
پیرین چهار بیان مرا از زنده و نفرو ع اتی قتلت المملک المحجبا بجهت آنکه من بکشم
پادشاهی بزرگوار را ع قتلت خیر الناس اما و ابا بکشم کسی را که بهترین مردم بود
از جهت مادر و هم از جهت پدر و بیتی چند دیگر که مشتمل بر شرف نسب و کثرت حسب امام حسین بود و فر
خواند یزید ازین سخن در خشم شده گفت اگر می دانستی که حسین بدین صفت موصوف و بدین نوع
منعوت بود چرا او را کشتی و الله که هیچ چیز از من بجز نرسد بلکه تراب و رسا هم آنگاه فرمود تا دیوار
بیرون کوئیک برده گردنش بزدند و این بشیر از آن ده کس بود که بر قتل امام حسین اتفاق
کرده بودند و در بعضی کتب مذکور است که این صورت در مجلس ابن زیاد واقع شده و الله اعلم
پس یزید روی بامرای کوفه کرد که حسین چگونه کشته زحر بن قیس و بر وایتی شمر ذی الجوشن
آغاز تکلم کرد و گفت این شخص با چند تن از اقر با دشمن خویش بکر بلا فرو داده بود با لشکر گران
متوجه او شدند و چند آنچه او را بیعت تو و متابعت پسر زیاد خواندیم اجابت نکرد و ما بر او حمله کردیم
و بانیک فرصتی و ما از وی دشمنی کردیم و سرهای ایشان بریدیم و تنهای ایشان
بر خاک افکندیم و حالا اجسام ایشان در آن صحرا افتاده است و جامهای ایشان بنجاک و
خون آلوده یزید زمانی نیک سر در پیش افکند و هیچ سخن نگفت و طشتی زرین طلبید و فرمود
تا سر مبارک امام حسین را در آنجا بیاورند و پیش روی بزدند چوبی بدست گرفته اشارت
ببلبهای امام حسین نمود و می گفت حسین چه لب و دندان نیکه داشت که ای از حضار مجلس
با یک بریزید را که دور و ارجوب را ازین تنایا که بار ما دیده ام که رسول الله علیه سلم
موسسه برین دندانها و برین لبها نهاده است ع نظم آن لب که بوسه داد و بر او رسول
نوشین بچوب کردن اشارت کجاست و آن سر که بر کنایه دشتی وطن و دشت زر
و ده پیش توکی سزاست ع ابوالموید خوازمی آورده که در آن زمان که یزید قتیب بخان

لب و دندان مبارک امام حسینؑ حواله کرد سمرق بن جذیب رضی الله عنه که از اصحاب کبار و از یاران
سید ابرار بود و قضا را در آن مجلس تشریف داشت آواز بر کشید که قطع الله یدک یا نبی
خدا ی دست ترا برادای یزیدی خواهمی که چوب بر جای زنی که چندین نوبت شایده کرده ام که حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم بوسه بر آنجای زو یزید در غضب شده گفت ای سمرت حرمت صحبت
تو با رسول خدای صلی الله علیه و سلم نگاه می دارم و اگر شرف صحبت تو با آنحضرت مانع نشدی
کردن ترا می زدم سمرت گفت طرفه حال است که ملاحظه صحبت من با آنحضرت صلی الله علیه و سلم
می کنی و رعایت فرزند طعان عزیز او بدین نوع بجای می آری حاضران ازین سخن در گریه افتادند
تزو یک آن شد که فتنه حادث گردید آخر الامر سمرت را از مجلس بیرون بردند و یزید خود را بسخن
و گریه مشغول کرد ابوالمفاخر رضی الله عنه که تاجری یهودی آنروز در مجلس یزید حاضر بود پرسید
که این سر کیست که در پیش خود نهاده گفت این سر کسی است که در عراق بر من بیرون آمده بود و
می خواست که خود را امیر المومنین نام کند کاروان من با و حرب کرده اند و سر او متاعان او را
پیش من فرستاده یهودی گفت مگر صاحب این سر شریف بوده که داعیه امامت داشته یزید
گفت آری او شریف بوده و پدر او از اشراف بنی هاشم بود یهودی پرسید که نام او چه بود گفت
حسین گفت نام پدرش گفت علی گفت مادرش چه نام داشت گفت فاطمه گفت فاطمه دختر
که بود گفت دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم یهودی گفت پس صاحب این سر نیز پیغمبر شما
باشد یزید گفت آری یهودی سر خود در جنبانید و فریاد بر کشید که وای بر شما اگر این پیغمبر شما
حق بوده باشد ای یزید میان من و او و پیغمبر هفتاد و اشت واسطه اند و هموطن بدان سبب
مرا حرمت تمام می دارند بنور محمد عزی صلی الله علیه و سلم دیروز از میان شما بیرون رفته است
امروز با فرزندان او این می کنند **نظم** جواب چسبیت شمارا اگر سوال کند محمد عزی از
شما برون جزا که آن چه بود که با اهل بیت من گردید چه من بلکه بقادر فقم از سری قنای جزای
آنکه شمارا بحق نمودم راه را و با بود که چنینها بمن رسد ز شما یزید ازین سخن در قهر شد و گفت خاموش

باش ای یهودی اگر نه آن بودی که پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرموده که اهل ذمه را در بنجایند که هر که از آن
بذمی رساند من خصم وی باشم روز قیامت والا بفرمودی تا سرت از بدن جدا کنند یهودی گفت
ای ابله بی بصیرت کسی که از برای یهودی مخفی می کند آیا برای جگر گوشه خود چاه خواهد کرد و ای بر تو در
زمانی که جدش پیغامبر خدا صلی الله علیه و سلم بخصومت تو برخیزد و فاطمه زهرا در عرصه محشر بدامنست در آویز
تش غضب یزید باشتغال و رآمده گفت جلاد را بطلبید یهودی بزبست و سر امام حسین بر داشت
و گفت یا ابا عبد الله من مولای تو ام و از دل پاک مسلمان شدم اشهد ان لا اله الا الله و
اشهد ان محمدا رسول الله ای سید خدا پیش جدت بر ایمن من گواهی دهی یزید گفت
من که دوستی که ترا بخوابم کشت مسلمان می شوی گفت ای یزید من از حسین بن علی شرفا ضلعت نیستم
او را فرمودی که بکشتند مرا هم بفرمای که بقتل رسانند و امید می دارم که بحکم المؤمن مع من اقبله
مرا با زوره شهید ای که بماند انگیزند و در میان ایشان حشر کنند نیز بی حکم گردان آن نوسلمان را
شهید کردند و در کتاب دیگر مذکور است که ترسان بیایلی گری از جانب فیصر روم آمده و جهت
یزید تحفه ها و هدیه ها آورده در آن محل بود چون سر امام حسین را دید آهی اندول پرورد و بر کشید
و گفت ای یزید من در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر سم تجارت بدینه رفته بودم و
می خواستم که وی را بدیده برم از صحابه پرسیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چه چیز دوست میداشت
فقتند بیوی خوش بای است من دانه سسک و قدری عنبر شهب برواشته بخانه وی رفتم و وی در
خانه ام سلمه بود در آدم و جمال آنحضرت صلی الله علیه و سلم را مشاهده نمودم از رخسار مبارکش
چشمم را روشنی بفرمود و دل من وابسته محبت او گشت بروی سلام کردم و آن عطر را بر پیش
می نهادم گفت این چیست گفتم محقر هدیه ایست که بخدمت شما آورده ام بیت
ای طحی نزد سلیمان برون عیب است ولیکن نهیست از موری حضرت رسول صلوات الله و
سلامه علیه گفت نام تو چیست گفتم عبد الشمس گفت ترا عبد الوهاب نام کردم و اگر اسلام قبول کنی
قبول کنم من بک در وی نمیکرد و انتم که آن پیغامبر است که عیسی علیه السلام با از و

جبر داده بلیت عیسی بنام او چو بایام مرزده داد و ازین نام ایفش جان برده داد ۴
فی الحال بروست وی ایمان آورد و بروم بازگشته دین خود را پنهان داشت و حالا چند سال
که من با پنج پسر و چهار دختر به مسلمانان در میان رویان میباشیم و وزیر ملک روم و هیچکس از
حال من اگر نیست و در آن روز که در خانه ام سلمه در ملازمت پیغامبر صلی الله علیه و سلم بودم این عزیز
که سرش بخواری و پیشش تومی بنم کودک بود از در حجره در آمد و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
بازگشته ده داورا در کنار گرفته بود بر لب و دندان او می داد و می گفت از رحمت خدای دور
باد آنکس که ترا با حق بکشد روز دیگر در مسجد پیغامبر صلی الله علیه و سلم بودم این جوان با
برادرش که از برادرش بزرگتر بود بیامدند و گفتند یا جداه ما بایکدی گشتی گرفتیم و بیکدی ام بیکدی را نداشتیم
افکندن می خواهیم که قوت کدام ما زیادت است آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که جانان جد گشتی
مرفتن مناسبی با حال شما ندارد بروید و هر یکی خطی بنویسد خط هر کدام بهتر باشد قوت او زیاده
تر بود ایشان رفتند و هر یک خطی نوشته بیاوردند و بدست پیغامبر صلی الله علیه و سلم داد
حضرت مایلی فرمود و گفت جانان جد نزد پدر خود برید که او خط نیکوتری شناسد تا بگوید که خط
کدام از شما بهتر است ایشان رفتند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بخواست و من هم بر
آدم و میان من و سلمان دوستی بود و می رارسیدم که چرا حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم میان
بنیگاران خود حکم نکرد و نگفت که خط کدام نیکوتر است سلمان فرمود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
پرور او دوست می دارد و قائل فرمود که اگر گوید خط حسن بهتر است دل حسین مملو شود
اگر گوید خط حسین بهتر است غبار اندوه بر دل حسن نشیند لاجرم این مهم را حواله به پدر ایشان
کرد من گفتم ای سلمان بحرمت یاری و برادری و بحق دین اسلام که تحقیق کن که پدر میان این
پوز حکم فرمود سلمان قبول کرد و اندامم برگزیدیم روز دیگر که ملاقات واقع شد گفتم ای سلمان
همی که دیروز با تو گفتم کجا رسیدی گفت ای برادر ایشان نزدیک پدر که رفته بود مدتها نرفته
در بزم منبر حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم گذشت و در خاطر عظم او نیز گذشته حواله به پدر ایشان

منو و لغت بنزد بتول غذار و دید تا او چه بید بهین که پیش فاطمه رفته اند و بعضی رسانیده که
جلد ما فرمود که بر دیده و خط بنویسد که خط او بهتر قوت او بیشتر ما خط نوشته بخدمت جبریدیم ما را
اله بر پدر که در همین که نزد پدرم فیتیم ما را بلا دست تو فرستاد و اکنون بیاد در خطهای مانگر بر آستی
حکم کن فاطمه با خود اندیشته کرده که جبریدر گوار و پدر نامدار ایشان نخواسته اند که دل بچیکم ملول
شود و من چگونه کنم پس گفته که شامی دانی که من خط نمی دافم فاما در عقد خوشتن هفت دانه مر و اید
دارم بر سر شما نثار کنم هر کدام که بیشتر چند خطوی بهتر وقت او کامل تر باشد پس آن گوهر را بر
ایشان فشانده حسن نمس که بر سر بر چیده حسین که بر سر بایست آورده فی الحال از حضرت عزت
بجبرئیل امین فرمان رسیده که زود بر زمین رود و پدر و بال با فرخو و یکدانه گوهر را بدو نیم کن تا
در یک نیمه بر چسبند و دل بچیکم ام اند بگین مگر و جبرئیل فرمان ملک جلیل یک دانه گوهر را بدو نیم
روده و هر یک از شما هزار دکان سه گوهر و نیم بر چیده اند ای یزید ازین سخن فهمی شود که مصطفی
صلی الله علیه و سلم و مرتضی و وزیر از غبار غم بر دل ایشان روانی داشته اند و حضرت خداوند
بخی خواسته که بچیکم ام ملول شوند من در درم شنیده ام که آن تو یک برادر را زهر داده اند و دست
الماس چشاییده و هفتاد و دو پاره جگر از وی برآمده و می بینیم که سر این دیگر با هفتاد و
دو سر در نظر تو نهاده اند و ای بر حال تو و متابعان تو نظم ای ناکسان بنسبت فرزند مصطفی
باشد هیچ وجه و اکن چنین کینه و بر خلق تشنه شد دین تیغ کین هبند و در خاک و خون نهاده
رخ نازنین کینند چون سخن بدینجا رسید عزریو از حاضران مجلس برآمد یزید بر سر رسید و گفت
ای عهده شمس ملک را بر من می شورانی و رعیت را با شوب می آری اگر نه آلتی که تو رسول
قیصری و الان فی الحال ترا بیاست می رسانم عبد الشمس گفت ای بی شرم ما انصاف حرمت
رسول قیصری داری و حرمت رسول اکبر فرو می گذاری یزید باگ بر ملاه مان زد که این مرد را از مجلس
بیرون برید مردمان وی را بیرون بردند و روز باختر رسیده بود و فرمود که بعضی از زنان را
یدتا سخن گویم که کثوم و زینب و زین العابدین پیش آمدند زینب را که چشم بر سر برادر

اختار فریاد برداشت که واجده و احمد این روی بریزد که که هیچ می دانی
که چندی کنی زمان خود را در پس پرده نشاند و دختران محمد رسول الله را صلی الله علیه و سلم
در پیش خلق بداشته نمانم که در وقت بازخواست از عهده این عمل چگونه بیرون آئی یزید بر خود
بلرزید و پرسید که این چه کس است گفتند خواهر حسین است و دختر فاطمه زهرا را نگاه ام کلثوم بر پای
خواست و گفت اجازت ده تا سر برادرم بردارم و دیدار باز پسین وی به بنیم دستوری یافت
بر حجت و سر امام حسین برگرفت و لب خود را بر لب وی نهاد و بهوش شد پس سر بر آورد و گفت
ای یزید امید می دارم که درین دنیا راحت نه بینی چنانچه ما را در رنج افکندی یزید گفت این زن
در از زبان هم خلیفه حسین نیست گفتند آری این ام کلثوم است گفت ای ام کلثوم چون دیدی که
خدای ظن شما را بدروغ کرده و آنچه بر ما فکر کرده بودید بر شما واقع نشد ام کلثوم فرمود که خدای منافقان
دروغ گوی خوانده که ان المنافقین لکاذبون و بر ایشان لعنت کرده و وعده عذاب
فرموده که و یعذب المنافقین و المنافقات و بجهد الله که اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و سلم اند
کذب و نفاق بر او معر اند یزید از روی بگردانیده توجه برین العابدین کرد و گفت این کودک
کیست گفتند علی بن الحسین گفت من شنیدم که علی بن الحسین کشته شده گفتند وی را سپید بود
علی کبر و علی اصغر کشته شدند و این علی او سبط یار بود و او را گرفته آوردم یزید گفت ای
صبی تو می دانی که پدر تو خواست که بر منبر خطبه بنام او کند و من مخالفت مقام او بودم و شکر
خدای را که بمقتضی رسید زین العابدین گفت ای یزید این منبر را پدران ما نهادند و اندیاداران
تو مخالفت از پدران ما زیادت بود که در راه دین جهاد می کردند یا از پدران تو که بدرگاه الهی
شرک می آورند اما مهم ما تو و قیامت پر سیده خواهد شد و سیعلم الذین ظلموا لی منقلب
ینقلبون قطعه روزی که اندر و جگر از هول خون بود که حکام را الوای علی سرنگون
بود و آنی از برای دینی دون داده دین بباد انداخته کن که حال تو آن روز چون بود یزید این سخنان
در غضب شد و سرنگی را گفت این با بیرون بر و سرش باز کن و پیش من آید سرنگ دست علی بن الحسین

گرفت ام کلثوم بر جبهت مهر و دوست و روی زود و گفت پسر زاوه هندوست ازین کودک بدبار
 و الله بیکس نمانده است که دختران محمد را صلی الله علیه و سلم حرم باشد الا این کودک پس این بیت
 انشا کرد شعر **اذا دیک یا جداه یا خیر من سل** + **حسینک مقتول و مسلک نصیر**
 چون یزید این بیت استماع کرد لرزه بر اعضای وی افتاد بغرمود تا وست از وی بداشتند
 نزد یک خودش خواند و بر پهلوی پسرش بنشاند گشت یا علی پسر من درین تنویر و یک است توانی که با
 وی کشتی گیری امام زین العابدین گفت کار کشتی سهل است هر کی را کار وی بده تا در نظر تو محراب
 کنیم و بیکه غالب آید مغلوب را بکشد و تو تماشا کنی راوی گوید که درین محل نقاره شام فرو کوفتند
 پس پسر یزید گفت ای پسر حسین این نوبت پدر من است نوبت پدر تو کجا است امام زین العابدین
 فرمود که زمانی تا من کن تا جواب تو باز دهم ناگاه آواز نقاره فروشت و مؤذن آغاز با گنگ نماز
 کرد و امام زین العابدین گفت ای پسر یزید اینک نوبت جد پدر من است که می نوازند تو نوبت پنج
 روزه غزه مشو که درین سرای فانی ع بر کسی پنج روزه نوبت اوست + انا نوبت دولت ما
 تا پیام قیامت باقی است در و دار الضرب امامت سکه سعادت بزمام ما خواهند زد و بر منابر عزت
 و کرامت خطبه فضیلت بنام خواهند خواند بلیت تا دور روزگار بود و دور راست به تمام
 کائنات بود نام نام است + پسر یزید خاموش شد حاضران از فصاحت شاهزاده زمین و زمان
 متعجب ماندند و میان یزید و امام زین العابدین مباحثات بسیار واقع شد چنانچه نوکران جلوس
 می انجا بد القصره سخن بجای رسید که علی بن الحسین گفت ای یزید جبرئیل در خانه ما فرود آمد با
 در خانه شایسته تطهیر و حق ما نازل شده یا در حق شما زوم مودت و القربا در باره ماست یا در باره
 شما همچنین میگفت تا رعبه یزید افتاد و پستی ازین سخنان بروی طاری شد گفت یا بن الحسین
 از من حاجتی بخواه تا روا کنم گفت قاتل پدرم را من ده تا بکشم یزید سرداران کوفه را طلبید و گفت
 که حسین را اگر کشت گفتند خولی بن یزید بن جعفر مودتا او را حاضر کردند پس رسید که حسین را کشتی چون
 خولی سیاست بشرین مالک را دیده بود و تیر رسید و گفت حاضر ما را بکشتن چکار گفت پس که کشت گفت

سنان بن انس اور آواز داند و پرسید که تو کشتی حسین را گفت فی لعنت برکافان حسین شما و
 یزید تمیز شد پس گفت اورا که کشته است گفتند شمر و یزید الجوشن و کس فرستاد تا شمر را آورند و پرسید
 که حسین را تو کشتی گفت معاذ الله یزید گفت همه مردان منفق اند بر آنکه اورا کشته گفت ایمان
 و روغ می گویند غضب بر یزید مستولی شد پرسید که پس اورا که کشته است شمر گفت من راست گویم که
 حسین را که کشته است آنکه قبایل عرب را جمع کرد و در بیت امال کشاد و لشکر را سپ و سلاح و
 لفق و خلعت داد و گفت بروید و با حسین حرب کنید یزید را فقال عظیم رست داد و گفت بر خیزید
 لعنت خدای بر همه شما باد آنکه روی امام زین العابدین کرد که حاجت دیگر طلب کن گفت سر پدرم
 را بمن ده ماسه های دیگر تا ببرم و به تنهای این شش ماهم گفت بنی حجت خور و است حجت
 دیگر بخور و گفت ما با اهل بیت من اجازت فرمودی تا بهینه روم و بر سر روضه جد بر گزاید خود و عداوت
 الله و سلاطین طاعت و عبادت مستغون نیویم گفت این مراد بهمی رسا است آرزوی دیگر در خواست
 گفت فردا روز آید بهت و اجازت فرمای تا بر منبر روم و خطبه بخوانم یزید گفت این روزویت نیز
 بر آرم و خطابت فرما با تو گذارم اما چون روز دیگر شد یزید از وعده خطابت امام زین العابدین
 پشیمان شد خطیبی فصیح شامی را مقید کرد و خطبه بخواند و منادی کرد که همه بس مسجد جامع حاه
 آیند چون مردم باز آیدند حاضر شدند و خطیب بر منبر رفته بتائیش ال ابو سفیان زبان بکشود و
 در دست ال ابی طالب بماند بسیار خنده و بظان حسین را بیان کرد و حقیقت اولویت یزید را
 عیان کرد و زین العابدین بی طاقت شد خود را نگاه نتوانست داشت و از داد که یا شامی
 بلس خطیب قوم انت ای مرد شامی به خطیبی تو ما این قوم را رانمای مخلوق را بر سطح خالق
 اختیار نموده و دین را بدینا وون بد کرده مقلومی بی روی نفس و جوامی کنی راه
 حق این است خطامی کنی نه و حق اختیار کنی سخن به رحمت الله او می کنی به ال عباد بهم فانی
 قوم چنین قوم چرامی کنی پس روی یزید کرد که بوعده که مراد داده و فاکن و دوام عهدی که بسته
 اند و خود را کن و اجازت ده که بر منبر روم و چنان خطبه که رضای خدا و رسول بدان باز بسته باشند

نخو انهم وکلماتی که مستمان است معانی او گشته شاب و با جور شوند و او گم نیز بد گفت بر بنبر رفتن حاجتی نیست هم اینجا بر پای ایستاده خنجرهای گوی ایل و شش بقاع آمدند و اشرف شام بر پای خلافتند و درخواست نمودند که می خواهیم که الفاظ و عبارات اهل حجاز بشنویم و به بشنیم که فصاحت و بلاغت حجازیان تا چه مرتبه است نیز بد گفت که ای اهل شام این پسر از بنی هاشم است و ایشان اصرح عربند سباده که چون بر بنبر و وال ابو سفیان رافضیت ساز و و بنی امیه را سخنان ماسر گوید و کابر گفتند او خرد سال است چه تواند گفت ما را هوس است که از جد خود سخنی نقل کند که در آن ما را موعظه و تذکری بود و نیز بد التماس بزرگان را روئناست که و اجازت داد و شاهزاده بالایا بنبر برآمد و خطبه ششم بر حمد الهی و لغت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم و افزمود و بر وجهی که سهام او نام فصیح شیرین زبان بهدف تعریف آن نرسد و بصابر ضمایر بلغای زیبا بیان با سرار توصیف آن راه نیابد بدایع الفاظ و کلماتی آن چون ردایع مسایل ایل و بن بر غوامض بلاغت محتمدی و حقایق معانی جان فزایش مانند و قلیق و دلائل ارباب یقین بر لطایف براعت و فصاحت مشتمل و منظوم نظم لوا مع کلماتش چو مهر عالم گیر و ظرایف سخنانش چه ماه نور افزای و بدین لطافت و خوبی او انکراده کسی و سپاس ایزد و اوصاف خواجه دوسری و بعد از حمد و صلوات موعظه فرمود که همه و لها از تاثیر آن نرم و مجموع سینا از تصرف آن گرم شد بدین غلام آن سخنانم که تشن افروز و بطوطیان خرد نامه حق آموز و و پس از آنکه دیدهای اشکبار و دلهای بی آرام در قرار شده بود فرمود که ایل شام هر که مراد اند و اند هر که ندانست باید که باندان ابن الرسول المختار انا ابن المصطفی سید الانبیاء منم پس صاحب مزاج و خداوند تاج و دوای منم فرزند سر کباب البراق و افضل همه پیامبران با اتفاق منم پس مسافر سبحان الذی انسرعی و محاور رحم کان قاب قوسین او ادنی منم پس خطیب فاضلی الی عبده ما اوحی و عندی بگلشن علیه نقیذ القومی منم پس خواجه شریب و بطی و صدر مسند اجتناب و اصطفای منم پس حبیب حضرت الی نبی محمد رسول الله صلوات الله و سلامه علیه منم پس سوار مضار هل ائی و شهر یار تحنگاه لافتی منم مقلد خزانه انا مقلد العلم

و علی بابها منم پسر صاحب مناصب و منظر عجایب و منظر غریب یعنی علی بن ابی طالب رضی الله عنه
 پرگاه گفتی اما بن سزوی از طوق برآمدی بعد از تعریف جدین فرمود که منم پسر دختر خیر المسلمین سیده
 نساء العالمین منم پسر گوهر روح فاطمه تبعه معنی دختر برج من اذاها فقد اذا لی منم پسر مادر
 سادات و شفیع عرصه عرصات بتول غدر یعنی فاطمه زهرا منم فرزند سبط رسول و قرة العین بتول
 اہم مسموم متحن یعنی امیر المومنین حسن منم فرزند شہید مظلوم و غریب مہوم نور و دیده مصطفی سرور
 سینہ نقض مبتلای سیدان کرب و بدایینی حسین شہید کربلا درین محل خروش و فغان برخاست
 و از آواز گریستن مردم عزیز و رشتہ و شوق افتاد و یزدانین غلظہ تبر سید و از بیم غوغای عام بر خود
 بلرزید و مؤذن را اشارت کرد تا بانگ نماز گوید و سخن را بر زمین العابدین منقطع گردانند مؤذن
 برخاست و گفت الله اکبر امام زین العابدین فرمود که نعم لا شیئی اکبر منہ من گفت
 اشهد ان لا اله الا الله امام گفت نعم تشهد بها الحی و الشجر و الوحی و البشر
 مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله زین العابدین علامہ از سر برداشته فرمودن
 اکلند و گیسوهای مشکین پریشان کرده گفت ای مؤذن بحق این محمد صلی الله علیه و سلم بر تو موگفت
 که یک زمان توقف کن مؤذن خاموش گردست بازده روی بریزید آورده که ای پسر معاویه پدر این
 رسول کرم عبد تو بود یا جد من اگر گوئی که عبد تو بوده دروغ گوئی و همه عالم دانند که دروغ گفتی
 و اگر گوئی که جد من بوده که علی بن الحسینم پس ترا چه چیز بران داشت که پدرم را که بهترین عزرات
 این حضرت بود بفرمودی تا شہید گردند و مخدرات سر اوقات عصمت و طهارت را چون اسیران
 بلده ببلد بگردانیدی و مرا یتیم ساختی و رخصه در دین جدم انداختی و با این همه کلمه می گوئی و روی
 بقبضه می آرمی و شرم نمی داری پس دست کرد و گریبان جابه بردید و گفت ای مردمان یکپس
 هست از شما که جدا و پنا مبر بوده باشند غیر از من و یار و اندر مردم برآمد و گریستن بر اهل و مشق افتاد
 و بعضی بیپوش شدند و قیامتی در مسجد جامع پدید آمدن یزدی پای خاست و بانگ مبد مؤذن زد که
 قامت گوئی پس قامت گرفته شد و نماز گذاردند و مردم در غلغله آمدند و در غلغله آمدند

نیز تدبیری کرد که مردم را با اصلاح آرد و محبتی ساخته همه کابرش را طلبید و بفرمود تا شتر و
 امرای کوچه را حاضر کردند و سخنان درشت بر روی ایشان گفته برایشان نفرین کرد و گفت
 من از اطاعت شما بدون قتل امام حسین راضی بودم و اگر نه او را زنده می آوردم و بدین حق خدمت
 او بجای می آوردم لعنت بر پسر مرغانه باد که بچنین امرای اقدام نمود و مرا در عراق و شام
 بدنام کرد و در تاریخ العالم آورده که یزید این سخنان بجهت آن بر زبان می راند که مردم بقتله
 امام حسین و اصحاب او نفرین می کردند و یزید را قویتر و سزانش می نمودند چه این کار نه آسان
 کاری است و این نه عمل سهل کرداری **نظم** نه بانه بچه است ناخنی سر بریدن شهریاری را
 که بودی حضرت روح الامین گهواره جنبانش نه سهل است از عطش نیم مرده کردن نه
 بهار می راند که از بلوغ رسالت رسته شد سر در خالانش نه آسان است کردن بر سر نیزه شاهی
 که داوی بوسه سلطان رسل بر روی رخسارش نه بدقت قتلش از هر ذره آوازی آمد نه که نفرین
 خدا بر شتر و بر انصار و اعدايش نه در کتفه الغریب آورده که یزید اهل بیت را در ورون
 کوشک خود جای مقرر ساخته بود و امام حسین و خضری داشت چهار ساله و بسیار او را دوست
 داشتی و او نیز پدر را بغایت دوست می داشت و بایدش شهید شده بود و ایم می پرسید که
 این ابی کجاست پدر من می گفتند بجائی رفته است و او را با انواع تسلی می دادند و او را بیدار
 پدر اشتیاق عظیم بود درین وقت که در کوشک یزید بودند شبی این خضر پدر را در خواب دید که
 او را در کنار گرفته از غایت شادی بیدار شد و پدر را ندید شوقش زیاده گشت و آغاز اضطراب
 کرده فغان در گرفت حال پرسیدند گفت حالی می دیدم که در کنار پدر نشسته ام چون چشم
 باز کردم او را نمی بینم مرا بگویند که پدرم گجاست که مرا پیش ازین طاقت فراق نمانده و هر چند
 می گفتند ای خضر صبر کن و سکیبائی پیش گیر جواب می داد که **بیت** یحیی الله مرا تاب سکیبائی نیست
 طاقت روز فراق و شب تنهایی نیست نه یای پدرم را پیش من آرید یا مرا پیش پدر فرستید
 چون اهل بیت این سخن بشنیدند یکبار فریاد از نهاد ایشان برآمد و خروشیدند و گریه کردند و یزید از

نخو غای ایشان از خواب درآمد کس فرستاد تا خبر گیرد که اهل بیت را چه واقع شد ایشان
 صورت واقع باز گفتند و خبر بریزید رسید که دختر امام حسین پدرا و در خواب دیده و برای دیدار پدر
 بریطاقتی می کند نیز میگفت بروید و سر پدرش بدو نمائید شاید تسلی یابد نیز بدان سر را در خانه خاص
 خود نگاه می داشت خادمان نیز بدان سر را بطریق سیمین نهاده و مندی از سندس بران افکنده نزد
 اهل بیت آوردند و گفتند نیز دیدی گوید که سر پدر او را بدو نمائید شاید که او را تسلی پدید آید اما چون
 طبق را پیش وی نهادند پرسید که این چیست گفتند آنچه می طلبی این است همین که منیل برگرفت
 سری و دید بران طبق نهاده آن سر را بر داشت و نیک در آن نگرست سر پدر خود را دید آهی از
 برشید و روی در روی پدر مالید و لب خود بر لب وی نهاده فی الحال جان بداد و دیگر باره اهل بیت
 را تعزیت امام حسین تاز و شد و مصیبت شهدا تجدید پذیرفت **عزل** ای اهل با این چه غوغا
 در جهان انداختی + ابراند و می بر آوری زوری بلاء + برق حسرت در زمین و در زمان انداختی +
 شورشی در روزگار انس و جان کردی پدید + آتشی در خمن پیرو جان انداختی + نیز چون ازین حال
 خبر یافت ایشان را تعزیت رسانید و ام کلثوم اجازت طلبید که در خارج کوشک بمنزلی رود و قصر
 اهل بیت بدار و اجازت یافته بمنزلی که جهت اقامت مقرر کرده بودند تشریف فرمود و زنان
 بتعزیت وی حاضر گشتند و او مرتبه که در احوال زاری اهل بیت و خواری شهدا گفته بود می خواند و
 خاتونان عرب آب از دیده می باریدند و از غم اهل بیت می زاریدند و یک بیت از قصیده ام کلثوم
شعر ماتت رجال و اتی الموت ساداتی و زادنی حسرة من بعد لوعاتی + غم
 فریاد که بی مونس و غمخوار بماندیم + رفتند عزیزان و زغم خوار بماندیم + آزا شدند از غم این داگمه و ما +
 در مملکت فتنه گرفتار بماندیم + افکار شد از غم دل ایشان و رفتند + مانا که کنان بادل افکار بماندیم +
 در خاک بجفتند و رخ از ما برفتند + افسوس که در حسرت دیدار بماندیم + عیسی نفسی بود و طبیب همه دلهای
 بلد زشت همه بادل افکار بماندیم + و در روایت ابوالموید چنان است که نیز به اسباب سفر اهل بیت
 ساخته هم را جامه داد و زاد راه چنانچه لایق باشد تعین نمود نعمان بن بشیر را مقرر کرد تا با بسی سوا

مکمل و ملازمت ایشان باشد و در محافظت ایشان بسیار کرده بجانب مدینه روان
ساخت و امام زین العابدین سر پدر بزرگوار با سرهای دیگر فرا گرفته بیا بکر ملا و در بیستم ماه صفر
سر آن سرور بیدن اظهر انتقام یافت و سرهای شهیدای دیگر بآبدان ایشان پیوست و در آن
راه نعمان بن بشیر و ملازمت اهل بیت هیچ دقیقه فرو نگذاشت قاعده تعظیم و احترام ایشان کما
بمنفی مرعی داشت نزول و ارتحال اهل بیت بر موجب و لحاظ ایشان بود هر جا خواستندی نزول
فرمودندی و هر گاه اراده کردندی رحلت نمودندی و در وقت فرود آمدن و سوار شدن اهل بیت
ملازمان نعمان دور شدند تا ایشان را حجاب بودی و بشابۀ ادب ایشان نگاه داشتند که چون
قریب بمدینه رسیدند ام کلثوم بازینب گفت ای خواجه حقوق نعمان بر ما واجب گشت و ما هیچ چیز
نداریم که بوی و بهم زینب فرمود که حدیث است راست گفتی ما لثاقی نیستن از اچسری
الاحلینا مگر آنکه زیور و پیریهائی که ما را هست بدو فرستیم پس آن پیریهها از دست و
گوش و گردن و انگشتان بیرون آورده بدو فرستادند و عذر خواهی نمودند که این بعضی بخیرای
خدمت است در دنیا و باقی پاداش حسن مصاحبت تو در قیامت بتو خواهیم رسانید پس نعمان
مطلقا چیزی ازان قبول نکرد و همه را پیش ایشان فرستاده پیغام داد که اگر چه پیریهای ما با
شما بفرمان نیز بدو اما رعایت حرمت شما بعضی از اغراض دنیائی واقع نشد بلکه برای خوشنودی
جد بزرگوار شما کردم و بحمد الله که خدمت من قبول اهل بیت نبی صلی الله علیه و سلم افتاد و من شکر
این نعمت چگونه توانم کردن و سپاس دارم این سوخت که ما نزد من شده چه نوع بجای
توانم آورد بدیت الله الحمد که از یاد منی بخت بلند و بچنین منصب نشایسته شدم و بستمند
اهل بیت او را دعای خیر کردند و ایشان را بدریه رسانیده با دگشت اماراوی گوید که چون اهل مدینه
خبر آمدن اهل بیت شنوندند تقاضای ایشان برآمد اولاد مهاجر و انصاری از صفار و کبار حتی زنان و کودکان
ایشان قرن ناله و زاری و رفیق گریه و سوگواری با هزار اضطراب و بیقراری باستقبال ایشان بیرون
آمدند و چون امام زین العابدین را با دختران امام حسین و خواهران شاهرزاده کونین دیدند بر دوش

سوز جگر در خاک غلطیدند و باویده گریان و سینه سوزان مضمون این کلام سبح اهل بیت
می رسانند منظومی عالمی را جان درین ماتم برپیشا گشته است و خانه و دلبازین اندوه ویران
گشته است و آفتابی از مدینه رفته سوی کربلا و بالسی کرب و بلا و زطاک پنهان گشته است و
چشم ما همچون رخسار در خون دل گشته است عرق و حال ما مانند گیسوی پیریشان گشته است و
در زمره الریاض آورده که پنج نوبت در مدینه حضرت رسالت جبرئیل و فرخی افتاده که مردم کمان
آورده اند که قیامت قائم شده اول آنروز که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و جوب احد بود که شیطان
ندارد و او که الا ان محمدا قتل حروش و قحان ازین و مرد و برآید چنانچه حرم ان حجرات است
صلی الله علیه و سلم و نبات هشتم به قول عذاری اختیار بجای احد روان شدند و ششم ازین حکایت
سبق ذکر یافته و دوام روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ازین حجره فانی منوجه ریاض رضای سبحانی
شده یکپس نبود از اهل مدینه لاکه در غم و غصه و الم و ماتم بود و ششم وقتی که خبر شهادت رفیق علی از کوفه
با سماع اهل مدینه رسید قحان برکشیدند بگو یا تم پیغامبر صلی الله علیه و سلم تازه شد چهارم در فانی کلام
عزیمت مکرم کرده بود و و اعیه کف و داشت و خواهران و دختران را می برد و اهل مدینه را و اعی می کرد و ندی خج
در محلی که اهل بیت از شام در رسیدند و اهل مدینه استعجاب نموده تعزیت و درگزند و اهل بیت که
به مدینه رسیدند از کد و راه بروند مصطفی صلی الله علیه و سلم رفته با و از سوز ناک ز جگر خاک چاک نموده
برکشیدند که واجداه و احمداه و اسیداه و یتیمان خاندان تویم غریبان و دودان
تویم سودان و گریان از غم فزندان تویم محنت کشیدگان باوید سحران تویم مصلوبان صحرا می
در و دبلایم مهجوران سیاهان رنج و غنایم مکد کوب جنای کوفیان بوفاییم آنروز و خج
شامیان بی شرم و حیاییم تشنه لبان آب فرا مییم که بازو گمان عقبات سفویاییم سلام در نزد و بلند تو
آورده ایم و از شرارت اشترارینا برونده سرش استناه تو آورده ایم مشتنوی
یا رسول الله برآز و روضه سترانگری و اهل بیت خوشتر از زو و بیار و حزن و در بلای دشمنان
دین گرفتار آمده و کس مباد و در جهان برگر گرفتار اینچنین و اهل بیت اینجا بریان و نالان که ناله

ام سلمه رضی الله عنهما از حجه طاهره خود بیرون آمد غریبان و مالان شنیده خاک کربلا که خون شده بود
 و دست گرفته و دختر امام حسین را که بیمار بود و دست دیگر گرفته چون اهل بیت ما در موشان را دیدند
 و آن خاک و خون شده را مشاهده کردند و دزد و سوز ایشان متضاعف و متراوف شد و دختران امام حسین
 و خواهرانش ام سلمه را در کنار گرفته و دخترشان را زده را پیشش بسیار کردند بیان این نصرت که بهر
 روضه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم واقع شد از سر حد تقریر متجاوز است قاضی داوود مدینه درین ماقم
 مهیم و خواص و عوام ازین مصیبت در اندوه عظیم بیت مطلقا در جهان کین و فساد و کس
 چنین نصرت نداشتند و یاد به ام سلمه اهل بیت را سالی بسیار داد و کسانی را که از غم امام حسین می گریستند
 بعهده ثواب بسیار فرمود و گریه برای امام حسین ثواب بی غایت دارد چنانچه قبل ازین گذشت که
 گریستن و گریانیدن موجب دخول بهشت است و رعینون الرضا که در بهشت که پسر و غیل خزاعی روایت
 کرده که چون پدرم را وفات حاضر آمد زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت من ازین واقعه تیریدم
 و این صورت را از مردم پرسیدم و پرسیدم تا او را پنهان بستند و دفن کردند و من از بهجت وی
 بسیار رول و محزون بودم شبانه وی را در خواب دیدم که باروی روشن و جامه سفید نیکو پوشیده
 گفتم ای پدر حق سبحانه و تعالی با تو چه کرد و گفت مرا بیا مرزید گفتم بوقت مرگ علامات عجب بر تو پدید آمد
 گفت آری سیاهی روی و گریه زبانی من از آن بود که خرمی خوروم و چون مردم مرا بفریاد اندر
 آورده و همچنان باروی سیاه و زبان گنگ بودم ناگاه دیدم که رسول خدای صلی الله علیه و سلم
 بیامد و گفت و غیل توئی گفتم آری یا رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت بخوان آن مرثیه که در حق شهیدان
 اهل بیت من گفته برخاندم شعر لک اصبحت الله سنن الدله ان ضحکت وال محمد
 مظلومون قد قهر و ابنا آخر این ابیات می خواندم و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم میگفت
 چون شعر تمام کردم فرمود که نیکو گفته و مرا شفاعت کرد تا بهنجشیدند و این جامه رسول خداست
 که در بردارم و ازین خبر معلوم می شود که گریه حسین مظلوم موجب اجر جمیل و جزای جزیل است
 بشنوی دید که بهر شهید که ملائکه اشکبار پدید آید از نور سعادت روشنی روز شمارند

از حقیقت شنیده شد که شهیدان یاکین پادشاه که در بحر دین بودند بر آن پادشاه و امروزیان است

از حسین پادشاه خندان بود و فراوان بعد از آن

فصل دوم در عقوبت قاتلان امام حسین رضی الله عنه

قبل ازین حدیثی در عقوبت قاتلان شاهزادگان و از صفیة رضویة نقل افتاد که شد که امام حسین (ع)
و زبونی است از آنکه دست و پای او بسلاسل آتش و عقوبات او فروان از حد و دوا باشد
و هم و صحیفه شریفه پناه و عالی حضرت رضویة مذکور است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرمود
که موسی بن حران بعد از وفات مارون علیه السلام دست دعا بر گاه کبریا برداشت که الهی
برادر مارون شربت فوات چشید و رخت از زندان قاتلستان بفاکشید و او را برپا میزد و حق سبحانه
و تعالی فرمود که اگر از من آمرزش اولین و آخرین می طلبی و عافی ترا اجابت کنم و نه برپا میزدیم
مگر قاتل حسین بن علی را که من بخود انتقام حسین از قاتل او خواهم کشید

بیت

کسی کو آنچنان خوبی بریزد و چنان افتد که بر سر برنجیزد و در کله الغایب آرد و ده که نه و ده که گزیده
مانان و وزخ ماری است که او را شنید گویند بر روز قضا و بارش روز دوازدهم می ریزد و حق سبحانه
و تعالی فرماید که ای شهید چه می خواهی می گوید الهی عقوبت قاتلان حسین را من خواهم کن مانده برای خود و بر
ایشان ریزد و حق تعالی با او می گوید که ساکن شو که عقاب ایشان حواله است بهم را بی و ریخ خواهی گزید
و در آن عقوبت محتاجی کلی خواهند کشید این خود عقوبات آخرت ایشان است که پایان ندارد و در
دنیا نیز همه محاربان کوفه و شام که در آن معرکه حاضر بوده اند از سپاهیان و نظار گیان و آنکه حاضر
نبوده اما بقتل امام حسین شاد و خاد کرده بر یک بر بلای بزرگ و عافی عظیم مبتلا شده اند و در کله الغایب
از امام سدی رقت نقل کرده که فرمود که یکی از خواستگاران من بود و ما از قلعه امام حسین سخن می گفتیم شخصی از
اول مجلس گفت هیچکس شاد نگشت بکشتن امام حسین الا آنکه در بدترین جا بود و آن حاجی گفت دروغ
می گویند یا ابن العراق من شاد گشتم بقتل ولی و مرا هیچ مکرری نرسیده است و هنوز و منجم مابود که
شتر از آن چیزش بحسب و بقدرت الهی در ایش وی افتاد و آنرا سوختن کردن کس برخاست و بسوی

آب دویده و خور را در جوی آفکند هیچ وجه آن آتش فرو نشت دور و درون آب کوشش و پوست
 اومی سوخت تا در میان آتش و آب بر دوسر اغرق و فاقا و خلوا ناما آنجا بر ویده و اولوالعصاره
 جلوه کرد **فرد** آب نادره شهیدان را چو آتش و در زوی که بایدت بشک میان آب و آتش
 سوختن که امام حسن بصری نقل فرموده که نه وی پیش ما می آمد که مرا سیل شرعی تعلیم دهد و ما را از
 صحبت او نفرتی عظیم بود زیرا که در وقت تکلم از وقتی می آمد که هیچ شامه طافت آن نمی آورد و ما را شرم
 می آمد که سبب آن متن از وی باز پرسیم آخر او را روزی از آن حال سوال کردیم نجابت بخیل و منفعل شد و
 گفت من از حال خود نتوانم خبر دهم اما مرا سوال کنید بدانید که من با آن طایفه بودم که بر لب آب فرات کلبانی
 می کردند تا شکر امام حسین آب بر ندارند هر که می آمد ما او را از آب منع می کردیم بعد از واقعه کربلا بنی در
 خواب دیدم که قیامت قائم شده و من در تنگی عظیم گرفتارم و از هر سو آب می طلبم و نمی یابم ناگاه
 دیدم که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم و علی و فاطمه و حسن و حسین و بعضی از اکابر صحابه بر لب آب حنی
 نشسته اند و برخی دیگر از اصحاب بر پای ایستاده و جمعی صفایان مردم را آب می دهند من پیش حضرت
 رسول صلی الله علیه و سلم آمدم و آب طلبیدم حضرت فرمود که آبش و میدی یکس آب بمن نداد تا سرگرت
 من استغاثه کردم و یکس بغ را بمن نرسید و آب به عطش من نرسید و نوبت چهارم که فریاد زدم حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که چرا آبش نمی میدی گفتند یا رسول الله این کس از آنهاست که بر
 کنار فرات نشسته بود و نشنگان لشکر امام حسین را آب نمی داد حضرت رسول الله صلی الله علیه
 و سلم فرمود اسقوه قطراناً او را فرمود که از قطران بپاش تا مانند چون از آن قطران چشیدم
 و بیدار شدم این متن با خود یا فقم و بر چه می خورم قطران می شود و را بجه آن موجب کرامت مشام
 مردمان است امام حسن بصری فرمود که دیگر نزد ما میا و آن را خطاط مار و ادرار و او را عذر خداستند
 و آنک زمانی را بخواری تمام **بهیث** اندای ترا دهد خدا و بدد مگر که از آن به نباشد
 ابوالمفاخر آورده که مردی را در طواف خانه کعبه دیدند نقاب بر و فرمودند که گفت خدایم ایها مرز
 و دواغم که نیا مرزی سادات و مشایخ حرم گفتند ای عزیز تو میدی از جنت خدای که درت و بر خیز

از جای خود حرکت کرده و بختا و قدم پیش باز و دید سر نورانی خود بر پشت یای آنحضرت نهاده
 با و از صحن گفت یا جداه به بین که از ستمگاران بوفان و با بکاران با جو و بختا بمن چهار سید
 سید عالم صلی الله علیه و سلم آن سر را برداشت و روی مبارک در روی وی مالید و بگریه درآمد
 و همه انبیا بموافقت آنحضرت گماهی کردند **عزل** آدم و رین عزرا بغم و درد مبتلاست
 کشتی نوح غرقه طوفان ابتلاست
 مان ای خلیل ز آتش عمرو دوم مزین
 این شعله بین که در جنگ
 نشاء که بلاست
 رنگین چهر است پیر بن موسوی زینل
 و ز دوست غصه جیه عیسی چرا قباست
 گو یار ای ماتم سلطان دین حسین
 چندین خروش و دلوله در خیل انبیاست
 اینها غم از برای
 دل مصطفی خوردند
 آن خود چه داغهاست که بر جان مصطفی است
 که بر تفسی بگریه ازین غصه
 و در خور است
 و وفا طمعه نال ازین حال یار و است
 سورش نبر زمین بود و بکه بر سپهر
 در هر که گری
 بهین داغ مبتلاست
 جبرئیل علیه السلام پیش آمد و گفت یا رسول الله اگر فرامی بایل کوفه و
 شام آن کنم که با قوم لوط علیه السلام کردم حضرت فرمود که آن میخواهم که فردای قیامت بر ایشان
 خصمی کنم جبرئیل گفت یا سید الثقلین جمعی ملائکه فرو آمد و میگویند که ما فرموده اند که این پنجاه تن را
 ملائکه کنیم رسول علیه السلام گفت که بکنید آنچه ایشان را گفته اند آن فرشتگان حربهای آتشین
 داشتند هر که را حربه بروی زدند و آتش در دافتا دی و بسوختی تا چهل و نه کس سوخته شدند
 چون لوبیت بمن رسید گفتم الا مان یا رسول الله گفت برو لا عفرانک الله لك هدایت
 میا مراد من شد ندارم که سخن پنجاه خلاف بیت اهل حرم گفتند نقاب چرا فرو گذاشته گفت از
 هول آن واقعه هیات من تغییر گشته است پس بیالعه مردم نقاب برداشت و لبش چون روی
 خاک بود و ندانهاش چون مشک که از او پیر و ن آمده سادات و مشایخ حرم گفتند دور
 شو از نزدیک ما تا نکامت تو بجا خزان نرسد آن شخص نقاب فرو گذاشته از حرم بیرون
 رفت هنوز و قدم خارج حرم نهاده بود که صاعقه از میو او آمد و آن ناپاک را یک آنخت
 از برق کسرم بر که زد آتش بشیدان
 شد سوخته صاعقه خشم الهی
نظم

و نیز که لم یاف و دل آن شه مظلوم: «حقا که بیا بدینی نامقنایی: را میان مختبر آورده اند که بعد از
شهادت امام حسین و سایر شهدای یحیی یک از امر او سرزاران لشکر سپر ز یاد سوار و پیاده و خادم و
مخدوم ایشان دمی آسایش نرزدند و آنی بخوشی دل نخوردند و اندک زمانی را بر یک بعثتی دیگر
که سبب عبرت عالمیان بوده و پاک شده اند و رشتن آوری که بصحت رسیده است که بچکس از
قافلان امیر مومنین حسین و اصحاب وی نماند که پیش از مرگ فضیحت نشد و مبتلا گشت بقتل
با بیلای دیگر در کثر الخراب آورد که بعد از شهادت شایزاده جابر بن یزید از وی عمامه
مغزوی را برداشته بر سر نهاده و فی الحال دیوانه شد و دماغ وی بمرتبہ مخطی گشت که
بلسا سل مقیدش ساختند و در آن قید فوت شد بر بخیر سلسله ذرعهها سبعون ذراعا
مسلسل گشت و جعونه حفری قیص طهرش از تن یا کیزه بر کشیده پوشیده بر سر شد و در آن که به
پاک صد و هفده سوراخ شمرند که آثار زخمها و جراحتها بود و گفته اند قیص آنحضرت را عبد الرحمن
بن حصین پوشید و بر سر گشته و موی سر وی سن او فردی بخت عبرت عالمیان شد اسودن خطمه
یک شمشیر آنحضرت را بر گرفت علت جذام بروی پدید آمد و خوره در همه اعضای وی افتاد و نقطه
گشت مالک بن یسار جوشن شایزاده را بر گرفت از عقل بیفتاده با و ده گوی شد و مردم با وی
هزل و سخریت میکردند و سنگ بروی میزدند عاقبت کسی بآبی بازی سنگ بر سر وی زد و بدان
ضربت مغزش پریشان شد و در شواهد آورد که شمر ذی الجوشن مقدار زر سرخ در میان بارهای
امام حسین یافته بود و بعضی از آن بدختر خود بخشید و دختر آنرا بزرگ ری داد از برای وی زیوری
سار چون زر گردان زر را آتش بر دوز آتش بیبا و ناچیز گشت چون شمر آنرا شنید زرگر را
طلبیده باقی زر را بدو داد که این را در حضور من و آتش نه چون زرگر آنرا در آتش نهادن
نیز ناچیز شد و می آرند که شتری چند که از شایزاده مانده بود آن بد بختان آنرا بکشند و بر بختند
چنان تلخ بود که بچکس از آن لقمه خواست خورد و وقعه عقوبات قتل امام حسین در دنیا و
قتل ایشان بالواع بخواری و مشقت بسیار بوده بر دست ابراهیم اشتر و محتار و غیر ایشان

از دو مستداران اهل بیت سید اختیار که در کتب مذکور است و مسطور و الله علیم بذات الصمد
 امام یافعی در کتاب رآت الجنان آورده که بعد از قتل امام حسین اندک وقتی را سر عبید الله زیاده را
 بدرالامانیه که کوفه آورده و آن سر جنیت مذمه را آنجا که سر مطیب مکرم امام حسین بنیاده بودند نهاده
 و امام ترمذی بسند خود از عمار بن عوف نقل میکند که چون سر سپید زیاده و اصحاب او را بمسجد کوفه
 آورده و در رجه نهادند من بدانجا رسیدم و آواز مردم شنیدم که میگفتند آمد آمد ناگاه ماری باید
 و بمیان آن سر را آورده و بسورخ بنی عبید الله زیاده در رفت و اندک زمانی درنگ کرده بیرون
 آمد و بر رفت تا از نظر مردم غایب شد از فریاد مردم برآمد که آمد آمد دید که همان ماری باید و همان عمل
 که پیشتر کرده بود و مگر اینم و چنانچه یوست این عمل مشاهده افتاد امام یافعی فرمود که علما فرموده اند
 که این مکافات آن فعلی بود که با سر امام حسین از وظایف هر شد و این از نشانیهای عذاب آشکاری
 و لیست برین نقل در ثواب پذیرند که است و هم در ثواب آورده که یکی از بدستجات و در مدینه
 خطبه خواند و بقتل امیر المؤمنین حسین اطهار بشارت که دوشی آنرا در مدینه آوازی شنیدند و
 صاحب آواز را ندیدند و سه بیت شنیدند که میخواند یکی از این است **شعر**

ایها القاتلون جهلاً حسیناً **ابشروا بالعذاب والتذکیل**
 ای کشندگان حسین از روی جهل و بیخردی مژده باد شما را بعذاب و بدو سخن
 سخن چنانچه بجهت بیت دیگر آنست که در آسمان است شما نفیر می کنید از ارواح اینها و از
 ملائکه و گروه مقربان و عجبی نیست پیغمبر چنین است که شما لعنت کرده شده اید بر زبان پسر داود یعنی
 سلیمان علیهما السلام و بر زبان عیسی که صاحب انجیل است علیه السلام و هم در ثواب نقل کرده که
 از غازیان ارض روم گفته است که در کتابس ایشان دیدم که نوشته بودند **شعر**

انرجوا ملة قتلت حسینا **شفا عذ جده يوم الحساب** **پرسیدم**
 که این را که نوشته و کی نوشته اند گفتند بنده اینم ابوالمخاض گفته که این چه بیت است و در
 تاریخ نوشتن این ابیات هم درست است او بوده حساب کرده اند بیست و سه سال پیش از سبعت

عقاب بن سیدین علی جد هما سلام خالق الکونین بر سبیل اجمال یاد کنیم در و مقصد
مقصد اول عقاب بطش پیدایی محمد بن علی بن ابی طالب که کبر اولاد امیر است و وی امام
 دوم است لقب وی محبتی و سید ولادت وی در منقصف رمضان سکه ثلث من الهجرة بود و
 وفاتش شب شنبه بیست و نهم صفر سنه حنین من الهجرة عمرش پش چهل و شش سال بود و در
 پنج ماه و نیم و او را شانزده فرزند بود و یازده پسر زید حسن مثنی و حسین و طلحه و اسمعیل و عبد الله
 و حمزه و یعقوب و عبد الرحمن و عمر و قاسم ازین جمله عبد الله و قاسم با عم بزرگوار خود در کربلا حاضر بودند
 و بزرگواران مستعد گشته عزیمت دارالفرار فرمودند و از چهار پسر او را عقاب ماند زید حسن و حسین
 از ثم و عمر اما اولاد حسین و عمر زود در گذشتند و از ایشان عقاب ماند و عقاب حسن ماند از
 دو پسر زید حسن مثنی و کثرت سادات حسنی و اختیار و اقتدار ایشان کالشمس فی نصف النهار
 بمحمد انشمار رسیده **مصرع** مرآت آفتاب چه محتاج صیقل است و درین اوراق بعضی
 از اکابر که از نسل این دو بزرگوار غلم ظهور برافراخته اند یاد کنیم بطریق که سید حسب و نسب
 جمال الدین احمد علیه رحمة الله در مولفات خود آورده و ذکر عقاب پسر یک بر سبیل اختصار در
فصل جدا گانه بیاوریم **فصل اول** اما عقاب زید بن حسن که او را ابو الحسن گفتندی از
 پسر او حسن بن زید است که کنیت او ابو محمد بود و در زمان دوانیقی امارت مدینه تعلق بدو داشت
 و او را از هفت پسر عقاب است ابو محمد قاسم و ابو الحسن علی و ابو طاهر زید و ابو اسحق ابراهیم و
 ابو زید عبد الله و ابو الحسن اسحق و ابو محمد اسمعیل و اولاد چهار تن اندک اند و از آن سه تن بسیار
 آنها که کمتر ندکی اسحق است و از نسل او قبیلۀ خطیبان اند و دوم زید از نسل او بو طاهر اند و ایشان
 اختلاف است سیم عبد الله اولاد او نیز اندک بوده اند چهارم ابراهیم و فرزندان او بجزرت افتادند
 در طرف اندلیه و نصیبین و بلا و حبشه اما آنها که اولاد ایشان بسیار بوده یکی اسمعیل است که داعی
 الکلبه و داعی الاولی گیر گویند و مدتی در طبرستان پا و شاه بود و از نسل او است و قبایل ایشان
 بسیار است و دیگر علی است که امام عبد العظیم که در مسجد الشجره بنو امی رس آورده و مزار و حیات و کرامت

خلق است از فرزندان اوست و ایشان را نیز بیعت و عشایر زیاده از حد است سیم قاسم واضح
 آنست که عقب وی عبد الرحمن شجرست و محمد بطحانی و بس اما بطحانیان بسیارند و سید مویدا الحسن
 احمد و برادرش سید مطلق بختی از نسل مارون بن بطحانی اند و ابو تراب العقیب و ابو الحسین محمد بن از نسل عیسی بن بطحانی و ابو زید
 مشهور باین الزمریه از نسل موی بن بطحانی و ابو الحسن اطروش و ابو الفضل الملقب بالراضی که نسبت سادات گشت نه اصفهان بودی
 رسد از نسل حسن بن قاسم بطحانی اند و داعی الجلیل که پادشاه و یالیه بوده یکی از ائمه زیدیه است و از نسل عبد الرحمن است و بعضی گفته اند
 او شجرست نه بطحانی و سادات و دراز گیسو در آمل و طبرستان هم از عبد الرحمن اند اما شجریان
 ایشان نیز جماعتی بزرگ بوده اند محمد علم حسن زین کمره و ابو محمد ماکدیم از نسل محمد شجر بن اند و بنو
 شجر و بنو دهم ازین قبیلند و ابو الحسین احمد که داماد حسن بن زید داعی الکبریست از نسل علی شجرست
 و داعی الصخیر نیز از ایشان است **فصل دوم** اما عقب حسن منشی از پنج پسر است حسن منشی
 و ابو محمد گفتندی و بنایت جمیل و جلیل بود و او را داعیه آن شد که یکی از دختران عم خود حسن
 بن علی رضی را بعقد خود در آورده حسین بن و دختر خود فاطمه و سکینه را بر و عرض کرد و گفت ای پسر
 برادر من هر کدام ازین هر دو خواهی اختیار کن تا بعقد تو در آورم حسن منشی شرم داشت که یکی را اختیار
 کند سر مبارک در پیش انداخت و خاموش بایستاد حسین گفت یا بن انجی من از برای تو فاطمه
 را اختیار کردم که بسیار با درین فاطمه و برادرش عذرا منشا همت دارد پس دختر خود فاطمه را بحسن
 داد و خدای تعالی حسن را از دختر حسین سه پسر داد عبد الله محض و ابو یحیی عمر حسن مثلث و ایشان
 بهر همه سادات محضر کردند که مادر او دختر حسین است و پدر ما برادر حسین و حسن را دو پسر دیگر بود
 داود و جعفر و مادر ایشان ام ولد بود و حبیبه رومیه اما ابو سلیمان داود بن حسن و حسن منصوص
 و ذبیحی افتاد و مادرش التجا بامام جعفر صادق نبود و امام او را دعای تعلیم فرمود که در روز
 استفتا بخوان تا پسر از فرزندان خلاص یابم داود آن دعا را در روز مذکور بخواند و فرزندش
 از آن مجلس نجات یافت و حال همان دعا را روز استفتا می خوانند و بدعای ام داود مشهور
 است و عقب داود از پسر وی سلیمان است و بنو قاده و در مصر و ابو تغلب و روسای نصیبین

اما سیدمان بن عبد الله سپهر محمد را در مغرب را در بود و حقیقت احوال ایشان معلوم نیست اما در ریس بن عبد الله عقبه
 از پسرش در ریس است و عقبه او ریس بن در ریس از پشت پسرش و بر یک از ایشان در مغرب مکنی بوده و مرده بن در ریس
 رسول قضی و مرده از بن زین و علی نامی که رسول سلطان مصر بود و سلطان محمد بنغازی از نسل یحیی بن در ریس است **وصل**
 ابی نعیم عمر بن الحسن المثنی کینت او ابو اسمعیل است و او را بجهت کثرت جو و دستاخر لقب دادند سیدی
 شریف بوده و راوی احادیث جد بزرگوار خود صلی الله علیه و سلم بود جنس و وانیقی وفات کرده و نود و دوم
 نه سال عمر داشت و عقبه او از پسرش اسمعیل و بیاج است و پس و عقبه او از حسن حج است و ابی نعیم
 طباطبائی و عقبه حسن حج از پسرش حسن است و بنو الحج لقب اولاد است و عقبه او از ابو جعفر است
 و از ابی القاسم علی بن المعروف بابن المعیه و صاحب سجد عبد الجبار کوفی از آل معیه است و اکابر
 آل معیه بسیار بوده اند از نقباء و خطباء از جمله نقیب تاج الدین جعفر که او را از نقابت فصاحت
 لسان آل حسن گفتندی اما ابی نعیم طباطبائی پیشوای قوم بود و سبب تلقیب او به طباطبائی آن بوده
 که در محل طفولیت او پدرش خواسته که برای او جامه بدوزد و او را مخیر ساخته میان جبه و قبا و
 بنو زبانش بر کلام فصیح جاری نموده و نموده که طباطبائی یعنی قبا قبا و بعضی گفته اند که او را ایل
 سواد بدین لقب خوانند یعنی طباطبائی بخت بختی سید سادات باشد و عقبه او از سه فرزند است
 قاسم رسی و احمد حسن اما از اولاد حسن طباطبائی ابو محمد صوفی مصری است و ابو ابی نعیم و ابو الحسن طباطبائی
 بجعل و بنو المسجد و بنو الکدر که از نسل حسن اند اما احمد طباطبائی که ابو عبد الله گفتندی عقبه از ابی جعفر و ابی
 اسمعیل است و ابو البرکات و ابو المکارم از نسل احمد اما قاسم رسی گفتیش ابو محمد است و بجعل و بنو
 او در جیل الراس او را رسی گفتندی و در عقیف و زاهد بوده و عقبه او از پشت پسرش یحیی رسی است
 رده بوده و آنجا عقبه او در حسن رسی حاکم در رئیس مدینه بوده علیان بن محسن از اولاد او است
 اسمعیل رسی عقبه او از پسر او ابی عبد الله محمد شحرانیت که نقیب طابلیان بوده و مصر و عقبه
 محمد شحرانی از اسمعیل پسر او است که بعد از او در مصر منصب نقابت داشت و از ابی القاسم احمد
 نقیب و نقباء مصر به شحرانی بوده اند و سلیمان رسی قسیم عدل از اولاد او است و بنو قورون بهر و